

مکتبہ اسلامیہ

عالمیان را مرثیه یاد و جهانیان را نوید

که کتاب بی نظیر و نسخه دلپذیر که مرثیه جهان نما و آئینه اسرار گشت
تالیف فخرزانه فروزیده غنش و یگانه نگوهر کشف
مولانا سید عبداللطیف خان بهادر شوشتری مرحوم و مغفور موسوم به

تحفه العالم

بفرمان تقدس ایشان صدر سرای عزیز از آریکه آرا و ساد و استیاز
ارسطو سکندر اقبال آصف فریدون اجلال وزیر صواب
مدیر و مستوفی فرخ مستور ملک آصفیه نواب شجاع الدوله مختار الملک
میرزا ابوالعنان سالار جنگ بهادر و جمیل ارشاد امیر نامور
هنر پرور سردار فرخنده افسر میر یاور علیخان شهاب جنگ بهادر
صدر المصالحه عنایت متفرقات سرکار عالی زید الله اقبالهم سرکار
استعمال سر رشته تعلیم در بنده فرخنده بنیاد حیدر آباد با اهتمام
محمد مسیح الزمان و حسن یک هزار و دویست و نود و چهار هجری بمبئی
رونق الطبع پذیرفت

قصیده تاریخ کتاب

و مدح نواب مستطاب سپهر کاب مالک رقاب وزیر بے نظیر ارسطو تیر
چراغ و دو دامن خاتم السبیین سراج الدوله و سراج الملک الملک و اللہ
امیر الامه اسید عالم علی خان جیس در شیر جنگ وزیر مملکت دکن

و اسم ابلا الهم و اقبال الهم و دولتم
من افکار خرم کاشانی

گلک نقاش ازل آورد و هر نقش بکار
تخفها در عالم آورد از کتاب حکمش
آفتاب سفل و آبا و علوی آفرید
قدرتش چارہ سطر قس و او با هم مترنج
رای افشاجت تا اجبت آن اعرف ز غیب
چشم بکشا در گلستان بن که چون آورد برین
بین عقیق آسا گلستان از نسیم صمیم
همچو زلف لبان سبیل بین و هیچ و تاب
تاج دارا گشته در مرآت اسکندر پید
بین بستان سمرقمری میزند بر صفیر

تا شود بر خلق عالم قدرت و آشکار
چون بین آسمان سال و لیل و نهار
نام و الید ثلاث اندر جهان گیر و قرار
وزر و حرف کن نمود ایجاد عالم نان
تاج کریم نشاندی بر فرق انسان استعدا
برگ سبز از چوب خشک سرخ گل از بطن خار
بین زمر و گون چمن از نکست باد بهار
دیدہ نرگس چه چشم یار از خواب خار
ز انعکاس لاله کوئی در کنار جو تیار
بین بطرف گلستان بلبل نواخوان صمیم



من که همچون چند بودم مدتی سرزیر پر
رفت طایوس خیالم بر فراز نه سپهر
خواست تا کلمه نگار در دفتری درویش
کاتب اگر در ملک و فقر اگر در فلک
ذکر مدحش که بیاید در قلم از صد یک
آصف دوران سلج الملوک الملوک که چرخ
آنکه نعل آید همیش اندر تگاپو چون جعد
در مصاف بارگه باشد بجای بزم و رزم
شعله ریختنش اگر گردد عیان در روز زار
آتش افتد بر تن کند آواران از مصفا
قهرمان قهر او گر خستگان را شد عین
کبک باشا من شود همچو اب در یک آشیان
زیر دستان را اگر لطفش دهد یک خطه نو
عاج نماید باز در پرواز از کبک ضعیف
روشنی افزا مبر و برتری جواز سپهر
شمسه ایوان قدر و کاف جاه و رفعتش

این زمان شاهین طبعم باز شد بی اختیار
آمدی عنقا مدحم بر خدیوی نامه دار
عقل گفتا تو کجا و دوح همچون گامگار
گرداد و در قلم کردند اشجار و بحار
حرف لغتش کی رقم گردد یکی از صد هزار
هر که آید برورش گویند نبود گاه بار
زال گردون میکند بر شتر افت گوشوار
کیقباد درستم و کیخسرو و اسفندیار
برق محش که شود ظاهر بجای کارزار
آب گردد زهره شیر او ز نمان در گیسو دار
پاسبان لای و گویا جزان گشت یار
گو را ضمیم شود همسایه در یک مرغزار
چیرستان را اگر دیش کند یک لجه خوار
بره گردد گرگ افکن کور گردد شیر خوار
عسکر بر پادشاه و بهتر بر شهر یار
پاسبان آستان چاکر خدمت گذار

قطعه

قطعه

پیش فکر صائبش فکر اسطونار سا	پیش آرشش خوشید باشد ذره و آ
گاه خونریزی بود تیش چو برق از غما	کاه ز ریاضی بود و شش جواهر اندر بها
بحر از کشتی بگیرد کاسه چو بین بکفت	روز بخشش دست جو شش چو شش گوشتار
رینه خوار سفره اش هر سو فقیر و مستمند	طعمه یار یقه اش هر جا غریب و لنگار
ای بلند اختر فلک گفت که در گاه کرم	پیش دست همت ز روانه قدر و نه عیار
خرم کاشانی اندر رحمت گهسان خدیو	دفعه فکرت بکفت صبح و سایل و نهار
هر کس را تحفه نباشد بجالم لیک من	تحفه ام میح است تا عالم ماند یادگار
رخش همت چون بیدان مدحیت تمام	بوالعجب گرشوم بر تو سن دولت سواد
گر نگردد محنتم از چون وزیر می محنتم	پس نژاد محنتم رو بر که آرد شمسار
تا زنده ملک قصابر و فقر دولت رقم	تا بود منشی عطار و بر سپهر کجدار
راست آید خط بخت اندر کتاب دولت	نور صبر تحفه عالم شود خورشید وار
شکر بند کاین کتاب مطاب از دولت	یافت تطبیع کنون دارد بنام شهادت
نحوه تمام تاریخ اما مشن ز پیر عقل گفت	که جل خواهی اگر یکدم بحر فم گوش دار

روجل باب هزار و دویست و شصت و سه گیر

کاینچنین تاریخ نشنیده است گوش روزگار

عدد لفظ جمل با عدد هزار و دویست و شصت و سه

هُوَ الْعَالِمُ بِحَقَائِقِ الْعَالَمِ

چون درین آوان سعادت نشان بواسطه تفسیر دوران و تصریفات
 زمان کتب اخبار اندر اسرار زبر آثار الظلماس یافته و احوال سلاطین
 عظام و چگونگی حالات و زرا و حکام کرام و حکمای عالی مقام که موجب
 عبرت ناظرین است و در پرده اندام مسخف و مستور مانده بنابر این
 کتاب تحفه العالم که الحق تحفه ایت عالم و عالمیان را و هر سطر و شرطش
 سیصد بلاغت را اختری است تا بان و وقایع عالم را از سلاطین انگلستان
 و هندوستان و حکام معدلت اقتران و حکمای وراثت بنیان
 و شعرا و بلاغت لسان و حوادث دوران بخوایجاز شامل و گذارش
 هر یک را بار عایت اختصار کافل است حسب فرمان قضا جراین قدر
 توانان کیوان و دبان مشتری فرمان فهرست فرقان بود و احسان
 و سیر لوح دیوان بذل و استنان شیرازه بند کتاب عظمت و اجلال
 و ناظم ادراک پریشان فضل و کمال آنکه از صیفت عدلش صفحه سپیده
 باز بر کبک و عصافد آیه رحمت است و از پاس خفتش بشیبه شیر بر
 غزال و کور محمد راحت ابر و در بار از کفش بخشی است و محضر زپاش
 از پنجه اش نقشه ببطر بیری بومی خلعش شامه و مانع ضعیفان لیریزه جبر

انبساط و بهشت گرمی لطیفش آئینه خاطر غمزدگان پذیرای صورت
 شادمان و نشاط نوابستان پیر کاب خورشید اشتاب شمس آسمان
 سماحت و بلند اختری و شمس ایوان نبالت و سعادت گستری برازنده
 اورنگ وزارت و مهتری و طرازنده مسند ایالت و بهتری رونق
 افزای دین مبین و شمع شبستان سید المرسلین سراج الدوله
 سراج الملک و المله و الدین سه آن خداوند جوان بختی که چرخ را
 پیش طبع هوشمندش قوت گفتار نیست به آن قضا عزم و قدر حزمی که
 هنگام وفا به شیر گردن راز به پیش طاقت رفتار نیست به اعنی وزیر
 بن وزیر امیر الامراسید عالم علیخان بهادر شیر جنگ خلد الله الرحمن
 ملکه و دولته الی آخر الزمان وزیر ممالک کن در درگاه کوه بهبسی بحسن
 اهتمام عالی جاه معلی جایگاه عظمت و شوکت اجلال و دستگاه شمت
 و دولت و رفعت پناه فحامت و نجابت اکتناه عمده الخواص العظام
 سرکار میرزا علی محمد خان صاحب شوشتی و امم مسمره و ظله العالی
 اقل بندگان حضرت سبحا میرزا زین العابدین کرمانی از روی نسخه
 اصل بخط مولف مرحوم نقل نموده در مطبع اسلامبولیور طبع آراست و در مطبع
 و مقابل آن کمال اهتمام بعمل آمد و منه التوفیق و علیه التکلیل و تم

فهرست رساله تحفه العالم بعد صفحات

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۱۰	۶	۵	۵
۱۵	۱۲۷	۱۱	۱۱
۲۳۳	۲۱	۱۴	۱۴
۲۹	۲۴	۲۳۷	۲۳۷
۳۴	۳۴	۳۴۲	۳۴۲
۴۵	۴۲	۴۰	۴۰
۵۵	۵۲	۴۴	۴۴
۶۹	۶۵	۶۱	۶۱
۸۲	۸۳	۷۰	۷۰
۱۳۳	۹۴	۸۴	۸۴
۱۵۴	۱۵۳	۱۲۶	۱۲۶
۱۶۳	۱۶۳	۱۵۹	۱۵۹
۱۷۱	۱۶۹	۱۶۴	۱۶۴
۱۹۶	۱۹۵	۱۸۲	۱۸۲
مقاله انگلیسیه در احکام نجوم	بنامی شوش و شوشتر	سدا فین پشیدادی	بنامی شوش و شوشتر
سلاطین سکیان	سرکه در کلته می آید	حقیقت تدوین چهار	سرکه در کلته می آید
تدوین ساقی شادروان	بند قصیر	حدود شوشتر و ساسانیان	بند قصیر
آب و هوای شوشتر	حصان فرنگیان و شوشتر	مجنون مفرج	حصان فرنگیان و شوشتر
محلات شوشتر	اوضاع مردم شوشتر	فردول اربعه شوشتر	اوضاع مردم شوشتر
جماعت صابیه	عسکر کریم و عرض طوی شوشتر	قلعه سلاسل	عسکر کریم و عرض طوی شوشتر
مسجد جامع شوشتر	احوال و زوکل	احوال اهواز	احوال و زوکل
تاریخ شوشتر	فتح شوشتر و سلاطین	احوال ماین	فتح شوشتر و سلاطین
در سبب سادات نوری	احوال سادات نوری شوشتر	بقعات شوشتر	احوال سادات نوری شوشتر
مخاصره بصره	مؤلفات سید نفیث الله	در احوال سید نفیث الله	مؤلفات سید نفیث الله
در عشق میر عالم	در احوال میر عالم بهادر	تضمین من را	در احوال میر عالم بهادر
مخارج انگلیسیه نظام علیخان	سبب خطاب میر عالم	سبب عروج میر عالم	سبب خطاب میر عالم
میر و دوران	اشاره بمشیر الملک	سبب تنزل میر عالم	اشاره بمشیر الملک
احوال ارستان فیله	برآمدن از شوشتر	شرح احوال مؤلف	برآمدن از شوشتر

صفحه ۱۹۹	کرمات شهبان	۲۳۸	کشتن اسدخان شهبان	صفحه ۱۹۹	بروجسره	۲۳۸
صفحه ۲۱۰	سماوات	۲۳۸	فلاحیه	صفحه ۲۱۰	بصره	۲۳۸
صفحه ۲۱۳	میرزا محمدی شهرستان	۲۳۸	حله و مسجد شمس عباد	صفحه ۲۱۳	آقا محمد باقر بهار	۲۳۸
صفحه ۲۱۹	سیرستان	۲۳۸	قصیده حزین	صفحه ۲۱۹	سید محمد مدی طباطبائی	۲۳۸
صفحه ۲۲۰	ملاحسین رفیق	۲۳۸	حاجی لطف علی بگ آذر	صفحه ۲۲۰	آقا محمد عاشق	۲۳۸
صفحه ۲۲۰	آقا سید احمد بافت	۲۳۸	میرزا طوفان هزار جریبی	صفحه ۲۲۰	حاجی سلیمان صباغی	۲۳۸
صفحه ۲۵۵	احوال حاجی خلیل خان	۲۵۵	احمد میرزای نیکو	صفحه ۲۵۵	درویش مجید طالقانی	۲۵۵
صفحه ۲۵۹	در تالطم بحره	۲۵۹	مسافرت بنگاله	صفحه ۲۵۹	احوال مسقط	۲۵۹
صفحه ۲۶۳	دریا سهند	۲۶۳	مچهله بندر	صفحه ۲۶۳	تکون بحار	۲۶۳
صفحه ۲۶۴	حکایت اسکندر در روزیاب	۲۶۴	در غرایبات دریا	صفحه ۲۶۴	آدم آب	۲۶۴
صفحه ۲۶۹	کیفیت شمس نزدیک قطب	۲۶۹	احوال فرنگستان	صفحه ۲۶۹	تقسیم عالم موافق آرا حکما	۲۶۹
صفحه ۲۷۳	علت وجود و دانه و بارنگی	۲۷۳	در پید آمدن جزایر مدحکا	صفحه ۲۷۳	در تکون حیوانات	۲۷۳
صفحه ۲۷۵	تصرف شین و انفس صحرای	۲۷۵	احوال چین و مروج آن	صفحه ۲۷۵	اوضاع فرنگ	۲۷۵
صفحه ۲۸۲	دعای انگلیسیه ایشان در آن	۲۸۲	احوال پاپا	صفحه ۲۸۲	طریقه سلطنت پاپا	۲۸۲
صفحه ۲۸۴	پوشه پانی سلطان فرانسی	۲۸۴	مجاریه انگلیسیه پاپا	صفحه ۲۸۴	حقایق تازه فرانسیسان	۲۸۴
صفحه ۲۸۹	جنگ روس باهم	۲۸۹	دوران دادن پاپا	صفحه ۲۸۹	اوضاع حکومت ایشان	۲۸۹

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه
۲۹۴	۲۹۲	۲۹۱	۲۹۱
احوال لندن	احوال انگلستان	احوال فریبین	احوال فریبین
۳۰۰	۲۹۹	۲۹۴	۲۹۴
تبدیل مذکور	خانه رقص	چهار کتابها	چهار کتابها
۳۰۲	۳۰۲	۳۰۲	۳۰۲
زناشوهری فرانس	برآمدن تنباکو و آبله	عدم مزاحمت زنان	عدم مزاحمت زنان
۳۰۳	۳۰۳	۳۰۳	۳۰۳
کدخدائی انگلیسیه	و آشک از امریکا	از جیشش با مرد بیگانه	از جیشش با مرد بیگانه
۳۰۵	۳۰۵	۳۰۴	۳۰۴
وضع ذاک	سلام زنان	وضع میز و اکل و رنگین	وضع میز و اکل و رنگین
۳۱۰	۳۱۰	۳۰۴	۳۰۴
طریقه مداخلت انگریزیه	سلطه انگلیسیه	سبب تسلط انگلیسیه	سبب تسلط انگلیسیه
۳۱۴	۳۱۵	۳۱۴	۳۱۴
در سرکار اعظم هند	به بیگانه	بسته و ستان	بسته و ستان
۳۱۶	۳۱۵	۳۱۴	۳۱۴
طریقه مشورت با یکدیگر	طریقه سلطنت	یکسان بودن مردم	یکسان بودن مردم
در امور عظیم	انگلیسیه	در انگلند و حدود و زوان	در انگلند و حدود و زوان
۳۱۹	۳۱۹	۳۱۸	۳۱۸
وضع خانه عدالت و	رای حکماء حال	ولیعهد نمودن پادشاه	ولیعهد نمودن پادشاه
توابعین آن	در باب واجب القتل	انگلستان	انگلستان
۳۲۳	۳۲۲	۳۲۰	۳۲۰
طریقه گفتگوی متخاصمین	وضع زندان خانه	طریقه و آزار	طریقه و آزار
۳۲۸	۳۲۷	۳۲۴	۳۲۴
پیدا کردن ارض جدید که	وضع بنای محلات و خانه	طریق طلبیدن شاه و فرقه	طریق طلبیدن شاه و فرقه
مسیحی با امریکا است	در انگلند و در آستانه	تضایا میانه فرق مختلفه	تضایا میانه فرق مختلفه
۳۳۲	۳۳۱	۳۳۰	۳۳۰
وضع ربا و شورو	معزول نشدن احدی	در احوال کسبه	در احوال کسبه
	از خدشه که دارد		

صفحه	•	صفحه	صفحه
۵۱۶	سومناات	۵۱۵	مناجن
۵۲۵	جونپور	۵۲۴	مسجد بنارس
۵۲۸	احوال لکنؤ و خرقانہ	۵۲۷	گل کورہ و درخت بر
۵۳۰	چاہائی کہ درشاہجہان آباد	۵۲۶	ساختن برف و بچ بتدبیر
۵۳۴	بخت سکر آب ساخته اند	۵۲۵	باغات لکنؤ
۵۳۵	درخان کوچک مشرق	۵۲۴	گل گلاب ہمیشہ بہار
۵۳۸	احوال بی بی پور	۵۲۳	رسیدن کورنر بڑاک
۵۴۱	نصب سعادت علیخان	۵۲۲	از کلکتہ بمکنؤ
۵۴۵	شاہجہان آباد و احوال پاشا	۵۲۱	احوال قاضی شہر شری قاضی
۵۴۷	تفریہ داری پھود	۵۲۰	احوال رایان راج پوت
۵۵۱	برآمدن نانک شاہیان	۵۱۹	احوال طائفہ سک کہ
۵۵۷	بادشاہ سلطنت	۵۱۸	بنانک شاہ منسوب اند
۵۵۷	احوال کورنر ولزی بہار	۵۱۷	در عشق و سوز و گداز بہار
۵۶۱	پناہ جستن وزیر علیخان	۵۱۶	کشتہ شدن مستر جری پت
۵۶۲	بجاعت راج پوت	۵۱۵	وزیر علیخان
۵۶۴	احوال جگر نات	۵۱۴	آدن از جنگالہ بدکن بڑاک
		۵۱۳	احوال بنارس و مستر جری
		۵۱۲	احوال شیخ حزمین
		۵۱۱	روغنی کہ زنان ہستہ
		۵۱۰	برگسیہ دان مالند
		۵۰۹	تشریح خانہ آصف الدولہ
		۵۰۸	دشاج گنج
		۵۰۷	احوال وزیر علی خان
		۵۰۶	تدبیر گرفتن وزیر علیخان
		۵۰۵	در محبت
		۵۰۴	احوال جی نگر
		۵۰۳	تفریہ یادکردم دکن و
		۵۰۲	حیدر آباد و نعل پارہ کردارند
		۵۰۱	رضوت
		۵۰۰	بقیہ احوال وزیر علیخان
		۴۹۹	مجاہدہ انگلیسیہ یا میپو سلطان
		۴۹۸	ولامہ سعید

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۵۴۳	خودن هند وئی گوشتند	۵۴۲	احوال جماعتی از هند	۵۴۸	احوال حسن نفس
	زنده را دکنند		که از آله بکارت نکشند	۵۴۹	ورود مجبلی هند
۵۸۰	احوال مشیر الملک	۵۴۶	احوال حیدرآباد		دفعه دوم
۵۸۳	احوال رایان هند	۵۸۲	فریب اوان مشیر الملک	۵۸۱	حقوق میر عالم بر
	قبل از اسلام		سید عالم		مشیر الملک
۵۸۴	سبب توجه نادر شاه	۵۸۳	احوال سلاطین بابرین	۵۸۳	آدم سام نریمان و
	هندوستان		و تسلط بابر پادشاه هند		رستم وستان هندوستان
		۵۸۸	محاربه نادر شاه با محمد شاه		
فهرست رساله مسی بذیل التحقیق					
۶	ارتحال میر دوران	۵	ورود به بهستی	۳	حرکت از حیدرآباد
۷	جلوس سکندر جابه	۷	ارتحال نظام علیخان بهادر		ورود به پوخته
۱۲	خبر تاختن و نابی	۹	احوال بهستی	۸	خبر جلوس میر عالم
	بیکر بلا سلا	۱۵	رساله شیخ عبدالوهاب		بوند ارث و رفتن
۲۰	سفارت حاجی خلیفان هندوستان		در اقصا و است		سید آباد کن

هُوَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ

نقد الحما و النكر النسخه و ليند بين تاليف سيد عبد اللطيف خان شوشترى



در بده هيمد آباد فرخنده بنياد باه تمام محيى الزمان مستم دار الطبع

سرکار علی طبع کردید

بسم الله الرحمن الرحيم

دلکش صفیر کے کہ عند لیب وستان سرای خامہ نغمہ پر دازے
 وروان پرور کلامی کہ قلم واسطی نثر اوصفہ طرازے نمایہ ستایش
 پروردگار بست ذوالمنن کہ از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر
 وبرا فروختن ماه و مہر است ہنر آفرند و لیالی وایام و رابطہ سلسلہ
 شہر و اعیان و دور و دبی قیاس نثار کر یاس عرش حماس
 والا حضرت ہے کہ طلوع مہر غر ایش روشن گساحت غلانی
 اصناف انام و آغاز غمور شش فطرت انبیاء سائن را انجام
 خازن جواہر حکم و افق عرب و عجم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

سیما علی ابن عمه و وصیّه خلیفه الله فی العالم و علی من آمن به
 و آسّم ما تعاقبت الوجود و العدم و تراوحت الانوار و الظلم
 انما لیس چون اطلاع بر آثار سلف را نسبت بطبیقات انام علی قدر
 مراتبهم فواید بیشتر است و ازین است که گروهی از خردمندان و
 قدردانان شناسان برخی از اوقات را حضرت و الشیخ تارخ نموده اند
 و قاطر عبد الطیف بن ابی طالب الموسوی الشوشتری رسید که
 منجم از اوضاع شوشتر و شمه از محاسن فضایل اجداد و احام و بنی عام
 فضایل گسترده که در آن بلده توطن داشته اند و در ملک شوشتر کشم
 و بحضور نواب کامیاب عمرزاده عالیجناب سپید ابد القاسم بن سید خدی
 مخاطب به میر عالم بهادر ادام الله فله بطریق تحفه دارستان گذریم
 اما از آن بلده بهشت مثال و احوال و اوضاع آن نواح آنجناب را اطلاع
 وافی حاصل آید و آنحضرت را یادگار سه و آیندگان را تذکری باشد
 قبول طبع نقاد و منظور نظر ادلی الالبصار باد و سببی به تحفه العالم
 بنام نامه آنحضرت نمودم و من الله الاستیعان
 فصل جمهور مورخین از هیود و نصاری و اسلامی را رای اینست
 که در قضیه طوفان نوح عالم غرق آب و همواره زمین خراب و بحر ابدی بود

از ان در طه نجات نیافتند کما شهد به کرمیه فحشیتا و احکاب
 السیفیتة خلافاً للسنود که باعث داد آنها طوفانی نبوده است
 و برقتیر اینکه واقع شده باشد یکن که بعض از بلاد عالم دون
 بعضی رسیده باشد و در هندوستان صدمه آن طوفان نرسیده
 و ابتداء خلقت عالم را از قرنهای بسیار و سالهای بیشتر
 نگاشته اند و آدم خلیفه الله را بنهی که در شریعت غزا وارد گردید
 از ملتین و بنور خین در دفاتر ثبت نموده اند همه را منکر اند و نشانی
 که عمر دنیا به حال را از لکوک بگذرانند و علی تقدیر الادی
 معهود و دعی که از ان گرداب بکنار رسیدند روزگاری به پریشانی
 و بے اوضاع داشتند تا اینکه بمورد و هور توالد و تناسل نمودند
 و کثرت در افراد انسانی پیدا آمد هر چه و مرج و جدال و نزاع
 که از لوازم کثرت اند در میان آنها پیدا شد و ضعف از ظلم و بیداد و قویا
 همواره در رنج و بلا بودند و انبایان را به اطر رسید که یکدیگر را بر خود پایشان
 و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مراجعات همگی فرمان اوزار مطاع
 و مسلم دارند کسی از رای رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافه رعایا
 و برابرا منوط بقضیه اختیار او باشد بعد از شوری و مشورت کیو مرث
 الهیسیه ان و اجتهاد

بنور مایه البری
 بنام خداوند

بن آدم را که بعقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر یک از
 رعایا مبلغ معین قبول نمودند که هر ساله برسم خراج بپسر کار پادشاه
 رسانند و از براس او تاجی مرقب نمودند که در بارگاه بان علامت شناخته
 و او را کیومرث پیشدادی گویند و پیشداد جمع را گویند که در آغاز دنیا بنا
 سلطنت را گذاشتند و بداد مردم رسیدند و مجوس و پیر آدم حقی دانند و گویند
 ابو البشر اوست و ابتدا خلقت عالم و حرکت کوکب را از عهد او گیسورد
 و بهر حال و نخستین کسی است که سلطنت نشست اول پیشدادیان اوست
 و ایشان بر وایت اصحاب سیزده تن اند اول کیومرث دوم بهوشنگ بن
 سیامک بن کیومرث سوم طهورث بن بهوشنگ ملقب بدیوبند چهارم
 جمشید بن طهورث که پادشاه مقتدری بود چه جمعی پادشاه بزرگ و شهید
 روشنی و نور آفتاب را گویند منقولست که روزی در آذربایجان بر تخت صبح
 نشست تاجی مکرر بر سر نهاد و نور آفتاب که بران تخت و تاج افتاد تمامی ست
 مجلس روشن گردید و رزان روز جمشید ملقب شد بمیسن پادشاه بزرگ
 نوزانی پنجم ختاک ماران که قصه او و کاهه آهنگر مشهورست ششم فریدون
 هفتم منوچهر ششم نوزدهم ذاب و ششم کرشاسب و بعد از کیومرث فوت پادشاه
 بخوید که گذشت بهوشنگ که پسر زاده یار دختر زاده یار و زاده او بنابرین

اقبال بود رسید و او مردی بود زیر عقل آراسته و بعد از او پسر آتیه
 رعایا در زمان آن پادشاه نیکو سیرت و رحمت امن و امان بودند و تا آن زمان
 عمارت گلین متداول نبود و مردم بجایه پاکه پرسی که از چوب و فی ترتیب
 میدادند و مغار با و سایه درختان بسری بودند و زمی بعضی از رعایا از آسب
 سباع بخصوص شایه تظلم نموده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که مردم خانه پاک
 گلین بسازند و خانه بار متصل یکدیگر بنمایند و برگرد خانه با حصار می عالی
 ترتیب دهند که تمام خانه با حکم یکخانه بهمرساند کارکنان حسب الحکم بساختن
 عمارات گلین شروع شدند و باندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن
 خانه با سکونت نموده و خایر و اوقات و مواشی را در مخازن و محارز نگاهداشته
 و از آسب گذرد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را
 شوش گفتند بخت قدیم بعضی خوب و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست
 مگر بعضی آجر بارها و آبنیه اماکن خرابه که باز من یکسانند و آن در پنج فرسخ
 شوشتر بطرف شمال واقع است و گویند شهر شوش بشکل بنا ساخته شده بود و در
 بهوشنگ تقریب کار و تفرج باطراف شهر شوش سیری کرد و حوالی رودخانه
 کردن مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا بنظر او درآمد بزبان الهام بیان
 فرمودند که اینجا شوشتر است یعنی بنامی این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است

مای شوش

شوشتر

پس بهند سان کار از موده حکم فرمود که طرح شهر سے عالی در انجا بنیستند
 و بکار کردن مشغول شدند گویند روزی بهوشنگ بر سر عمارت کارکنان حاضر بود
 و دید که سیکه از سیاه که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته پاره گوشت شکاری
 برهن گرفته و چهل شهر شدند و در انجا مشغول بخوردن آن گردید پادشاه این حرکت
 تعظیم نموده از مشاهده این حال گرد طال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید
 یک آنه در آن تقریر اینچنین نموده بزبان نیاز مندی عرض نمود که از حرکت این جانور
 غباری بخاطر افسوس نشیند خاندان که مردم این شهر را دخل بیومی بخارج یومی وفا
 نماید و محتاج باشند که بهشت از جانای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف
 نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی قناعت کیشی باشد و مردم
 کمتر بهر بند و مویدا اینچنینی کلام صاحب تربت القلوب است که در خواص القلوب
 آورده که خاک شوشتر تقضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است مستود
 این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب تربت القلوب
 در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیل را سخ و برهانی مسلم
 نیست چه آباد سے و شهری بلاد و همسیرین ارباب دول در هر شهر و
 دیار موقوف است بر احوال سیکه از چند چیز اول بلدی که پایتخت سیکه از
 سلاطین و اولا العزم است که از اطراف مملکت باج و خراج هر ساله برسد

و دران شهر مصرف آن مردم در آید مانند اصفهان و شاه جهان آباد و سلطانیه که
 با اسلامبول مشهور است و بعضی از بلدان فرنگ که مقرر دولت سلاطین اند
 پس در مثل این بلاد عظیم مردمان صاحب ثروت و ثروت بوفور خواهند بود
 خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسید و از معادن طلا و نقره دران نواح
 هم باشد مانند اسلامبول که پای تخت سلاطین عثمانی است بآن عظمت و
 بزرگی و ثروت ارباب دولت اینو سه ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جهان
 در ریح مسکون نشان نداده اند و هم در مملکتی که برف و باران همیشه بروت
 برسد که آنهم آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زار
 بر آید و از آن شلوط و انهار عظیم جاری گردد و بزمین بسفید و مردم آن
 مملکت در زمستان بکشت و زرع شتوی و در تابستان بمزارع صیفی بکوشند
 بعدی که در بلاد دیگر از اینجا غلات را نقل نمایند در مثل این شهرمان نیز ارباب
 ثروت بسیار خواهد بود مانند مصر و عراق عجم و فارس و سر و سیرات
 ایران سوم بندری است از بنا در که در ساحل دریای شور واقع شده باشد
 که با مستعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای
 خرید اجناس با آنجا در آید مانند چین و بعضی از فرنگ بصوه و جده و بعضی بنادر
 فارس چهارم مملکتی که دران در تابستان باران ببارد و قطع نظر از فو

غلبه جات پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعل آید و از آنها اجناس
 نفیس تر تب سازند و با طراف عالم برند مانند هندوستان و زیر بادات
 در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیار اند و باقی اماکن که ازین
 اسباب در اینجا نباشد همه مثل شوشتر و از شوشتر بس بدتر اند و درین جزو
 زمان احوال شوشتر بخوبی که هست شاید جایی دیگر نباشد همیشه با لم قحط و غلا
 گرفتار اند چنانکه ذکر آن احوال بمقام خود خواهد آمد و باجمعه باروی آن شخصه اول
 باروی است ازین بلاد عظیمه که بعد از طوفان لوح بنا شده است و لفظ شوشتر بخوبی که
 سابقا قمر و کلک و قایق نگار گردید بزبان قدیم یعنی خوبتر است و بعضی شوشتر بدوین
 بمعنی گفته اند و اعراب بقاع عربیت آنرا شتر خوانند و بعضی از مؤرخین گفته اند
 که شتر نامی از بنی عجل آنرا مفتوح نموده بنام او مشهور شد و اکنون بعضی از آریا
 فهم که شوشتر بشینین و یا شتر بر وزن جناب می نویسند قول اول محسن است
 که انی القاموس و در طالع شوشتر اختلاف است بعضی از قدما برچ جوزا را نوشته اند
 و مولانا جلال الدین محمد بن عبداللہ یزدی در کتاب تحفه المبحین سلطان گفته است
 فایده حکمای اسلامی و اغلب الشمندان ملتون و غیر هم خاضع جاسع را
 که سابقا عبده نجوم بوده اند در تاثیرات کوکب اعتقادی عظیم است بحدیکه هر چه
 درین عالم کون و فساد حادث گردد و همه را از تاثیرات نجوم میدانند خلافا

لای انگلیسیه حکمای آنها را اعتقاد می بنمایند که کوب بخو که حکماست ما تقدم
 نوشته اند نیست و حق اینست که قدما را دلیل و تجربه نیست و در اثباتها
 خطا افتاد و چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم تجربه بهر ساندن و عادت این عالم را
 با نظرات کواکب مطابق نمودن و در نهایت دشواری است و از نیست که همه جاد
 شریعت غر آنکه میببخین واروده است و اگر نقاله قدما بر اصل اصیل
 قایم گردد و کلام مولانا که سلطان را طالع نوشته است بصواب اقرار است
 چه مشاهد اخلاق و او خدای مردم آن ولایت بر این مطلب غلبه و لایق تمام اند
 و هرگاه یکی از قرائات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سلطان واقع شود و در
 شهر اثری عظیم دارد و در آن ساله ای که قران نحسین در سر سلطان واقع
 شده است آیا بران و بار از خرابی و ویرانی چه بگذرد **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ**
وَيُخَيِّرُ مَا يَرِيدُ سخن بدینجا که رسید استظهار لازم افتاد که بعض از مشایخ
 حکمای انگلیسیه و قدما را بقلم مشکین رقم بر نگارم تا ناظران را انتظار و کلام
 نماید بر آنکه حکمای انگلیسیه یا با حکما هم بخین سلف اعتنائی نیست و مقالات
 قدما را که فلان برج خانه فلان کواکب است و در اینجا قوسی حال است و نظر ثلث
 نظر و دست است و تربیع دشمنی است و هرگاه قران نحسین اتفاق افتد
 چنان خواهد شد و سوگو اگر بطالع فلان متولد شود و یا چه طالع اگر چه قسم باشد

انگلیسیه
 بر

عر او دراز یا کوتاه غنی یا فقیر خواهد بود و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضروری
 و از ساعت نحس احتراز لازم است بشرح بسطی که پنجمین در موافقات خود
 نوشته اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست همه را از قبیل کلمات مملو می گذارند
 آری معظم تاثیرات آبابی علوی را با اجتهات سفلی منکر نیستند مثل اینکه اگر
 آفتاب نباشد وجود آتش را در عالم نیست و بجز عالم آب و برین چیزه
 دیگر پدیدارند و سبزه از زمین روئیده نمی شود و سعاد و بکمال نمیرسند
 هرگاه در جانی کمتر از آنچه باید نور آن تابید و در تربیت این انسان و حیوان
 و تکمیل نفس نیز آنرا مدخلی عظیم است چنانکه از بعض ثقات این فرقه شنیدیم
 که چهار از ایشان بیکه از جزایر شمالی افتاد که آفتاب بآن جزیره کمتر می تاب
 جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از ستمه و جب زیاده
 نبود و علت نامتای خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان می نمودند
 و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت انهار و اشجار و ابدان انسانی
 و حیوانی تا ثیری تمام دارد و از احوال مد و جزر سبکی که در بحار واقع می شود
 یا سنگ تا قلی بر هر ذی حیوشه معلوم میشود که قمر درین عالم اثری بین است
 و حکما را در حقیقت مد و جزر اختلاف یونانیان و سن تبع ایشان را رای این است
 که در قمر دریاسنگ صخور بسیاری است که چون قمر بمجاذات قمر بحر رسد

و اشراق خود در انجا افکند شعاع آن بدان اجبار رسد و آنجا بتراجع متعکس گردد
 و آب را شبنم کند و چون آب گرم و لطیف گردد و تخلخل پیدا کند و غلیان نماید
 پس مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و اینست حالت تدویر آنوقت آب
 رودخانه با و نه برگاه که بر یا میریزند متراجع شوند تا قمر بوسط النهار رسد این
 غلیان ساکن شود و آب رودخانه با بحالت اصلی باز آید و اینست حالت جزیر
 که اقالیمی العلامه استیجده الله طالب شاه فی کتاب الموسوم بطلسم طاهی من بر
 مؤلفاته و اما جماعت انگلیسیه درین باب بای اینست که هرگز که از کره دیگر اعظم
 باشد هرگاه بمجاوات مرکز یکدیگر رسند کره اعظم کره اصغر را بطرف خود کشد
 و چنینست حال اجزای هر کره نسبت بمرکز و کره چنانکه از میل آتش به اسط
 و میل آبهای اندر به مجاور اجزای ارضی پافل واضح میگردد و کره قمر اعظم
 از کره آب است پس هرگاه قمر بمجاوی کره آب رسد آنرا بخود کشد و آب نهند
 قبه بلند شود و این حالت جزیر است و هرگاه قمر از مجاوی آن گذشت آبی
 که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و اندر متراجع گردند و اینست حالت تدویر
 مؤلف گوید راجع انگلیسیه در جزراتوی و در غایت متانت و قول یونانیان
 و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و شرافتست چه آفتاب بزم ایشان یکی از سیارات
 و در حرارت بحدی است که بر هیچیک از افراد انسان حیوان پوشیده نیست

چرا اشعه آن آب را بغلیان نمی آورد و اختصاص قمر را به ششین آب چه رجحان
 در تقدیر تسلیم در نور ماه حرارتی نیست که بسبب اشعه آن بر صخور و احجار
 و تراجم آن آب را ششین نماید بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه در ششین
 در یوسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است و اگر در آن حرارتی
 بود شعل آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم مینافت بطریق اولی نمی باشد
 نمل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود چه در قمر دریا با وجود عالم آن
 آنقدر ششین می نماید که بحر محیط را بغلیان می آورد و در زمین آفتد گر می ماند
 که احدی را محسوس گردد و از خلقت و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتفا
 قمر نور و ضیاء از آن نیز مستلزم البرهان پس عدم حرارت نور قمری و برودت
 آنرا چه باعث و کدام سبب است جواب اینست که قمر گردی و نور آفتاب هرگاه
 بر اجسام تطایفه که سطح یا مقعر باشند تا به حرارت آن یکجا مجتمع شود و از آن
 جسم بر آید و بدین ترتیب گرم تر از آن نور گردد بخلاف جسم متحد که در آن نور پراکنده
 شود و حرارتی که در آنست کمتر گردد و قمر چون گردی است و متحد آفتاب که
 بر آن تابد و عکس آن بر زمین افتد برودت پیدا یابد چنانکه بر گاه شیشه بشکل سیارند
 اگر طرف مقعر آنرا بمقابل آفتاب نگه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد و اگر
 طرف قبه آنرا بجانب شمس گیرند نور آن سرد گردد و انگلیسیه آلات و ادوات

که دارند وقت بسیاری نموده اند شاید شاید از حرارت و بنور قمر مستند باشند
 نیافته اند و ذکر این همه مراتب مفصلاً بمقام خود خواهد آمد و اما در باب مدح حاصله
 که در کلکته دیده شده در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و غیا و غیره
 دیده نشده است چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه جمادی شدت دارد
 که اکثر جهازات بزرگ را غلطایند است و هندیان این حالت را در اینجا مستور و
 گویند چه جمادی تنگی آید که هیچ تیر سبب آن نمیرسد و فصل زمستان
 بایام تابستان و باران سرگرمی آید و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده
 نشود و از جمعی معتبرین بنگاله شنیدم که همگی متفق اللفظ بیان نمودند که هر قضا
 سال قبل ازین این سروبان نبود و مثل سایر بنادر همیشه تا اینکه در سینه یکصد
 و چهل هجری یا دوسه سال پس و پیش که ضبط آنرا درست نهشته خشک سالی بمر
 شد که در آن سال قطره از آسمان بر زمین نیامد و آب و دخانه گنگ که از یک طرف
 میگذرد و در بنایمی پیوندد یا لمره خشک شد که در او قطره نماند بیکه مردم از تیر
 رودخانه خاک شوی میکردند و هر کس را چیری بیست می آمد چند روز حال بدین
 بگذشت که ناگاه از دریا شور این سر شروع آمدن کرد و در آن اشخاص
 از دریا برخاست که در تمامی بلدان بنگاله علی قدر ساقط آن صدای پیچید و همان وقت
 نیز هر رسید که بقدر رویت سیصد کس که بطول رودخانه خاک شوی

لشتم می آید

باز داشت

سیکو و غرقه بحر فنا گردیدند و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دوسه پاره
 بیان می نمودند و از آن روز این سرزمین آید و دیگر سبب عقلی این معلوم نشد
 و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم و اما آنچه بخاطر قاصر میرسد این است که چون
 در کلکته بمخلاف سایر بنا در عرب و فارس بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است
 و هوای مغربی نیست مگر در زیستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی باشد
 می آید و دریا بصمت جنوب کلکته واقع شده است و ران اوقات آب برفت هوا
 بیشتر تند تر بیاید چنانکه در بصره و بنا در فارس که بندرث هوای مشرقی از دریا
 می آید آنروزه از سایر ایام زیاده تر است و شاید در سال زن بهم همین نحو
 بوده است و حکایت معتبرین بنگاله افسانه سخنی باشد و از این است که در زیستان
 نیست **وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** فصل السالطین کیان بعضی از اصحاب پیغمبر تن
 شمارند و بر سر اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از در ^{قلب}
 در او بوجود آمد نیز از کیان گیرند و ذرات حساب میکنند و گویند دارا و دختر فیلقوس را
 که در جباله او بوجود بسبب گنده و هن نزد پدر فرستاد و او حامله بود و اظهار
 نکرد و در روم علاج و هن او را با سکنده روس که بفارسی میرا گویند کردند
 و بعد از آن فرزند بوجود آمد و باین سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندر رومی
 باشد و بیان او را اکت ثنزد گویند و گویند اسکندر رومی است و سبب آمدن

پیشانی از دو طرف عربان دراز و افراطین گفتند و یونانیان آنگاه در قیاس
 بنام جدا و ری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند و معنی بسیار وانا و بر وایت ایشا
 پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم مستخر نمود و الحمله اول گویانان کیتباد نسیره
 منوچهر پیشدادی است و کی معنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد و دوم گیکاو سس بن
 کیتباد ستموم کیخسرو چهارم له اسپ پنجم گشتاسپ بن له اسپ ششم بهمن بن
 اسفندیار هفتم بهای هشتم داراب بن بهمن نهم داراب بن دوازدهم اسکندر
 بن دارا بخوکیه گذشت و او از روم آمده و ارا را مغلوب و مقتول و گیکان را
 مستأصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود و بعد از مدتی دیگر در میان و یونانیان
 فرمان فرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی و گیکانان را بجا است بشوشت
 اتفاقی بود و چون آب کرن بکار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از کلو کرد
 احداث نمودند که آب آنها بدو قریه از قرای بعیده شوشت گشتند و چون بنام
 و مزارع آن قنوات در آن قری زراعت صیفی بعمل می آوردند و در
 حوالی شهر باغ و بوستان نبود و خانه از حوالی شهر شصت و نیم فرسخ دور
 بود و مردم قری و قنوات کشتی از رودخانه عبور می نمودند و باین سبب رحمت
 بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای آنکه نه دارای را ابتدا نموده فرصت اتمام
 نیافت و لهذا این دارا با تمام آن که کشید و آب از میان شهر بصحرای عسکر

ن
 تر

جاری ساخت و این قبل از ظهور اسکندر و ذوالقرنین بوده است و در آن ایام
 بشو که احوال آن شهر را نوشته اند از تماس بلدان عراق و فارس
 ممتاز بوده است تا اینکه مجرور و مجرور و دغانه حمیق و آب از نهر منقطع گردید
 و باین سبب مزارع طایلی سو قوت و آن قنات هم بایر گردیدند کسی
 بحال آنها التفات ننمود و قنات و غلاستولی شده و سکنه متفرق گردید
 و احدی از ایشان باقی نماند و سالهاست دراز بدین منوال خراب
 و ویران بود حتی نجی الارض بقدر مکتونا و در شوشتر در اغلب از سکنه که
 به آب آبی که برشته و میگذرد درخ غلات گران و اطعمه گیاه و مدار زراعت
 به باران که در اکثر سنین نیز خشک سالی است و قوت مردم مختصر است باغبان
 از بلاد قریبه با سنجاب جلب نمایند مانند خرما از بصره و برنج از خوزنه و رام هرگز
 و گندم و جو از در فلول و نخست یاری و اگر آب به هم رسد که نرج مائی توانند کرد
 گندم و برنج بسیار خوب نیکو بعمل آید و در زراعت برکت و برنج بسیار است
 زمین آنجا بهی سبک است که یک کاه شخم توان کرد و قنات که مانند انگور و خربزه
 و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم پست تر و از تمامی عراق عرب
 و بعضی بلدان فارس بهتر اند و قسمت از خواص آنجا است که در شهری دیگر
 نمی شود و در تمام عالم که قلم به صرف میرسد از آنجا می برند و اینکه در آن شهر

و ز بان زد مردم قلم واسطی است واسطه شهر بوده است قریب بشتر
 و بعضی برانند که همان شوش است و برخی واسطه را از مضافات اهورا که
 سه منزلی شوشتر است میدانند و بعضی میان کوفه و بصره گفته اند و این بعضی
 اقرب است و نیک شوشتر از نیک اکثر محالک ممتاز است بنایت لطیف و شور
 که در تلخی نیست اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد بخلاف نکات سایر اماکن
 که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد و ماهیت نیک
 شوشتر کف آب است که هرگاه از رودی آب گرفتند و عرض یکت
 مانند سنگ سخت گردد و مکرر بویده آن بقعه مکرر مشته شده است
فصل شوشتر از بلاد عظیمه و کما بیش دو از ده هزار خانه دارد و
 ساکنانند و در اعصار سابقه ازین بیشتر بوده است از جانب مشرق
 متصل است ببحال بختیارسه و از جانب مغرب بعراق عرب
 و خوزستان و از جانب شمال بعراق عجم و از جانب جنوب بفارس
 می پیوندد و مانده طرف زرد و وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است
 و چون آب کرن از ابتدا الی الآن همیشه فاصله میان عراق عجم
 و فارس است و در عهد ملوک طوایف سلاطین عراق و فارس همین آب
 کرن را بین الملکین فاصله داشته اند و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن

بشتر

که رودخانه بطرف مغرب شهر انحصار بعدی جاری بود اصل شهر داخل فارس
 بوده است و اکنون که رودخانه بطرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر
 داخل عراق عجم است و شهر اکنون پنج دروازه است دروازه کرکر
 دروازه و زفول دروازه عسکر دروازه مافاریان دروازه ادینه
 و طول شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است بامام زاده عبدالله
 و عرض آن از دروازه ادینه است الی دروازه کرکر که دگر هر یک از اینها
 بمقام خود خواهد آمد و سابقا قمر و کلک قایق نگار گردید که مدت
 شوشتر خراب و ویران و غیر مسکون بود تا ظهور دولت ساسانیان
 ساسان هر وزن آسان که او که همیشه را گویند و چون نسب ایشان
 بساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می پیوندند و او را جمعی از درویشان
 بزرگ کرده بودند بساسانیان مشهور شدند و نخستین ایشان اردشیر است
 که بابک نامی از آنرا اردوان او را پرورش کرد و بنام او مشهور شد
 و اردشیر در ۹۶ و ۹۷ پنجاه و شش و نود و شش هجری مکه
 دوم شاپور بن اردشیر سوم هرمز بن شاپور چهارم بهرام بن هرمز پنجم
 شاپور بن هرمز ملقب بدومی الکاف ششم یزدجرد از احفاد شاپور
 هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور هشتم یزدجرد بن بهرام نهم

فیروز بن یزدجرد دهم قباد بن فیروز یازدهم کسری ابو شیروان ملقب بعباد
 و دوازدهم هرغز بن نوشیروان سیزدهم بهرام چوین چهاردهم خسرو پرویز بن هرگز
 پانزدهم آذری دخت بنت خسرو پرویز شانزدهم یزدجرد بن شهریار آخرین
 ایشان بود که در طلوع طلعه لوائی اسلام دولت او سرنگون و منتقم
 گردید و اردشیر بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت او را که
 بهمت بدخ ملک طوایف است و ملاین را طوطی ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان
 مقهور گردانید و بعد از آن ب فکر تجدید بنای شوشتراقتاد و از هر جایی جمعی با آنجا
 کوچانیده حکم فرمود تا خانه بسازند و درین باب تشدد بسیار نمود و در اندک
 زمانی عمارات و برج باروی شهر با تمام رسیدند و مرکوز او چنین بود که پنهان
 در بنه دار یان که الحال زیر پل و زغول واقع است بعضی روز خانه سازد و آن
 بنا نماید تا آب مرتفع گردد و بنهر دار یان جاری شود از اجل فرصت نیافت
 و در گذشت باز مردم بهمان مشقت و تعب روزگاری بسر میبردند و درین
 فتره اعراب از بادیه حرکت کرده آمدند و در االی خراسان بناختند و انواع خرا
 در آن بلاد نمودند کسی نبود که از جو اعراب بستوه نیایده باشد و قیصر نیز
 فرصت یافته بر بعضی بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه
 توانست کرد تا اینکه نسیره اردشیر شاپور که در صغر سن سلطنت نشسته

فیروز بن یزدجرد دهم

شاپور شاپور

ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند اولاً بر سر اعراب را
 و در تیراخت و شجوخ خلقی عرضه تیغ بلا و جمعی کثیر یسیر میکرد و اسیر از ایشان
 سوار خ کرده و در دو بر یسمان بر یکدیگر می بست و بهمه در آرد و میگردد آید
 و باین سبب عرب او را ذوی الاکتاف گویند و بعد از قلع و قمع اعراب بجز
 قیصر که بسته او را مخلوط یسیر کرد و بایران مقید داشت و پس از سواخذ
 و مصادره باد فرمود که اگر نجابت خود را میجو است محاکمی را که از قلمر و سن خراب
 کرده بساز و چون شاه پیور را بعارت و آبادی شوشتی رغبتی موفور بود بقیصر
 الترام نمود که ابتدا شاور و ان شوشتی را بساز و چنان کن که در حالی شهر زریج با
 تو اند کرد قیصر چون بر جان خود این گشت بعلاده جان بخشی نوید تیغ بخشی
 نیز ششام نموده بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرزندک از روم
 و فرنگ بیامند و مالی و خزاین بسیاری برای این کار بیاورند و مهندسان
 بعد از آنکه تر از دوسه آب را بر آورده نمودند دیدند که بسبب بسیاری رودخانه
 و شدت جریان آب ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ
 نمودن که دیگر باره عمیق نشود ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً بطرفی
 دیگر جابجایی نمایند که آب از رده و خانه منقطع گردد و بعد از ساختن زمین
 رودخانه و شادروان باز آب را باین طرف سر دهند و آن رخنه را به بندند و آن

وانشعنان فرنگ روم باین قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد خاکی
 واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه بطرف مغرب به شهر جاری بود
 رخنه نمایند که رودخانه بطرف جنوب میل نماید و چنان کردند که از زیر کوه
 مذکور آبی بند قیر که دو وزه فرسخ کامل است بکنند پریدند و آب را بدان
 طرف میروانند تا شادروان و بند میران تمام شد و هنوز آثار کلند در اطراف
 رودخانه آبی بند قیر نمایانست و این اول خطائی بود از مهندسان نخستین
 قدری از زمین میان بایر ایشان پس مردمان قیصر شروع بکار نمودند و قیصر
 بمحضه که از خاک روم و رومی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند
 که در گردن هر یک بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد
 که هر صبح و شام دو هزار گوسفند می رسید و بشیر آنها نوزده و یک و کل تر
 مسکین دند و بکار می بردند گویند شاهپور بقیصر فرمود کلی که درین کار
 بمحضه می رسید می باید از خاک قسطنطنیه باشد قیصر بفرمود تا بعباد انقدر
 خاک بیاورند و در خارج شهر بخیستند که تا حال تکه عظیم از آنها هست
 و کوزه گران از آن خاک خردن کلی می سازند و در روز گاران باقی خواهد بود
 و باقی نوزده و یک را بشیر گوسفند خیم کرده سنگهای بزرگ گران که بجز الشقیل
 بکار میبردند و دو بطوق آهنین بکند گریسته از دهنه ما فاریان ابی زید علی

بیک ترازو فرش کردند و بسرب آب کرده رختهای سنگهارا استوار کردند
 و باین سبب آنرا بند میزان گویند و شادروانی بهین اساس بعضی رودخانه
 کشیدند و بکلی عظیم بالایی شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان
 و نهایت استواری بساختند و آن رختهای را که از زیر لقیه سید محمد کرده بودند
 از بهین نوره باشیرگوسفند و سرب بهمان دستور مسدود نمودند و آب را باین
 طرف با اعمال سرداوند و چنان کردند که چهار دانگ آب برود قدیم از زیر پل
 میگذاشت و دو دانگ آب برود خانه که کر از بعضی فرجهای قیصری برای
 مصرف باغات بطرف جنوبی شهر جاری بود و لهذا دهی را که برود قدیم بود
 چهار دانگ و دهی را که بر این رود بود دو دانگ نام نهادند و باغات و بستانها
 بعل آورده و زرع صیفی آنقدر بعل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر میرفت
 و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داربان را بزمین مینو شمیمه نمودند
 و تا حال بهمان اسم شیمی است و حق اینست که بند میزان قیصری عجب بنا
 مستحکم است که تا حال خللی بآن راه نیافته است و متورخان در وصف شادروان
 شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری نموده اند و گویند در عالم بنائے
 ازان محکم تر نیست شادروان بضم دال ایچد سر برده و فرش منقش و
 بساط گرانا می را گویند و چون زمین رودخانه را بزیبایی از سنگ رخام فرش

کرده بودند شادروان گفتند و معنی جدول و راه رو آب هم بنظر آمده است
 مشهور است که کار پروازان قیصر بعد از آنکه برآورده و خارج شادروان و ساختن
 زمین رودخانه را نمودند و دیدند که خزاین قیصر و فایا تمام آن کار نمی نمایند و از
 کار پرازنار است هر سزده و یک روز کار کرد و روز دیگر طاقت کار کردن
 نداشت و هر چه اجرت را زیاده مینمودند سودی نمی بخشید عقلای روم را
 بخاطر رسید که معجونی تقوی شفرج مرکب از فواکه و اجزاء حیوانی و نباتی برای
 تحریک دواهی کارکنان ترتیب دهند که آن کار باسانی و صرفه با تمام رسد
 و عم عالی مقدار علامه سید عبداللہ طاب ثراه بدین نحو نسخه نوشته است
 برگ گل خسار یک طبع گل شمشیر ابرو و دو شاخه بادام چشم و دودانه زنبق بینی
 یک جزو با قوت تر تانی لب و دودانه پسته خندان دمان یکدانه مر و اریه یا سفینه
 و دندان بست و پسته و آنه عنبر استیبال لا اقل یک جزو شرج عنبر یک جزو
 سنبل الطیب زلف و دو دسته انارین پستان و دودانه صدق سینه یک لوح
 حمیر و صندل شکم یک قرص نافه مشکین نافه یک جزو گل غنچه ناز یک جزو
 یا سمن سدرین یک بغل ماهی سفید و ساق و ساعد چهار جسم
 فسیله از میره انگشتان بست عقد عناب سر انگشتان بست دانه قندگر
 عشوه آنقدر که اجزاء را شیرین کنند انبتی کلامه رحمة اللہ علیہ

تاشیج

قیصر را نیز این را می شناسد افتاده فرمان داد که همچون تمام اجزای از سیم شمشیر
 فرنگی گلزار و شاهان رومی مهر طلعت سحر و زهار و نظایان خوش آواز
 بار بدر کردار با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوش گوار بر سر کار حاضر
 و آماده داشتند و صلا در دادند که هر کس درین کار زحمت روز را بر خود
 هموار نماید شب بوصول این قمر طلقان و هم آغوشی این سفر قحطان
 مسرور خواهد گردید و آخرت را نیز مضاعف نمودند مردم از اطراف و جنوب
 آنقدر میزدور سینه آمدند که باندک زمانی آن کار پر آزار را با تمام رسید و از
 خزاین قیصر هم چندان خرج نشد چه بهر چه در روز عمل و کارکنان برسم
 اجرت باز یافت پس نمودند شب بآن غارتگران عقل و هوش میدادند
 و بعضی باز آن زر بهر کار قیصر می رسید و مجمع آن قمر طلقان کنار رودخانه بود
 و باین سبب آن رود را رود ما سپارگان گفتند و کنون از کثرت استقامت
 به ما فاریان رسیده است و لفظ ما فاریان معرب ماه پارگان است
 موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست الْعِظْمَةُ لِلَّهِ
 روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه
 هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است خلاصه
 آن بر مشتبهان اخبار پوشیده نیست بیت کس را رسد کبریا و منی

که تلکش قدیم است و دانش غنی و جمعا اینکه بعد از اتمام بند و شیا در وان
 وکیل شاهپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصاف داد و در میان بادوان
 خود مراجعت نمودند بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده از قیصر اجازت
 خواسته در اینجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیب به نظر رسید
 از آنجمله قریب بچشمه آب که مک که چشمه است در دو فرسخی شهر بطرف شمال
 و آب آن چشمه بسبب مجاورت کوکریا سببی دیگر از اسباب اتم گرم میماند معدن
 نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ بعمل می آمد و جوی معتد به بسراکشا پور
 میدادند و خود در میان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند اما احدی از
 فارسیان را بآن کارخانه راه نمیدادند و خود همه کار را بنفس خود متوجه بودند
 و کنون آن مکان و طریق بهر آوردن بر کسی معلوم نیست دیگر در اینجا
 شوشتری که از پنبه جو زق قلیلب بعمل می آوردند و قلیلب درختی است که
 بهندی آنرا آگه میگویند در اراضی بنارس و کهنه دیده ام اطبای سیه
 هندوستان کل آنرا در بعضی معاجین و نمکهای مرکبه که از براسه قوت
 یا ضربه دفع ثقل و گرانی معده مضرب باشد داخل نمایند و در حرارت آن
 سبانه بسیاری مینهند و معمول اطبای ایران نیست مگر شیرینی که از آن
 در وقت شکستن ساقه آن بعمل می آید اصحاب کیمیا و شیمی

از برای شستن بعض فلوات آنرا بکار می برند و مشهور است که چنپه قلبلب را
 در میان با بعض ادویه طبع میدادند که بر شستن می آید و اکنون آن نیز منسوخ
 و کسی علاج رشتن آنرا نمیداند و اما دیبا پارچه بود که از شعریر خالص بر ارباب نرم تر و
 آنرا بر زو سیم و نفقوش به لویه و لکش می بافتند و در آن زمان مخصوص دستار
 ملوک و سلاطین بود و بخوبی آن پارچه مثل زرد و همه جا بکفا و شعرای شیرین
 هر چیز را که نموده اند در تعریف و زیبایی آن مبالغه نمایند تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده اند و عبدالواسع جبلی که شاعری اندازگان بوده است در
 قصایدی که بهج سلطان سحر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی در خیاب
 یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه بدیبا
 شوشتری کرده است چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید بیت
 گوید در آفرین تو هر روز مدحتی به آراسته گونه دیبا می شوشتری به در حاجی گیر
 در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را میکند گوید بیت که از سنبل
 حجابی بر فراز پرینیان پوشد به که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندند و مفتاح
 امامیه رضوان الله علیهم لفظ سابر به را که در بعض احادیث اهل بیت
 صلوات الله علیهم وارد شده است به شیب مشوبه بشا همیور تفسیر نموده اند
 ظاهر اینکه همین دیبا شوشتری است چه اختراع این پارچه بخو که گذشت

از رومیان در عهد شاه پور واقع شد و دیگر دولاب رومی است که چرخ
 آب نیز گویند که بسهولت و آسانی بی اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین
 با جرج برین میسراند و تا آوائی که این خاکسار از آن بلده برآدم مسعود از آن
 دولاها در بعضی باغات طرف کرکر بود و حالیا شنیدم که آنها هم بلهه با بر و اثر
 از آنها نیست و دیگر عمل آتش بازی است که رومیان را رسم بود در شب اول
 تشرین الاول که ابتدای سال آنهاست هر کس در خانه خود علی قدر
 مرا تهم بر پشت باهما آتش بازی می کردند فارسیان نیز به متبع آنها
 در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند و حال زمین بهمان
 قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب بجل است هر کس در خانه خود بر پشت بام
 چراغان و آتش بازی دارد و این پل قصیر همچنان بحال خود برقرار بوده تا اینکه
 در عهد دولت بنی امیه شیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقرر سلطنت
 خود گردانید مگر عساکر از دمشق و شام بجنب او آمدند و مغلوب گردیدند
 تا اینکه نوبت دولت بعبد الملک بن مروان بن الحکم رسید و حجاج بن یوسف
 ثقفی را از جانب خود والی عراقین و خراسان گردانید و حجاج بالشکری
 انبوه بر او انداخته شیب تاب مقابل او نیاورد و محصور شد و هر روزه با سپاه
 خود شمشیر برآمد و با حجاج محاربه می کرد و شب بشهر بر میگشت

روز سه بعد از صبح و آخر روز از جنگ گاه بر میگشت و در آن روزها
 آب رودخانه طغیان نموده بود شبیب بتاشای سیلاب بکنار پل اسپ
 میراند سیکه از حمله بر یاد یانی سوار و پیش روی شبیب میرفت اسپ شبیب
 بان ملایان رغبت نمود او بدین اسپ زدن زبان میل کشیده مرد و مرکب
 چو در برود خانه پریدند و غرقه بحر فنا گردیدند صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه
 جاجانگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپاکنند انگاه مردم با جاجان
 و اعانت شبیب معاتب کرد و رعایا بزبان نیاز مندی عرض کردند که ما را
 از شبیب آمدن او خبری نبود در نیم شب خود با سپاه بیحد و مرناگاه داخل
 ولایت شد و ما قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود حجاج این معتد را
 قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم بدستور قدیم سرکشی
 عبور نمایند تا دیگر کسی بهیچر داخل ولایت نگیرد و فرمان بران بدان نحو کردند
 و آنچه آن خراب بود تا فتح علیخان آنرا تعمیر نمود چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد
 فصل در بیان آب و هوای شوشتر حق اینست که آن آب و هوای
 مقامی و منزه است دیگر است که هر چه ادبهم قلم در آن وادی تیز غنائی و پی سپهر
 کند و در خصایص حمیه آن اطناب نماید ناگفته بماند اما چون این بی مقدار را
 میوطن آن بلده فائزه است از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حل

بر سبب آنکه وجوب الوطن و اخلاص این خاکساز نمایند بر دانا یان اخبار و سیر
 و راه بود و ان ممالک محروم بر بهت علام و استقرار پوشیده و مخفی نیست که قطعه
 ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است یا لذات اشرف و عادل و بالعرض
 احسن و اتمل معموره عالم است بیان خوبی آن قطعه بیشت نشان گذشته
 از آنست که بحر بر آید و عراق عجم نسبت بمالکی دیگر از آن سرزمین تجویبی آب
 هوا ممتاز است و مکر صاحبان امراض فرسوده را که اطباء از معالجه آنها عاجز باشند
 از عراق عجم بشوشر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه تشفا یافته اند
 پس این جیشت بهتر از عراق عجم است بپیرگاه این مقدمات را تسلیم داشتیم
 بدلیل التزامی آب و هوا کثوشر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمام
 جهان خواهد بود و الحقی آن سرزمین را در تکمیل نفوس ابدان اثر می تمام است
 و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات برود و شواهد هوایی بآن فطرت
 و نزاکت اعتدال آید بآن عذوبت و گوارائی در کسرت بلد سے از بلاد
 ایران توان یافت چه هوا جنوبی و مشرقی را و رحیم حرم آن شهر را بی
 نیست و بجز هوای شمالی و مغربیه هوای دیگر نمی آید و بیک نسبت
 می و زو از بلاد می تند و طوفان نام و نشانی نه فصول از بعضی مضبوط
 بحدی است که در روز اول هر فصل از فصول بر هر وضع و شریف و انا و نادان

تغیر فصل واضح می گردد و با الخاصیت هوا انشای آئین و در تمام عمر
سکنه آن دیار بهر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب انگیزند
و موافقت هوا با مزاجه غریبا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بلاد
یکسان است بیماری تب و امراض معمولی بقلّت و امراض مزمنه خبیثه معدوم
و نایاب اند بسیار معتمون و مردمان کهن سال دیده شد که نام خاکی را بگوش
نشنیده اند و اگر احیاناً جمیّات سهله العلاج عارض گردند بجز و مفارقت تب
و زوال مرض در عرصه سه چهار روز مزاج بقوت اصلی برمی گردد و با و طالع
کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز بنظر نرسیده است که طالعون یا دوا
در شوشتر شده باشد یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت کرده باشد همیشه اغذیه
قویه تغذیه غذایی آن مردم است و بی اعتدالی که سکنه آن بلد در غذای نمایند
در خور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و بسبب نیکوئی آب و هوا باعث
انحراف مزاج از اعتدال نمی گردد و جوهر هوا گرم و تر که هر دو کیفیت
موافق ریح حیوانی است و آب کرن که مردم از آن می آشامند سرچشمه آن
یکه از جبال بختیاری است حوالی زاینده رود و اصفهان و همه جا تا شوشتر
میان جبال کوه کیلویه و بختیاری بر کوه و کمر بندت جاری است و هم چو
اطباء در تعریف آب نوشته اند از بعد منبع و کثرت و غزارت و شدت

جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبک وزن و سردی در آب شوشتر
همه موجود اند و هر قدر که از خوردن غذا اگرانی بهر سیده باشد آب شامی بدن
یکجرحه آب زایل میشود و معمولست که در تابستان بسیار گرم در آخر روز
آنها را بکوزه های سفالین کرده بر پشت باهما میگذارند که آفتاب آنها را
زیاده لطیفی نماید بحد غروب آفتاب در سیدن نسیم شمالی بهر تپه سردی شود
که بیکجرحه سیر نتوان خورد و سلاح و آهن هر چند افتاده بماند سوریانه آنها
کارگرنیت اگر چه در زیر زمین مدفون باشند و نمک کوبیده در هیچ فصلی نم
بر نمیدارد و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق و در السه و افواه شصرا
و ادب عالم مثل زلفاق است کما قال الشاعر بیت همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تدر و و کبک دری از شروع فصل بهار تا آخر موسم بهای نشا
انگیز و زمین میگوید که فرج و سربل اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از
خواص عوام مستولی میگردد و تمام آن ایام را بباغ روی و سیر سبزه میگذرانند
و حرکات طفلانه چند از پیش سفیدان و معمرین بحکم طبیعت سر میزنند که در سایر
اوقات از مثل آن حرکات کمال قحاشی دارند در دویار و زمین اطراف شهر
نفرین در فرسخ از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و سنبله و سبزه خدا آفرین
ریشک نگارستان چین است و جانوران شکاری را از چرنده و پرند

دوران سبز و زار بهشت آثار مست و مدیهوش و مرقعان خوش الحان از
 جوش گل و در بیان در جوش و خروش بی شائبه لغزین ناظر را چنان بنظری آید
 که دوران وشت هر قدر که چشم کار کند تا این کشمیری گسترده اند نسیم سحری جیسر آمیز
 و غنچه افشان و دوران سبز و ضعیف و شریف بی موده ناب سرخوش و پایی کوبان
 نظم سحر گاهان نسیم آهسته خیزد چنان که ز بزرگ گل شبنم نریزد چنانچه
 اگر آینه آب از ان جنبش نیفتد عکس از تاب بوی گل سوری بهار نارنج
 و باغ فلک را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستانهای پشیر
 بر سبز اطفال چمن سایه گسترانیده است نظم چمن را ابر آزار سوزان و بوی
 بیارانی که خاکش گل نسازد و ترشح مایه ابراز کناری بود چند آنکه بنشانند غبار
 افسوس افسوس چه دستم که کار باین شکستگه و در ماندگی که اکنون کشیده است
 خدا کشید و جسم و جان خو گرفته بان هوا و آب را باین آب و هوای دوزخ مثال
 کلکته و حیدر آباد و باین زهرنا کامی بایدش ساخت و کلکته که بلا شگفت
 شهر است همین فرزند برهوت بلکه اسفل درک مجیم پرورده کنار اوست چکنم
 بیست نه دست اینکه با گردون ستیزم نه پاس اینکه از دوران گریزم نه
 معارض با قضا و معترض با تقدیر نیم فلان یصیر یبکالاهما کتب الله لکنا
 خوستم که بسبب ارباب کلامی کلکته و شمه از خصایل آن شهر را بر نگارم چون

بموقع خودی آید و در اینجا عثان خامه را تا بیدیم با لجه اگر بهوشند ز یک جهان دیده
 آفاق گردیده و در آن بلده رسیدی و از اهل فرصت یافته هر آینه به خصوصیات
 وجهات روایت آن بر کل جهان و تمامی ریح کمشوف آگاه گشته و نعم ماقال
 بهیت چکد از آب و هوایش همه ستم از قم به و دراز پوده خاکش همه دایم تدویر
 کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستعین را تازه
 و تر گردانم کما قبل بیت *أَعِدْ ذِكْرُنَا لَنَا إِنَّا ذِكْرُكَ هُوَ الْمُسْتَقَرُّ*
مَا كَرِهْتَ أَنْ يَصْنَعُ به فصل تابستان شوشتر از یکپاس و نگذشته هوا شروع
 بگری میکند تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی بسری بسیار
 نازکی بجنبش می آید که به چادر شب که بر روی بختند کس را خواب نمی آید
 و در بعض سنوات گرمی روز با فراط میرسد و در ازمنه سابقه معمول چنین بود
 که از باب وول خانهای گلین مرتفع که اطراف آن کشاده باشند و آفتاب
 بآن نرسد عیسا خستند و روز نهایی بسیار بآن فرامیدادند و آن روز نه را را
 بگیاه خار شتر مسدود می نمودند و آب بآن می پاشیدند هوای سرد با اعتدالی
 میرسید که در اینجا بآرام بسری بر فند و آستخانه را گلستان و حسن خانه لغتندی
 و سایر الناس لشکرافضای رودخانه و چرخها دفع حرارت گرمی نمودند کنون
 آن قسم خانه نامشوخ است و رسم است که در خانه تابستان عصری نایسند

تابستان

و کم خانه ایست که شبستان متعددند داشته باشد و در آن گرمی بآن شدت
بدون بالا پوش در آن شبستان اندامی توان خوابید و شبستان شوستر بخوبی
و سایر بلاد مسقف بکچ و سنگ است نیست بلکه خانه ایست که از کوه کلبه بری
میکند و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است جای
بسنگ ساروج باشد نیست در و دیوار و سقف اطاق یا ایوان و هر چه متعلق
به شبستان باشد همه را کلبه بری کرده اند عوض دریاچه همه از یک پارچه سنگ اند
و این قسم شبستان را در آنجا شواوان گویند یعنی مکان خانه کوچک و در بعضی از
شبستانها با دو گیر است عالی که هوا در تمامی خانه از آن با دو گیر میرسد و سابقا که آنجا
دارایان بودند هر کس در خانه خود از دو خانه نری احداث کرده بود که آب بخانه او
می آمد و در شبستانها نیز آب از همان قنوات می بردند با اینکه هوای شبستانها
بمقدی سرد است که در آن عین ظهر بآن گرمی بی بالا پوش خواب نمی آید بطوبت
در آن خانه مطلقا نیست و هندوانه که در آن فصل در آن دیار هم میرسد در جا
دیگر نیزه ام و هوای پائیز و موسم خریف کبکیستی که بسیار است و در آنجا
آنجا با عدال و مردم محتاج به شستن و خوابیدن که در خانه و صحن بخاری نیند
و همان قدر که بجز کما آتشین روشن نمایند دفع اذیت سر می شود و برف باریدن
بندرت بلکه معدوم حقیر نینده ام که برف باریده باشد بعضی از شهرن از قبیل

موسم

وزر

تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید آری آبها در ظروف و ادانی
 و اکثر شبها درستان بسته می شوند و باران در موسم زمستان سال و ماه می آید
 آنهم بسیار کم و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل بسیار و سبب امانت
 آب و هوای همان دو باران زراعت نیکو بعمل آید و در اکثر سنوات خشک سالی است
 که تمامی زراعات سوخته می شوند و چغری بدست نمی آید اما از زمین رافقوری در صوم
 و تصور در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیاده و توکل آنها میشود و مردم آن بلاد
 اکثر بصفتا مردی و مردی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از
 حقوق الناس موصوف اند مساجد و مدارس احیاء و طاعت حق طلبان
 معبود و آبادان و در تولا یا پل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرع می اند
 اعضای دین شمره در رانند و باین سبب آن شهر را دار المؤمنین خوانند
 شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطره و ذاتی است و حسد و بغض
 و عین و خود پسندی و تاسف مافات را ندانند و مخاطر نیارند در وسیع نشی
 و قناعت کیشی از خصایل جمیله آن مردم است و مسکرات و منتهیات
 بلکه معا جین مفرجه را وجودی نیست و بهم نمیرسند بسبب سادات کرام
 و شایخ عظام و زهاد و عباد اعتقاد عظیم دارند و بهر چه در شهر باشند
 و نداشتند در خدمت گذاری این سلسله علیها از مالیت و ثروت و حسن

مردم شهر

شود و اسماحت ندارند و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند پیرفت
 و شفقت و مهر با نیکو پیش آیند که در آن نواح مردم شوشترا غریب دوست
 گویند زبان و محاورات بومیه فارسه فرس قدیم مخلوط بعربی
 و فارسه عراق مجسم است با اندک تحریفی که کلمات را دهنده همیشه
 منشأ افاضل قلماء مستعدان دین پرور و شغرا سه عالی مقدار
 نام آور بوده است چنانکه ذکر برخه از آنها بتمام خود خواهد آمد و قوت
 غالب مردم آن دیار گندم و گوشت است فصل از عهد پادشاه
 گیتیستان شاه عباس صفوی انارالله بر بانه که بنابر بعض مصالح
 سلطنت رسم حیدری بنیست را در هر یک از بلاد ایران شیوع و باین
 سبب الی الآن در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد بوقوع می آید شمر
 شوشترا نیز دو محله نمودند و دستوا و کرکر و هر یک ازین دو محله مشتمل بر
 محلات جزو و دستوا محله است و کرکر هفت و محلات کوچک دیگر نیز
 هست که از توابع این محلات اند و ذکر آنها باعث اطباب است
 اعظم محلات دستوا که نعمتی خانه اش نیز گویند نه محله کما فصلت
 اعظم محلات کرکر که حیدری خانه اش خوانند هفت محله کما فصلت
 سوکھی سید صالح و کان سید سید محمد شاه عبداللہ بالوزیه

شاهزید سید فاسم میدان شیخ دکان شمس سادات کا کا عیدی
 کوزه گران اشکفت بیان قبلی طراحان دروازه و بعضی ازین محلات
 کینه بناران اشکفت بفرس فریم شکاف را گویند
 که زبان عوام مستقیم است آن لفظ مشهور است بالائی آن بهمان زبان عامیانه بسرخ
 نوشتیم تا اگر کسی بآن زبان بگویم شبیه نماید و محلاتی که قریب بدروازه
 حاکمان آنها را دستوار و آنچه قریب بدروازه که کراند که خواستند و لفظ
 دستوار و فیضی است صاحب قاموس می نویسد که نام قصبه ایست از شهر
 و اینکه بعضی دست آباد و دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است
 و ممکن است که درازمنه سالقه دستوار و بی بوده است متصل شهر بعد از آن
 رفته رفته و خلل شهر شده است و بهمان اسم مانده است و مترجم حیدری خانه
 چون بخار و دود و دانه بودند هر کس در خانه خود که گری نصب کرده بود که
 آب از رو و خانه میکشید باین سبب آنکه را که گویند اینست آنچه موصوفین
 در رو به تنبیه آن جمله بکر که نوشته اند و آنچه بخاطر قاصر رسید اینست که چون کر که
 بلغت فرس قدیم بمعنی تخت پادشاهان و نام قصبه ایست از آذربایجان
 و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد از او سلاطین یونان که
 چندی در ایران فرمان فرما بودند همواره تابستان را در همدان
 و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان

بعضی مساسانیان نیز آنرا مقر سلطنت کرده بودند محتمل است که پای تخت
 سلطانی در آن محله بوده و به تسمیه کان بکین یا بایقخر علی بنخارا اگر گزاشته اند
 و کوچانیدن جمعی از قصبه کرکر آذربایجان بشوشتر و سکنا می ایشان بآن محله
 و بنام آنجماعت مشهور شدن هم ممکن است و وجه پای تخت از همه وجه بصواب
 اقرب است و الله اعلم و باروی شهر از طرف کرکر همان رود و دانه بوده است
 که کنون تمامی رودخانه بآن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که
 نصب کرکر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است و از اطراف دیگر حصار
 عظیم است که در آن قولهای بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقا جماعت
 چرکس که از جانب پادشاه در شوشتر ساکن بودند و در آن قولها سکنا
 داشتند کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چه کسی در شهر خانه گرفتند و بالسنه
 و افواه به جماعت قزلباش مشهور گردیدند کنون قولها خراب و از انجماعت معدود
 بهریش نمانده اند و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرتفع
 میکنند و الا آنهم خراب شده بود و محله دکان سید محله ایست که محکم
 و مدرسه و الای جدا علی سید نعمت الله طاب شاه و در آن واقع است
 و کاکین و سیور غالاتی که در آن حوالی هستند مال آنسرا اند و باین سبب
 آن محله را دکان سید گویند و تا حال نیز بجهاد الله آن مدرسه و محله و سیور غالات

شوشتر

برقرار و آن محله مسکن ساوات و الاثبار اولاد آن نور دیده اولی الابصار است
 و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم بضبوطی و استحکام کبی شبه
 و نظیر است و سسی بقلعه سلاسل است و آن بر یک قطعه است بر ضلع جنوبی
 شهر و در اطراف آن صحرائی خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره
 مردمان دیهات قریبه با مواسشه و حیوانات خود توانند ماند و در شش ضلع
 قلعه رود و افاریان بمنزله خندق است و در ضلع دیگر خندق بسیار عریض و عمیق
 دارد که عند الاحتیاج آب رودخانه را بخندق جاری میدارند که از چپا
 طرف آب جاری بود و اصل قلعه را بطریق هندسه بعضی بسا کرده اند
 که توب گیر نیست و هر چه توب بزنند بکوه میخورد و اگر توب را بلند بزنند از
 بالای قلعه میگذرد و چاه و فغات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره
 از آنها آب بر میدارند و عمارات عالی هر یک از حکام در آن ساخته اند
 که هر یک شکست خورنق و تسدیر است گویند سلاسل غلامی بود از غلامان و الی
 فارس در عهد که ام یک از سلاطین فارس بوده است بخاطر قاصر نیست که
 باین خدمت مامور شد بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخائر و تهیسه
 آلات جنگ عساکر بر پاوشاه باغی شده شوشتر و آن نواح را تصرف کرد
 پاوشاه بعد از استماع این خبر سرداری کار آزموده را با فوجی رکابی بدفع او

نامزد فرمود و سرور که داخل حدود سلاسل شد فوراً جبهه از ان طرف بمقابل برآمد
 و شکست بر سر وارشاسه افتاد و بهین قسم سه مرتبه عساکر فارس
 مطلوب گردیدند بالاخره پادشاه خود با سپاه بیحد و مر بر و تاخت آورد
 سلاسل با ولی نعمت مقابل نگردید و بقلعه شوشتر محصور شد پادشاه سه
 سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیل و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد تا اینکه
 پادشاه مایوس گشت و بطرف فارس رفت و سه منزل که از شوشتر
 دور شد سلاسل نیم شب شمشیر در گردن انداخت و خود را بولی نعمت رسانید
 و بزبان تصریح و نیاز مندی عرض کرد که ازین حرکت غلام را بخی و کشتی
 و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض
 ولی نعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده ام و اگر چنین نمیکردم در حضور
 اولیای دولت شاهی خدمت کیسه روشن نمی گردید و ربخی که درین کار
 کشیده بودم را بجان میرفت پادشاه معذرت او را پسندید و بنوازش
 شاهانه و ایالت آنحدود او را سرافراز ساخت و تا معهود سلطنت فرمان
 زمان نادر شاه حکام را بود و باش قلعه بود و باین سبب عمله و دیوانه
 مانند وزیران و مستوفیان عطار و شان هر یک علامه مخصوص در قلعه داشتند
 که بشیر اوقات را در آنجا بسر می بردند بعد از نادر شاه آن اساس هم

برچیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که بشهر وارد میباید و آن عمارت
 عالی همه شکسته و مشرف باندام و آن قصور منقش بطلا و لاجورد که جایگاه
 مردان شیرانگن و دلبران آه و دوش سیمین بدن بودند مسکن جانوران
 وحشی گشته اند بعیت بر جاس رطل و جام می باشد کوران نهادستند پی
 بر جای چنگ نای و نی و آواز نای است و زغن و و در قلی نوشتن بفسل
 شهری بوده است موسوم بعسکر مکرم که غالب محصول آن فی شکر بوده است
 که کنون آن نیز خراب و بغیر از تلهای مرتفع و بعضی انداز چنبری از آن باقی نیست
 مشهور است که یکی از امرا بے عرب مکرم نام بشیخ شوشتر آمد و شهر را محاصره
 نمود مردم شهر پاری مردی بیفشردند و در محاذات شهر کوشیدند مکرم چون
 امر را طولانی دید ببلشکر بیان حکم کرد که خانه بسازند هر کس از شکریان در
 خارج شهر حاجی ساختند و بالاخره امر بمصلحه طی شد و مکرم بمقدور دولت خود
 مراجعت نمود و آن خانه را بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا
 مسکن نمودند و بعسکر مکرم موسوم گردید و شوشتر و عسکر مکرم هم در دو
 درزیجات مرقوم اند و از اقلیم سوم اند و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه
 و سی دقیقه نوشته اند و عرض شوشتر سی و یک درجه و سی دقیقه و عرض عسکر
 مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه

عسکر مکرم

شوشتر

جنوبی تر است بد آنکه رصد بندها طول عرض هر بلد را که نوشته اند
 چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ اعمارت بطرف مغرب که متقدمین
 جزایر خالدهات را گیرند ابتدا نمایند پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن
 شهر را از جزایر خالدهات بسمت مشرق خواهند و مراد از عرض بُعد بلد است
 از مبدأ اعمارت جنوبی که خط استوا را لمخوط داشته اند چنانکه هرگاه عرض بلد
 گویند بعد آن شهر است از خط استوا بجانب شمال و اینکه متقدمین اعدل اماکن را
 تحت خط استوا و اعدل اصناف مردم را نیز سکنه زیر آن خط نوشته اند
 و متأخرین را آنهارا رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را بترتیب
 بهتر دانسته اند خط متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا
 افتاده است بوضوح میرسد **اللهم** اینکة بخوکیه شیخ الرئيس
 معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدلیت تعادل لیل و نهار است
 که در زیر خط استوا و اثنا روز و شب مساوی است و ردارت قطعه اقلیم
 اول که در زیر خط استوا است یا جایی دیگر که چنین باشد بسبب عوارض
 دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلک و اگر
 ازین عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند و درین
 مقام بعضی از متأخرین خاصه جماعت انگلیسیه را مبالغه اند که

که گنجایش ذکر آنها درین مختصر نیست، و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر
 بنظر می آید معلوم میگردد که سلاطین سلسله اربعمارت و آبادی شوشتر
 اهتمامی عظیم بوده است و همیشه بقرآند یار اوقات فرخنده ساعات خود را
 مصروف داشته اند چنانکه سوادمند میزان و شاد روان قیصر در اصل
 روضه خانه بند ما و آب گردانهای بسیار و آنها را بنیاد که از روضه خانه جدا کرده اند
 از ملوک و سلاطین سلسله بسیار است و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر
 اغلب آنها را دیده ام درین کتاب ثبت افتاد از آنجمله بالا تر از بند
 میزان بدو فرسنگی شهر بندی است از سنگ ساروج مشهور به بند
 دختر که دو هزار دو طرف روضه خانه بسبب آن بند جاری بوده است یک
 بطرف مغرب که آب را بنیم حجره سنگ که یک از اعتره بوده است می برد
 و دیگر بطرف مشرق بر لیستان عقیل که از املاک سادات مرعشی است
 و ذکر آن خواهد آمد جاری بود و دیگر پائین بند میزان آخر شهر محاذی محله میدان
 شیخ و دوکان شمس بند برج عیار است که بطرف شهر آسیابا و چرخا بها
 بسیار آن دایر بود و اکثر باغاتی که در آن محله بودند مثل سالم آباد و کلا
 و بلاگردان و برج عیار همه بآن چرخا بها معمر بودند و در اغلب خانهای
 آن محله آب روان بود و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب

رأی
 نوشت

این بنده مشجر و غنیمت بود نه مثل باغ بلبل و طاقش علیا و طاقش سفلی
 و باغ خواجه فیض الله لشکر نویسنده لفظ برج عیار نام خشک است که از طلا
 و جوهر سازند و زنان در پیش سر بندند گویند زنی از اهل خیر برج عیار
 خود را فروخت و مروانده و شروع بساختن این بند نمود بعد از آن مردم
 دیگر از اخبار لقمه کماک کردند تا با تمام رسید و بنام آن زن و بالاخره
 بنام آن خشک موسوم گردید و در آن حوالی بارگاه هستی است عالی که آنرا مقام
 حله گویند عمارت به شکلف دارد و باغچه در آن آستانه میرزا جیمه سیدین
 میرزا اسد الله صد که از اعظم سادات مرعشی بود احدث نمود و درختان
 نایب و گل گلاب بسیار در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل
 آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود آسیا و باغات و دولا بهای مذکوره را
 حقیقه دیده ام الا آن آستانه و عمارت آن بقعه را که در کمال نزاهت و
 صفا ساخته شده بود دیده ام در پنجائیدم که سالی آب رود خانه زیاده
 از حد طغیان نمود و آن عمارت و آستانه را از ریشه و بن برانداخت
 که از آنها اثری باقی نماند و درین محله جماعتی از کفره ساکن اند که آنها را
 صابیه گویند و بعضی از علما نهیب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت
 گفته اند و گویند اینها آن صابیه که در احادیث وارد شده است

و مؤرخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کو اکب بوده اند نیستند از
 کو اکب و آبابی علوی و تاثیرات آنها در روحانیت خبری ندارند و از
 مذهب یهود و نصاری نیز آگاه نیستند و عبادت اصنام را نیز ندارند و
 و حالاً عبادت آنها منحصراًست باین که صبح در آب ترو و خانه تا کمر میزد
 و در برابر آفتاب چرخ میزد و بایلی که دارند میخوانند و آب بر بدن و اطراف
 می پاشند و بر سیر وند بیشتر آنها بشغل زرگری مشغول اند و ادانی
 آنها در باغات و زراعت خدمت میکنند و با کجمله مذهب آنها ماتمیزی
 ندارد و اکثر جهال بی معرفت اند و بغیر از خوزستان جائی که گران
 ایران ازین فرقه نیست و سید بهشت که از امگامه عم و الاجاه سید عبد الله
 طاب ثراه دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در مناکحات و
 امور مشرب و غیره با هم جمع میشوند و در مجلس خاص جدا گانه طلب و فرمود
 و از مذهب آنها سخن را ندانند سخنان پریشان بسیاری بعرض رسانیدند
 که پیغمبر ناجی بن زکریا و عیسی بن مریم از احوان و اتباع او بود که مردم را
 بدین راه و دوح میخواند و حضرت ابراهیم خلیل خاله زاده یحیی و متکفل تربیت
 یحیی او بود و دیگر سخنان بیحسب بسیاری هر یک از ان دو مخالف دیگری
 بیان نموده و مرحوم سید اقوال یهود را نوشته و نگاه داشته اند

بعد از چند سالی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکور را به لبسین آورد
 و تا ستم مرتبه این امر بر وقوع آمد هر بار آنچه بیان نمودند مخالفت یکدیگر و
 میان گفتگو با سوابق بود و بخوشی که گذشت مذاهب آنها را
 بنجاب سید میانیه یهودیت و نصرانیت میدانند و بعضی از علما
 آنها را از جمله مجوس دانسته اند و زعم فاسد این بی بضاعت اینست
 که ایشان از فرقه هندو و عبده آشنام اند چه اوضاع و اطوار آنها
 با هندوی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد چنانکه گذشت در
 آب رفتن و لبواجه آفتاب چیرے خواندن و اموات را در صین احتضار
 بکنار تر و دو خانه برون و آب بدین آنها ریختن همه این اوضاع را از هندو
 بنگاله دیده ام و متذکر این معنیست آنچه بعضی از علما و مؤرخین در احوال
 صابیه نوشته اند که ملت صاب بن ادیسین را دارند و صاب بروایت
 بعضی اصحاب سیر بنمبر بوده و طائفه دیر از حکما شمرده اند و صابیه گویند
 اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده و عقیده ایشان اینکه صلوات
 عالم کو اکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان
 کنند و برای هر کس که شکلی معین نموده همی کل سازند و گویند صورت
 فلان و فلان کو کب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبادات

وارند و محققان ایشان گویند سجده کوکب کنیم بلکه آن قبله ناست انتهای
 کلامهم مختصاً و همین است بی کم و کاست عقیده هندوان چنانکه همس این
 مقالات در شرح احوال هندوستان متفقول از مهابارت که کتاب
 معتد علیه ایشانست به تمام خود نوشته میشود و ظن غالب اینکه این طایفه
 نیز از اناناباشند و بعضی رسوم که از ایشان فرو گذشته است می شود مثل
 سوختن اموات و عبادت اصنام و رسومات دیگر هندو محتمل است که
 بسبب طلب اسلام که بعضی را مانع شده اند جمادی و هاتور و اعصار که تارک
 گشته اند بالمره از میان رفته باشد **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**
 دیگر یازمین تر در یک فرضی شهر بندی است از سنگ خارا خدا فرین مشهور
 به بند ماهی بازان که صبادان در انجا شکار ماهی می کنند و در اطراف آن
 آثار چرخها نمایانند و آسیا با حال هستند که در طغیان آب سبیل که آسیا
 بیشتر بر آب می مانند مردم با آسیا ماهی ماهی بازان آرد کنند و بسبب
 ارتفاع آن بند و آسیا با آب سبیل با نمانی رسد دیگر در هفت فرسخ
 بندیت مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخها و آب گردانها
 باقی است کشتی با شکیله از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند
 دارا می آیند و از انجا براسترو گاو بشوشتند و میسازند و قریه که در آن

قرب واقع است حسام آباد گویند دیگر پائین تر بند قیر است که بجست کام
 بجای ساروج و یک قیر آب کرده کار کرده اند و در آن حوالی ریپی است نزد
 نشین و قلعه ایست که بهین اسم مسمی شده است و آن لافله بند قیر گویند
 دیگر نیز اهواز است که از بند پاسه عظیمه و بر السنه و افواه دایر است و اندک
 بسیار از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدهای بفرکه
 تعمیر آنها نیست و کسی را آن توانائی هم نمانده است که باین کار با اقدام
 نماید و بر تقدیر بالقوه بسبب بی انتظامی سلطنت در ایران که برای
 یارای آن نیست که باین کار بپردازد و الا اینکه از سر کار پادشاه بهر باب
 اعانت رسد و شهر آهواز از بلاد عظیمه عالم و در خوزستان بلکه در تمام
 دیگر هم بآن عظمت و بزرگی کمتر شهر نیست و بده اند تمام همیشه و جنگل
 و اراضی آن شکرستان بوده است و اما گفته که از برای ساختن شکر
 ساخته اند مثل حوضهای بسیار بزرگ و سنگ آسیاب و غیره آنقدر در
 آن سرزمین بنظر می آید که عدد آنها را خداست و اندک آسیاب در حال آب
 بوده و آن بقرایه سنگ مدوری را گویند که بدان قله خود کشته اند
 و تصاریف بسیاری درین لفظ کرده اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است
 و بالجملة آس آب و آسیاب و آسیود آسیا همه این الفاظ با آسیا که آبی

اطلاق شود و آنچه از حیوان یا پست بگردانند خراسان با خانی متحد و پست آس
 گویند و در عهد دولت خلفای بنی عباس آن شهر بنایت ^{پادشاهان} ^{و از آن} معمور بوده است
 تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و پستی فرسخ عرض است که درین آثار عمارات
 عالی و حتام با و کاروان سراها و مدارس و مساجد است باین وسعت همیشه
 بر سرزمین و خانه نامردم با هم محال میگردند که مکان خالی و بجای وسیع
 بدست کسی نمی آید و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف
 آفاق را گرفت بود آن شهر را فقط سله العین و مجمع المال نامیده اند سکنه
 آن دیار بکمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده اند و آب و زوفا که کما بیش
 بقدر آب کرن است پائین بند قیر داخل رود و کرن میگردد و در آنجا که آن
 رود رودخانه کیکی می شوند آن موضع را و جیل اهورا گویند و جیل بر وزن
 زبر می یعنی آلوده نمودن بدن شهر است بقطران و چون بنجوی که گذشت
 آن بند را بقیر اندوده اند این را نیز و جیل گفتند و بندی که در اهورا است
 این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه بمزارع و اراضی
 نمی نشست که بقطره آب بی مصرف نمی رفت و همه این شکرستان بود که
 شکر اهورا را با طراف عالم می بردند و در آن زمان شکر از بتاویه و هندوستان
 بایران و روم نمی رفت و باین سبب مردم آن دیار بدولت و ثروت

و تو انگری شہرہ آفاق بودند و چون : فور دولت موجب سرکش
 و طغیان آدمی است کما قال فی کتابہ الغزیزات لا لسان لیطغی
 الایہ - مردم آن دیار ہموارہ با خلفائے کبار مجادلہ و اطوار ناہنجار
 خیرگی می نمودند تا اینکه علی بن محمد مخبم مشہو بصاحب الزنج کہ زنگیا
 و غلامان اطراف خوزستان و بیشتر از ایشان ممالیک اہل بصرہ بودند
 لشکر خود قرار دادہ بود و باین سبب اورا صاحب الزنج می گفتند در نجاش
 خروج نمود و لو اسے خود سری برافراشت و با خلفا سالدای دراز مجاہدہ
 کرد و از اہل آن دیار بعضی موافقت و بر سرخی مخالفت او گشتہ شدند و بالآخر
 کہ خلفا غالب نہ دیگر آند را بجات آن شہر غلبہ نمازد و مردم را بخود
 واکذاشتند و مردم نیز از مجادلہ با ہم و ریختن خون یکدیگر دقہقہ فرو گذاشت
 نکردند و حکم از ان دیار مرتفع گردید و ضعف از بسید اذقویا متفرق شدند
 و بقیہ کہ بودند از عمدہ ضبط آنمہ شکرستان عاجز آمدند و پابی متردین
 ہم بسبب فتنہ و فساد منقطع گردید و دوسہ سال محصول آنمہ شکرستان را
 بر روی ہم انبار نمودند و مزارع و خانہ اردی بخرابی کرد باین سبب عقب
 جزارہ کہ از جانوران ہمک از مواد ارضیہ حاتہ متکون میگردد
 در ان شہر ہم رسید و ہمہ آن شکر کے کہ در انبار ہا بود عقب جزارہ شدند

و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت
جان بهمان آفرین تسلیم میکند و برنی براسه او نیست و آنقدر عقرب
کثرت شد که بالعمده دفع آنها نماند لهذا بقیه که مانده بودند خانها را گذاشته
جلای وطن نمودند و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است احقر در اینجا دیده ام
جثه آن جانور بقدر بزرگشت که چکی است و قلمی جسم آن مانند زنگار از هر
سبز است و نیش خود را بر زمین می کشد و باین سبب آنرا جزاره گویند
و اگر بروی نم یا قالین بگذرد داغ نیش آن تا هر جا که بران فرس گشته است
میانم ماند میل کرسمی که بر روی نم کشیده باشند کرک آن نم تمام سوخته
میشود و قوافل که از شوشتر به صره میروند تا چهار منزل که حدودا اهواز است
با احتیاط هر چه تا نم میروند و قلیله از اعراب بقدر دوست سیصد خانه وار
در اینجا قلعه ساخته اند و ساکن شده اند تا باین بسیاری کرده اند که از آسیب
آن محفوظ بمانند و زو با بادانی و ابرو و مردمی که حالیا در اینجا ساکن اند
و در فصل رستان که باران می بارد و زمین شسته میشود و دران وادی حسیج
کنند و هر کس را بقدر مقصود نقره یا طلا یا چوهر خیری و دو چاکر کنند و بعض
اوقات فیسنه متعده به بدست آید پیر کن ساس را از مردم اهواز در صره
دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و تجارت نمودن

یکسے نہ داشت طلا سے بسیار اعلیٰ و وز وزن سے ربع مثقال موافق وزن
 اشرفی صحنے در یک طرف بخط کوفی شہادتین مرقوم و بر روبرو سے دیگر
 دور اشرفی نام خلفای اربعہ و در وسط آقا و رب اللہ عباسی ثبت بود کنون
 دران وادی بجز آب پاره شکستہ و خار ہای زہر آب گون و ہوای سمومی
 قتال کہ و فصل تونومی و زو چیز سے دیگر ہم نمی رسد ہیئت ابرہست
 بر جاسے قمر زہرہست بر جاسے شکرہ سنگ است بر جای گھر خلعت
 بر جاسی ہمن بہ و شعرای متاخرین شیرین گفتار ہمین ہوا سمومی و عقرب جزا رہا
 از اہواز مثل زردارند شیخ اجل اوحد شیخ محمد علی حنین کیلا فی میفرماید
 ہیئت و رغبت نالہ عراق سر و شہ شدہ برین سموم اہوازی بہ و در جاسی دیگر
 میفرماید کہ مصرع نخستین بخاطر ہیئت مصرع فی شکر عقرب جزا رہا شود در اہواز
 و این ہمہ تغیرات و انقلابات درین سیما بکون دریا ہر یک شاہد بی نیازی
 قادر تواناست و درین جزو زمان در غورستان شہری از ذوق اول آبادتر
 نیست اگرچہ کوچک است اما معمور و از شوشتر و ازہ فرسخ بطرف
 شمال است و سابقا از توابع شوشتر بودہ است کہ حاکم دارباب مناصب
 شرعی و عرفی از شوشتر معین میشدند و حالیا شہریت بہ استقلال کہ محکما
 و از باب خدمات از مصدر جاہ و جلال معین میشوند و لفظ ذوق اول فارسی است

جان ناز اہواز شوشتر شہر است
 در آنکہ حدت جزا رہا شود و در اہواز

اہواز

بمعنی قلعه با قلاعچه و ز قلعه را و قول با قلاع را نامند و چون دران شهر کشت
 و بزای فارسی که در زبانشند زیاده است ۱۱
 و زرع با قلا بسیار و اکل با قلا نیز دران دیار زیاده از سایر بلاد است باین اسم
 موسوم گردید و علم و فضل و هنر را دران شهر رواجی نیست و هر حاجی معتمد
 گردد و خواص یا عوام شادی یا شیون از آغاز آن مجلس تا انجام سفری دیگر بجز
 کشت و زرع ندارند و ارباب دولت و توانگران دران شهر بسیار است
 و زودخانه که دارد از آن قنوت و انبار بسیاری بریده اند و زراعت
 شتوی و صغی را نیکو بعمل آورند و مسلم آنجا که از مستحذات جدیده است
 مثل قلم شوشتر است و از آنجا با طران برند و دوشوشتر قلیه بعمل می آید که
 در آنجا بصره و شیراز و کشت و زرع و سمه دران بلد بسیار است که از آن نیل
 بعمل آورند و به بلاد بعید برند و اغلب غله شوشتر از آنجاست طول
 و عرض آن بلد با شوشتر تفاوت کمی دارد و چون زودخانه و ز قول بعضی
 و پایاب است مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز و غیره هر کس بقدر
 استعداد و صفا از سنگ و گچ در میان آب بنامایند و تمام تابستان را از
 اول شام در آنجا روند و هر کس از هر محبتی که او را خوش آید مشغول گردد
 و چنانچه نیز بخواند و سبزی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست
 و آب چایای و ز قول همیشه برین و کم عمق و کم خانه ایست که دران باغچه شهر

نباشد بجلال شوشتر که چاهها بنایت عمیق و آبهای آنها در نهایت شوری است
 که ازان سبزه نرود و در سخته بر نهد و از باب سلیقه و طنازان در
 هیچ مصرعے استعمال نیارند. **فصل** در شوشتر مساجد و بقال الخیر
 بسیار است بذکر بعض از آنها اختصار نمودم قدیم ترین مسجد مسجد جامع است
 و عوام شوشتر را اعتقاد آنست که حضرت امام الانس و الجنت علی بن
 موسی الرضا صلوات الله علیه در آن مسجد نماز گذارده است و در حق
 مردم شوشتر عافرموده است که و با و طاعون در آن شهر نشود اما نماز
 گذاردن آنحضرت در آن مسجد شهرتے سیه اصل است چه بنای آن مسجد
 بنحوے که ذکر آن می آید بعد از وفات آنحضرت بوده است و میتوانستند
 که در صفر خراسان آنحضرت وارد شوشتر شده باشد و بمکانے که
 اکنون مسجد است و در آنوقت بیابان بوده نزول اجلال فرموده نماز
 کرده باشد و باین شرافت بنای مسجد را در اینجا گذارشته باشند و عافرمود
 و در حق مردم شوشتر مستجد نیست چه خدمتگذاری مردم شوشتر غریب
 بخوی که گذشت جلی است خاصه مثل آنحضرت مفترض الطاعة امامی را
 و بسبب خدمتگذاری مردم و عافرمود و آنرا فرموده باشد و مسجد
 در محله دکان سید قریب بمحکم و مدرسه است مشتمل بر اندرون عالی بسیار

وسیع و حیات ببار بزرگ با فضائی که در وسط خیات حوضی دریاچه مانبد
 قرار داده اند و در آن فضا بزرگ و حوض حلقه ساخته اند که در فصل تیز
 صبح و شام و رانجا بادا سماع نماز قیام نمایند عرض طول مسجد و ارتفاع
 ستونهارا درست بسا و ندارم اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دویسم هزار
 آدم و دویرون نیز همان مقدار نماز گذارند و در ایام مستبر که و جهات
 اندرون و بیرون مملو از عباد شوند و آغاز بنا س آفر اعلی
 میرزا همین عباسی محمد ابن جعفر المتوکل که در ۱۲۵۲ د و صد و پنجاه و چهار
 در عهد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام خلافت نشست نهاد و چوب ساج
 که در هندوستان آنرا شیشم گویند از ان بلاد از راه بصره طلبید گویند
 بعد از چوب نقره خرج شده است و آن چوب را در انجا شاه چوب هند
 گویند ارضه که آن جاندی است کو چک که چوب را خورد بآن کارگر نشود
 و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند و الحن بآن خوبی و استحکام و راستی
 چوبی در کمتر جائی از مالک و دیگر ببرد چنانکه از انوقت تا حال که هفت
 سال و کسر است غیره بسیار عالی و منظره از ان چوب
 ساخته اند و چیز قطعه میانه بعضی ستونها کشیده اند همه بحالت اصلی برقرار اند
 حتی در رنگ آنها تغییره هم نکرده است اگر چه درین باب هوارا در نظر

عظیم است چه در کلکته و بلدان دیگر چه بهر خوسب که باشد حتی آهمن و سنگ
 زیاده بر چهل پنجاه سال مداری کمی است و خود بخود خاک میشود و ازین جا
 قیاس حال ابدان را در ملکین توان نمود باجماع خلیفه سابقین الذکر
 آغاز بناسے آنرا کرد و هنوز خوب و مصالح دیگر سرانجام نشده دولت
 او سپرے گردید مدت خلافت او سه سال و کسرے و دیگر کسے با تمام
 آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین القادر بالله احمد بن
 اسحق المقتدر بساختن آن کمر بست و او نیز در عرض چهل سه سال
 که مدت خلافت او بود با تمام ناریا سائیده در ^{۲۲} چارصد و بیست و دو
 درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و ششمین المقتدر بالله ابو القاسم
 بن عبدالله قدرے از آنرا بساخت و پانزده سال و کسری خلافت نمود
 و درگذشت و بعد از او خلیفه بیست و هفتمین المسترشد بالله ابو منصور
 فضل بن ابی طاهر در آن باب کوشید و جهد نمود و با تمام رسانید و بنام
 نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد و اسم گرامی او بر بالاسے محراب
 بگجبری مرقوم است و بر دیوار قبیل مسجد که آحال همان دیوار از بناهای
 خلفا باقی است سوده مبارکه را بیس را بخط کوفی گجبری کرده اند و کتابکے
 چوبین بسیار شعل بر اساسے خلفای راشدین و عشره مبشره و بعض

از اصحاب کبار بدیوار قبیلے نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی
 در عهد سلاطین صفویہ برداشتنند و آنچه الی الآن موجود است چند
 کتابہ چوبین است کہ اسم بعضی از خلفائے عباسی در انہا مرقوم است
 و چون مسقف نمودن مساجد بنگ و گل مکروه است از شاہ چوب
 مسقف کردند کہ ہم از اندر اس محفوظ باشد و ہم آن کراہت زائل شدہ باشد
 قائمہ و منظر کہ ذکر آن گذشت عبارت از صفقہ کوچکی است ہرانی
 کہ در زیر آن مردم توانند ایستاد و بچینی کہ صفوت جماعت منقطع نشود
 در و بر سے خطیب کہ بر منبر است آن صفقہ را سازند تا مؤذن در وقت
 خطبہ و نماز بر بالا سے آن باشد و مردمانی کہ صدای خطیب یا نماز نمیرسد
 بآواز بلند آواز و انجاء خطبہ و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع
 یا نماز رسانند تا نماز را مطابق افعال امام بجا درند آن بنا بود تا در ۱۲۸۵
 یکزار و ہشتاد و ہفت ہجری بعضی از ان چوبہا شکستند و چوب بآن
 قطر و بلندی بہم رسید جمیع ازار باب خیر کہ سرخیل ایشان حاجی فتح الدین
 خیاط بود عمارت آنرا باین وضع کہ اکنون است بنا نمود و از نو بساخت
 مگر دیوار قبیلے و مشرقی کہ گلہ ستہ بآن واقع است بحال خود
 گذشت تا وہ مارچ آن بنا از خواجہ افضل صرف ثبت افتاد

بهیئت برخاست یکے از انبیاء گفتا مسجد شدہ خدا سازم، و بقرب چهل
 دوسه سال قبل ازین دیوار مشرقی با گلدستہ منہدم شدہ پہلوان رضاے
 قصاب کہ سر آمد پہلوانان روزگار و درجات و قوت دوم رستم و ہفتدیا
 بود و ویرت العمر کے از و آہ ان و کشتی گیران کہ از بلاد دیگر می آمدند اورا
 بخاک نیفلگندند ہموارہ بابائی زورخانہ و قصاب خانہ از سر کار حاکم اگرچہ
 باخا و او بود لیکن مردے نیک ذات خوش اعتقاد صالح می نمود ہر گز
 بخانہ خود نماز نکردی و بہر حال کہ بودی صحیح یا مریض بجت ادای فرہین
 خمس مسجد آمدے و با امام نماز گذاردی و نوافل و روز ہای مستحبی از و کمرہ تو
 میشدند و فقر و مستحقین را بہرچہ دسترس داشتے خدمت کردی دیوار مسجد
 کہ منہدم دید خود را از خالصہ خود ہر قدر کہ بالقوہ داشت داد و از مردم نیز
 گرفت و آن دیوار و گلدستہ را بساخت و نام او بر سر دروازہ مشرقی مرقوم
 و در مسجد لوحا سنگی بسیاری نصب است کہ حکام سلف و فرماندانان
 بعض آثار خبر کہ گذاشتہ اند یا رفع بعض منع نمودہ اند در آن لوحا بنام آنها
 بصیغہ لعنت بود و مرقوم است کہ از حکام آیندہ کسی تغیر و تبدیل آنها را
 رواندارد و منار شوشتر از غریب ابنیہ روزگار و بان بندی در بلدان دیگر
 کمتر دیدہ شدہ است و پہلوی دیوار مشرقی مسجد است و بانی آن سلطان

اولیں بن شیخ حسن نویانی است کہ مجموع سلیمان سادجی است و نام نامی
 آن پادشاہ با اقتدار بر سنگے کہ در زیر گلدستہ است منقوش است
 مورخ بتاریخ ۱۲۲۵ ہشت صد و بیست و دو و از بعض ثقات بیکد و واسطہ
 مسموع شد کہ در ایام حکومت و اخشتو خان پہلوانی باز گیر کہ از انواع ہنر
 بظہور میر رسید و از دشو شتر گردید از جملہ ہنر ہائی کہ داشت سنگ دست
 آئی بریکاکلی درازے کہ بر سر داشت می بست و بیچ آہنے کہ ملول آن
 یک وجہ و نیم بود بمنار می کوفت تا جائی کہ دست او میر رسید بر او بالا میرفت
 و پیشہ دیگر نیز بہمان نسبت بالا تری کوفت و بر او میرفت انگاہ معلق نہ رہا
 میشد بچشتی کہ در انگشت بزرگ پایاے او بر بیچ بند بودند و آن بیچ
 نخستین را بچکش برے آورد و راست می شد و بہین ہشتم تا بالا ای
 منار میرفت و از راہ نردبان تا پائین مے آمد و در خارج شخصہ بیرون
 دروازہ کرک سنگ آسیای بسیار بزرگی افتادہ است کہ آن پہلوان در بخا
 انداختہ است عوام الناس فرقیست اعمال او شدند و ہر کس بچیزی
 حل مے کرد لہذا حاکم وقت اورا الخراج البلد فرمود و قبلہ مسجد جامع را
 بغایت راست و درست ساختہ اند جد بزرگوار و عم عالی مقدار و دیگران
 بدایرہ ہند مے و سایر اعمال ریاضی بدقت مدیدہ اند تیا من و تیارہ اصلا نذر

فصل سابقار تمز و ملک براج نگار گردید که پادشاه با انصاف
 شاه پور زوی الاکتاف شوشتر را عمارت نمود و از انجا بمیدان و در کنار رود چله
 طرح مداین را ریخت و شهر عالی بناماد بعد از آن ملوک عجم بعمارت آن
 افزو و دندو آن شهر پاسے تخت ایشان گردید و سجدے آبادان شد
 که مصر و چین از آن مجل و شرمسار بود و خسرو عادل انوشیروان که مناقب
 و محاسن آن شهر یار از غایت شتار بے نیاز از اظهار است و همین مراد
 کافی است که جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
 بعد از آن گسترے یاد فرموده است که **وَلَا تَرْفَعِ رِجْلُكَ فِي رَمَنِ الْمَلَائِكَةِ الْعَاذِلِ**
 ایوانی عالی در انجا بناماد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیرے کہ بدین
 آن آدینجہ بود و بر آئینہ و افواه دایر است این بی مقدار و مسطر خداد
 بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه بآن مکان رسیدم
 و در روز اقامت نمودم تا شفق و مختصرے کہ از خرابی آن مصر اعظم
 آن ایوان تعظیم رفت زایل شد فی نیست و در آنوقت بے اختیار
 بعض از ابیات قصیدہ حسان البکم کہ در وصف مداین و انتساب از خرابی
 بر آنست بر زبان گذشت و مناسبت مقام ثبت افتادہ است
 این هست همان در کہ کا نازنشان بود و وایلم ملک بابل هند و شهر ترکستان

این هست همان در که گز بهیبت آن بر دسه ^{در} بر شیر فلک ^{در} عکله ^{در} شیر بن ^{در} شاد ^{در} دروا
 از اسب پیاده شو بر نعل زمین نریخ ^{در} پاس ^{در} پی فیلش ^{در} بن شہ مات
 شدہ نعمان ^{در} کسری و ترج ^{در} ز پرویز ^{در} د تیرہ ^{در} زرین ^{در} بر باد شدہ یکسر
 از یاد شدہ یکسان ^{در} پرویز کنون ^{در} کم شد ^{در} از کم شدہ ^{در} کمتر گو ^{در} زرین ترہ
 گو بر خوان ^{در} زان کم تر ^{در} گو بر خوان ^{در} دوران صحرا ^{در} سے ^{در} ملین کنون ^{در} سر سہال
 شکستہ ^{در} از لشکر ^{در} ابدان ^{در} سپہبدی ^{در} نشانی ^{در} و بر آواز ^{در} چندی ^{در} از احوال
 پادشاهی ^{در} دستانی ^{در} به خار ^{در} کے چرخ ^{در} مزار عالم ^{در} ناپس ^{در} و بر تخت ^{در} سنگی
 خواجگاہ ^{در} پادشاہ ^{در} مین ^{در} کلا ^{در} ہے ^{در} بہت ^{در} ہیبت ^{در} از نقش ^{در} و نگار ^{در} در دیوار
 شکستہ ^{در} آثار ^{در} بہت ^{در} صنادید ^{در} عجم ^{در} را ^{در} و ملک ^{در} فرس ^{در} در مدین ^{در} بودند
 تا ^{در} بندہ ^{در} نوبت ^{در} دولت ^{در} بہادشاہ ^{در} بامروت ^{در} یزد ^{در} جو ^{در} بن ^{در} شہریار ^{در} رسید ^{در} جلوس
 آن ^{در} پادشاہ ^{در} تخت ^{در} سلطنت ^{در} در مدین ^{در} بہت ^{در} و دوم ^{در} ربیع ^{در} الاول ^{در} سال
 یازدہ ^{در} از ہجرت ^{در} بعد از ^{در} رحلت ^{در} خاتم ^{در} الانبیا ^{در} صلوات ^{در} اللہ ^{در} علیہ ^{در} بحسب
 روز ^{در} سے ^{در} اتفاق ^{در} افتاد ^{در} و در آن ^{در} زمان ^{در} در اطراف ^{در} مملکت ^{در} عجم ^{در} شورش ^{در} بود
 یزد ^{در} جو ^{در} د از ^{در} جانب ^{در} خود ^{در} ہر ^{در} مزار ^{در} آن ^{در} را ^{در} کہ ^{در} عمو ^{در} زادہ ^{در} او ^{در} بود ^{در} بحکومت ^{در} شوشتر
 فرستاد ^{در} و چنین ^{در} بود ^{در} تا ^{در} حکم ^{در} شورش ^{در} سے ^{در} نوبت ^{در} خلافت ^{در} بخلیفہ ^{در} دوم ^{در} عمر ^{در} بن ^{در} الخطاب
 کہ ^{در} در امور ^{در} سلطنت ^{در} و تدابیر ^{در} مملکت ^{در} شبہ ^{در} و نظیر ^{در} داشت ^{در} رسید ^{در} و چون ^{در} حضرت

نبوی صلی الله علیه و سلم از زوال دولت فرسیان و انتقال آن بمسلمانان اخبار
 فرموده بود خلیفه و مسلمانان باین مژده قوی دل و پشت گرم و فارسیان
 متزلزل و مستعزم بودند چنانکه از حکایت فرستادن خلیفه معظم
 ایلمچیان و بنفیر اراکین و آنچه فیما بین ایشان و یزید گذشت که بتفصیل
 بتوضیح نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر مخصصان سیر کشیده
 نیست واضح میگردد که مسلمانان را انتقال دولت و فارسیان را زوال
 حکمات یقین خاطر بود لهذا خلیفه با تدبیر شکری کثیر سپرداری سعد ابن
 ابی وقاص بنشین ملک عجم فرستاد و حضرت امام حسن مجتبی و برابرین
 مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند و اما سیه را
 اعتقاد آنست که حضرت سید الاکام که از زوال دولت فرسیان اخبار
 فرموده بود مشروط بآنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن
 حکمات تصرف مسلمانان نمیشد و خلیفه نیز بر این معنی اطلاع داشت
 از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی حضرت امام حسن مجتبی را درخواست
 نمود که با لشکر باشد آنحضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند و سیه
 با آن لشکر بیکران منوجه عجم گردید و فرسیان نیز با افواج سیه و مر
 استقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است

تا اینکه همه جاشکست بر سر میان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر السواج
مسلمانان بکنار خود و دجله مقابل مدین فرود آمدند و چون دجله عمیق
و بدون کشتی عبور از آن نرود بیکران ممکن نبود مسلمانان در تفحص معبر
و کشتی بودند که سر و رخ خود با بعضی سرداران دیگر حاجی را بنظر در آورد
و اسب در آب راند و شکرهایان نیز بی سر و رخ گرفتند و از دجله عبور
نمودند مردم مدین که این حالت را مشاهده نمودند بر منظر بیت خود بیشتر
از پیشتر یقین کردند و بی درنگ هر کس سر خود را گرفت فرار نمود و یزید و
نیز بطرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیابانی بدیخت بطبع جامه
که در بر داشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد و فوج اسلام
در آن شهر در آمده از قتل و اسیر و بقیه فرو گداشت نمودند و شهر بالو خستر
آن پادشاه نیکو سیرت است که بشرف بساط سید الشهدا علیه السلام رسید
و مادر سید الساجین است و از آن علیا جناب است که در وقت غلبه مسلمانان
بر مدین مشر نمود و نیم خسر و سه باد که نامه اش درید و نیم بهمنه رو
و خسر و مطلب از خسر و ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را صلوات
علیه و آله پاره کرده بود و سه مخفف سیاه است که نقیض سفید باشد
گویند مردم مدین بعد از آن که کار را در گون و بخت را در گون دیدند

و دانستند که بخز فرار چاره نیست هر کس در خانه خود طعامی پخته و بنهر
 قتال آلوده کرده همان قسم طعام را زیر آلوده و در دیگها گذاشته فرار نمود
 مسلمانان بعد از آن همه محنت و تنگاپو که بطعام پخته رسیدند غذا خورند
 که تناول نمایند یکی از اهل مداین یا نها گفت که این اطعمه همه زیر آلوده هر کس
 که یک لقمه بدین گذاشته زنده نمی ماند لشکر یان این سخن را بشنید
 امام و سر دار عرض نمودند حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید بکسی
 ضرر نیست لشکر یان حسب فرموده شروع بخوردن نمودند بعضی را عرق
 در بدن می آمد و دیگران را عرق هم نیامد و با حدی آسیمی نرسید
 و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از فتح مداین بمدینه مراجعت فرمود و سر دار
 بابر او بن مالک لشکر یان را بر گرفته تا انواع خراسان ناخت آوردند و هر جا که
 رسیدند تا سادات الهی ایشان را پیش رو و فتح و ظفر در جلو شان بود
 بعد از آنکه خراسان و عراق و تسلیم و از لو ش کفر پاک گردید سر دار
 بجانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از منج شوش متوجه شوشتر
 گردیده و هر میزان که در شوشتر و آلے بود و فرمود که خاربای آهین سوار
 بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند مژگون
 سوار رنگ اسپ میرانند آن حالی که رسیدند خاربای بدست و پاسه اسپان

نشست و مدتی مدید میخیز بودند تا اینکه شخصی از اهل شهر از سرداران
 خواست و نزد او رفت و از راهی غیر منسلوک فرج را تا سر پل رسانید
 و گویند پسر پلید سکه که هزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است
 هر میزان و مردم شهر که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند دروازه های
 شهر را خاک ریز نمودند به تیر و سنگ فلاخن را فتنه می نمودند و تا ستم روز جنگ
 قایم ماند که فتح شهر میسر نمی شد یکی از صحابه رسول ابرار به برادر بن مالک
 گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده ام و حدیث را بفرمای بر خواند
 که ترجمه آن اینست بساژ و لیده موی زنده پوشش گنجام که اگر خدا ایرا
 سو کند دهست در جناب احدیت سو کند آنها را رد نکند و از آنجمله است
 برادر بن مالک حال اگر میخواهی که این شهر مفتوح بشود دعا کن که دعا
 تو مستجاب خواهد شد برادر بعد از استماع حدیث دست نیاز بدرگاه ملک
 بپای نیاز برده ایستاده گفت کردگار ای بزرگواری خودت که این قوم را سگوب
 و مقهور و سپاه اسلام را منظر و منصور گردان و سپهر بر رو کشیده
 یورش آورد بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله آور شدند و جنگ
 بر در دروازه شهر در پیوست و بجای آتش حرب مشتعل گردید که از صبح
 تا شام دوست از دشمن فرقی نمی شد و طرفین دست از خونریزی باز

نداشتند اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم حکم مسلمانان وزیدن
 گرفته فارسیان فرار نمودند و هر میزان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند
 لکه کو بیستم ستوران غازیان گردید و در آن جنگ پیرا برین مالک شش
 زخم برداشته بود که بعض از آنها کارگرافاده بودند باین سبب مسلمانان
 یکماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه برابر وفات کرده در جائیکه الحال
 مزار او معروفست بمحل شاه زید و در آن وقت آن مکان صحرا بود مدفن
 شد رضی الله عنه انگاه مسلمانان از اینجا طبل رحیل کوفته ناستی در
 شهر گزاشتند و هر میزان را مقید و مجبوس پدیدینه بردند بعد از آنکه غنائیم
 و اسیران از نظر خلیفه گذشت و از اینجا بود هر میزان خلیفه او را عتاب کرده
 فرمود که شمره غدر و بدعهدی را دیدی و بسزای خود رسیدی
 و آن عتاب را باعث این بود که سابقا هر میزان بنا بر صلحت وقت عهد
 با مسلمانان بمیان آورده و بقلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت
 آغاز نموده بود و نیز جوابا به درشت داد که قبل ازین عجم و عرب
 کفر و ایمان یا هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم
 و باج گذار بودند و اکنون ببرکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی
 میشود نه بنور این سپاه کون برهنه بے ستعداد خلیفه چیز در جواب

نفر نموده اورا بامیر المومنین علی بن ابی طالب و آن حضرت را دیی بود بیج نام اورا
ضابط آن قریه فرموده و را بنجا فرستاد و فرمودند که هر میزان از خاندان
سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو میداند و را بنجا بود تا اینکه
ابا لؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود و حفص ابن عمر
به تمت اینکه این حرکت از ابا لؤلؤ بجز یک هر میزان بوده است به بیج رفته
آن بزرگ بی گناه را بقتل آورد و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل
هر میزان باو رسید و صیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود
حفص را بخون هر میزان قصاص نماید و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوزم ایراد
نموده اند یکی اینست که باین وصیت عمل نکرد تا اینکه نوبت خلافت بالا استحقاق
بامیر المومنین علی رسید حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به هشام رفت
و در جنگ صفین کشته شد و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخمی
مگردد بر داشته و در مراجعت به قزوین داعی جن را بلیک اجابت گفست
در انجا در خارج شهر فون شد رضی الله عنه و الحال بارگاه آن شهید مجاهد
در قزوین مطاف انام وزیر بارگاه خاص و عام است عمارت عالی
و باغچه بانضامی دارد که در آن شهر نیز محکامه است و از آن بهر بیست
و اکثر مردم در فضل بهار بسیر و تفریح بآن بقعه شیرین روانه و غالی را کیفیتی

نیست و اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته اند و محتمل است
 که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دوز فول از توابع آنست باین
 متورخین شوشتر نوشته باشند **فصل** در بعضی کتب تواریخ بلکه در بعض
 کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی
 دارد و یا اینکه عقول قاصده ما احاطه با آنها نمی تواند کرد و علی کلاً التقدیر این چون
 درین رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است. بختیبر بعض از آنها جاست
 رفت از انجمله اکثری از مورخین از ابو موسی اشعری روایت کرده اند که چون
 شوشتر بضبط مسلمانان درآمد در انجا تا بوقتی از شرب ویدن که عیبتی در آن بود
 و با او کیسه زری که هر کس احتیاج افتاد بے بقدر ضرورت از آن زر بوام
 بر میداشت و بعد از رفع احتیاج بکاسبه خود میگذاشت و اگر کاسب
 در گذشتن تا خیر که بے نیاز گشته این امر غریب را در مدینه بجهاب عرض کردند
 در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را دفون نمایند
 چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروفست و بارگاہی عظیم بر او ساخته
 مشرف بر نهر چند شاه پور و نیز در کتب احادیث منقولست که مردم شوش
 از کثرت باران بمحذمت حضرت امام علی النقی شکایت کردند آنحضرت
 در جواب نوشتند که استخوانها بے حضرت دانیال روضای آن شهر

ریخته اند و هرگاه استخوانهای یک از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان را تکان
 گرید و نیکند آنها را جبهه و حق نمایند مردم در آن سرزمین تخص نموده استخوان
 چند دیدند و مژده فون کردند و باران منقطع شد **والله اعلم**
 و دیگر روز جمله قباغ مشهوره بقیه امام زاده عبداللہ است که در قبلی شهر واقع است
 و نسب آنجناب بسبب واسطه بسید الساجدین می پیوندد و بدین وجه عبداللہ
 بن حسن اللہ که بن الحسین الاصفهین زین العابدین روزهای پنجشنبه و جمعه
 عید ماه روز بیت یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیرالمومنین است
 مردم بزیارت آنحضرت روند و از وحامی عظیم شود و روز بیت یکم عوام
 آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقیه است بر سومی چند دارند که بعلی می گویند
 و نیز هم آتش آقا بانه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلان و تفصیل آن رسوم
 لایق بسایان این سال نیست و هر چه فرمان فرمایان عظام و حکام کرام که
 مقتید با و امر و نهایی علما اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردوسب
 غوغای عوام میسر نشد و بانی عمارت امام زاده عبداللہ المستنصر بالله خلیفه
 عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آنجناب اند
 بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقیه مبارکه الی الآن با آن سلسله علییه است
 و گویند سر آنحضرت است که در شوشتر مدفون است و بقیه ابراهیم سر بخش

نه امام زاده
 عبداللہ

بی

که در جوار امام زاده است همان است که چون مخالفان سر آنحضرت را
 بشوشتند آوردند که بکوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود برند و رخاۀ ابراهیم نزول
 نمودند و آن سرسپهر را بسکیه از اطاقهای آستانه گذاشتند نیم شب مادر ابراهیم
 بامری در آن اندرون رفت و دید که نور سے ازان سر مقدس تنگ کشیده است
 که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنجا
 بنویداست و مہدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه میکنند و آن سر با آنها
 در تکلم است ہر اس بران ضعیفہ مستولی شدہ پسر ازین امر غریب خبر داد
 ابراهیم کہ آن حال را بیدار گفت کہ این سر نیست مگر سر سکیه از دزیات
 سید المرسلین بیانا مخالفان در خواستہ آنرا تجہیز و تکفین نمودہ دفن کنیم
 مادر گفت جواب اینہارا کہ میگوید آنجوان سعادت مند گفت سر مرا بہ بر
 و بجای این سر بگذار و مادر نیز این را ی را مستحسن دانستہ سر امام زادہ را
 بعد از تجہیز و تکفین دفن کردند و آن شیرہ زن سر فرزند را بہ دست خود بریدہ
 بجای آن گذاشت و باین سبب با ابراهیم سر بخش معروف گشت
 و دیگر بقعہ سادات کہ بجلہ دستہ واقع است بارگاہ عظیم از قدیم داشت
 و حاجی صالح کاغذی بران چہرے زیادہ ساخت از بقیاع مہر و فہرست
 و حقیقت آن معلوم نیست و دیگر بقعہ عبداللہ باونکہ کہ در کر کہ است

بعضه اورا بسلطان حسین گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما
 غیر ثابت و دیگر بقعه سید محمد که متصل به بازار است و معروف است به سید محمد بازار
 و بقعه سید محمد ماه رو قریب به روزه کر که هر دو از اولاد موسی
 بن جعفر اند و دیگر بقعه مقام حسین است که قریب باشیه جغتای و تیم در
 ایام عاشورا در اینجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند و آن نیز در
 دستاوست و دیگر بقعه سید صالح است ایضا بجله دستاوست و متولیان آن
 اورا صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه دانستند
 و دیگر بقعه پیر فتح است که سلطان محمد علیدار شکر اسلام بود و در اینجا شهید
 و دیگر بقعه و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد
 از هر کس که در حیات او اندک کرامتی و پند یا شنیدند بعد از فوت بروقه
 و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچکس معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند
 از آنجمله بقعه ایست در کر که مشهور با و لیس قرسه که مردم زیارت آن میروند
 و در کتب معتبره احوال او لیس قرسه ایست که در حرب صفین در آن
 حاکم بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید یا گفتند
 محاربه امیر المومنین است با معاویه همان لحظه بید رنگ سلاح پوشید
 و بمسکر شاه مردان ملحق شد و بجهد محاربه از آنحضرت اجازت خواسته

بمیدان رفت و چند کس از شامیان بقتل رسانید و بالاخره شهید شد
 و دیگر نقل نفس او از صفین بشوشتر هتجاد بسیار دارد **فصل**
 در چهارمی شوشتر نیز بقاع بسیاری است بنگارش بعضی از انامی پردازم
 از آنجمله در مغربه شهر بطرف دستوا بقعه ایست کف علی گویند و در انامی
 که آب از نه دریا ن جاری بود باغچه و منبع مشجر است و پشت که سیرگاه مردم
 و از ناکن با صفا بود اکنون زمین باغچه غله کار و بهارت آن نیز شکست
 افتاده است و دیگر در محل حسام آباد که چهار فرسخی شهر است بطرف دستوا
 بارگاه شعیب پیغمبر است و افسانه آن ایست که سبک از رعایای آن
 ده شبی در واقعه دید که کس با و میگوید این تل خاکه که در نظر است
 فلان ضلع آنرا بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او در آنجا
 مدفون اند و بر آنجا بقعه و بارگاه است بسیار او گفت بقعه را چه قسم بسیارم
 که من بقوت بومیه محتاجم آن شخص گفت زری ضرورت نیست ضلع دیگر را
 بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست برآر و بمصرف برسان
 صبح که دهقانان رویارو حکایت کرد که با و اعتنا نکرد و بعضی استهزا
 نمودند و او خود با عیال و اطفال بشکافتن تل مشغول شد مسامی سطح
 زمین که رسید متنی دید نبات طویل القامت و عظیم الجثه که از اعضای او

بقعه که

بقعه شعیب

چیزی زنجینه بود و در پائین پای او دوزن بهمان نحو درست اعضا
و ضلع دیگر را بشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود مردم
که ازین روی صافه مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن
خواجہ عنایت الله مستوفی که مقرر آن ده بود اجرت عمه بداد و بقعه را بنانند
و سابقا بقعه شعیب بخار و دخانه در فول بود و بقلع بسیاری از انبیا
بنی اسرائیل صحابی و ثواب معروف اند مانند اسحق و یسوع و یعقوب
و لادوی و حجر حبش و ردیل در قریه سرخکان و اینها همه بحقیقت و بی^{وین}
چه بود باش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس انتقال
آنها حیاً امم مینا بحالی شوشتر یا در فول بغایت مستبعد است خاصه
حضرت شعیب که کبیر السن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود
و اما بقلع و مینا^{نشان}ات صحابی که یک یکی از آنها جانی است در دامن کوه مشهور بکین
که شخصی در ایام سلف در اینجا گنج یافته بود و آن افسانه تا حال زبان عوام
دایر است جایی باصفائی است جمعی که بتفرج در اینجا روند از گنج و حقیقت
آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند و دیگر بقعه ایست مشرف
بر دخانه بر قطعه کوهی واقع است مشهور بستیج گم گم گم که سابقا
اشاره بان رفته است و شاید که هم ان نماید است که شیخ اجل بگوید

<p>علیه الرحمه در منظومه نان و علوا قصه اورا بدین وجه آورده است ^{نظم}</p>	
<p>میشد با حتمت تکمیلین براه جمله حساب منتقم پیش و پس گو طفت میخور و چون آه و پشت شکر گویان کش میسر گشت فوت کای شده با وحشیان در قوت جفت زانکه نایه جز طفت در چنگ تو چون گوزنان چند در صحرا چرس در طفت خردون نشد عمرت تباه کت بود از خدمت شته افتخار می نشد عمرت درین خدمت تلف</p>	<p>نوجوانی از خواص پادشاه دل ز غم خالصه و سر پراز بوس بر سبک عابد در آن صحرای گذشت تر زبان در ذکر حی لایموت نوجوان سولیش خرامید و بخت بستر گشته چون زمره رنگ تو شد تنگ چون عنکبوت از لافری گر چمن بودی تو خدایتگار شاه پیر گفتش کای جوان نامدار گر تو چون من نیز میخور و می طفت</p>
<p>و دیگر بقعه عارف عظیم سید شمس الدین محمد کل چشم است که اکنون بیشع شمس الدین مشتهر است از آنکه عالی با صفاست و از قطعه نظمی که پیشگاه ایمان آن عمار مشهور است مستفاد میشود که در حد خود بجلالت قدر معروف و بسیاوت موصوفه و چون بعضی از علما اعلام او را بنصوف نسبت دادند مردم از او منحرف شده تا که زیارت او شدند لهذا خراسانیان عمارت راه یافت و یکین که سید شمس الدین</p>	

محمد ثانی باشد از سادات تلمذ شوشتگر که ذکر آنها خواهد آمد و قبر قدسی بیک
و یارے بیک که بزبان عوام شوشتگر مثل زوند و بان حوالی است و آنها
و و برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتگر که میر قاسم بن میر محمد باقر بن
میر علی صدر البقل آوردند و آن سید از اعظم سادات مرعشی بود مردم بر آن
و و برادر خود خاندان بستان چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانای آنها بود
دفن ساختند و یک در قصبه باقضای حقیل و آن طرف کر که چهار فرسخی
شهر من الملک است خدنه میر اسد الله صدر مرعشی بقعه ایست که آنرا البشیران گویند
عمارت عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت
اشجار ترنج و نارنج و لیمو و غیره در آن حوالی و قریب بجوار باغات بسیاری است که
در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جبارے از ترو و خانه عمارت و حوض
و باغچه و باغات و نسبت صفای فیض آن بقعه و باغچه رونق شکن باز ارام
و روضه رضوان و وفور انواع فواکه در آن باغات کسا و افکن کالاسے
چهار باغ اصفهان است و بعد از انقضای فصل بهار که بهوای شهر و مگر می
و بعض میوه جات پیش رس شروع رسیدگی و زمی کند مردم شهر و سیه و سیه
جمعه که از صحبت یکدیگر خوش وقت اند با هم یار شده بتفریح باغ روضه
در آن مقصبات روند و در اینجا ده روز و میست روز اقامت نموده

وادعیش و سیر و رزاد هندی خاصه جماعت سیاه کالاکه عوام سیه کلا
 و سیه کلون گویند و اجتماع بکلی که بقدر پنجاه خانه و ارکما بیش می باشند
 سیاه چهره و اسم ^{الله} الون و اکثر رخت سیاه و نیلی پوشند و باین سبب
 متشی باین اسم اند و مردوزن آن طائفه بشغل سرتراشی و حجامی و فقلو
 و دلاکی و تون تانی مدار گذرانند و از اسافل اند و خود را غلام زادگان بشمار
 دانند و در جهان ^{بها} موسوم طائفه ^{بها} کوره یا چنم مردوزن بزرگ و کوچک
 خانه کوچ از شهر با مقام بروند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مردوزن
 با هم ساز زنند و قصه کنند و در اینجا خالی از کیفیست نیست و مردوشم
 نیز به بنانه زیارت بشران تماشای آنجماعت برآیند و انبوسه عظیم گردد
 و بسا مفاسد که برپا شود و عوام را اعتقاد است که این همان بشر حافی است
 که در زمان حضرت امام جعفر صادق بدعوت آن و الاجاب یا سببه دیگر
 از اسباب بعد از آنکه مدتها بیخوله گرد وادی جهالت بود از ملاحی و مناسک
 توبه نضوح کرده بمقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متبعان
 سیر و اخبار پوشیده نیست و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره
 مستور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته اند و الله اعلم بحقیق
 که چون بمقصد اصلی درین رساله ذکر اضرع شوشتر و احوال آن

یوم و بر بود بزرگ این گونه حکایات و تحقیقات بے سرو و پن که مشابیه
 بسابق ابن ہمالیون و فتر نیند مبارزت نمود و نگرندگان خوردہ نگیرند
 و دیگر دران قری بکنار کوه مقامیست مشہور بہ بابا کوہی و بان مناسبت
 و یہی کہ دران حوالیست مسمی بہمین اسمست و در خارج دار الفضل شیراز
 بر سر کوه ایضا مقامیست کہ بہین اسم مسمیست و شاید کہ سیکے ازین
 همان عابد ربانیست کہ قدوة العرفا مولانا جامی از قصصائے شعرائی
 ما تقدم قصصہ اور اور بعض مثنویات خود بنظم آورده و حتیٰ ہذا

پادشہ بود ملک نایم آو	خلد برین ملک در ایام او
از ہمہ خوبان گل باغ بوشت	داشت سیکے دختر نیکو سرشت
زہرہ جبینی کہ بیخاکر سے	برده کرد از مہ و از شتری
سورہ و الشمس مہر روی او	آیت بر اللیل دو گیسو سے آو
غمرہ بفن رہزن صغان زودین	عشوہ بن معجز روح الامین
چاشنی از لبش آب حیات	بافتہ زان خضر و مسیحی نجات
بکنظر از ترکس شہلا سے آو	پہ ز چانہا سے نہ و غوغای او
قد و رخس کبرہ بہستان خجل	سرو و گل و پستہ از ایشان سحر
تازہ نہالے کہ چو بر خاستے	جلوہ کبک در سے آراستے

مثل رخس دیده به عالم دو کس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 بود گدائے و بطبع سلیم
 عسر بسر برده باندوه و غم
 از فلک او تیره سر انجام داشت
 رفت قضا را سوئے آن رگداز
 نیز کمان خانه ابروئے او
 ده چه نکو گفت نکو گوهرے
 تیر که از سخت کمانے بود
 با کجی فتد چه ابروئے خویش
 کای من و دل هر دو بقران تو
 زلف چلیپا بے تو ای گلزار
 چون خم از ان بر رخ هوش فتاد
 شد ز قضا سوئے تو ام را مبر
 شاید از احوال پریشان من
 زهره جبین چون مه از انج برین

دیده آهول دگر آیسینه بس
 خیل ملک طوف کثان بر درین
 دل ز غم بیکته نالانش و ونیم
 سال وی از پنجه و چل بیش کم
 دن بهین غرض که حسن نام داشت
 دید بچشم سیهش بک نظر
 کار گرفتاده به پهلوی او
 در صدف نطق زبان پرورے
 رخنه گر خانه جانے بود
 کرد سوئے قبله خود و رویش
 نیم کش ناوک مژگان تو
 از دل من بر شکیب و قرار
 بهر دم نعل در آتش نهاد
 که بنظر از لطف بحالم مگر
 رحم کن بر دل و بر جان من
 کرد نظر جانب شخص حزین

گفت من و تو ز کجا تا کجا
 این چه خیال و چه مناسبت این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 نام رقیبمان چه شنید آن فکا
 گفت چه سازم بکجا رو نم
 ای نظر جان بنو از نیکیان
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 آری از آنجا که شنان را فن است
 گفت اگر آرزوی وصل است
 باید از خلق کناری گرفت
 تار سست کار بجای که شهر
 سوخته تو از بهر دعا رو کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سونب غار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید

که بر خورشید نماید شهاب
 گرنه جنون است چه سود است این
 میرسد اغیار و نگر دی تباہ
 در و سبک بود شدش صد هزار
 دل بکه با این همه آه و ناله
 یا بکشم یا زودیر خود مران
 محیر گدا بر دل او چش کرد
 رحم بر احوال گدا کردن است
 گر چه تناسی تو یکسر خطاست
 خرقه و گوشه و غاری گرفت
 از دم اخلاص تو گیرند بهر
 قبله حاجات خود آن کو کنند
 باعث وصل تو شود حال تو
 و رود دعا های تو کاری کند
 تازه تو اگر دسی و عشاق وار
 گفت روم چون ره دیگر ندید

کرد زمین بوس و بره رو نهاد
 رفت بکوه و لبه سال تمام
 رفت و ز وصل همه نونید شد
 گشت مجازش بحقیقت دلیل
 یافت هر گوشه و شهر و دیار
 شاه کزان حال خبردار شد
 دید هویدا نطفه زو المنن
 خاک درش بوسه با عجز داد
 گای حرمت کعبه هر بیدار
 نسر فلک طائر ایوان تو
 سوده ملک خاک درت بر جبین
 هست امیدم که ز لطف عیم
 ساعت چندی بر درویش بود
 رفت پس انگاه باو امی خویش
 دختر شه نیز بدستور شاه
 با تن چند به زرقان خویش

کرد چنان کان صم ارشاد داد
 شد لقبش کوهی بابا بش نام
 باعث نونیدیش امید شد
 شد نفسش هم نفس جبرئیل
 طنطنه حالت شیخ انتشار
 بهر زیارت سوسه آن غار شد
 و ز اثر سجده بوجه حسن
 رفت و سر خویش با پیش نهاد
 حل شده از لطف تو هر شکله
 گوی اجل در خم چوگان تو
 در رو دین تا سه روح الامین
 باز را بنیم ز امید و بیم
 و ز نفسش بوی سعادت شنود
 کرد بر حور لقاجا بوسه خویش
 گشت عبیر از قدش خاک راه
 رفت پس انگاه بدکان خویش

<p> محزون اسرار سخن باز کرد لا به کنان گفت که اسے نامراد جاذبه عشق تو چون شد قوی ز ہر فراموشی چو بکامت رسید زاہد روشن دل و پرہیزگار گفت کہ اسی سرور خیل بری عشق تو زینسان بدلم جا گرفت مطلب تو گر چہ نیاید بدست چون بخدا را ہمنامے منی مہ چو شنید این سخنان چو در کرد اثر برج گیش عشق پاک حلہ دیبا ز بر خویش کشد خواست یکی خرقہ و بردوش بست جذبہ کہ از شہر بکد ہش دو اند جامی اگر عاشق صادق دلی خیزد بکفت و امن ہمت بگیر </p>	<p> چون گل چون غنچہ دہن باز کرد مژدہ کہ ہمت و دولت کشاد آمدہ ام تا کثمت پیروے باید از شربت و صلح چشید با جگر خستہ و جان فگار من بحقیقت شدم از خود ہری کا زالم لذت و نیا گرفت شکر گزارے تو ام واجبست پیر منے بلکہ خداے منی گشت تہی از خود و از دوست پر نفرہ زد و کرد زن جامہ چاک وانگمش از صومعہ بیرون کند عاشق و محشوق بیکجا نشست چون نتواند کہ بخویشش نشاند نے چہ حرفیان و غافانے در طلب اہل حقیقت بمیر </p>
--	--

و ازین قبیل حکایات بسیار در کتب تواریخ مستطوب است و ازینها همیشه استفاد میکرد که
 بهو سنای و عشق صوری را و لطیف نوح و تجربه ملایق و رسیدن بمقامات عالییه
 مدخلی عظیم است که بعد از طی مراحل مجازی نفوس سنده را لیاقت عشق حقیقی
 و مکاشفات غیبی بهرسد و محتمل است که کلام بلاغت نظام شایخ که المجاز
 قطرة الحقیقت اشاره باین نکته باشد و متذکرین معنی است شعر عارفان
 مولانا حاجی محمد کیلانی علیه الرحمه بیت دل روشن بتقریب بهوس عشق
 آتشنا گرد و اگر خواهد که آب آتش شود اول به اگر دود **فصل**
 در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و بسادات نور میباشند
 بیان فضایل و مناقب فاضل این سلسله علیه السلاع مقامی عظیم میباشد و در اینجا
 چون اختصار ملحوظ است بذکر بعضی از انعامی پرواز و از ابتدا سلسله که سید علما
 ذمی جابیه نعمت الله است و او از جزایر شوشتر بهرت نموده مشروح مینماید و احوال
 هر یک از افراد و موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان برست علمی و
 راست گذار می نگارند و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا برتبه عالی متصل
 دانش رسیده اند بنام آنها اکتفا مینمایند تا این مجلس عالی را پیرایه جبینی پوشند
 و بهم احیانام و اثبات مقام و ادعای هر یک از اکابر که اولیای نعم الله و افراد
 معاصر و برادران معاشر شده باشند و ضمناً نسبت نامه این مشجره طیبه منقوش و منظم گردد

و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد رخسوده شبستان حیدر آباد
 تیره رود کار و نور افکار و آلام و تفرق بال زیادتی مقام و احوال طبیعت
 افسرده تر از هوازیست و حواس پریشان تر از اوراق خزانیه است خود استم که
 بنام این بزرگواران کاظم تلخ را شیهه می چشاند و باین بهانه فساد نمود و استغفار
 دارد تا مگر گرانی افکار فی الجمله روی بسجده آرد و در ضبط تاریخ و وفات
 هر یک سبب اندازد از توضیح نمی نماید و باجمال اینکه شاید غلط نوشته شود استعاط
 تاریخ را لازم بشمارد و چه بسا نسخ و کتابی در نظر و حاضر نیست بر قدر که زمانه بتحریر آن
 مساعدت نماید و نوشته شود هر از نظر خاطر است و درین انضباط طبیعت انصاف اند
 که حافظه را چه استعداد باشد و حسب الاستعداد بعضی خزان کرام سیما برادر زاد
 فرزند مقام سید رضی ابن سید ابوالقاسم که پیوسته هجدهم و انیس بود و دین با
 بسبب التماس سماجت نمود و تحریر بعضی از او ضاع و رنگ خاصه جماعت انگلیسی
 با فرونگ قدری از اطوار و احوال این کشور بی با و سر و در طی احوال عظیم الاختلاف
 خویش ندر که چه از فضلا فضیلت مظهر و حکامی الشو و شعرا می سخن گستر که معاصرین
 آن پیشوایان تا محمد احقر بوده اند مبادرت ین نماید و هر گز او دیده باشد بی اشارت
 نخواهد گذاشت و در بیان نسب عا سید نعمت الله فضلا عا ایچنا ب علیا و الا انشا
 نسب آنحضرت و اگر تب معتمره بدین وجه نوشته اند سید نعمت الله بن السید عبد الله

بن اسید محمد بن اسید حسین بن اسید احمد بن اسید محمد بن اسید غیاث الدین بن
 اسید محمد الدین بن اسید نور الدین بن اسید سعد الدین بن اسید عیسی بن اسید محمد بن
 بن اسید عبد الله بن الامام ابی الحسن موسی السکاظم علیه و علی آباءه السلام و بنی برادرین
 که قبیل اوسا بیاید باشد ائمه انساب ما گویند آید و اگر ام آن و الاجانب از صد اسلام
 همه امامی مذہب در تشیع فرزانه و هر یک در عصر خود به علم و زهد و تقوی بگانه و مقتدا
 شایسته از اولوالعقاب آن زمانه بوده اند و الی الآن بنی اعمام انجمناب در جزایر روزگار
 بعزت و احترام دارند اعراب آن نواح که بر دوطرف و دو جبهه و فرات سیدان خیمه دارند
 از بنی خرفل که همه امامی مذہب مشفق و بنی لام که خفی مذہب محکوم حکم احمدی از
 سلاطین عجم یاروم نیند و باد الی بغداد و عاشا قی دارند و سادات جزایر یار و پیر و پیک
 مطیع و نقادند و با عقایدی سکنه آن مرز و بوم از عرب و رومی و راجی سادات جزایر
 اینست که اگر کسی نسبت باین سلسله علییه بدقتی نماید و یا بسوء ادبی از او سزید بسلا
 صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد و الحق پیشانی
 خود ستا و خود نمائی هر کس از سلاطین اعیان اعظم و ارکان که باین سلسله فرقت
 بنیان اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتر یا هر یک بنهاد و هر دیار که باشند بمقام
 پرخاش برآید باندک مصلحتی از پایی در آید آری ع بال علی هر که در افتاد بر افتاد
 صدق رسول الله سخن بنوعیه اطلب ما عاونایک الا ورنک و ما عاونایک الا

و جریح و من لم یصدق فلیجر به در یک از سنن که حقیر بهره بوم سید علی
 بن سید جابر که از معارف ساو اجزای بود و جمیع زوار عجم را با خود گرفته از نود و فرات
 بقصد عتبه یوسی عتبات عرش و بجا روانه شدند یکی بازا عالم بنی خرفعل شیخ فرج
 نام بطمع مال حشم از ننگ نام پوشیده با جمعی از تنبه روزگار ان آن فرقه سر راه
 بان سیدی جایگاه گرفته آن بزرگوار بصلیح و پذیرا و پیغام داد که این مردم همه
 شیعه مذمت زوایان سر راه ما بر اینها اگر قتن از شیوه مردی مروت و درست
 سخن در گرفت و کار نجا صحرای آن از خدا بجز شمشیر بر آن سید والا گهرانه خسته
 بر صورت آن بزرگوار رسید و به پیش شد مردم او را بکشتی انداخته بجزایره کوه و نود در
 شب حال بر آن طاوت مان گشته دیوانه شد بر همه و عریان سر بصر انداد هم کس را
 و شناسم داد و دستها خود را خاییدی و در میان حال بعد از دور و نوبت اولیای او
 اموال منسوبه را بجزایره آورده تسلیم سید نمودند و از و معذرت خواستند و این امر
 خارق عادت که بتاریکی روی نمود باعث زیادتى احترام از اکابر و اعظم از مستوفی
 با سادات شد دیگر از معارف آنها بود سید محمد ولد سید جابر و سید محمد اعظم
 ولد سید ادیس که قوت سامعه داشت و سید ناصر بن سید محمد همه این بزرگان را
 و قرقر صباغیه دیده ام زید و تقوی و وبع دران خانه ان از ذکر و انات بقصه که
 مشاهیر شد در هیچ سلسله دیده ام علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است

از سلاطین و مضمایع و عقاربسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن
 در توقیر و احترام آنها باقصی الغایه کوششند و خوارق عادات ایشان از متقدمین
 و اشخاصیکه در قید حیات اند بخوبیکه مذکور شد بر آید و افواه کبار و صفای مردم
 آن دیار و ایر و سایر است اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفضل نامی نماید
 ویر الله لا استعانة و بالتوفيق السيد الجليل البهيمه القليل سيد المجدين ابو الفضل
 العارف بالله السيد نعمه الله رحمه الله ولادت با سعادت آن علامه مخبر در محراب
 حبیبی خجسته جزایر من اعمال المبرره ثمانه خمسين بعد الالف اتفاق افتاد از آن بام
 نسل از آن روز شد و برتری امارات اقتدا و سرور از آن صیبه پهلوانش پیدای بود بعد از آنکه
 چهار سال از عمر گذشت حسب البشارة والدین بزرگوارش شروع بتعلیم نمود و در عمر
 یکسال کجایش ختم قرآن نموده سواد خوانی و خطی بهرساند و بخواندن صرف و نحو
 مشغول شد شوقی مفرط اور تحصیل علوم دست داد که با آن صغیر سن بخوبیکه شیوه
 اطفال است هرگز با همستان خود انتفات نکرد و اوقات شبانه روز را بمباحثه
 و مذاکره صرف نموده تا بسن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قونی در مطالعه بهرسان
 و در آن سن از جزایر طلب علم و کسب فضایل روانه دار بعلوم شیراز گردید و در آن
 بلده فاخره که دار الفضل است از خدمت شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا
 صدر اسب مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال مخربینی و شیخ صالح بن

شیخ عبدالکریم و سید اجل سید باسّم و شیخ عبدالعلی جویناوی که هر یک از آنها
 نادره روزگار و از غایت استهوار بے نیاز از اظهار است مدت ز سال
 استقامت نموده بدین کمال رسید و اجازه بخط شریف هر یک حاصل نموده
 صیت فضیلتش بلند آوازه گردید پس از آنجا عود بجزایر نموده حبیبه عم عالمی
 مقدارش را که نامزد او بود در سلک ازدواج کشید و یکسال آنجا مانده و آن
 اصفهان گردید و در آن زمان که بنابر اصدار و خرتی روزگار بود آنقدر
 از مجتهدین و فاضل و ستدان در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر حصا
 آنها رود بطول آنجا در مجالس مناظرات و محافل عظیمه شصت نفر مجتهد
 جامع الشرایط و قرا بودند که هر یک علامه دوران و نادره زمان بودند
 و در بهر سیدن یکے مثل آنها شهر و اعیان می باید منقصه گردید و تا از کم
 عدم بوجود آید و آن برگزیده ذوالجلال مدت هشت سال در آن بلده
 سینو مثال در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقا حسین خوانسار
 و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربانی مولانا محمد حسن کاشانی
 و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری رحمهم الله تلمذ
 نمود و هؤلاء فضلهم و شهرتهم اهل من آن دیگر و اعظم من آن لیستند
 مرتبه بتحریر هر یک ازین اعظم کالنور فی العلم و التا علی العلم بر عالم

و عالمان مسلم البرهان و بے نیاز از توصیف و بیان است و سید بزرگوار
 سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن اذکیای عالم مقام گردید در تالیف
 بحار الانوار آخوند مجلسی را مددگار و اکثری از مجلدات آن کتاب تصحیح
 کرده آن بزرگوار است و سبکی رد و قبول آنرا مقبول و مسلم شد شتند بالجملة
 پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از ان برتر است که زبان کلید قلم
 از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سرلیح السیر اندیشه انان و امانده شت
 که دوران و ادبے مرحله تواند پیود از آفتاب عالم کتاب فضل او ذره باز نمودن
 از مقوله بحر محیط را بمکیال حروف پیودن است و هر چه در فضایی و مناب
 آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند اکثری از کتب مطوله را مانند
 قاموس اللغه و کتب اربعه حدیث و تفسیر بیضاوی و غیر هم در بدایت تحصیل
 بخط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنج هزار حلقه کتب علمی که در کتابخانه
 جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات بخط مبارک ایشان نداشته
 یا تصحیح او رسیده باشد و بخوئیکه گذشت بعد از آنکه در اصفهان از عمل
 اعلام تکمیل نموده هر یک اجازه عامه با و دادند خود بجزایر نمود و از آنجا
 بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۹۱ هجری قمری ^{از بهر آنکه از بهر توفیق الهی} پاشا قسطنطنیه بصره که از
 جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد فرمان فرما بود با و از در عصیان

برآمده یعنی ورزید سلطان محمد سرور اسکے را با لشکر بیکران بدفع او فرستاد
 پاشا خود تاب مقاومت نیاورده از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره
 گردید اخراج بعضی بخو یک عادت ایشان است تیغ عاجز کشی را تبر و بار عایا
 و بر بدستان از دستین و آویز درآمده از جزایر تا حوالی بصره را بتاختند و خلقی
 انبوه ناچیز گردید مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند در آن آشوب نیز
 جلائی وطن نبوده هر کس بطرقت فرار نمود از آنجمله سید نعمت اللہ نیز در آن سال
 از جزایر بحرینہ کہ از قدیم مقر ریاست والی عربستان است گداز حکومت حوزہ
 طائف فلاح از قبل از تہذیب شاہ سلیمان شاہ اسماعیل صفوی الی الان بساوا
 مشغع اختصاص دارد و این سلسلہ علیہ از بدایت حال تا این زمان ہمہ
 امامی مذہب و در اقطار چنان بجلالت قدر و علو شان معروف و بسخاوت
 ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بن الانام موصوف اند در ترویج دین
 بسین و احترام علماء اعلام و تہذیب فرود گذشت نمی نمایند و ہمیشہ در
 مجالس سلاطین دین پرور صدر نشین و در کمال عزت و امین بوده اند و در
 عصر والی یوسف علی ابن مولی خلف و امیر اورخمت سپہ ارادتی تمام بود
 استقبال و لوازم ضیافت و سخیمان دارے و شرط پرستارے
 و خدمتگذاری را بتقدیم رسانید و باقامت حوزہ تکلیف نمود و ہمہ در الوقت

عراض اہلسے شوستر با تھاس ستھمن تکلیف آمدن بآن شہر بہشت اس
 رسید و حکم استخارہ رونق بخش ساخت شوستر گردید و ران اوان حکم
 شوستر از بلد و بلوک بفتح علی خان بن و احشہ خان کہ از علما مان خواہد
 شریفینہ سلاطین صفویہ بود تعلق داشت خان و اعیان اعظم وارگان
 رعایا و برائیا تاد و منزلی شہر استقبال و مقدم اورا با کرام و اعزاز
 تلقی نمودند و با تھاس ماندن و توطن را از غم تشہد کارگردان
 حضرت نیز مسئول آنرا قبول و توطن اختیار نمود و از ان روز باز شوستر
 موطن اجلا و الاتبار گردید ہنگی مردم بلد و بلوک غاشیہ اطاعت آن بزرگوار
 پردوش و حلقہ ارادت اورا برگوشش کشیدند و مدرسہ و خانقاہ بنھیکہ
 لایق آن سپہایجاہ بود بساختند از پیشگاہ پادشاہ مالک رقاب
 شاہ سلیمان صفوی شغل جلیل شیخ الاسلامی و تقاضات و تدریس
 و نیابت صدارت و امامت جمعہ و جماعت و تولیت مسجد جامع رامر
 معروف و سنہ از منکر و سایر مناصب شرعیہ بلد و بلوک و سایر
 بلاد قریبہ بخد متشہر مرجع شدند و ہمہ آن اشغال خطیرہ را برنج
 ستودہ تقدیم کرد و اقارب و دوزی الارحام بتدریج از جزایر بلوک
 پیوستند و آنحضرت با ہمہ طریقت مواخاۃ و مواسات بعمل می آمدند

از ان جمله بود سید فاضل سید صالح بن سید عطار الله بن
 سید محمد بن سید حسین که همواره حقیقی سید عالمقام بود و در شوش
 گردید و در آنجا سکنا گزید از انقباس روزگار و از علوم شد و الاغالی
 از ربط نبود بعد از چند سال در گذشت و از او یک سپهر مغلط شد
 سید تمحیل و از او بوجود آمد سید فاضل عالمی که شان
 سید زین الدین علی بن محمد و سید عالمی مخیر و فاضل بی نظیر
 و کسب علوم از خدمت سید عبد الله نموده بود و اکثر علوم افاد
 پناه خاصه در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یک تازان و لغات
 بادستگاه بود بر کتب مداوله مانند سنن البیاض و مستطاب
 و شرح المعانی و مشقیه و شرح ثخینه در طری مباحثات حاشی مفیده
 منفرد در سلک مخیر کشیده و در عراق و فارس بفیض صحبت
 بسیار از فضایل ناهار رسیده خط نسخ را بنایت نیکو و باسلوس که
 بایست نوشته حقیر در بایست تحصیل بعضی الهیات را و خدمت آن بزرگوار
 خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند
 و در تخریر تربیت و بیکت انفاکش به درجات علیا رسیده اند و در تن کمال که
 عمر او بیکصد و سی و تمام آن عمر که نمایه من نشر علوم گردید ازین دار فنا

دیدار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نوالدین آرا نگاه یافت حشره الله
 مع اصدیقین از او چهار پسر متولد شد سید صالح و سید یعقوب و سید
 اسمعیل و سید محمد علی سید یعقوب در عنفوان شباب بے اولاد و عفا
 در گذشت باقی هر سه بزرگوارین تا مین تحریر رساله در قیام حیات
 و بزرگویر علم و فضل آراسته و بخلیه زهد و تقوی پیرایه اند و دیگر
 سید بزرگ منش میر سید علی ابن میر عزیز الله جزا پرست که از نینر
 ابن عم بلا واسطه سید نعمت الله بود با پدر و مادر و شوهر و فرزندان
 جمله پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع
 مدفون گردید او صاحب الاستدعای والی لرستان فیصله علی مردان خان
 که از اعظم رؤسای ایران و در سلک غلامان صفویه منسلک بود و در نو
 آن داور و در خرم آباد که شهر بے باره نق و شکوه از بلاد نفیسه
 پیش کوه است توطن خستیار کرد و اکثر علوم مهارتش کمال و در تقوی
 و ورع بے همال مناصب شرعیة بخند منش مرجع و در نزد و اسل
 و اعظم آن دیار بنیایت موقر و محتشم بود و در جهان جاود گذشت
 اولاد او مجاد آن شجسته نهاد و در آن بلده فرزند و بنیاد
 روزگار سبب بعزت و اخشام دارند میر سید علی کوچک را که با هم

جدا عیال خود موسوم بود در آن بلده دیده ام سیدی مالی قدر بزرگ
 منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگارے با حشام داشت
 چند سال قبل ازین فوت او مسموع شد رحمه الله علیه و دیگر شیخ محمد
 جزایری که با سید نعمت الله نسبت نبی داشت بشوشر آمده مسکن نمود
 وی نسبت با مثل و اقران خود بصلاح و تقوی و باطلاع اکثرے از
 علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز و در تقدس و ورع و سرعت کتابت
 بی انباز بود و کتب مطولہ بسیاری از علوم متفرقه در کتاب خانہ جزاعلا
 بخط او دیده ام و در ہم آنجا در گذشت و از وی پنج پسر خلف شد
 حاجی مؤمن و حاجی علی و حاجی ابراهیم و حاجی تقی و شیخ محمود
 حاجی علی و حاجی ابراهیم از اخیر روزگار و بکثرت و ثروت در زمرة
 تجار فرخنده آثار و شمار بودند آثار خیر بسیارے از انما نند
 حفرا ببار و ابراسے انار و ران لواح بیار گارست شیخ محمود
 اگر چه کمین برادر بود اما از برادران همین فہمیش بیشتر و حفظش از
 علم و تقویے او نہ بود و علوم متداولہ و ستکاسہ عالی
 داشت و بصاہرت سید نور الدین سرمبانات بکمان می افراشت
 و ہمہ در گذشتند و اشخاصے کہ از انما باقی ماندند و شوشتر و حاجا

دیگر از کتاب معلوم ہے بہرہ ولایت بسیاق این دفتر مستند
 آری شیخ محمد علی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد حفظہ اللہ
 کہ از سبب حبائین زمان با این فاکسار بمنزلہ برادر جانے دیا وفادار است
 در حضور سفر با من جلسہ ایمن و ہرگز در خدمت گذارے من از خود
 بقصور رائے نشدہ است بسے نیکو خیال و پسندیدہ خصال است
 او نیز در عداد تجار نام آور و بین الانام شہرست احوالین بزرگواران
 جملہ خارج از محبت بود کہ بسبب ارتباط کلامے سمت نگارش یافت
 نگرندگان اغاص نمایند بالملکہ سید عالی جناب مردم را بہ بنیاد
 مساجد و مدارس تحریریں نمود و در ہر محلہ مسجدے برپا شدہ
 بنحویکہ سبق ذکر یافت و در ہر مسجد یکے از اعظم طلبہ را با ماست
 معین نمود و بوجہ ذی جود آن بزرگوار محاسن شریعہ غراوان
 دیار رونق یافت و تا آن زمان اکثر مردم آن شہر جہاں بمعرفت و در فراہ
 و سنن و قواعد شریعہ شریف فرو گذاشت بسیار ی می شد حتی زوجیہ را
 بنفس نفیس مردم تعلیم فرمود و الحق حقوق آن سید و الاشیار
 بر مردم آن بلاد از پادشاه و ارشاد خارج از حوصلہ احصا و شمار است
 و از اعظم تلافیہ او بود مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد باقر

بن محمد حسین سید محمد شاهی و حاجے عبدالحسین کرکری قاضی نعمت اللہ
 بن قاضی معصوم و ہر یک از برکات انفس قدسیہ آنحضرت با علا درجہ
 تبخر و فصیلت رسیدند والی الان تاسے فضلای خوزستان و آن
 نواح نسبت تلمذ را بیک واسطہ یا دوسہ واسطہ با جناب میرسانند
 از افادہ و ارشاد مردم ذالین و تصنیف دمی نیا سود و لموا عطا و ارشاد
 مؤثرہ گم گشتگان تہ ضلالت را بجادہ ستقیم دلیل و رہنما بود
 مصنفات بسیاری از وہ صنفہ روزگار بیا دگار است والی الان
 مصنفات او مقبول علما سے عرب و عجم از ہر دیار و وقتا و سے او
 معمول بفضلای فضایل شجارت و الحق کلام و حی نظامش با علا درجہ
 متانت است از آثار اقام او است شرح کبیر تہذیب الاحکام مشتمل
 بر دوازده مجلد و بعد از ان تصرفات و اختصارات در ان نموده شرح صغیر را
 کہ بواسطہ تمام دارد در پشت مجلد اقتصار نمود و شرح کہ متبعا مجلد
 شش شرح عوالی الآلی و دو مجلد انوار العثمانیہ و نواد الاخبار
 ہر یک دو مجلد ریاض الابواب است مجلد زہر المربع و دو مجلد
 قصص الانبیاء شرح توحید صدوق شرح احتجاج شرح
 عبون الاخبار شرح روضہ کافی شرح صحیفہ کبیر و صغیر شرح

تذیب النہو شرح معنی اللہ ب حاشیہ مدون بر فہرج جاسے رسالہ
منشی المطلب ہدیۃ المؤمنین منبع الحیات مسکن المسجون فی
جواز الفہر من الطاعون مقامات النجاة حواشی کلام اللہ کہ مولانا محمد
در سو مجلد دین خود حواشی بر پنج البلاغۃ و بر شرح ابن اسب اللہ
و بر اکثر سے از کتب حدیث و فقہ و عربیت حواشی و تعلیمات
شایستہ دارد کہ ہر یک کا نام نہ واحصاے آہنا باعث اطنا باشد
آہنا در سہ لکھ رو یکصد و دوازده کہ شوق طواف شہر طبرستان
علیہ النجۃ و الشنا اور اگر بیان گیر شد روانہ گردید بعد از حصول آن سعادت
تحفظی در مراجعت بمنزل جاید من اعمال فیلے ازین سرای عایت
بر طاف رضوان شتاف اللہ صر اسکتہ فی فراڈیش
الجنان و افضر علیک شایب الرخمۃ و العفران لریا
فیلے کہ مشہور است بلر بزرگ و بقبر یکصد ہزار خانہ دار کجا پیش است
ہر نامی مذہب و شیعہ فطر سے انداخیر آن دیار بارگاہ ہے فاسلے بر
مرقد او ساخته و موقوفات بسیار فی قف آن سرکارہ قراء و خدم
معین نمودند والی الان آن عالی بارگاہ مطاف مروج آن دیار است
از و چار ہر مخلف شد سید نور الدین و سید حبیب اللہ و سید محمد شفیع

و سید جمال الدین سید حبیب الله در صفر سن تجوید نارسیده وفات نمود
 و از سید محمد شفیق اولاد ذکور مخلف نشد و سید جمال الدین از وی
 یک پسر مخلف شد سید محمد الدین بهندوستان افتاد و از و خبری نشد
 مولود نخستین و اکبر اولاد سید نور الدین السید الاویس المفاضل الملبیب
 العارف الارباب جامع الفضایل متحیا المسلم ابو عبد الله
 السید نور الدین بن سید نعمت الله طاب ثراه بعد از فوت والد بزرگوارش
 بمقاد الولد الحریقه می بآبائه الغفر مستعمله اندوز بزم افاضت
 و محفل آراسته انجمن افادت بود تولد بابرکت و اعزاز آن بزرگوار
 در شوشتر شد که یکروز و ششاد و شست اتفاق شد بعد از چهار سالگی با اشاره
 والد بزرگوارش شروع بتعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اشفاق
 که پدر بر او داشت خود بتعلیم او پرداخت در صفر سن قبل از تکلیف
 بشوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة علی بن موسی الرضا علیه السلام
 بره پهای خراسان گردید و در آن مکان بهشت نشان بخدش علامه
 زمان شیخ اجل اوصد شیخ محمد حرر حمد الله که انوار فضایل و مناقب او
 مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت آفاق تابیده و از بیان مستغنی است
 رسید شیخ از صفای باطن در ناصیه آن بزرگوار آثار بر شد

و برتری دیده اجازه عامه بخط مبارک با و داد و از انجا بوطن بازگشت
 و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی یسیر چنان استغراق
 بعلم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد پس روانه
 اصفهان و در آن یونان که روان پرور از فضلا بی فضایل
 گستر و حکما و مؤبدان دانشور حکمای و مذاهب مختلفه فیضیاب
 و دیده و در و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین
 صفوی گردید و آن پادشاه نجمه اخلاق در توقیر و احترام او
 باقصی الغایه کوشید و الحق یکے از خصایص جمیله سلطین
 صفویه جوان مردی و مروت و تربیت علما و فضلا و شایخ و زهاد
 بود مفردن بحال دلجوئی و غمخوار سے و رعایت آداب این شیوه را
 بر طاق بلند نهاده اند کسی را از سلف و خلف با آنند دعوی
 همسری نیست مجلاً بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر یک از علما
 اعلام بازگشت بشوشت تر نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد
 بزرگوارش بملا اعلیٰ بال کشا گردید آن برگزیده ملک علام
 مزج انام و مقتدا سے کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار
 بود با سلطین و خاقین بی هراس بد رشت میگامه نمود سے

چنان که در ورود پادشاه قمار نادار شاه بشو شتر خراسان که
 از آن قهرمان بآن بوم و بر راه یافت مناظران و مکالماتی که در
 قبايح اطوار و غضب سلطنت از صفوی و عظم و بیداد آن جبار
 رو برو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود از غریب روزگار
 و بالقوه احدی نبود و تا حال آن مقالات بر السنه خلاص
 دایر و سایر اند و باین سبب در عهد آن عالی جناب رعایا و پیر و شایان
 از ظلم حکام و اقویا در عهد امن و امان بودند حسن بلاغت و نیکوئی
 تقریرش رونق شکن بازار بلغا س شیرین مقال و صفای
 مخبر مصنفاتش کساد فتن کالاسی فضلی ماضی و استقبال آ
 رساله فروع مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت و فحش و خطب
 بلیغ جماعات و مناکحات او هر یک کارنامه ایست که رسم
 بلاغت را در صفحه روزگار بیاورگار گذاشته است اشعار عربی
 آن فصیح عهد نبایت نیکو و سنجیده و سواد بداد و ناظم الاخراتش
 نیل انفعال بر چهره بلغامی عرب کشیده زیبائی خط انجمن دست
 خوش نویسان عالم را بخت بسته و رعنائی شکسته هوش صفای
 بنفشه زار بنا گوش و لبران را در هم شکسته طوفان طویست

و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت العمر بجمع زخاوت
 و نیاهی که از بی طلبی او را باندک مسامحتی میسر آمد به همت ملی گماشت
 مناصب شرعی که بخدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند همه باد
 مفوض شدند و به آئین شایسته بنقدیم رسانید روزگاری صرف
 علوم دینی و نشر معارف یقینیه نمود تا در عهد نادر شاه که ابتدا
 افسردگی و دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال پاکشیدند
 عزت در مزلج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم این
 کشید و بانزد البقیه عسر را گذرانید از مآثر قلم فیض شیم او است
 شرح مشتمل هرات باطن نخبه و ترجمه آن اخلاق سلطانی و رساله طهویه
 که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلک تحریک کشید
 رساله شکایات نماز ترجمه حدیث وصیت هشام ترجمه مقصص الانبیا
 رساله فروق و غیر هم از خواسته و تخلیقات مدونه که هر یک بموقع
 خود به نظیر اند و دوازده امامی که در آن اقتباس آیه نور از فرموده
 بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایریر السنه و افواه است
 از اطناب احتراز نکردم و درین رساله ثبت نمودم اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَشَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ الَّذِي فَضَّلَ الْأَمِيَّةَ

أَحْكَامَ النَّذْبِ وَالْفَرْضِ وَأَشْرَقَ نَوْرُ نُبُوَّتِهِ أَفْطَارَ الْأَفَاقِ
 ذَاتِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ مُحَمَّدًا الْمُصْطَفَى الَّذِي اجْتَسَبَهُ بِرِسَالَتِهِ
 اللَّهُ نَوْرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَصِيِّهِ
 وَعَيْنِ سِرِّهِ وَوَارِثِ عُلُومِهِ وَشَاهِقِ طُورِهِ وَنَاصِرِهِ
 فِي غَيْبَتِهِ وَحَضُورِهِ عَلَيَّ يَا لِمَنْ رَضِيَ الَّذِي نُودِيَ مِثْلُ نُودِيهِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى فَلَقَةِ الْأَصْبَاحِ الْبَاكِتَةِ فِي كُلِّ صَبَاحٍ وَرَوَاجِ
 الْعَابِدَةِ أَنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ الصَّبَاحِ وَاطْمَةِ الزَّهْرَاءِ الَّتِي
 مَثَلُهَا الْعُلْيَا كَمِثْلُوهٍ فِيهَا مُصْبِحٌ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 رَجَائِي الرَّسُولِ الْبَدْرِيِّ الشَّهِيدَيْنِ يَا كَيْدِي كُلِّ فَاجِرٍ
 فَهَرِي الَّذِينَ يَنْوِرُهُمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِيُّ وَالْبَرِّيُّ الْحَسَنِ وَ
 الْحُسَيْنَ إِذْ هُمَا الْمُصْبِحُ فِي رُجَاةٍ الرُّجَاةُ كَأَنَّهَا تَوَكَّبُ
 دُرِّي اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّ الشَّجَرَةِ الْمُبْتَوْنَةِ الَّتِي هِيَ بِالْإِمَامَةِ
 مَقْرُونَةٌ وَبِالْعِزِّ وَالْكَرَامَةِ مَشْحُونَةٌ عَلَيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ
 نَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي نُودِيَ يُوقِدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةً
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُطَهَّرِينَ لِلْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ وَالْعُلَمَاءِ
 لِلْسُّنَّةِ الرَّحْمَنِ وَالْمُرْشِدِينَ إِلَى الْأَخْلَاقِ الْمُرْغَبَةِ

مُحَمَّدٌ نَاكِيرٌ وَجَعَلَ الصَّادِقَ الْهَادِيَّ إِلَى طَرِيقَةِ سَيِّدَةِ
 لَا شَرَفِيَّةٍ وَلَا عَرَبِيَّةٍ ۝ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى السَّيِّدِ السَّنَدِ الْبَيْهَقِيِّ
 وَالْأَمَامِ الرَّكِيِّ الرَّحْمَنِ وَالْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمُصْقَى مُوسَى الْكَافِي
 الَّذِي هُوَ مِنْ رِشْوَنَةِ نُبُوِّ اللَّهِ بِكَادُ رِيشَتِهَا يُعْطَى ۝ اللَّهُمَّ صَلِّ
 عَلَى السَّيِّدِ الْأَبْرَارِ الصَّامِينَ لِمَنْ زَارَهُ بَحَاتٍ خَيْرِي مِنْ
 تَوَحُّهَا الْأَنْهَارُ الْمَسْمُومِ بِسَيْدِ الْفَاجِرِ الْغَدَّارِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
 الرِّضَا الَّذِي نُوْرُهُ عَلَى عَلَمِهِ وَكُلُّهُ تَمَسُّسُهُ نَارُ اللَّهِ ۝ صَلِّ
 عَلَى الْأَئِمَّةِ الصُّدُورِ الَّذِينَ هُمْ بِسَمَاءِ الْإِمَامَةِ بِذُورٍ وَبِشَيْعَتِهِمْ
 قُرَّةُ أَعْيُنٍ وَسُرُورٌ مُحَمَّدٌ وَآلِيهِ النَّعِيُّ وَالْحَسَنِ الْمُسْكِينُ
 الَّذِينَ هُمْ نُورٌ عَلَى نُورٍ ۝ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَنْ يُخْبِرُ عَنْ بَيْتِهِ
 قَوْلَهُ الْأَنْشَاءُ وَيُظْهِرُهُ اللَّهُ فِي أَرْضِهِ مَشَى شَاءَ وَهُوَ الْحُجَّةُ عَلَى
 مَنْ خَلَقَ اللَّهُ وَالْأَنْشَاءُ الْأَمَامِ الْمُهْدِيِّ الَّذِي يَهْدِي اللَّهُ
 لِنُورِهِ ۝ اللَّهُمَّ اهْدِ عَبْدَكَ نُورَ الدِّينِ صِرَاطَكَ
 الْمُسْتَقِيمِ وَأَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَبَصُرُهُ الْأَمْثَالَ
 لِبَسْتَقِيمٍ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ يُؤْتِي
 شَيْءَ عِلْمِهِ بِالْجُلَّةِ بَعْدَ الْقَطَاعِ أَمْ رُومَ بَانَدُكُ مَلِكِي دَرْهَمِهِ

ثمانیه و تحسین بعد المائة و الالف پنجم فی حجه داعی حق را اجابت نمود و حسب
 الوصیة در جوار مسجد جامع آراگاه یافت نفقه الله بشرفه بارگاه
 در آنجا معرفت قاضی محمد الدین دزفولی که فاضل محریر و شاعر
 بی نظیر بود و در رباعی در تاریخ گفته **رباعی** در فوت مقررید او عفو
 شیخ الاسلام فخر سادات و صدوریه با غایت حزن سال تاریخ آمد
 شد محکمه مسجد و در رس بے نور و درین رباعی دو تمثیه است که بغایت
 مانوس و خوش آئیده اتفاق افتاده اند و لکن **ایضا** رباعی از واقعه
 سید فردوس مقام و برایل بقاع ارض شد ماتم عام و در واد چو فوت
 بهر نار بخش شد و با آل عبار فیق شیخ الاسلام و از و هشت پسر
 مخلف شد سید عبدالله سید نعمت الله الشهیر بسید آغانی سید حسین
 سید محمد سید فرج الله سید مرتضی سید طالب سید رضی السید البکیر المحقق
 النخیر مقتدا الانام مجتهد الهام علامه المشارق محی الحکمه سید عبد الله
 بن اسید نور الدین علیه الرحمه شمه از فضایل و مناقب آن دریای
 بیکران فضیلت را درین مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را بغربال
 پیمودن است و اگر خواهیم که ذره از آفتاب کرم و فضیلت و محبت
 و حالات و کرامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاشش

و حسن اخلاق آن فصیح عصاره را شرح دهم کتابی شود فاضل
 و مستعد این از ذکر مکارم او مستغرق بقصود و در رسیدن با ولین پایه
 از مدارج معارج مناقبش نارسا تر از دماغ مخمور اند منظر شوارق انوار
 و مؤید بتبایدهات کردگار و از نوادیر روزگار بود مشهور و اعیان و فلک
 هزاران هزار چرخ باید تا مثل او فاضلی بعرضه وجود آید و لاوت با سعاد
 هفتم شعبان ^{سنة} یک هزار و یکصد و چهارده در شوشتر اتفاق افتاد
 جد بزرگوار او رسید نعمت الله که در ایام رضاع از ناصیه او نفوس ذکا
 و فهم منوره بود بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و معشای او بودند باو
 بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوشید او هنوز در سن صبا بود
 که آن بزرگوار این جهان را پرورده و نمود و الله علامه اش از فرط الطاف
 پرانه در سن شته چهار سالگی خود بتعلیم او پرداخت و در اندک زمانی بخواند
 عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهرسانه که
 هیچ لذته از مستلذات نرزد او بهتر از علم نبود و در سن پانزده شانزده
 سالگی جامع علوم دینی و معارف یقینی و حاوی کمالات صوری و مضمونی
 گردید و صفت فضایلش با وجود پر بزرگوار با عالی و ادانی اطراف گشت
 عالم رسید پس از شوشتر بسیمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان

و آذربایجان و ممالک فارس و بعض بلاد روم سیاحت و از خدمت
 بسیار از علمای نامدار و حکماء و دانشوران به ستفاده ریاضیات
 و حکمیات تکمیل نمود و بشوشتربازگشت و بنحویکه رقمزدخانه و فانیگار
 شد و الدبزرگوارش ازین سرای عاریت رخت بر لبست مناصب شرعی
 کماکان از پیشگاه خسرو نامدار تا در شاه با و مرجوع بودند نو بهار
 فیض سرمدی و کل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاضش رسیده
 و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه عرفاست با محاسن شرع اقدس
 جمع داشت چنانکه این مراتب از آثار اظام آن امام همام در تحفه السنیه
 من جمله مصنفات آن بزرگوار که بحر بیست متواج از لالی آیدار
 و در جمیع است مملو بجواهر شاهوار بر بنگران هویدا و بی نیاز از اظهارات
 در دوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج قعادیم و هیات رواج یافته
 و رونق بخشیده است مصنفات عالمیه که در سلك تالیف کشیده
 بر تنه و احاطه او به جمیع علوم گواه و فتاوی و مجلات بلیده اش ثبت سفا
 و کتب ایرود السنه و افواه است تا این زمان کسی بر مولفات او مستقی خطا
 ندیده و دیگر کسی از انها علمای عایلمقدار خط خود تحسین و آفرین
 نوشته اند میرزا قوام الدین سیفی قزوینی که احوال بسلسله سادات حسنی

سید فی قزوین برواقفان سیرستور نیست و سید عالیشان سلامه آن
خاندان و از مشاهیر فضلاست زان بود بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه
محریر در قزوین باور سید مراسله متضمن ستایش و نفوت و این قطعه
عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته باو فرستاد قطعه

بحسبک ذخوالسیدالموسوی	بیان مفاتیح الشرایع کافیا
ففيه تمام الکشف عن مشکلاتهم	بطرز انیق جاء للبحی شافیا
واشوق نورالدین منه بنعمه	من الله ایدی کل ما کان خافیا

بذایع شعری و حسن لفظی و معنوی درین قطعه تمام است و الحق سید عالیشان
در شعر عربی بیعیل در نظم لغو و مشقیه و داغ سخن سنجی را داده مکرر از قزوین
آن سید مرتضوی نشان و محول فضلا عالیشان از اقطار جهان مسائل
مشکله و نکات فاضله را که موضع خلاف فقها و مدحی اقدام انداز و سوال
نموده اند و آن علامه نحریر همه را جوابات شافی با دلایل عقلی و نقلی در دست
موده با بلیغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آینه خاطر
آنها زوده است و این مراتب از آثار ظلم فیض شیم آن والا جناب در رساله
جلبیه اولی و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسئله و جلبیه
ثانیه مشتمل بر جواب سی مسئله از مسائل و حقیقه مشکله مختلفه فیما از فنون

متفرقه که سید فاضل عالیجناب میر سید علی نیاوندی که از نهایت اشتها
 بے نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سوال نموده است
 و رسائل علویه و در جواب سائل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور جویندوی
 و رساله احمدیه و در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب والی عربستان
 کاشمش فی وسط النهار براباب اولی الابصار ظاهر و بایه است بالجله
 سید والا مقام در علوم معقول و منقول و سبع البلاء و بحجاسیت
 فزیه اصفاع بود شکفته طبعی و شکوفه نقر بریش رشک خنده نو بهار
 روضه رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغت و محتاجی نظیر
 بود و الحی حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت
 کلامش بذروه علیا و درجه قصوی رسیده و خامه حقایق تصویرش
 خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغا کشیده علامه روزگار و نادره آه و آوار
 و برگزیده حضرت کردگار بود بارگاه علم و دانش اوزان عالی تر است که
 شاه مبارز خیال با ولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم ره نورد و سیر
 آن وادی طی این بوادی ازان گزشته تر است که هر حله پدید و بر خرد و پیر و پادشاه
 روشن است که مهر جهان تاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بے نیاز
 از وصف و تناسبت بدقت طبع و وجود ذہن و قوت حافظه آسیت بود

آزاد گے و ہستفنائی داشت کہ دنیا را در نظر ہمیش قدر کف خاک می نبود
 و بہرچہ رزاق حقیقی مرزوق نموده بود ببدل اشارہ انفاق آن متقو
 بکمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق
 سوا خجاء و میواسات سے پیو و دوستی وافی و مشربے صاف و
 بغایت درویش مسلک بود با آن علوم مرتبہ و جلالت شان کہ حکام
 و اعظم جلیل القدر نہایت آداب را مرے سیداشتند و با آنہا سلوک
 بزرگانہ بعمل سے آمد با ادنیٰ کسی از طلبہ و اہل تحصیل و درویشان
 حتی با فقرا سے در یوزہ گرد و فرمایگان طلبہ مصاحبانہ سلوک کردے
 مباحات بعلم و فضل چنانکہ رسم علماست نداشتے و از جدل بغا
 محترز و این شیوہ را مکروہ داشتے روز سوم بعد از فوت والد
 بہر گوارش بالتماس مردم از خواص و عوام کہ بر در مدرسہ دولت
 از و حام آورده بودند و ہستند عاے امامت جمعہ و جماعت یا
 داشتند بخواندن خطبہ و اداسے نماز جمعہ با امامت اقدام و بجهت
 گذاردن نماز عصر دست کہین پر اور سید مرتضیٰ را کہ ذکر احوال او
 خواہد آمد گرفتہ و بمحراب امامت بر دو و خود با مردم با و اقتدا نمود
 و فرمود کہ قابلیت سید مرتضیٰ از برای امامت جمعہ و جماعت بیشتر

از من است و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد بجنگی منفرد آن نماز می گذارد
 در صحرائی شوری مغان که فضلائی نام آورد و حکام و عمال و کدخدایان
 و ریش سفیدان هر دیار از اطراف و کناف ایران بجهت تصدیق^{سلطنت}
 نادر شاه مجتمع و سفرای اروپا و روس و روم و غیره با که بالتماس
 صلح آمده حاضر بودند و آن جمعی بود مسبب که نادر شاه بکدوکس از
 مشاییر بهبان بقتل آورد و چند کس را چشم کشید و آنقدر از آتش
 سیات جلوه گر نمود که مرغ خون آشام از هیبت آن در زیر بال
 نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن زد و دید
 از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان تر از اوراق خزانی و دماغ پرگنده
 از کلماتی زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود و در آن حالت
 بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قماربان سید عالی مفتار
 اشاره رفت که خطبه در تهنیت جلوس خواند خطبه که بی خوف و هراس
 در آن مجلس گردون حماس انشأ نمود و بخواندن آن رنگ تشویش
 از خاطر همگان زدود بر همین معرکه فصحا جهان و ناسخ کلام بلغا
 شیرین زبانت ثبت دفاتر علمای اعلام و سرلوح سینه هر خاص
 عام است در سفر حجاز که بطواف حرمین سعادت اندوز بود

و در حلقه و نجف اشرف که حکم نادر شاه علمای عامه از اسلامبول بخارا و بغداد
 بجهت تنفیج مذہب مجتمع شد بودند با هر یک از سران مذہب اربعه مناظره
 شایسته دار و در سبیل اسرار از او خان افغان باصفهان که بلده علمای
 سلطنت برخاسته بودند و بالاخره از پادشاه نیکو سیرت محمد کریم خان
 زند مقهور گردید مردم آن بلده متفرق شدند یکی از اعاظم علمای
 نصاری که او را کشیش گفتندی و دخل در زمرة اسرای افغانه بودند
 مجمع از خویشان او در بصره بودند بعد از آنکه سید عالی مقام اطلاع بجای
 او بهم رسانید او را خریدار سے و در خانه به عزت نگهداری کرد و از او پنجهیل
 بیاموخت و بشروحات آن پی برد و هم در آن اوقات یکی از علمای
 یهود را از اصفهان دیکه از مؤبدان مجوس را از یزد و همیشه شتر طلب
 داشته قوریت را با شرف بسیار می کتب مجوسی را از نظر گذرانید و این
 هر سه را مدتی نزد خود نگاه داشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفت و آنقدر
 علوم متفرقه و فنون مشتتة و مذہب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود
 که حد آنها را ندانست و اندویش کمتر کسی را از او علمای بیسرم آمده باشند
 همیشه میفرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که مشغول مصارف بستن نیکی
 بشد و صدی بیستم که بر زیر بخت افاضلی سلف با جمیع آید و از کنگلی اندر سراسر

محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینة سلاطین قدر شناس باشد و طریق
 آنحضرت در سائل فروعیه علمیه که محل اختلاف فقهاست و بسیاری
 از اصولیین و اخباریین بسبب اختلاف آرا و عدم عصمت در مثل
 این مواقع لغزیده اند توسط بود میان مجتهدین و اخباریین و غیره بود که
 این طریق با احتیاط اقرب و بصواب است و درین جزو زمان که
 اوضاع روزگار منقلب پریشان و چرخ ستمگر بکام ستم کیشان
 میگردد و اکثر فرماندانان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل مستط
 و برقی ارادلی و او باش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهادند
 و باین سبب متاع علم و فضل در جهان کاسه افتاده دیگر مثل این افاض
 نامدار بعرصه ظهور آمدن دشوار و امریست محال آری در بعض بلاد و فرنگ
 مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قرائین سلطنت و مملکت دار
 کرده یونانیان را بر داشته اند و به نیروی التفات سلاطین سعادت گستر
 حکما و دانشمندان مرفه و با علنی در جبهه عزت و محبت مبارک انداخته افاض
 و دانشمندان در آن کشور بعرصه وجود آمده اند که احصای آنها
 عسیر است بر طبایع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار و فوق
 حکمت دانش مرشتم و مستطیع و الحق و برین آوان انگلستان رویش کن

رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر یک از قروایان آن مملکت
 ناسخ فضائل فیثاغورث و افلاطون است و بوجود وجود و حسن تدبیر
 آن دانشمندان با فرمت یک اساس سلطنت و مملکت داری آنها نیز
 منسق و منظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط
 یافته اقتداری تمام دارند و در این محاله کنجایش فکر آنها مفصل است
 اگر زمانه فرصت و بهر در آخرین جزیره ششم از و صنایع و اطوار و طریقه سلطنت
 و معاش مردم آن دیار رقم و خامه بدایع نکار کرد و ناظران را
 موجب شکفت عظیم خواهد شد القصه از رشحات سخاوت خامه آن سید
 والا قدر است رساله دینیه النوحا شیه اربعین حدیث حب الامر والدم
 بزرگوارش در رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حب الاستدعای
 والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر تحفه النوریه
 باسم والدش و آن ده مسئله است در ده علم شرح صغیه اسطرلاب
 با التماس شیخ ابراهیم بن عبداللہ بجا آید که بجدتش استفاده
 می نمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار بدارج علیا ارتقاء
 در حویزه با اقتداء امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتدال نمود و ذخیره
 فی شرح مفاتیح الشرائع جلیه اولی جلیه ثانیه رساله احمدیه

رساله در تحقیق ضوابط استخراج طلسم سلطان فی تحفة السیة فی شرح
النجمة المحسنة و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نور الدین است
حاشیه مدونه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول حاشیه
بر فن بدیع و مدارک و مسالک و کتب حدیث و رجال و معنی اللبیب
و غیره مخفی نماید که صناعت شعری را که نسبت بصنایع علمیه
و مقامات علیه بپستی پایه مخاطبت بآن عالججاب است و آن
اگر چه ژار خانی و باد بهائی است ولیکن چون گاه کاسه زبان
فیض تر جانش با تشاد آن جاری گردیده اگر بناست مقام بدکثمه
پردازد بایکی نسبت اگر چه کم کفنی اما بتات و اسلوبی که بایستی کفنی
دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است از سخنان دل آویزش
فیض سحر گاهی هویدا و از کلک طویله مثالش دم جان بخشش
میجائی پیدا در نظم عربی کلک در سلاکش زنک ز داغ خاطر
بدیع و جبریری و زلال طبعش رشک انفرای سحر متبنی و معترس
در طمع و خلط عربی بفارسی که اعظم صنایع شعری است شکر شکنان
شیراز را صلاهی احسان و نوال داده و در بدیهه کوئی بسوابع قدسی
سر و شان در کعبه معنی کشاده فقیر تخلص دست یکی از غزلیات سحر

سحر طرازش که با عارف شیراز و مساز گشته صفحہ را می آراید غزل
 یا حیرت بخندم ترقبوا الجوارا صبرا علی جفاکم ضیعتم الذمارا افروخت
 صبح پیری شبهای وصل بگذشت و اما علی لیلالتنا مع الغدارا
 پیرمغان سحر که بر کوی ناگذر کرد دوستی زیاده افشا ندیدار کرد مارا
 کی بیدلان شعوری وی غائبان حضوری فلاح الصبا و انتم لم تکرس الخمارا
 بسبب اندر اس و انزجار حواس حافظه با تمام غزل مساعدت نکرد
 و با نچه در ظاهر خاطر بود اقتضای رفت روزی در یکی از مجالس مناسبت
 دو کس از ملائذ آن والا جناب مولانا حاجی علی الصراف و مولانا
 محمد نادی کمان که که هر یک در عرصه سخنوری هم آورده خاقانی و انوری
 و رشک سعدی شیراز و شیرین زبانی بودند و در باغی نوشته بگذشتش
 و او اند و بنحوی که شیوه ناظران سخن است استعدای تخلص نمودند
 در ظاهر رفته هر یک بدینته جواب نوشته بآنها و اداجی علی صراف
 ای مهر نیر و شنی بخش جهان من ذره بقدر و تو خورشید زمان
 خواهم ز غنایت که تا بد برین نوری که تخلصی عیان باشد ازان
 جواب ای صیر فی نفود افکار و خیال کنجیه دل زد انشت مالا مال
 رایج بتوشد کمال چون سکه بزرگ اکسیری و حاجت نباشد بسؤال

مولانا محمد اودی کمان کبر در کت ای خسروار باب سخن قسمت شده
چون ناصبه قمر سانی متن از کمر مت توقع آن دارم ساز می بستم
تو شهر ز من جواب ای تیر فلک تو راست پیوسته بکیش
بر جیس کمان نماده است و پیش آواز که زده تو را زهر کوشه بلند
قواس بود و خلعت بیکم و بیش مجله اسید عالینجاب بعد از صفر
عمر بنش غلوم و حق طلبی و خیر خواهی عباد و را و آخر غزلت گزیده و چه
همت از معاشرت خلق بر تافت تا در شش^۳ و سابعین و ناته بعد
الالف از این جهان فانی بر وضه رضوان شتافت و داغ حرمان
بر دل خرو پش و بان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت
حشر الله فی جواره مع الصدیقین از نتایج افکار مولانا قواس است
رباعی در تاریخ وفات از امر خداوند جهاندار قدیم علامه و پیر
سید ضلع مقیم در باغ نعیم جای او شد قواس تاریخ وفاتش طلب
از باغ نعیم و از او ده پسر خلف شد سید ابوالحسن سید جواد سید
عبد الهادی سید بهار الدین سید عبد الرحیم سید علی اکبر سید
عبد الهادی سید ابوتراب سید محمد امین سید عبد السلام سید العالم
السید نعمت العبد بن السید نور الدین الشیر سید انانی سیدی عالیقدر و در فرزند

فنون هندی و ریاضی شرح الصدر بشعر و شاعر عربی ربغتی تمام
 داشت دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او بیا و کاراست اشعار
 برجسته دارد سید تخلص اوست در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق
 و خراسان بشکمال علوم ریاضی پرداخت و از آنجا بهند افتاده از پادشاه
 ذبیج جاهد محمد شاه غزت و اقسام یافت در بسن زنج جدید محمد شاه
 سر آمد در صد بدان دقیقه باب و احذق اختر شناسان بطلمیوس انشا
 بود در پیشاور در رسمه الیکزار و یکصد و پنجاه و یک بلا عقب در گذشت
 رحمة الله علیه السید الاولی الاجل الفاضل الادیب لاکحل السید حسین بن السید
 نور الدین سیدی عالیشان و در فنون ادویه دستگامی عالی داشت کسب
 فضایل از والد میر و خود نموده در بدایت حال بهند افتاد چند سی چار
 و تا چار بتکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دہلی اقامت نمود و اوضاع
 این کشور منافر طبع آن عالیشان و چنین است حال هر کسی که او را
 فی الجملة تمیزی باشد باختیار خود رضا بماندن نمیدهد بالجملة از شاه
 جهان آباد به بنکال و از آنجا بر چهار سوار شده خود بوطن نمود از اسخیای
 روزگار و بغایت عالی هست بود بدست بذل و ایشار که بر سلسله و قبیلہ
 نمود از اموال بسیاری عاری گشته مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید

سید حبیب
 نور الله

و در آن مکان بابرکت و اعزاز بطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات
 و ریاضات کامروا بود و در همانجا دفون شد طویله حسن باب در اکثری
 از کتب علمی تعلیقات شایسته دارد و از وی یک پسر یادگار ماند سید محمد
 علی السید الا واحد الامجد السید محمد بن السید نور الدین بعلم مستد اوله
 مربوط و در انشای فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت بسی واکسته
 و آزاوه مزاج بود و در شوشتر و گزشت و در جوار و الدبزرگوار شش آید
 اعلی الله مقامه و از وهفت پسر بوجود آمد سید احمد سید علی سید حسن
 سید محمدم سید طیب سید زکی سید کاظم السید الفاضل المحقق الکامل
 اسیده العرفا السید مرتضی بن سید نور الدین می از اعاظم فضلا
 این خاندان و در تقوی و ورع از اولیای زمان تخلق با خلاق حمید مصطفی
 و متادب با داب مرضیه مرتضوی بود استفاده علوم منقول و معقول از
 پدر و برادر نموده بدرجه کمال رسید کیفیت ریاضات و سلوک آن
 زنده جاد و استماع مقامی عظیم میخواهد در مدت العمر که قریب به بقا رسید
 بیک خرقه و بلب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این طر
 مدت پاز دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت بانزد او و عیلت
 بسر برد و بخجی که سبق ذکر یافت با ماست جمعه و جماعات و هدایت

و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود و حاشی و تعلیقات
مدونه بسیاری در هر فن دارد و بغایت عالی قنطری مصافی طوییت
و خجسته اخلاق بود آنچه از و صاف کبرای اولیا و کتب سفاین نوشته اند
و از آنها در جهان نشانی نیست در او بود اعظم وارکان را بنجد راه نداد
و با فقر آئینش نمودی خطب بلیغ اعیاد و جمعاتش آیات بلا را در سینه
و در خواندن خطبه و قرات کلام الله رشک سرسینین داد و بایات بود
با اینکه سبب کبر سن آثار هم و پیری و شکستگی در پیکر نورش ظاهر بود اما
قوت حواس و بدرجه کمال و اصلا فتوری و کلامی بان نور دیده ارباب
فضل و کمال راه نیافته بود چهار پنج ساله بود که والد میر و ساعتی سنجه
تعلیم معین نمود و در آن روز مرا بخود گرفته بخدمت آن بزرگوار شتافت است
تعلیم مرا کرد آن و الا جناب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتبه تلقین نمود
رب سبیل و سیر و لا تقهر و فاتحه خوانده نوازشش نمود و در سیکوی تقریر
و شگفته طبعی او دیگری را ندیده ام در سن که بولت بلا اعلی انتقال و در بارگاه
سید نورالدین مدفون شد اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک
و از و بیا دگار ماند سید ابراهیم سید اسمعیل سید بریح سید نورالدین
سید تقی سید حبیب الله السید البکیر مظهر العارف ذوالفاخر و المناقب

السيد طالب بن السيد نور الدين والدر اقم اثم و بعلوم مستدا و له عالم بود
 همتی عالی و وجودی بکمال داشت گنج شایگان و دولت پیشه اویان را در
 میزان همتش قدر سرسویی نبود و هر چه دست رس او بود حتی قوت
 شبانه روزی خود و عیال را از ایثار مستحقین و عجزه تصور نمی نمود و خصال
 حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود همواره
 بطریقه امراء و طرزا عاظم روزگار گذرانیدی و ریاری منطوم و حمایت
 ضعفا از اقویار ظلمه فی خست یار بود و هرگز ابقا بر باطل و تکلیف ظالم
 نمی نمود و اعمال و کارکنان دیوان بدشستی و سختی سلوک کردی و عرض پانزد
 شانزده سال که بخدمت او بوده لهم هرگز ندیده ام که نماز تجمید و شب بیدار
 از وفوت شود و یا بعد از نیم شب بستر استراحت باشد تا صبح از صحبت مرض
 و همیشه در نماز گریان بود و حق اینست که مراتب حق شناسی و مجاہدات او را
 مقامی دیگر است در شب نهم محرم سنه التسعین بعد المائة و الالف که در آخر
 آتش دفاتر مینمود بعد از ادا ای تجمید با شماره و ایما مر اطلب اشته بخواندن
 و عاصی عدیده و شور قرآنی امر کرده و با من قراءت مینمود پس نزد یک طلبید
 و امر به نیکو کاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بخوی که
 من از تو خوشنودم خدای از تو راضی باد و از این دار بقرار بعالم انوار پیوست

و در جوار والد بزرگوارش آرمید مکنه الله فی جواره و احشده مع
 اجداده مولانا قوس قطعه بنایت سجده در تیار پنج دارد که دو بیت آن
 بیاد است از دو مصرع خاتمه قوس زد سال فوتش از دو تیر پنج
 اشکار بانی و محتر و اولاد او جای او جوار بهشت کرد کار و از او
 مخلف شد سید محمد شفیع سید محمد جعفر سید صادق سید نور الله عبد اللطیف
 السید العارف البهی النور الباهر المصطفی السید رضی بن سید نور الدین وی
 از افاضل اصحاب عرفان و از اعلام زمان بود کسب فضایل در خدمت
 والد و برادر نموده بدرجه کمال رسید علوم ظاهر و باطن اجماع و درستی
 عجیب از سیاهی او لامع بود حواشی و تعلیقات دو اکثری که کتب علمی از او
 دیده ام در انشا و شعر فارسی استقامت سلیقه و پودنت و حسن و شور
 سر و شش و نمک کلام از جمله یک تازان و نیکوئی تقریر و فصاحت
 تحریر محمود انبای زمان بود در جوانی او و سید حسین برادرش بهند فضا
 بعد از روانگی برادر چندی بشاه جهان آباد تکلیف ابو المنصور خان که
 از احاطم قرلباشید فراسان و بوزارت اعظم متفرع بود اقامت نمود
 بالآخره عازم وطن در آن روز راه کابل و قندمار مسدود بود و در جدید رانما
 دکن شد که از انجا روانه شود نظام الملک آصفی که از احاطم هند و شاد و فرات

دکن بود مقدم او را گرامی داشتند در آنجا گاه داشت با آنکه بسی شتاق
 خود بوطن بود پیشش نشد و در آنجا سکنی نمود اما هر قدر که از نظام الملک
 تکلیف خدمتی و منصبی باورفت مقبول نیفتاد حتی بخدمت و مناصب شریف
 مانند صدارت و امثال آن سرفرو دنیا و دین در نداد و هر چند
 زمانه سازگار افتاد بدلت و تبعیت و دنیا له روی کردن نهاد
 پانزده شانزده سال قبل از وفات خلوت بخواجش غالب آمده یا لمره
 از خلق انقطاع و زبید و در صومعه که داشت دلقی در پوشیده بعبادت
 و حق طلبی بقیه عمر گذرانید و در این طرف مدت پانزده صومعه بیرون نکند
 و اصحابی را همون انتظام بخش و و ابسکان هم مکررید و در آن باب
 فرزند کبر خود سید ابوالقاسم را اختیار کرده بود تا اینکه جائزه او را از
 صومعه بر آوردند و مدفون ساختند نور الله مرقده و این مصیبت
 شب دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی ^{۹۲} سال ۱۱۹۲ و تسعین و
 مائت بعد الالف اتفاق افتاد و یوان بر بسته و نشأت بلغمه اش
 در آن دیار بر بسته و افواه جاری و اقدس تخلص آن بزرگیده باریت
 از او دو پسر خلف شد سید ابوالقاسم و سید زین العابدین فضل
 در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیه السید الفاضل المؤمن السید

السید ابو الحسن بن السید عبداللہ کرامی اختر برج سیدوری و فضیلت و
 کمال کو ہر درج برتری و کمیت بعد از فوت والد بزرگوارش مصطفیٰ آری
 نیزم افادت و مشعلہ افروز انجمن افاضت بود و تلمذ در خدمت والد بزرگوار
 خود نموده بعد ارج علیا رسید در جوانی تاجید آباء و دکن افتادہ از اوضاع
 رشتہ این مملکت بغایت متفکر و دیدہ خود بوطن نمود مگر سیر نمود کہ
 مردم آند بار از اعلیٰ و ادنی ہر کسی بہ پندار خود مغرور و در تیر نیک
 و بد اشیا بغایت عیدیم الشہور و اکثر فرمایگان از فردیکانہ اند علم
 جہل را در نظر یاد و چہ مسا و انتہ در کتاب مناسبتی افتخار و مبایات
 دارند با بجلد بیکم و داشتند قابلیت منصب جلیل شیخ الاسلامی پرشکا
 خان نیکو سیرت محمد کریم خان تہدبا و مرجع و خدمت آن پادشاہ
 مغرور و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطباء عالی مقام
 و اخذ حق حکمای اعلام بود و جدسی صایب و ذہنی رسادشت در سب
 ریاضی صاحب دستگاہ و در علوم دیگر نیز افادت پناہ بسی سائل
 نیز فہمد و نہ در طب و حساب و ریاضی و ادخل خلاصۃ الحساب را در
 ہشتن خوانندہ ام شرحی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود اجل
 صحت نداد و با تمام رسید انقدر کہ بہ بیاض رسیدہ متع نشد

شده است در ماه شوال ۹۳۳ هجری از این سرای فانی بعالم جاودانی منتقل
 نمود و حسب الوصیت در مقبره علحده مدفون گردید بارگاه او معروف است
 و از او بوجود آمد سید محسن سید عبداللہ سید محمد سید حواید بن السید
 عبداللہ بمقامات مربوط و بغایت آرمیده در ویش مسلک بود و بهند
 افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت خود بوطن
 نمود و در او افر با خود بهند وستان و دکن گریبان گیر او شده در روز
 بیکی از بنا در سند معروف بکراچی بند را و با یکی از اولادش سید نور
 الدین که با او بود بغدیر یکی از تنبه کاران اندیا ربطی مالی که نداشتند بزم
 جانکد از بیاض طبعی علی اختلاف اقوال بقاصله ده بیت روز
 مزد و تقدیسات از کف دادند بخوا و ذواللہ غنه از او خلف شد سید
 فاضل بن سید عبدالکریم سید عبدالغفور سید نور الدین سید عبداللہ سید
 الذیاب با داب البادی اسید عبدالهادی بن سید عبداللہ معلوم
 منقول و معقول فضایل آت و در خیر خواهی عباد و انجیح مطالب کافه
 انام سیدی عالیجناب و در اکثری از فنون علمی حلال غوا مضحق
 خاصه و دفعه حدیث که باستحقاق و استقلال فائق است تا حال که عمر
 او بهشتند ترقی نموده و می از نشر علوم و نیسیه نیا سوده و بجهت اللہ

و بچند الله که تا حین تحریر در حیات دستار آری بزم فاضل روز کاری
بعزت و احتشام دار و اللهم حفظه و احرسه اولاد امجاد او سید نجم الدین
سید نعمت الله سید باقر سید محمد علی سید بهار الدین بن سید عبد الله
سیدی بزرگ منش باوقار و در قطع خصوصیات و تحریر و ثایق بین الامام کجا
روزگار هست اولاد امجاد او سید عبد الرزاق سید لطف الله سید علی
سید نصر الله سید عبد الرحیم بن سید عبد الله سیدی نیکو خصال سید
افعال بود چندی به بنگاله و دکن افتاد و بوطن نمود و در گذشت از او
ماند سید عبد الحسین سید محمد علی سید علی اکبر بن سید عبد الله و از شا
فارسی خالی از بطنی نبود و به نیک و بدان میر سید و از مقدمات
علوم نیز بیگانه نبود چندی قبل در گذشت از او بیاد کار سید حسن
سید محمد رضا سید عبد الله السید الفاضل الزاهد الکامل السید بن
سید عبد الله وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عم عالمیقدار آید
از اکثر برادران کوچک تر با بهره او از علم و تقوی او فر بود و ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء از اعیان زمان و بعلم و تقوی نادره دوران استغنائی
داشت که تا این زمان کسی را بآن و ارستگی ندیده ام کنج قارون و جوش
سیاهان را در نظر و الاهی او قد خاشاکی نبود از فرط علیهم و تقوی با استعما

عظما و رؤسا هرگز آلوده بمشاغل دنیا نشد و بوضع گوشه نشینان معاش
مینمود بحکم تقدیر که او را کرینان گیر شده بهندوستان افکند بعد از
رسیدن باین دیار و ملاحظه کرد کار شناعیت آثار و اوضاع قبیح
اطوار این مردم بغایت نادم و تناسف گردید چند مرتبه بغیر معود
یوطن مالوف روانه شد میسر نیامد چار و ناچار در مرشد آباد بنگال اقامت
نمود با اینکه حکام و فرمان دهان همه نیکو بندگیها نسبت با و مرع
میداشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آن مقام و بسی مشتاق
بعود و وطن و ملاقات بنی اعمام بود مگر از شنیده ام که میفرمود می
برایگان در این کشور برباد دادیم چه از آغاز ورود باین مملکت تا این
زمان که فزون از بیست سال است مدام خلقی انبوه آید و شد و اوقات
مراضایع دهشته اند و من همیشه بصحوبت تنهایی و رنج بکیسی گرفتار
بوده ام و اگر بگویم یا غاری مسکن گزیده بودم یا نیمه گوناگون رنج
و عنا که اکنون هستم مبتلا بودم با بخله در شسته است و ما تین بعد الا
ازین سراسی عاریت رخت بر لب اللهم انشر علی شایب الرحمة
در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید صاحب آن باغ کسیکه از اعمام
و اخیر بود بشارت مقبره او مسجدی و لغزیه خانه متصل بمقبره شد

منورشن بنا نهاده و موقوفات بسیاری وقت آن سرکار نمود
جمعات و ایام تبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و آنفرقه مبارک
سطاف آن مردم است میرزا محمد رضای اصفهانی عسی تخلص که شاعری
شیرین زبان و از روز و روز باین کشور از معاشیرین این بی نام و نشان
و در دستقامت سلیقه خمار اقران است قطعه متضمن تاریخ وفات دارد
ثبت افتاد قطعه رکن ایمان سید مهدی الهی درخ زین جهان
فانی مغرور شد ز این مصیبت بر همه اهل جهان روز روشن چون شب
دیگر شد ز این خراب آباد پرانده ورنج بر تماشای جهان شد
جبرئیل از بهر دغش در بهشت از پی استرق و کافور شد از فروغ
روح آن عالیجناب جنت الماوی سراسر نوز شد گفت تاریخ وفات
پیر عقل با علی و مصطفی محشور شد و از چهار پر خلف شد یکی و شوشتر
سید فرج الله در بنگاله سید حسن سید محسن سید ابوالتراب
بن سید عبدالله در علوم مبادی و فقه در سلک خواص و در شوشتر
بتد ریس و امامت یکی از مدرّس و مساجد جزو اختصاص دارد اول
او سید عبدالله سید زکی سید محمد امین بن سید عبدالله سید
نیکو اطوار است اولاد او منحصر است بیک پسر سید محمد سید محمد السلام

ابن اسید عبدالله در محکمہ والا از جملہ عدول و برحق و وفق نخاصات
مشغول طلاق کہ بعض مباحات و تفریق زوجاتست با و مجموع و پنج
ستوده از و بوقوع ^{نزد و بیا} آید اولاد او سید محمد حسین سید محمد علی
سید محمد باقر و المفخر الجلی سید محمد علی بن السید حسین از خدمت والد
بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت
موزون بود بیشتر نفس ارباب پرداخت ہنوز بجائی نرسیدہ بود کہ ولہ
علامہ اش بدر بقاشافت سفری بہندوستان آمدہ باز مراجعت نمود
و در دارالافاضل شیراز محل اقامت انداخت و در آن شہر روانہ ہوا
و دارالسلطنہ اصفہان با فاضل مستعدان معاشرت کردید تا طبیعت
اصلی و مصاحبت شعر از بانہش رار وانی بہر سید و بشاعری معروف
گردید جعفر خان بن صادق خان زند کہ چند روزی سلطنت با او بود
و خالی از ربطی نماند و باغرازا و کوشید بشکلیف خان معظم و باستعداد
داتی کہ در فن سیاق و امور دیوانہ بی تعلیتی داشت وزارت یکے
از بلدان عراق با و مفوض گردید و آن شغل خطیر را بامین شایستہ
بتقدیم رسانید القصہ سید عالیجاہ از مستعدان زمان و در شعر فارسی
بدرجہ غلیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است دیوان او از قصاید و غزلت

بقدر دوزخ را بیت کما بیش خواهد بود اگر آن قضایه در مدح آمده
 بدی است در طرز تازا که ممتاز بعض متاخرین معاصرین بنیابت دلکش
 افتاد و هست فی کلکش سحر طراز و بانو اسبجان صفهان و شیراز و مسافر
 جودت طبع و استقامت سلیقه شش بحال در سخنوری قدوه امثال است
 ناله تخلص است بچندیتی از قصیده که در مدح میر عالم دارد و نیست
 نخست این ذکر کردید ^{مستطاب} جدیو ملک کن میر عالم آنکه دهد بهر تو را
 امان ز بیم زوال سحاب دشت امیری که یافته است اهل رفیض
 قطره دشتش متاع آمال رسد بگلک قدر قدرش که چون تقدیر
 کند حواله و تقسیم قسمت و اجال بر مهندس رایش حیان بود تا مشر
 حوادث شب و روز ما ترمه و سال بسیند دست ادب ز شتیان غنیمت
 او برون شوند از عام امهات اطفال بیان حال عدوی توانوری کرده
 بهینگی که خدایش داد و اجر متعال شد آنکه دشمن تو داشت گریه در این
 کنون دمی است که باسک نشانیش بحال و این قصیده چهل و هشت
 بیت است که بنیابت متانه گفته شده است بهین قدر اختصار رفت
 و الحی نامه و اسطی ثرا دشمن مشاطه عوایس بکار و خاطر بحر نوازش کنیده
 لائی شاهوار است اولاد امجاد او سید محمد حسین سید محمد حسن

سید محمد نقد السید الامجد السید احمد بن السید محمد ذمینی رسا و سلیقه در ست
 داشت در خدمت عم عالمقدار سید عبداللہ استغاده مینمود و سر آمد
 مستفیدان آن مجلس بود خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی در جوانی قبل از
 استكمال کمالات در گذشت اگر فرصت بیافت یکی از افاضل اعلام
 میشد و لا و از خجسته بیک پسر سید عبدالغفور السید الولی السید
 علی بن السید محمد بکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات و نمیه
 مبرا و در مجلس آرائی و در لیکن محبتی کل همیشه بهار و عالم از کمالت
 خلق او گزارش بود با کتب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستود
 نفسانی ممتاز و در چشم اعظم و احسان چون مردم دیده بان غار و در
 فهمیدن شرف فارسی و رسیدن بدینک و بدان بی نیاز و شعری و شعر و سخن
 سنجی او در اتم از بودند اگر چه خوشگفت اما شعر درست و مستحسن و در مذاق
 او عجب تاثیر بود هر روز به کام شعر مجلس شعر اما نند مولانا و آتش مولی
 محمد جو ادب و ملامت شمس توی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان
 و در فن تاریخ زبده امانت و مستندان بود و سایر شعر او در منزل او منعقدی
 شدند و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود بختش مینمود و یکی رد و قبول
 او را اسلم میداشتند و در بنجوم و استخراج تقادیم کوکب دقیقه یا و در بیان

و ریاضی ثانی بطریق و جاباسب و در بر آوردن جنی و احکام نجومی
 هنر جهان تاب و نابود مداد استخراج در آن نواح بآن و الاجاب
 بود معرفت تقویم و رساله در اصطلاح و رساله در سیات نجومی
 او خوانده ام چند سال قبل از این بلاء اعلا انتقال اولاد او و مخلف
 نشد از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد و از سید معصوم بن سید محمد
 و و پس مخلف شد و سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلا عقب در گذشتند
 سید طیب بن سید محمد عالمی عالمی قدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو منطق
 و بدیع فصایل کثر بود کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمة نموده
 و در عراق و فارس و کیلان که همیشه مشغون بدانشندان و اعلام انقیض
 صحبت بسیاری از آنها رسیده بغایت بهوار و از عباد و زکار بود در
 حار حین در حین مجاورت بهشت جاودان انتقال نمود و اللهم احشر
 مع الشهداء اولاد اجداد و سید جعفر سید مهدی سید محمد سید اسد الله
 از سید زکی بن سید محمد بوجود آمد سید حسین سید رضی السید الزاهد
 العالم السید کاظم بن السید محمدی از اخلاص زمان مسالاة آن خاندان
 بنضایل صوری و معنوی موصوف و بعلم و تقوی معروف از سن
 صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من مساویار و دنواز بود

در سپهر فضایل و مناقب مهربان کسرو در قوت ایمن در ریاضات ثانی
 سلمان و اما در دست سالهای و در از که با او معاشرت بودم هرگز فعلی که در
 شرح مکرده باشد از و ندیده ام با وجود جوانی دنیا و مستلذات آن
 در نظر او بقدر و بهاد و در مدارج درویشی و قناعت کیشی بذروه علیات
 در شوشتری مقدمات نموده روانه ارض اقدس گریای معلول و در آن
 بلده خلد مثال از فضیلتی ندارد و علمای عالم بقدر اصول و فقه و حدیث
 را استفاده نموده بمراتب بلند رسید پس از انجام عازم خراسان و تا
 حین تخریر که زیاده از پانزده شانزده سال است در مشهد رضوی از خدمت
 فیلسوف اعظم میرزا احمدی که از غایت اشتیاق بی نیاز از اطاعت
 با استفاده حکیمات و اکمالات مشغول وصیت فضایلش و در آن
 نواح بلند آوازه هست اللهم ارزقنا لقاءه ذکر را از او بوجود نیامد
 سید ابراهیم بن السید مرتضی بنده افتاده و در انجام در گذشت کسی از و نماند
 السید تحلیل از راه النبیل السید امیر السید مرتضی قلم از
 اوصاف کمالش بجز و انحصار اعتراف دارد و دعای انواع فضایل و
 نقاد و اتقایی کامل مهربان فلک مجد و علا و اخترا با آن آسمان علم و
 تقوی در علوم عقلی و نقلی امام بهام و از افاضل علمای علامت است در شوشتر

و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده روانه اصفهان در آن
 بلده مدت پانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکما و مفتی
 العرفا آقا محمد سید ابادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده با وجہ فضیلت
 صاعد کردید و بمقامی که بایست رسیدید با دار اعظم محالات دار السلطنه
 اصفهان که بغایت همور و بطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده
 رب غفور است که مراتب فضیلتش کاشمش وسط النهار آفاق را نورانی
 دارد و بی نیاز از اوصاف و بیان است پس از اینجا بشوشترازی گشت و
 هنوز والد بزرگوار شش ماه حیات بود تدریس در شاو مشغول شد و سخن
 گفتن حسن تقریر بلیغ هزار دستان و تحقیق طبخش رشک کلامهای بیخبر است
 کوی حقیقت از بهنگنان و افاضل با نام و نشان ر بوده و بصیقل سعادت
 و ریاضت زدنگ کلفت از آینه خاطر زده بعد از چندی که والدش
 بملاء اعلیٰ بالکشا کردید امامت جمعه و جماعت بانها سمس همور ز نام
 باور سید و روزگاری بیدایت مردم و تدریس و ایصال کم گشتگان
 با دیده خیلالت بجا و مستقیم کمال عزت و منزلت داشت پس از مدتی دیدید
 در آن چپا و دقلی بهر سید و مدت پنج شش ماه بزرگ میشد و سر و انیسگرد
 و نرم میشد از شدت و حج آن بزرگوار بمقراد و از حرکت عاجز و برشته می

افتاده بود ستادان با هر روادع و سایر تدابیر معالجه میکردند اما فایده نپذیر
 نه بود بالاخره یکی از جراحان نادان بی کاشاد^{نهاد} در آن نیشتر و انید که سبکی از
 آن گهای مفصل سید و آن رک منقطع کردید بعد از پنج بسیار که چند ماه
 دیگر نیک پهلوان افتاده و چرک و ریم از آن جاری بود التیام یافت
 اما باز بین نیشتر سید و بی اعانت چوکان که در زیر بغل گرد و قادر بر راه رفتن
 نبود و دیگر هر چند نیشتر خود ندختی جراحان فرنگ را که درین تپشه شده و
 افاق اندازد بصره طلب داشته معالجه میکردند سودی نبخشید و همچنان آن
 پای کوتاه و عاقل ماند آن بزرگوار بعد ازین بلیه از وسایل دنیوی بالمره
 معترض با فاد و علوم هم چندان التفات نکرد و در گوشه منزل خویش محو
 و انزو را افسندید و باین سبب هم آن شتهاری که فرومایه تران و قدرت
 او را بوسیله خود نمائی میزدند خجستهش را حاصل نشد و باین هم اکتفا نکرد
 از شوستر قطع علائق کرده روانه عقبات غریب در جات و در کاظمین
 علیها السلام و سایر روضات بهشت تمثال مجاشرت فاضله اختیار
 گام برداشت اللهم بارک بعمره و فضله و اولاد امجاد او سید غیر از آن سید
 بهشت الله سید مرتضی سید صادق سید مصطفی و چون حسب
 الاستدعای والد میر و بنحوی که سبق ذکر یافت عم عالمیقدار والد

علامه اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز بیاقت استفاده
 از خدمت آن بزرگوار بهم رسانیده بودم که او در گذشت انتخاب تصویب
 تربیت و تعلیم بمقدار گشته جدی موفور میفرمود اکثری از کتب نحو منطق
 و معانی بیان مانند شرح شمسیه و دوسه رساله اندر خوشتر شریح جامی کافیه
 منظوم ابن مالک که الفقه خلاصه آنست و مطول و شریح و غیره را در
 خدمتش خوانده ام و تا در شوشتر بودم در رسم استفاده از خدمتش منقطع نگریدم
 و هر روز که بخداش میرسیدم از فرط اشتیاق بعضی مطالب و مسائل
 دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال می نمود و بعد از آنکه
 تا ملی خود حل آنها را بیان میفرمود و با کمال بسیاری از مقدمات علیه را
 تلقین از آن فاضل عارف ربانی یافته و نور القیاسات او بر پیشانی هر طالب
 بمقدار یافته شکر تربیت و ادای حقوقی او می آن ولی النعم حمید
 از آن بیشترست که بزبان قلم ادای آن توان نمود و الحق اگر قصور و تنهائی
 من نبود و بی دلوشت دنیا داری دلوشت نکستی بیکات تربیت و انکسار
 آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانید می دریغ و صد حسرت دار
 افسوس چه دانستم که از شناخت دنیا داری کار باین مذلت و خوارگی
 که اکنون بچید را با دگر کشیده است خواهد کشید و در این شهر شرم بنیاد و بهار شری

قومی بجای گرفتار خواهیم کردید اگر در کوهف جبال و مساکن غیر مسوده
 باددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود صد هزار مرتبه
 بهتر از این هر جانکرا بود که بمعاشرت این باجنس مردمان آدمی بسر رود
 اینقدر خاطر شوریده لبر ز طلال نمکشت و سباب منافرات و وجوه شکر
 کلال در این شهر از ان بیشتر است که اجهای آن توانم نمود با این که
 اعظم و رؤسا هر روز با سید هر است ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها
 نیست خود را بجای یکی از اقویا میدهند و هر دم رهن حمایت هر یکا کند
 و آشنا میباشند و نسبت با نهانی که غلبه دارند نهایت ممکنست و زبونی
 را کار فرما و بهر حال مطیع و باج گذارند اما بر جمعی از بخره و مساکن که رعایا
 بر آنها تسلطی دارند و میدم در دل آزادی آنها کوشند و پایی نا جوان
 مردی منافقان را نه ندانان و ستم پویند و مرا خود بمشاده این احوال
 زندگی با این جماعت دشوار نیاید و طبیعت مجبول است بیاری در ماند
 کان و امداد بخره و افتادگان و در این شهر ^{خیانت} و رنیت و تنان بخره
 من بذه القیرة الظالم اهلها خامه سیر مست از طی مرحله که داشت
 بچو است حنان بر یافت و در این دیوان بهالت سر سیمه نخی زه شایست
 ستم ظریفان از طعن دم در کشند سید بر سچ این سید مرتضی سیدی درویش

و از جمله قاضی کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود چنانکه
 قبل از این وفات نمود و اولاد او سید عبد الله سید محمد رضا
 سید نور الدین بن سید مرتضی سیدی بزرگ منش با وقار بعلوم متداوله
 ماهر و در یکی از مساجد خرم و امام و معتقد است و اولاد او سید محمد حسین سید
 محمد رضا سید نعمت الله سید محمد از سید تقی بن سید مرتضی که جوانی در
 گذشت و اولاد از و خلف نشد از سید حبیب الدین سید مرتضی در شباب
 یک پسر خلف شد سید تقی و در گذشت ذوالفضل الحجج و اثنان الریف
 السید محمد شفیع بن السید طالب رحمه الله فرزند نخستین و الدبزرگوار
 و نسبت بمن و دیگر برادران بغایت نیکو کار بود بدکار و حدت فهم و استقامت
 سلیمه و جامعیت فنون علمیه خصوصاً ریاضی اصول فقه موصوف و به
 تحریرین الافاضل معروف طباش نقاد و رایج و کاسد و محکم ناقص کامل
 و پیوسته بآغرای و مضامین هر یار و دوست در یانواش شکایر بهار
 بود و در شوشتر از هم عالم تقدیرش سید عبد الله عربیت و بنجوم را
 استفاده نموده بدرجه کمال رسید و از انجار و از نه عقبات عرش
 درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل مهدی فزونی و شیخ یوسف
 بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی

و حکایات را از آقا محمد باقر میرا جریبی که صیت تبحر و فصیلت بر یکبار
 این بزرگواران حاققین امالا مال دارد و از غایت هشتاد و هشت تنی از
 او صاف اند تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید شیخ محمد
 و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال امام اعلام و ملک الکلام
 و از جمله اخبار یمن بودند آقا محمد باقر بهبهانی از اجناد شیخ الحدیث آن
 ملا محمد باقر مجلسی مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای مان بود قبل از او
 فن اصول را اینمقدار رواج نبود پیش از فصلای اخباری و قلبی اصولی
 یا بنو ساطیانه اصول و اخبار بودند آنقدر که اکنون رواج یافته است
 و در نقی بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات و خارج از حوصله تحریر است
 و او خود در اصول و حیدر و حسد و غیره بود در آن ماکن رفیع که عمر او
 از تسعین گذشته بود و یکصد و شش رسیده ام چند سال قبل ازین وفات نمود
 با محمد سید عالمی مقام سالها در خدمت او تلمذ نمود و از بزرگیت تربیت و
 انفس آن وحید و در بیان با علی و درجه فصیلت صعود نمود و در شرح مبسوطی
 که بمهاجر مولانا محمد حسن کاشانی نوشته آن و الا انتقام او را محمد و معاون
 در آن ماکن بزرگیت و اغراض پیوسته ضیاء بخش و بمن افاضل و مساجب
 دانشوران کامل بود در فن طبابت جالید و حسن مان در انکشت ناموده و استخراج

و احکام نجو می دید بیضا نمود و در یکی از سنوات رودخانه فرات
 طغیان نمود و باین سبب نهر حسینیه که بارض اقدس می آمد خراب
 و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید و
 و سکنه از قلت آب در رحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر است
 تا آبی بر وی کار آید اما محمد باقر و فضلای می کرا و در تکلیف سفر بند و تن
 نمودند که از اخبار این دیار در باب تعمیر نهر و بعضی اماکن دیگر از رودخانه
 عرش در جات که بسبب اندر س از هم ریخته بود استوار نماید حسب
 الاستدعای فضلالی حقایق آگاه و طلبا لمرغبات الله و داع آن اماکن
 عرش اشتباه نموده و در بهره گردید و از اینجا یکی از چهارات انگلیسی
 در امر چهار زبانی لایق و در محاربه با بحر ذخار و لوازم خرم و احتیاط
 هنگام طوفان و ملاطمت با استقلال فاق اند سوار شده بهیمی عبور و از آنجا
 بگلنگنه که بنزد بنگاله است فرو آمد محمد رضا خان شیرازی ملقب بمظفر جنگ
 از اولاد محمد مادی خان حکیم الممالک که از اعیان ایران اخذ حق حکمی
 زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه و مفتوح
 و در مرشد آباد که شست تری کلنگه و مقروم است و بود قیام شست از آمدن
 او مطلع شده کس به استقبال فرستاده بهر شده آباد طلب نمود و بعد از وصول

بان باده خان معظم الیه مقدم اورا با کرامت تلقی نموده در خانه خود نگاه
 داشت اما آن بزرگوار از بسببی که اولین بندری است از بنادر این
 سامان از ملاحظه او ضیاع و اطوار و طرز معاشش وضع رفتار این مردم
 که بغایت نا بهنجار و مشابهتی با وضع هیچیک از اقایلیم ندارد و از این سفر
 و مهاجرت از ان ماکن ملائیک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از
 انجلی مطلبی که داشت نیز مایوس گردید و موسم دریا گذشته بود و از برای
 برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست کام و نا کام شش هفت ماه ببرد آ باد
 اقامت نمود و در طرف امام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور
 استحضار بهرسانید و دانست که این مردم از کتاب اینگونه آموخته اند
 بغایت دشوار و امریست محال همدردی با خان و در با ندن بنگاله و بمبیا بهرت
 خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود و مقبول نیفتاد نه ماه عدت اقامت آ و
 به بنگاله کشیده و خود را بسبب رداست آب و هوای گلگته و بنگاله که در حد
 این رساله شده از ان رقمزد گلگت بیان گشته بیماری چکه و چرب
 که از خواص آب و هوای آن دیار است عارض ذات مبارکش گردید و پیوسته
 بوشهر که رسید شدتی تمام داشت تمام بدن را خارشش فرا گرفته و می خرا
 و آرام نداشت سپهر کس خدمه بخار و ندن بدن مامور بودند و انقدر

بقوت میخارند ندکه بمنجربخش میشد عذاب و خوراک بالمره کنار گرفته بود
 و تمامی اوقات به بقراری میگذشت بجهت مغایله از بندر بو شهر بصوب دآ
 الا فاضل شیراز که بطافت آب و هوا ممتاز است عطف عنان نمود و
 در آنوقت شیراز تنگناه سلاطین ندیده و آنقدر از بهر فتنه دانشمندان و
 مستعدان از باب صنایع و در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از محیط شهر
 از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ میرزا محمد نصیر طیب اصفهانی که
 سرآمد فضایی نامدار و اجدق حکمای ولایتار و در خدمت پادشاه
 و ارکان دولت تقریبی تمام و روزگاری حشام داشت و در فیه ابیات
 از گلک روای و دشین بیضای موسوی پیدا و از دم بیان بخشش اعجاز
 سیحی بود و از برادر هر دو در حق او شنیدیم که آنچه در او صاف
 حکمای سلف در کتب سیر نوشته اند در او بود و دشواری اند که به نظر هاست
 او کواه و در میان مستعدان و مخوران شهرتی عجیب و از بغایت بنحیه
 و در و مندان گفته شده است از اطباء اختر از کرم و درین و چیزه و منو
 ثبت نکردم و الا ناظران اموجب و جدگشتی القصه میرزای کرم به جالبه
 او پرداخت و امر بود زرش نمود و حق هم از ان مرض شفا بخشید و مادر آن
 شهر بود با میرزای موصوفانین و جلین و بیشتر اوقات در فرنگات و منازل

و کشتن تبریح بر سر بر بند کلیات طب را از آن هیچ عهد استفا ده نموده تا
 تکمیل آن علم شریف نمود و بعد از صحت کلی از حامی بخان بصوب ارض
 اقدس نموده سکنی گردید پس از چند سال بغرم طواف حرمین روانه گجا
 و بان سعادت خطی نیز بره و ز کردید شریف که را با او مودتی تمام بهرین
 بتکلیف و یکسال تمام کامی در که معطر و کامی در مدینه منوره و کامی
 در طایف که بخوبی آب و هوادر آن فواح شستهار دارد با شریف بسیار
 و کامیاب بود و از شریف نیکو خد قیهای بسیار نسبت بان بزرگوار اهل
 آپس از انجامرة بعد اولی و کره بعد از خری بارض اقدس سکنی و بعد از
 دحق طلبی مشغول شدند و در ^{۱۸۸۰} که مرض طاعون از قطن بنیه اسلام بول
 عراق عرب سرایت نموده تمامی آنحد و دافرا گرفت و خلقی انبوه که عدد آنها
 را خدا یافا ند و بس آن مرض گذشتند در بغداد که اعظم بلدان عراق
 عربست و روز اول بمقتاد مرا کس کردند و در روز دوم و سوم از حساب
 در گذشت بقبایستعالیات که مشون با فضل و علما بودند همه آنها در گذشتند
 مگر محمد ودی که فرار کردند یا در اهل آنها تا خیری بود سید محمد سید زینا که آن
 ادبای روزگار بودند یا رخ آنرا الطاعون عظیم دید و چون امتداد بهرین
 که ^{۱۸۸۰} داخل شد الطاعون عظیم فرمود و آن بلیه تا بصره و بوشهر سرایت

کرده سکنه بلاد مشهوره و دیهات و اشام با دیده نشین آن نواح همه
 بودند و من در آن وقت بشوشتی بودم مردمی که از بصره و عراق عرب
 فرار کرده بودند و بشوشتی آمدند و آن مرض با چهار فرسخی شصت
 رسید مردم بهم برآمدند و فرج اکبر را باشد حکام و اعیان اتدیری که بخاطر
 رسید و ایستی و است نشین و با تقدیر موافق افتاد و در وازدای شهر بقیه
 و بخواست قیام نمودند و گذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر
 شود و آذوقه و یا محتاج بکجه آنها بصهرانی که بودند نفرستادند برندگان خانه
 را و در آن قرب بصهرانی بیکشتند که با آنها مخلوط نمی شدند حق تعالی
 محافظت نمود که آن شهر رسید عالمها هم در آن بلیه پای شکبائی
 افتاد و از جوار رسید الشهدا جدا شد بسیاری از نوبان و طعلقان و
 که شدند و اوراقی هم محافظت نمود و آن بلیه بکلی مرتفع گردید از فوت
 افاضل و احباب و تنهایی بسواره مکرر و طول بود بغرم شیراز برآمده
 بصهره و بوشهر و در بوشهر چندی توقف کرد و باز با شتیاق و معمول بقیات
 بصهره برگشت که سانحه محمد کریم خان زند بارومی واقع شده بود در بصره کوفه
 گردید که مجال برآمدن نیافت بجل آن قضیه آنکه پاشای بغداد باز و او را
 سکنه عقبات از جماعت قریب با شش بدسلوکی را پیش نهاد نموده و وجه

کزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند
 مصادره می نمود بیست و شش مرتبه طاعونی مردم از رفتن آنها بجا
 او بدر بارشاهی عرض نمودند و حیدر قلیخان زنکند را که از غلامان او
 صفیه و از امرای عالیقدر ایران احوال اعظم آن سلسله بر متبعلان سپهر
 پوشیده نیست خان عالیجاه سلطان آن دومان بود جهان دیده و آفاق
 گزیده به علوم متداوله مربوط و بدانستن اکثری از لغات و اسبیه بیکان خان
 معروف و طلاق لسانی عجب داشت بغداد فرستاده بنصایح و پذیر
 پاشا را از آن حرکات منع نمود و او در جواب عریضه متضمن بخان بیخروغ
 گناشته خان الاجاره را اخست انصراف داد و بهمان ظلم بیداد زیاده
 از سابق امر نمود و در شهید کاظمین جمعی از قزاقان ساخته چوب بسیاری
 زد که یکی از آنها بر دانیخبر که بنحوشاهی رسید تیرا گشته محمد صادق خان
 زند برادر خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعظام او بود و هر دو در لشکر
 کشتی و سپهبدی شهره آفاق بودند با لشکری پنجم خنجر بصره و بغداد
 نامر و نمود محمد صادق خان از شوشتن عبور نمود بصره رفت و آن شهر را
 بمیان گرفت و در آنوقت مسلم بصره سلیمان آغای روی بود که در میان
 آنها بشیخاغت و رای شهری داشت او حساب حصار آما و دستجات

شهر قیام نمود فوج قزلباش اطراف آن نواح را لکه کوب ستم ستوران کین
 نمودند و سیلیمان آغا در آن کار پای ثبات بیفشرد و سید عالم مقام از جمله
 محصورین و اعظم بابا او سودتی تمام بود بالجمله ایام محاصره چهار ده ماه
 کشید و کار محصورین از زبوسنه حال و قحط غله و ماکولات بجائی رسید
 که بخوردن حیوانات غیر ماکوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی
 تلف شدند و میان از در استیمان در آمده سید عالم مقام با جمعه شش
 مبانی مصالح و سپردن شهر و قلعه نزد سردار قزلباش ^(یا درویش) دستاوردند و استخوان
 بناسب بسردار گفته در ظهر کلام الله و شریعت مقتضی عدم تعرض بجان
 ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته بسلیمان آغا و سرداران و رئیس
 روز دیگر فوج قزلباش بصره در آمده محضره از آن شکوه و صیق بر آمدند
 رؤس منابر و کلاه ستماساجد بخطبه اشاعه شری و اذان جعفری و جوه و فای
 شام نامی و القاب کرامی شایب زینت یافت سردار زر بیداری
 از مردم حاصل نموده سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان
 و فرنگی و یهودی و ازینی بیورغال با پس خود علی نقی خان روانه شیراز
 نمود و اخوی مبرور مکتوب بمن در شوشتر نوشت و به نیکو کاری نسبت
 با سر اهر فرمود روزی که وارد شوشتر شدند سلیمان آغا را با دو کشته از

از مخصوصان او یکی از منازل جاوادم و بدینجائی و غنخواری او پرداختم
 ویرا مردی باتمکین و صاحب رای متین و غم بلند یافتم در آن روزها
 با اینکه من از بدایت حال بتأثیرات کواکب و احکام نجومی بسبب اعتقاد
 باستخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم سید
 آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود موافق قوانین نجومی آنچه بخواهر
 نوشته با و دادم از آنجمله بود رسیدن بنایه وزارت بغداد که مطابق آن
 اتفاق افتاد بعد از چند روزی ره نور و شیراز و از حضور شاهنشاهی اعزاز
 یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه سلیمان آغا باستعداد و
 حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی بفرقتی و موااسات معاشرت پیش
 از شیراز بسلامت برآمده بوزارت بغداد رسید و بسلیمان پادشاه متوجه
 گردید و سالهاست که در آن نواح فرمان فرماست سلوکی که با سکه
 عتبات از غریب و بومی و زوار و مردین قزلباش دارد از غریب و کاک
 است بعدل و داد موصوف و غنخواری رعایا و بربای معروفست باین سبب
 عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جامه مردم در آن دیار شتابند
 و سکونت نمایند احمد خان خوبی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان
 بود میرزا محمد رفیع و لیدر زاهد شفیق مستوفی الممالک را که از افاضل و کاک

روزگار دارکان آند یار بود باو هیچی مستند به بیایم و شمرین یک در او قانع
گفتن از مجاوران است تا نه کاظمین بودم فرستاد که آن روغن را علیا
و سیرابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است بوضع آستانه شریف
اشرف از نوبسانه کارکنان و معماران زبردست از ایران با او
از پادشاه اجازت گرفته همه شروع بکار نمودند و بنیاد آن عالی بنا
سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بودند ظاهر شد مورخ بیان می کند
و باربعین که تا آن زمان چوب آهن و رسیما که بر آنها پیچیده بود بحال خود قرار
بودند از قراین خارج مردم را کجالتان شد که این در دیت نیستند مگر از خلفا
عباسی و خواستند که از انجا بیرون آورند و بجایهای خلفا دفن نمایند
قضات و افسدیان بغداد شوخش نموده نیکو بایان آن بلد را که افواج
پادشاهی اند و سوسه نمودند و همگی بهیات جمعی غوغای عظیم بر پا کردند
و از این طرف نیز هم بایان میرزای عظم بقدر چهار صد پانصد گسستند
حرب و پیکار گشتند میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را به پادشاه اطلاع
داد آن دانشمند با تدبیر و رای مجلسی مشون با فندیان و قضات علماء
و ارباب مناصب عامه آراسته داشته از آنها استفسار نمود که این
روغن مبارکه و سرداب چگونه مدفن امین بایان محل غیبت صاحب

الا وگفته است آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است بر است گفتار
بیان نمایند آنها بعضی رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی
و ملکا بوده است که بارش یا به بیع یا به منسقل شده پادشاه خود بخواب
آنها سبب درت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم و شستیم هر کس که درین
خانه داخل شده باشد غاصب متقلب خواهد بود و امر و نعم را که در حقیقه
صاحب این خانه اندوخته تمام است اگر غاصب را بیرون نمایند
عجب نیست و مقام دست بر آوردن به عرض نه و بقرلباشیه اشارت نمود
که شما محقق و کسی را بجای دم زدن نیست آنچه خواستند کردند و آن عالم
بنار با تمام رسانیدند و من در آن مکان تبرک با میرزا سابق الالقا
صحبتهای طولانی داشته ام از افاضل اعلام و اکابر عالم مقام بود و در
فنون علمی مخصوص و معقولات و شکایات عالی داشت و در خداشناسی
و دوریشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود و شبیه و نظیر نداشت
در اینجا فوتش مسموع شد مجلا برادر برادر بعد از وقوع این سوانح اراده نمود
بروضات عرش و جات نمود و احوال آن نواح را فرود گرفته بود
و امر بغداد یکسو نوشته بود و سر و آریتر اجازت نمیداد و در بصره ماندن
نیز با او بجایست و شوار طبع بود چه از قرلباش و از آنرا بیخجم حرکات جایگاه نه چیده

که طریقه آنهاست بطور رسید که سنایی را می بودند و طرقت را این است که
 رو میان او را حرکت سردار و نشانی حرکت پیدا کنند از آنکه در دیری فرمان
 سردار با تمام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشر و مشره و در چهار فرسخی بصیر
 واقع است صادر شد که تمامی بنسید و عمارات آنرا خراب و قبر را شکافند و
 بجزقیتهای دیگر نیز بعل آوندان^۱ الاجاب بخدش شتافت و باو گفت
 که این حرکت در مال حال عجم و قریب باش بغایت مفروخت مانده است و سیهها
 نمود تا و از این حرکت باز داشت خدمات شرعی بخدش مرجع بودند اما
 او نظر بر حال مال اندیشی تاجی داشت و تمکب نمیکشت که درین اثنا
 محمد که بمخان و شیراز در گذشت و محمد صادق خان سردار ایالت
 در بر آید از بصیرت تاب نمود و بجلت روانه شدن بر کرد از نظر حرکت فراموش
 نسبت برومی نذین بصیر و رفتن بقبات را اصلاح ندانسته روانه بندر بوشهر
 گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت پاشا که در شناس
 افاضل و مردان کار آمد بود و مکتوبی بحال ملاطفت باو نوشت با امرای عثمانلو که
 بصیر و بغداد بودند فرماد که بکلی مراسلات مخلصانه بخدش نوشتند و
 تکلیف آیدن بقبات نمودند بعد از رسیدن آن مکاتبات مراد بشو^۲ طلب
 داشته و در آنجا گذشت و خود روانه بصیر کردید متعاقب من بمصیره

آدم و او را نه عتبات کردید و دو سال در آنجا قیضیاب بود و بعد بهر
 نمود شوق وصول بمواقی الوفا جدا گرام او را گریبان گیر شده روانه شو
 کردید چند ماهی در آنجا مانده باز بهر آمد و مرا بجزا و فرستاد و فرمود که اگر
 بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از او و تو بفرستاد مطلع شود تا آسود
 روزگار بمانی و این امر ممکن نشد بسبب بعضی خدمات که در شوق تر نسبت به
 پاشا بعمل آمده و بعضی احکام بخومی که اتفاقا درست نشین شده بودند پاشا
 باندن من در بغداد اصرار داشت و برادر بهر و راضی نمیشد و مرا نیز بودن
 نزد او می مکروه بود چه قطع نظر از مبایعت و عدم محابست افاضل و دشمنی
 در آن فرقه بغایت نادر و سرفایه افاضل و اعلام آنها که باوندیان شتهها
 دارند و بکمال مرتبه در میان آنها با عزت و محضرت بمسائل فقه حنفی و پاره
 از فنون ادب دیگر از سایر علوم بی بهره اند بهر حال دو سه سال در آنجا
 بودم پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت می نمودند حاجی خضر حلبی که یکی از اعیان
 پاشائی و امامی مذہبیت بود شبها نزد من آمدی و بعضی سائل فقهی بخومی را
 خواندی بغداد دو سه سال که در بغداد متقی شدم مرا بهر طلب فرستاده
 در خدمتش بجاخه و مذکره فقه حدیث مشغول بودم شوق سیاحت
 و ادراک خدمت افاضل بر دیا گریبان گیر شده غم این مملکت نمودم

آن و الا جاه که از اراده من مطلع شده ملامت نمود و فرمود آن را بید
 لایکدب با بله من این معامله را کردم و زیان کردم و پاره از ریشتهای
 اوضاع و اطوار این کشور را بر شمرد و تکلیف رفتن بایران ببرد و نمودند
 او سودمند نشد و بایند باید آمد و از آن و زمانه روز از آلام و مکاره و تمام
 و بهیمنرانی و صرف اوقات ببطالت و برای کان بیا و دادن عمر گرانمایه بجا نشد
 قومی فرو نایه رسید من آنچه رسید خود بعد از روانگی من بسبب انس و فساد طاعت
 شفقتی که بمن داشت از جدائی و بیکسی او را در مزاج و خشتی مستولی شده تبی
 من عارضات مبارکش کردید در سال اولی که دار و کلکته شدم
 مکتوبی از و رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود ریزم زمره
 کوکب بپناه رخت شبها تا یک شبی ارم با این همه کوکبها و فقرات
 و چهار آتی چند متضمن و خشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت شربت
 را ببقرا کرد و انید تقصیرم غم نمودم که در موسم دیگر بختش شتابم چند
 ماهی بموسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم
 بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیمار بهار و آنه شوشتر کردید که بمعالجه
 پردازد و شاید که بموانست بنی اعظام آن و خشت طبیعت بانس و جمعیت
 بکراید و راهبواز که نیمه راه است مرض ذات البجرب اضافی و امراض دیگر گشته

در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۰۰ اربع و اثنین بعد الالف بجا اعلی بال کسا و
 داغ حرمان بردل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیت بجایزین
 در خون گردید شهادتین شهدا اولاد او سید محمد علی که در جوانی
 بلا مقصد در گذشت و سید محمد حسین حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از آن
 بیشتر است که این و بنیره کنجایش آن نماید هرگز در تربیت و نیکوکاری نیست
 بمن در حضور یا غیبت هر جا که بودم بقصود راضی نشد الله تعالی که
 فی قسره ادین الجنان میر محمد حسین اصفهانی افاضل که احوال او
 در ذیل احوال خاک ری می آید به تعزیر پرسی آمده به باغی در تاریخ گفته بود
 بمن داده و فاتحه خوانده می نمود یک بیت آن این است چون دل سپار
 رفتم ز سال تاریخ در دل آید علیه رضوان الله تعالی تقسیمه در این
 تاریخ دل بست سلمه الله ذو النور الا زهر السید محمد جعفر بن السید طالب
 سلمه الله از عباد و پادشایان و زکار و در حسن خلق و همت فطری دیده
 او دار و بنیر خواهی عباد از اعلی و ادانی معروف و در بهشتش با نجات
 مطالب سایلین معروف و در آداب مجلس و رکنین صحبتی سلیقه اش
 بکمال رسائی و در وجود و ایشا ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است
 فیاض متعال خلقی با و کرامت کرده است که با وجود بی بضاحتی هرگز

سانی را محروم نداشته است در بدایت حال تحصیل مقدمات را در آن
 شوشتر نموده و در فارس و عراق تحصیل طب و نجوم پرداخت و در هر دو
 بکمال رسید از آنجا به هندوستان افتاده بناگای بیبر میر و جمیر و در بان
 نواح ندیده بودم بر حسن رضای بود که او برآمد بگلکته که رسیدم از دفر
 اشتقاق بر او دانه از گلکته و آنجا رسید و باین سعادت مستفیض گردید
 و حالیا هم در آن بلده روزگاری بقرت دارد بطبابت مشهور و بغایت
 در ویش مسلک و از ادبهت یاسی توفیق عود بوطن رفیقش گشته اللهم
 بارک بعمره و اولاده و سید علی اکبر سید محمد اخوی سید محمد صادق
 بن سید طالب در محرم ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه
 در برکشتن باصفهان وفات نمود اللهم ارحمه اولاده و سید محمد سید علی
 سید حسین سید نعمت الله اخوی سید نور الله بن سید طالب زکو و خلف نشد
 احوال خاک را که گزندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و بهجت حاصلی
 و ثمره نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد السید العالم علی الاعظم السید
 ابوالقاسم بن السید رضی دی انداکا بر امرای دکن و بجلالت شان
 مشهور و من جبرها کتاب آسمان امارت و سرور می و گوئی در خنده
 سپهر نبرکی و برتری صاحب خطرت عالی و ضیائش ساست اودانی و اعلا

سید
 بن
 بیبر

از اطراف و انکاف عالم مقصد طوایف ام و بارگاه سپهر اشتیاقش
محو خط رجال عرب و عجم از مبدأ فیاض حسن خلقی با و محبت شده است که مرکز
از از دحام عجزه و در ماندگان و نجوم ارباب جویج و افتادگان هر چند
که مردم عوام و فرمایگان باشد و خود در بخور و ناتوان باشد آفریده مکر و دو
با نجات مطالب آنرا گوشه در امور ملکی و مناسک کلیه برای نفقه و آسایش
بارج و در رسائی هر تنی و منش سیف قاطع است و ملائکه با سعادت آن
عالمیاب رویش شبیه به قدیم ماه رمضان است و دستش ناته بعد از
بجیدر آبا و اتفاق افتاد حیدر آبا و از بلا و نفیسه و کن که بحکامه سلطانین قطب
شاهی و بهمنیه بوده است طول آن از جوار خاللات قفه درجه و کسری عمر
آن از خط استوا پنج درجه و یک دقیقه است مملکت دکن همیشه میان هفت
پادشاه بادستگاه انقسام داشته و حیدر آبا در سالف زمان بغایت
معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است آثار خرابه بسیاری در آن نواح
بنظری آید که عظمت و وسعت و جموری آن شهر گواه و هر یک بر بیوفائی
دنیا و دون و بی نیازی قادر کن و کون دلیل بی شتاب است سلطانین
قطبیه را بعارت و آبادی آن اتفاق عظیم و پیوسته مجمع افاضل علمای
عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف اعم بوده و نظریه رشناسی

و استعداد ذاتی که داشتند از اقصای بلاد عالم بهر دیار که از فضلای نامی و
 از علمای شانی یافتند و در نزد خود طلب فرموده یا گرام و اغوا و خدمت
 گذاری و آنقدر میکوشیدند که متحمل منافع و مزاجات این کشور گشته
 سکونت یابند و مانند سید عالی شان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین
 احمد و دلشس سید علیخان و وی خلف سلسله استناد البشر امیر غیاث الدین
 مشهور شیرازی است و احوال این نظام اینچنانکه ان چون صدر الحکما امیر صدر
 الدین محمد شمس کی شیرازی و سید یارک شاه و میر جمال الدین محدث و
 غیر هم برابر باب بصایر پوشیده نیست بکلیت یا و شاه محدث پناه شاه
 عبد الله که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود اول سید نظام الدین
 احمد و از دیر آباء و بسط فاضله سید علیخان نیز از رجال و مدتی با گرام
 و اجلال گذرانیدند یکی از پسر و گران سلطنت را بان عالیناب صوب و مینا
 شیرعید را بنحش منصوص داشتند و آلات و اسباب تجل بخت او سر انجام
 نمودند که محاسب و هم از اخصای آن متصرف بقصد و است و با همه تجل و احترام
 بعد از چندی که اوست تمام از گشت در آن مقام بخاطر او راه یافت قطع
 علایق آن دیار کرده و بخیرین شیرعین نمود و بدست خود و سخا بطرف
 قبیل و احوال هم تنی و گشته بقصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق

و با شتیاق وصول باد و طمان اجدا و اطهار با کاروان حاج ایران نجف اشرف
 آمد و بعد از حصول سعادت زیارت بصوب ارد السلطه اصفهان نهضت
 نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت از ده تفویض منصب صدرت باد
 داشتند و بوزارت اعظم نیز توفید داده بودند اشخاصی که در پادشاهی منصب
 بودند و سیلها باریک تخت تاجا و شاه را اندان را ده باز داشتند علوهست آن
 بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سرباز زده بشراز نهضت عزت کرد و بانگ
 جهلتی در بهانجا کجاء رحمت الهی رفت و در جوار اجدا و خود مد فون کردید و روح
 روح سید عالمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه بیکانه روزگار بود شهر و
 اجوام منتضی شده که چون اشاعری در عرب بظهور نیامده از آثار شرف علم
 بدایع رقم است در روح سعد بن محمد شریف که نقد حسن و ایجاد شعور
 ألقى العصاف قد انتهی القصد هی مکة و شریفها سعدا شری
 بسو طبر صحیفه کامله دار که بر فضیلت حسن بلاغت او کوا هبت انتی و اکنون
 از طلیان تعدی و نیز آن ظلم عالمان آن شهر بلکه آن مملکت بالمره غراب
 و ویران و سکنه آن مشرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست بیلا
 قحط و غلامی میباشند و باین مهب و خلع ریاست در هم و توانین فرمان
 خرمائی را عظم و بی تمیزی و جهالت بر طبع قاطبه سکنه منطبق و در شرف است

در تخلص این کشور هر جا که رسیدیم و بیدیه انصاف با وضع آنها نگریستیم
 خاصه درین شهر فرماندهان در وسایق قطع نظر از جا سپه که دارند فرومایه
 از اکثری از رعایا و زیرستان یافتیم با اینکه اقرب بلاد لکترهند و ستانست
 بخط استوا و این علت میبایدست در آب و هوای نظیر باشد بسبب کثرت خرابیها و
 اما کن غیر سگونه آنهم تبدیل یافته در اوقات هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است باجمعه
 سید و الامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سالی از عمر برآمد و الله بزرگوار
 بجهت تعلیم مباد ^{است} او را بسید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت سپرده
 از او مقرر مباد اگر گرفت انگاه از فرط اشتیاق خود بتعلیم و تربیت او پرداخت
 و بقیض انقاس آن حال چنان در عربیت بدرجه علیا ارتقایافت انچه را
 از والد اخذ میکرد با دیگران مذاکره می نمود بسن رشد که رسید رؤسا
 و احاطم او را تکلیف خدمات و مناصب بر عهده نمودند و صدارت را با و منقض
 داشتند و همچنان بمباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکو منظر و خوش
 و گاه گاه صرف اوقات بانثاد شعر فارسی و انشای فرمود
 از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عشر
 و زندگانی بود جذب حسن ماه سیمائی و شیوه دلربا بشایلی که دل از دست
 دادگان و خاک شینان آن سرگوی از چند و چون بیرون بودند و باغ

اور اشقیقت ساخت و از دل بمقارنش فتنه و آشوب برخواست عندلیب
 دل شوریده اش بگلبنانگ بلند این نغمه سرسین گرفت بلیت مادرین تحریر
 سر بخانه نهادیم؛ اوقات دعا در ره جانانه نهادیم؛ و طرّف تراغیت که او نیز
 دل از دست داده آشفته و داله بود ز او پیشینان کاغذ و ماغش را طرّف شور
 در افتاده بزبان حال مقال این بیت می سرود بیت فاش میگویم و از
 گفته خود دلشادم؛ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم؛ از در سن و حساب
 نکل و بشعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش بدین سخن و سنجیدگی شفا
 بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود و الحق آن اشعار را در دمی و اثری
 دیگرست بغایت تئانه گفته شده اند پس از آن حادثه باندک فرصتی او را بجا
 صبح عارض شده بعد از دوشه ماه حق تعالی از آن مرض شفا فی الجملة بخشیده
 باز بتعلیم و تعلم پرداخت سیکه از اطبا جاہل بحجت تقویت و رفع نقایص معجون
 خشت الحدید با و خوراند بهیاری صعب تر و بفساد خون منجر گردید و همسم
 در آن اوقات والد علامه اش بلا اعلیٰ منزل گزید و از آن روز تا حال طویل
 در بخور و بهره او از دولت و جاه مختصرست با نجاح مطالب سالکین و
 قصاص حوائج مومنین هرگز کسی چنین بچنین او ندیده و از درگاهش
 سائله محروم برنگردیده در انشاء فارسه بطرز هندوستان بکمال

بکمال و در صفائی طینت و صافی طویت بهیچال است بعد از وفات والدش دوست
 اشالی و دیگر هم فی الجمله آن سررشته‌ها منسوق و منتظم و کسب فضائل صورت و معنوی
 بر طبع نقادش منقوش و مرثیه بود باغواصی امرای جاهل با پدر مدام
 و یونگ گذارشته بخومی که خاصیت جوانان است کم مزاج با نطفه مایل گردید
 و با استعداد ذاتی که داشت و در هر فن که بهمت می گماشت ملکه میشد روز بروز
 مرتبه امارت و برتره فزونی گرفت و ساز و دنیا داری را سر ترافت
 تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص عوام و مسند
 یزیم بزرگس و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نظام الملکهاست
 آصف چاه ثانی نظام علیخان فرمان فرما می این مملکت گردید سیاه
 فقر و اسباب فضیلت را که از سالها دچسبیده بود بر چید و بصحبت روسا
 و اعظم گردید آنحضرت و جاه نخستین نماید و باور رسید آنچه رسید و حق این است
 که مفصل و قایمی که بعد از والد بزرگوارش گذشته اند اصلاً قابل تعرض و
 ذکر نیست چه در ذکر آن سوانح بیخواسست بعضی قبایح امرای شناعث آثار
 ایند یا بقلم آید و مقتضی طبع و مرغوبت نیست اما از ذکر ششم بحسب
 ارتباط کلامی لابد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بمرسد و ناظران را
 انتظار می نماید پوشیده نخواهد بود که در این جزو زمان مملکت

وکن بچهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسم دارد و عجم
 انگریزیه که بحسن معاشرت و شجاعت و سکیوئی تدبیر بیشتری از ان سرزمین با
 بقدرت در آورده اند و در حصه خود فرمان فرما آفندر ملک هم بغایت معتمد
 و آباد است و دیگر مرهته که رایان هندی و جماعت بت پرستانند باز دحام و
 کثرت و زیادتی در حد حصه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و بظلم
 و بیاد چندان جبری نمیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت ثالثه دارد
 و گیرندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است اگر چه در جوی آنها مشار
 کارهای سترک و بهمه این فرق غالب بود و سه مرتبه با قوم بدسکال مرتبه
 مصاف داده خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز کرده اند و پونه را که مقر ریاست
 آنهاست تصرف نموده اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز با التماس قبول
 پیشکش بمقتضای مروت با آنها رخنه نمود و لیکن از بست سال است که بسبب
 کبر سن و شکستگی از مملکت داری عاجز و کار با امرای برابری و تدبیر است
 مملکت خراب و ویران و رعایا متفرق و بیامان چهار پنج سال قبل ازین بسیار
 این سرکار و مرهته بوجه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته امری خاصه
 انجامید میسر عظم بالمشافه و بعراض نیازی بخنور بندگان عالی عرضه داشت
 که این قوم بدنام و در عدت و کثرت اضعاف مضاعف افواج سرکار و با آنها

مصافحه دادن از رویه خرم و احتیاط دور و خاک افشانیدن بجا نداشت
 زنبور است چون اکثری از امراء با خراسانی که خود داشتند درین کا مشفق بودند
 کسی از وی نهی ننشید و اگر شنید نفیید در چهار ده منیر علی حیدر آباد با هم اتفاق
 نمودند و اوج این سرکار تاب حیدر حالات آنها را بنام آورده پادشاه را
 پیش رفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند و آنها نیز تقاضای
 انصاف بقا بقا پذیرد و اغتدر و سوا و عظام همه سرخس پادشاه را حیدر
 آباد پیش گرفتند و برای میر عظم تحسین و آفرین کردند و دیگر پادشاه
 حیدر یکی از زمین داران دکن که حیدر بنحدر از بعضی اجهایی کشته شده
 و ملک و متاع گرفت و خود دستگیر شد بدین منازعه فروان و او بود و آنها را
 بتدبیر ناچیز کرد و ایند سرحدات ممالک اربعه بهم متصل و در سبایا یکدیگر مناسبت
 فغانه مناسباتی داشتند بعد از آنکه ریاست این سرکار بسبب انداز منصف گردید
 سرشته که بیشتر ممالک هند و شان را از مقوله و الحاق و الحاق اندی باین طلب
 برده همواره دست تظاول در از و بیشتر بکن نواح را باخت و تازگه کوب
 حوادث داشتند علایق و زیاده و زیاده را چشم ز امر او که تدبیری اندیشند
 امرای سایش طلب در عرصه غالی بلاف و کراف خاطر عجزه را در بخود میدهند
 و امری از آنها متمشی نمیشد میوه سلطان که غلبه مریسته و ضعیف این سرکار را

و در این طرح دامن گیر شده بامر بسته نوع سازشی نمود و زو بسره جاتی که متصل
 ملک او بودند از جا برآمده همه را تاخت و تاراج نمود و سالیانید بنیوال گذشت
 و احدی متوجه دفع فتنه او نگردید آسایش آرام از سپاهی و رعایا گرانه
 گرفته هر کس بفرکار خود بود کارکنان این سرکار را بجا طر رسید که با جماعت
 انگلیسیه که مردمانی پر زور و بد رستی عهد و پیمان مشهور اند دوستی و دوستی
 بهم رساند که در اوقات اضطراب کار آیند یعنی آگاهان اظهار نمودند آنها که
 مردم این کشور را اینگونه شناخته بودند با او کار و قبول این مطلب منوط باین شرط
 داشتند که شخصی را این سرکار داشته باشد که از مرزها در میان باشد که مصلحت
 وقت امور دولتی را با انصاف رساند و طرفین از گفتار و تجاوز نمایند بجهت
 این مهم اهرام رؤسا از میر معظم استماع نمودند که سرگذشت قبر عهده گذشت
 این امر خلیفه کرد و او نیز قبول نموده از جانب بنده کان عالی شکست و خشمی سرف
 بفاتر روانه کلکته گردید سران سرگردگان مرهم استقبال بعمل آورده
 با جلال و اکرام او گوشیدند و تا در اینجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری متعقد
 بد بخونی و خدمت سکندری دقیقه فرود گذاشت کردند و بخمی که خاطر خواه این
 سرکار بود آنها را رضامند و من هم در آن بلده مانده و ارد شده بودم که
 کوکبه جلال او رسید و دست روز که استعلام احوال من بود آخر بکافی که بودم پی

برده طلب داشتند اشفاق برادران بسیاری فرمودند تا در آن شهر بود بیشتر
 اوقات را بگذراند بودم و تا حال که در هند تیره روزی گرفتارم لطف آنکه
 داری کرده رنجی که از نا بهجاری او ضلع این دیار بدل و جراحی که بجز میرسد
 بهرام مراحم بالتیام آن میکوشد پس از کلکته بحیدرآباد معاودت و در
 جلد وی این خدمت نمایان بعطای صله و انعام از قبیل ضیاع و عطار
 و بختاب میر عالم بهادر سرافرازی یافت و مدت دوازده چهارده سال که هر
 سوال و جواب انگلیسیه منوط بر این بود و از این پنج ستوده به تقدیم رسانید
 و باین سبب ابواب نقدی مرسته بالمره مسدود گردید اما قیوس سلطان اخرو
 و پنداری که داشت و او را با انگلیسیه و راوی قلبی به دوازده اینحال تها
 گشته با هر دو سرکار از در ستیزه آویز در آمده مگر بهر دو سرحدات را و خیر
 بطور رسید و باین هم گفتا کرده با جماعت فرانس که به میان شکنی و بد
 عهدی شهره آفاق و در بی انتظامی یاست در کل جهان طاق اند و عدد او
 فطری با انگلیسیه دارند سازش رفت و آمد سفار را آغاز نهاد و آنها را تسخیر
 حاکم هندوستان که فی الحقیقه بیصاحبانده است ترغیب نمود و نهی
 را که مایه شرف و فساد است و بنجرخانه خرابی و سهاک دماء مسلمانان و عیال
 میشد غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متعل نشد چندانکه اسفادت نزد او و خرد

و بعضی صلح شفقتانه از کردار نامتوا دی که داشت منع نمودند سخن در گرفت
و جواب را حواله بزیان میفراستان نمود لشکری بکران بسر کردی لار و کران
والس از انگلیسیه و از این سرکار بسر کردی نواب سکندر جاده بهادر و دلدار
بندگان عالی و میر معظم بنیه او معین شد و نیز بالشکری که داشت استحقاق
نموده دوسه باوصاف داد و منبر هم کردید از فوج قاهره تاده فرستید سر
رنگ پتن که مقرر ریاست است رسیده بجای حیره پر داشتند چو از دروازه
در آمده است دعا می صلح نمود سردار انگلیسیه بمقتضای مردمی و مروت
بگرفتند و کرو در و پیله نقد و انشراح بعضی مالک که بسر حرات مملکت
متصل بودند از یزد قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یوز غایب
بصیانتین آورده مشروط بر اینکه بعد از ادای وجه صالح و سپردن مالک
مترجمه بکار کنان محال و تین آنها را روانه نمایند و چنان شد بعد از آن
فتح نمایان که بحد را باد و آورده شده از حضور پندگانی احوال فاضله را تاق و
فاق مهمات بود تا دو سال قبل ازین در ساله باز پسر سلطان بمقتضای
فنا درون شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود مکتوبی که میر
معظم از جانب این سرکار با نوشته تمضمین باز آمدن از قبایح اطوار و نا
هنجاری کردار و از متابع سوئی که از پیمان شکنی مترتب میشوند کارنامه است

عظیم الشنوری که بر نگارند او متنبه شود اما او متاثر نشده اصرار داشت
 مجدد الشنوری انجم خشر این سر کار بسر کردی میفرماید و از انگلیس بر اقامت
 آوردند او مجال اقامت بخود ندیده محصور کردید افواج قاهره بجا
 رفیع بنیان که در وقت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداخته
 که در فتح قلاع بدیدار دارند بضرر توپا تشبار و غمبار مای صاخره کردار
 رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را بزمین بهوار
 نمودند جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان تشبار بر بروج برآمده در اصل
 قلعه و شهر جنگ در پیوست تپو سلطان خود مردانه دار بدریای آتش فوطه
 گردیده روی نکرد اند تا بحکم قضا کولی بمقتل او رسیده در غلیظه و سربای
 لجاج نهاد لشکریان دست بغارت برده بقیه السیف را امان دادند سردار
 انگلیس اولاد تپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته نوید عدم تعرض کان ناموس
 داد و آنها را با متعلقان غنایان یکی از قلاع غرضنا پتن مجوس داشتند
 و بصلاح وقت که رعایا سرشورش نیارتند یکی از اولاد را بهای سابق
 که بقید تپو سلطان بودند از مجلس برآورده بسند فرمان فرمانی که زیاده
 از اسمی بران نیست نشانیدند و از خود جمعی بنگاه داشتن آن مملکت معین
 نمودند از غنائم و ملک بقدری که خواستند باین سر کار حصه دادند

و طبل رحیل کو قدم بر کس میفریاد است خود گشت میر معظم تروار و حیدر آباد
 کردید بحوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی خلیفان خاصه کوه پیکر بخت
 سواری او معین با امر او اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال
 نمایند با احتشامی تمام و شوکتی نالا کلام داخل شهر کردید بمفا و حدیث اذا
 مقرا میره انقصه امر او اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده
 این احوال از علوم مرتبه او بخوبی که شیوه دنیا دارانست دل از رشک
 خارستان گشته بقرار شدند و بیکر گشت و افتادند اگر چه بعد از آن
 گشت فاخته که از مرتبه باین سرکار رسید بعلت اینکه رای او بخصو
 بندگان عالی مستحق افتاده بود و امر ابا و بنفاق و منتظر فرصت بودند اما
 بسبب مرافقت انگلیسیه که قدر شناس مردم کار آمدند امری پیش رفتن
 میشد در سال گذشته^{۱۲۸۲} بحسب تقدیر و سوء تدبیر میر معظم را با وکیل سرکار
 کمپنی که بجای رابا دست نفاذ خاطری بهر سیده کشیدگی بیان آمد و تفصیل
 آن لایق بسباق این ذکر نیست و بدگر محلی از آن بهم تنگ و عاری آید و
 ناظران را موجب تنفرد و خشت خواهد بود با بخله بفریبگی از او عالم که دم از دست
 و یگانگی میرد و او بگرد و بگرد با انگلیسیه بر هم زد و آنها نیز از مرافقت
 و ابداد او پهلوتی نمودند آن را بظاهر دوست استقام این معنی نموده

خود با آنها سازش نمود و با او در آنوقت و طرقتراست که بحضور و آنوقت
 آن سید بیکانه را سازش با او کرد و مشهور و مهم داشتند و از حقوق
 خدمات او بالمره چشم پوشیدند و محضی نماند که وجوه مکتوباتی انتظامی در این
 کشور از آن بیشتر است که بخیطه تحریر درآید و در هر دیار از این مملکت در وسای
 کبار و حکام با اقتدار بسلامت و غرور که قهار و از بوالهوسی و نارسائی
 خود بی پرویی بود و هوس از کتاب ملاهی و منای مشغول امور مملکت
 داری که در دعت و نظر لطف و قهر حضرت باری است بدست کارکنان بیزی
 و هوش است که ایشان نیز از باد و سرشار غفلت است و در هوش و از
 رکب در تفاق رای و دقت را از آنها با هم متفق نیست و از جانب آنها دیگران اند
 که آن طبقه نیز همین بلایا مبتلا میباشند و بالاخره مدار انتظام ملی و ملی و
 تمثیل کلیات ریاست بقضیه اختیار یکی یا جمعی از برابری است که
 جماعت کودکان صحرانشین و فرودمایکانند میاید و دیگر از او باز برمی نیست
 او نیز بمقتضای سفاقت و زوال و میل بر کس با بنای جنس اجاره و او با
 راپر و بال داده بعرضه ظهور آورده و باستیصال بنجا و اشرف کوشد کار
 شرک را به جرمیان و عوانان دهد و القاب اکابر و اشرف را با بیان نهد
 و بتدریج بر او رسم محبت و دنیا داری آشناکشته اقتدار بهر سواد باخذ

نعمت و عای همسری بل دعوی برتری نمایند و اندک و صلی و جن و بیم فطری
 بر کسی که اندک بدکمان کشتند تا گمان بقید و اضلال او بردارند آری جماعتی
 که همیشه ادنی چاکر و در عدا و کینه بندگان بوده اند کجا تحمل کشیدن باد و
 پرز و سرور می زاد دارند و چون تحمل آن همه ذلت و مسکنت از این ناکسان
 کور دل مقدور عظام نیست از باب محال در کج عزلت سر بر آید و نه ضلوع نهاده
 اکثری از سر کارات از وجود دانشمندان برای و تدبیر خالیت و باین سبب
 بیگانگان از بهر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند با قدار و عدا
 و باندک فرصتی در تمام مملکت فرمان روا میگردند دوستی و دشمنی
 جنگ و صلح محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب اند و تمیز دوست
 و دشمن بغایت دشوار است و در این شهر که این شیوه اتفاق باطل اند
 رفعت نهاده اند کسی را از متقدمین متاخرین ایشان دعوی برابریست
 هر که را که بغرضی از اغراض فاسده از او معرض باشند در باطن تحقیر نام و نیز
 مقام بخانه خرابی و بر انداختن او فرمان دهند و در ظاهر تملق و چاپلوسی
 بحال او از ارزاکریتند و ندکی در این شهری اجتماع چهار چیز ممکن نیست
 زاریار اتفاق و اخراج موقور سارنش کامل با برابریست پرست که
 کنند و دولتهای عظیم و برانداخته خانمانهای قدیم اند و تحقیر این

این صفات خسیسه تقدور کرامت و بر تقدیر اینکه بدلت و باین صفات و جمله
 شخص تن در دینزدی آسایش و آرامشیت و عجب ترین است که بعضی از
 اعظم که خود را مغلوب بخاندان کیان و از اولاد حسد و عادل کسری
 انوشیروان میدانند و باین افتخار پیوسته رطب اللسان میکنند آن افتخار
 گمان است که بی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلم تحت انصاف
 از طاق زبانها انداخته امامی مذهب و باین کبرین که عمر از هفتاد و چهار روز
 در ادای فرائض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه با ثوره در حلاله خاصه رسیده
 و ایام تبرکه و قیام بهتجد در دل شبها و تلاوت کلام الله از عباد و یار سایان
 این کشور عمت اند و در دل آزاری عجز و افتادگان و غربان خصوص سادات
 امامی مذهب نیز بی انباز است در پهلکت بقوت جهادت و کسی اندیده ام و
 سخت دلی و بیرحمی او که بفرزاده افتادگان متاثر نکرد و نیز احدی بر نخورد
 با همه و فور علایق دنیوی فکر و دینداری و خشن سوخته دارد و تحصیل کیاگری
 و تسخیر محردات در حرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج عادت بشر
 اکنون بسیاری دارند دینی را از او فاش و صرف پیکلی و خمار دینی بر دارند اختم
 خانماها اکابر و اختیار است باینکه ادبم حکم رانش قدم از چهار دیوار دولت
 بیرون نمیکند و مرکب قوت طامع را در افطار عالم بر هر افتاده سبک خشان

در هر کوی و برزن بستر انگشت نامردی بدلهای سیدست و پامان ماحن زن
 بطلب جلب منافع بیشتر بر داد و ستد در شران هر مرد و زن با کفن و تحن
 جاذبه اشتها بسک رسوائی حلقه کوب در هر دوست و دشمن است بهر کس که
 خفته سان شت زرمی بخورد در گرفتن آن جامه جانش را بر یک گل پاک ساز
 و اگر در آن گیر و دار زرن داده جان برسد آن کار نهاد از و بفرزدان و
 اندامها به برادران خویشان همسایگان و بحالات و در دست سرایت نماید
 اتحی کسی که در دور او این تسلسل را ندید بر غیر عدل نوشهوان انقضای
 آن سید و الامرت را که بیمار و در بخور و بحال خود گرفتار است نه از صداقت
 و دوستی او شرمی نه از جد و الای و ساتی کوثر از می یکی از طالع و در دست نظر
 داشته اند لعل الله یحدث بعد ذلک امراً اما آن کوه یکس و قوا
 در آن مقام مبولک دور از یاران همچو از دیاران نای صبر بر این شکیبایی
 پیچیده با استقلال تمام با فاده و حق طلبی میکند راند تا اینکه چهل و نه مرحله
 بیماری و در بخوری از مراحل نه کانی بقدیم استوار علی نموده از الام و اهتمام
 از منته قوا بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کارشایان و دوامن اقتضای
 اندر گزنجوی که شیوه دنیا دار است توکل و اظهار حاجت قبول احسان
 و مروت هر چند در وسامی حالیشان گرام خلق از دوستی با باشند و کسی

بزرده بزبان حال و متعال این دو سببیت مشهود عربی و فارسی او را
 و در زبان است شعر محبت نقوش الجاه عن لوح خاطری فاضلی
 کان لم یخیر فی سلام التبت بلا واء الزمان و ذلته فی اخره الدنیا علیک سلام
 فلک را عادت میریزد این است که با ازاد کان دایم مکن است
 بجان می پروردی حاصلی را که ز دل نشیخه صاحب دلی را نهام و نش
 چنین فخر بوده فلک تا بود اینش کار بوده اگر دخیل امور دیوانی نشسته
 و تشریف قامت او بوش چاکری و مذلت دنیا داری سخن نشده بود یکی از
 افاضل اعلام و علمای عالی مقام بودی و در سلک آن برگزیدگان والا
 مرتبت بشمار آیدی و اینقدر متلا با انواع محنت و بلا که اکنون هست نبود و از
 یک پسر بوجود آمده سید رضی بن سید ابی القاسم و ثقیب است بمیرد و در آن
 بهادر ذهنش در نهایت اشتغال و کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 عدم الوجود است اشتغال دارد اگر تربیت دانشمندان فضایل کسب و فیض
 صحبت علمای دین پرور و افرادر و از این مملکت برآید محتمل است که بجائی
 برسد از روز و در این شهر تا حال که کی سال کامل است پیوسته این مجلس
 من بوده از دلجوئی و سخاوتی از خود بقصور راضی نشده است سید زین العابدین
 بدین بن سید رضی سیدی نیکو اخلاق و بغایت رنگین صحبت

بود از حیدرآباد بسرنگ پتن افتاد و تیسو سلطان باختر از دوا حرام او بقسمی
 الغایت کوشید شیر خا ص در سلک امرای عظام مشک بود بعد از فتح آن بلاد
 و قتل تیسو سلطان چهار پنج ماه بمرض سرسام شد و فوات نمود و تنهاده شد و بفرمان
 از او مخلف است و و پس رسید باقر که طبق است بمیرزا خان بهادر و رسید
 حسین **فصل** در ذکر طبقه پنجم ازین سلسله بسبب بعد مهاجرت
 خاکسار از آن دیار اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم بذکر بعضی از انانامی درآیم
 ذوالکرام و الحاسن السید محسن بن اسید ابوالحسن بحکم داشت ملاذ الاسلام
 و بکارم اخلاق سیدی عالی مقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین
 باشوکت چون نور دیده با احترام است بقدر فرصت کس فیضایل تحصیل علوم
 از سید زین الدین و والد بزرگوارش نموده فطانت و ذکاوتی عالی دارد
 مجمع اخلاق فاضله و متخی باوصاف شریفه مجلس آرائی و طلاق لسان او
 مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم در نوشتن مراسلات عربی
 فصیح عمده و در شفا بخشی بسیار تلبین و محتاجین مسیح همدست مکاتباتی
 که از جانب خود و والدش بعضی امراء آن نواح بموایان عرب نوشته
 بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحق در انشاء عربی کلامش با طریقت
 منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه شهنشاه نجسته

اخلاق دین و ارتقا علی شاه قاجار با و مفوض است و به آئین ستوده بتقدیم
 میرساند و در عهد والدش شوق طوفان حرّین اورا گریبان گیر شده بآن سعاد
 عظمی بهره ور گردید با اقارب بنی اعمام خصوص باراتم عاطفتی تمام دارد
 در ابتدا جلوس این خدیو بهیال خود یار دوی کیوان پوی ارتحال و پاؤ شاه
 ذی جاه با عزاز و اجلال او کوشید تا در انجام بود مقرب بزم حضور و مرآة شایان
 در باره او بجلوه گاه ظهور میرسد و طیفه معتد بحسب الاستعداد او محبت
 سادات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید او بلاد امجاد
 سید ابوالحسن معروف بسید آغائی سید محمد رضا سید محمد حسین سید عبدالکریم
 از سید محمد بن سید ابوالحسن یک پسر است سید محمد حسین السید العظیم و فی فضل
 العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد فاضلی تحریر و عالمی بنی نظیر و سرآمد پارسایان
 و عباد و سرخیل اصحاب کرامت و سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث
 امام همام و در مجاہدات و ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیا عالی مقام
 و از سن صبا تا حین رحلت که از شخص متجاو و ز عمر یافت در تحصیل معارف
 دینیہ آبله پا و در نشر علوم و حق طلبی با عقلا و بغایت کریم النفس و در ارسته و
 قانع و بیاخته بود شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاہد ارقامی عظیم باید
 و تفصیل آن در موصلا تحریر ہونے آید و اگر در کلیات و انجہ نوشته میشود مسامحہ

نزد نیز و قریب باین سخن گردد با جمله بعد از آنکه بسن چهار پنج سالگی رسید
 جد و الا او سید عبد الله بتر بیت او بهت گذاشت و او را بهر هم سید زین الدین پسر
 خط و سواد بهر ساند و شروع بعربیست نمود بعد از استفاده مبارکی از سید
 آن و الا مقام خود تعلیم او پرداخت بمسئل فاصله آن بزرگوار رحلت نمود و خود
 بهتداد ذاتی و بقوت مطالعه و مذاکره و استفاده از بعض اعمام کرام میراث طلیا
 از تقایف از ابتنا سبب نشود و مداخلت نیز اجتناب بود از مرجعیت مردم
 حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام و سلسله فایده نشان خود نیز از این کشیده
 گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی مردم بسته بعبادت و حق طلبی بسر می برد
 و متابعت اکت فرزند ابراهیم سید محمد در خدمتش استفاده نموده ام و برین طریقت
 ایام هرگز نندیدم که از امور مسنون از صمیم و صلوة و دعوات مانور و چیرگی از او
 فوت شود و یا فعلی که در شرع مذموم باشد از او سرزند حتی در افعال مبارکه نیز
 با احتیاط بود بعد از سیار سید امیل که ذکر او گذشت امامت جمیع وجات
 بخند متش منصوص و بالاخره از فوط تقوی از ان هم سر باز زده از نزوا بگوشه
 منزل خویش ابراهیم مستحسن نمود و سالهای یک مرتبه زیارت ائمه عراق رفتی و چند
 توقف نمودی و از علماء مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی از آقا محمد باقر بهبهانی
 که شمه از فکر او گذشت و سید محمد طلیایی برود جردی که از اعلام

افاضل سماء المکان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود اجازه عامه تحصیل نموده
 روزگاری بعزت و احترام گذرانید در سفر مشهد مقدس رضوی از استادان حکما
 میرزا محمد مهدی خراسانی بقدر فرصت استفاده حکیمات نمود اما آن بزرگوار را
 بتعلیم و تعلم حکم و ریاضیات رغبتی نبود اخباری مذهب و از فقهائمی ظاهر
 و در نقاد می نیاید محتاط بود و از قبول پدایا و احسان از مردم حتی از کرام خلق
 از دوستان احترامی تمام داشت باقیمه نان جوین که از بعضی اراضی موروثی
 باو میرسید بیاحت و حق با او بود چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن
 بهستی در دهر و بتلاش قدر ضرورت کردن هند طریق تحصیل از وجوه مستوره
 درین جزو زمان تا یاب و قبول دولت و زبونی مقدر کریم نه و اگر از دنیا طلبی
 منظور بود و ایشانست بدیگران سر بر سر سخاوتها گذشتن از دنیا و گذشتن
 آن چیز است که در دست تمام خلق است با آنها صناعات بسیاری در هر فن از
 تا شرفیض شیم او بر صفت عالم بیادگار است که متذکر آنها نیستیم و اکثری بعد
 از برآدن سن از ان دیار تالیف شده اند تا من بودم شرح منجمی بر الفیه
 این مالک منو نوشته بود و چند سال در فقه که هر یک را بموقع خود خوب نوشته بودند
 و سال قبل از وفاتش از وفور ثقیان استادانه مکتوبی در نگارش از ان علامه رسید از بود
 این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده تکلیف خود بوثاق مالوفه اجداد و کرام

و رسیدن بعثت پوسی المة عظام نموده بود از آن معلوم شد که از شوشتر
 بمشهد مقدس غرضی انتقال در آن مکان بابرکت اعزاز مسکن گزیده با احترام
 و اجلال با فاد و نشر علوم و تصاخری خالق متعال شتغال دارد و یکسال قبل
 ازین فوتش مسموع شد که در آن روضه خلدشال موفون گردید و بی لبه حسین
 اولاد امجاد او سید فاضل عارف سید محمد سید علی سید حسین سید حسن
 از سید عبدالغفور بن سید جواد بوجود آمد سید کاظم سید علی سید محمد و از سید
 عبدالعزیز بن سید جواد یک پسر است سید محمد علی سید نعمت الله بن سید
 عبدالهادی سلمه الله سید بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم
 ممتاز اقران است تمیز و الذبیز گوار خود است اما فکر بلند می ترسید و جاه
 و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیاالش خارا فکن است و
 هنگام پوسه درین واداد از خواهی بجز فضیلت باز بسته فاضل از نیکه قبول عام
 و ستایش مردم شخص را با احترام امر است خدا داد هر کس را میسر نیاید از بدو حال
 بامسود اوراق بو فاق اولاد امجاد او سید نورالدین سید کمال الدین سید اسماعیل
 سید محمد شفیق سید عبدالرزاق بن سید بهاء الدین علیه الرحمة فاضل و خیر
 و زاهد می بظنیر بود قبل از استحکال کمالات بچوانی در گذشت اگر فرصت
 یافته بود سیکه از فضلا عالمه قدر و در سلک پارسایان نیکو اطوار بشمار آید

از و مخلف شد و پسر سید محمد سمیع سید ابوبسید لطف الله بن سید
 بهار الدین تحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخت
 بحکم و فضل خویش نجابت نازان و در عرصه جدل از جمله یک ترازان و در محافل علمیه
 بنحویکه شیوه منتسبان بعلم است از مسائل مهجوره را بابت جدل برافرازد و این
 شیوه را مستحسن و نیکو شمارد از سن صیبا با این شکسته یال برادر دوست
 بیهمال است اولاد او سید ابوالکلب سید محمد علی سید صغیر بن سید بهار الدین
 حریمه الله سید نیکو خصال معلوم متداوله در ترقی و برتری خاصه در نحو که سوم
 سید یو و ز غنچه شری است در یکی از مساجد مدارس با ماست بهشت خال قیام دارد
 سید حسن علی بن سید علی اکبر طفل بود که من بر ادم شنیده ام که سید عالی مقام
 تحصیل بعض علوم نموده و یکی از مدارس مساجد جزو مدرسون ایام است اولاد او
 سید محمد حسین سید محمد رضا سید محمد رضا بن سید علی اکبر را یک پسر است سید
 علی اکبر از سید فرج الله بن سید محمد بوجود آمده سید محمد سید نعمت الله سید محمد
 سید حسین بن سید محمد بکسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از
 برادران دیگر فایز است اولاد او سید محمد علی سید نادی سید عبد السلام
 سید عبد الله بن سید ابوتراب اول او را شنیده ام که در تحصیل علم دست پا
 زده است لیکن بجای نرسید از و یک پسر است سید محمد حسین

از سید عبد الغفور بن سید احمد بوجود آمده سید محمد سید محمد رضا از سید محمد بن
 سید طیب یک پیرست سید عبد الله از سید رضی بن سید زکی یک پیرست سید زکی
 طبقه ششم این سلسله منحصرست بیک فرد کامل بحالات ذکر احوال او
 کام تلخ شده بزهر حوادث راشترین وصفه رازشک نگارستان چین میباشد
 السید الفاضل الاوحد العارف الکامل الموحّد السید محمد بن سید عبد الکرم
 حرمه الله سلاله این خاندان و یادگار آن افاضل فی شان منظر انوار بار
 و منظر لمحات کردگاری گوهر شاهوار دریا سیه عرفان و از اعلام افاضل اصحاب
 ایقان فضایل ظاهر و باطن را جامع و نورشود از سیما سیه اولایع است
 از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بوده باین سبب والد
 بزرگوارش خود بتعلیم او رغبت و بهر چهار پنج سالگی شروع بتعلیم نمود و در دو سال
 صاحب خط و سواد و رغب بحدایه و ارشاد شد کتب فارسی بسیاری از نظم و
 نثر خواند و بر سائل صرف و نحو مشغول گردید و در حدت ذهن و سرعت انتقال
 تا این مان کسی را مثل او ندیده ام خدمت والد خود بتحصیل علوم خیان مستغرق بود که
 بدینا و استلذات آن حتی باز کتاب بعض از سسته ضروریات بشری التفات نمی نمود
 و با التماس الدین باقل یا یقنع الکفا میفرمود و حسن بهشت سالیگانه باشاره
 والدش بتجویه قرارت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب اسماع گردید

و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشکسته بمطالعه او درآمد که کمتر
 کسی از محصلین رامیسر آمده باشد و در آن اوقات من هم بر فاقه او در حد
 والد علامه اش بساخته مدارک مشغول بودم و او را با من مودتی تمام انسی لاکلام
 و مرا با او محبتی بکمال بمنزل برادر جانی بود و هر حال اوقات من مشغول داشتم
 چیزی که خاطر منیر سید و بختی که نمی گنجید دوری ازان برادر و محبوب من آن مجلس
 خدا را بود و مرع یاد آن عهد و خوشا آن روزگار و درین و هنر افسوس بعیت
 ما و ایشان هم بنی بودیم در دیوان عشق و او بطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم
 و چه مناسب است باین مقام بعض ابیات قصیده مشهور مولانا خورشید کاشانی
 در مدح میر میران ابیات میمنه که بکل نکمت و بکل جان داد و بهر کس
 آنچه سزا بود حکمتش آن داد و بهر شش رتبه عالی بفروش پای پست و از
 مصطفی و راس مصلحت دان داد و دو سال که تشابه سلوک را در عشق به سبک
 بوصول بشارت یکے بجهان داد و دو کشته متساوی اساس را در صخره یکے رسان
 بساحل یکے ببلوفان داد و اگر ناخن را به فلک نیلگون و نامساوی سخت و آرد
 اگر میان گیر نگشته و باین دیار نینداخته بود منم به قاصد که با نیست رسید
 در چنگاله دو سال قبل ازین مکتوبی ازان عالی جناب رسیده شد که بعض حالات
 آن زمان گشته و ضمنا در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکے از ابیات

حقانیت دلائل مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را بجود داشته است
 کرده بود تکلیف خود بوطن نموده و در آن باب فقر استی چند بقلم جزالت رقم
 نگاشته بود که از مطالعه آن عزلت گزینیان کاخ و ماسخه را طرّف شورى و عجب
 بهیچراهی پیدا شد که هیچ چیز تشبیهی شده شوریدگی آغاز نماند و بزبان
 حال بگوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند ابیات
 بر خیز حزن از سر دنیا بر خیز، زین کمنه و من تو ای سحر خیز، تنها تو
 و من انجمن بیگانه، بر خیز ازین میانه تنها بر خیز، و همان نامه محرک این
 سفر گردید که از همگال با همه بخت احتشامی که بود قطع نظر کرده راه دریای سبب
 فرانس مخوف و وصول بخیرت اخوی میر عالم بهادر و دواع آن برادر والا که
 نیز مطلع نظر بود از خشنکی بحیدر بابا و آدم که به بیجی عبور و از انجار و آن مقصد
 تا حال که اریل محرم ۱۲۸۵ است یکسال و کسری گذشته که درین بلده اوقات
 بسر رفته اعظم بطایف الحیل در خواست ماندن را دارند و سخنان و راز کاخاطرها
 رنج میسازند با بکمال آن عالیجناب بعد از آنکه از والدینیک اختر و علما فواح شوشت
 فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت روانه عتبات عرش در جات
 گردید و در آن وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا
 مجاور بودند و رو و او مطلع شده او را بخانه برد و بجهت تربیت تعلیم و راجد

مشایر فضلا مانند آقای معظم و میر سید علی بهمانی شهنشاه بیک چک که از افضل
زمان و بقیه حدیث و اصول و رجال سرآمد امثال و اقران است پسر
اسباب یا محتاج از کتب مدونه بسوخته در هر فن و سایر ضروریات
او سرانجام و برتریت او کوشید و نیز در آن شهر روان پر و خطه شمال از
فیض انفس آن بزرگواران بر تبه کمال رسید و بفضیلت شهره آفاق گردید
البته تالیفات شایسته داشته باشد که در معلوم نیست پس خود بشوشتن و
انجمن آرای محفل افادت کشت بخلاف سلیقه نقضهای ظاهر و الدبر و شش
بامید اینکه کفایت شرمظلمان از ظلم نماید با حکام داعیان که کمال آداب
مرعی میدارند آمد و رفت دارد در صفائی طینت و صفائی طوبیت و در سستی
از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است بعضی سائل
مشروع و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده بمذاق عرفا در باب
تجربید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس آنقدر بالغه و التفات مینماید
که زبان از بیان آن قاصر است شنیدم که در سفر حجاز بعد از اذراک سعادت
زیارت حرمین در مراجعت بکربین که یکی از بنا و سواحل دریای عمان و آنجا
دو سه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است انقاد و بافتها و صفای آن
بلندناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است غالباً و شوشه و آوازه

جد عالم مقام نبی است ملاذ الاسلام رائق مهات و مرجع انعام بافاده و حق طلبی
 روزگاری با سایش و انتظام دارد اللهم بارک بعمره و فضله و ارزقنا حق
 یک پسر از او بوجود آمده است سید محمد شفیع **فصل** در جلوه کرمی
 اشهب خامه ناوره کار در شرح احوال خاکسار اگر چه در ذیل آن شهسواران
 میدان فضیلت و بزرگی بیان حالات کم کشتگان وادی کشتگی چه باشد
 و شرح احوال عمر تلف کردگان بطلالت و آشفتگی کدام اما چون نیک نگریست
 به چشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نگرددگان
 را خالی از عبرت و فایده نیست و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت
 انتظامی دهد تا نگرددگان را در کلام انتظاری نماید بزرگ شمه که در این عجاله
 بنحاطر مانده است پرداخت نکند بنا بر این طریقی که با حق بیت بشنوا زنی
 چون حکایت میکند و از جداینها شکایت میکند و نامول از نکته سخنان
 کرام آنکه بنظر شفقت و ترجمه نکند و بطلب غفرت یاد نمایند و اما ^{الناجیه} الملقب
 عبد اللطیف بن ابیطالب ختم الله له بالحنی و جعل عاقبت خیر امن الاولی
 و لادیت روز نهم ذی الحجه ^{ششم} اشین و سبعین بعد المائة و الالف بدار
 المیزین شوشه اتفاق افتاد بعد از چهار پنجبالگی نجوس که گذشت شروع
 تعلیم مراتبناعم عالمه قدس سید مرتضی فرموده و المرحوم نجده است گویند

آنحضرت حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از بخارا روزگار و در علوم
متداوله با دستگاه و از تلامذه نعم بن بر گوار سید عبداللہ بود سپردہ
سفارش تعلیم نمود و اگر چه آن حق بین بدیدہ ظاہر نباشد اما با موردینوی و
اخروی بر بصیرت دینی ہمتا بود بعد از سپری شدن سلطنت نادر شاہ کہ
ہر کس در میدان خود سری و خود رائی با دواعی سلطنت لوای کتبی ستانی علم
و در عرصہ خالی آرزوی جهان بینی قدم میزد و علیروان خان بختیاری نیز جمعی
الوار آن نواح را فراہم آورده ممالک قریبہ خود را تاخت و تازہ و دست
تظاول بجزہ و مساکین و راز می نمود و ہوس تشیر و شتریان حوالی آمدہ کرد
فری میکرد و ران اشنا بخوی کہ در اکثر سہ از بلاد ایران چیدری نعمتی
شیوعی دارد و در شوشتر ہنگامہ طلبان با شتعال نایتزہ آن پرستند
اعظم سادات مرعشی کہ در چیدری خانہ عبوط الید بودند با علیروان خان
سازش و اورا از دروازہ کر کہ کہ با آنها بود و رخل شہر نمودند اکابر
نعمتی خانہ و موکی کہ در آن اوان زمام حل و عقد امور با سید اسد اللہ
خان بن سید فیرج اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود ازین حرکت
سرباز زدہ فیما بین ام بمقالہ کشید الوار کہ جماعت احشام صحرانشین
و بجات و جلالت خود مغرور و از ہنم و خرد بسی دور اندیش و غافل

بگو چهای بام بست بجهتی تمام بدالت مردم حیدری خانه در آمدند و بدو تاج
خان واقعه در محله موکبی یورشش آوردند خان و سران محله و مردم بازاری
تیغ بر آنها نهاده داد مردمی دادند غلظتی کثیر از آن طایفه غرض تیغ تیز و بقیه ای
را از کوچه محلات برانند آنقدر اجساد کشتگان بر روی هم افتاده بود که
سواره و پیاده مرده و زنده را بینو و غلبه و آن خان بعد از آن شکست مجال
نمیده روانه نخبیاری کرد و مردم محله بجهت تنظیف کوچه و بازار اجساد کشتگان را
با زحمتی که دبر برداشتند بدون تغیس و تکفین در کوچه ها انداخته خاک بر آنها
ریختند حاجی موصوف بشجاعت ذاتی و فرط حیرت بقصد دفاع و حفظ جان
و ناموس با چند کس از اتباعی که داشت سلاح بر خود بسته بر دوازده خود که بهمان
بود ایستاد و برین کمر و دار بدست جمعی از اشرا را تقوم گرفتار کشت بقتل
طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید از آن صدمه هولناک از نور
عاری گشته بود و سادات مرثی شوشتر و لاد میر نجم الدین محمود اند و احوال اقا
این سلسله چون سید محمد شاه مبارزالدین میر عبد الوهاب و قاضی نور الله
مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است بشهید رابع و به کمال
اللامع بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست از ملوک نازندان و
خاندان شهره دارانند اگر چه درین جزو زمان که باز از علم و فضل فاسد و آن شیاع

مشاع که آنها بنفایت کاسه افتاده در اکثری از دیار آن اشتیاقی که بوضع علما
 می زیند بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشابهان بعلماء عالمی قدر از انداختند
 نیز از استکمال فضایل بی بهره و از ان عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد
 سلاطین جم نیکین بود چسبیده باقی نمانده بوضع امر اعظام بسواری صید افکنی و تملک
 حکومت ظاهری بسیر میزند اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار
 و سع و طاقت کسب مکارم اخلاق دست و پا میزنند از اعظام آنها میزد
 عبدالکیریم خان بن میر سید علی سیدی بزرگ منش با وقار بود چندی از پیشگاه
 محمد کریم خان زند حکومت شوشتر را و مفوض گردید اعیان را با وصفائی نبود
 شکست کار او بپایه سیر سلطنت یحسان نمودند و آخر الامر مغرول شد بعلوم
 متداوله آشناء و در سخنوری سلیقه رسا داشت اگر چه کم گفتی اما بمتانت و
 اسلوبی که بایست گفتی از دست بیت از تار و پود زلف او که کعبه پیرین
 کند خون در رک صید حرم شک ختن خرا بد شدن بآر و روح الامین بنید اگر
 از شمع رویش بر توی پروانه سان آتش بجان در انجمن خواهد شدن یون
 او زیاده بر چهار صد پانصد بیت نباشد اگر تحصیل مقاصد علمی یا بدستی و تحقیر
 اشعار بهمت کماشتی لوای برتری از اکثری از فضلاء بلند مرتبه و شعرا عالی رتبه
 برافراشتی چند سال قبل از این فوتش مسومع شد رحمه الله علیه سید اسد الله خان
 سید

از احفاد سید عبد الرشید که او از بخت یاری یار و قول بشو شتر آمده سکنی
نمود و حاوی محاسن اخلاق و در خوش نویسی شهره آفاق ز کین صحتی و نیکو
تقریرش رشک عارض خوبان و زیبائی خطش شیوه آموز یا قوت و ریاض
بود اکثری از خوش نویسان آن دیار بدو سه واسطه بریزه خوار خامه مانی
کرد و ازان بزرگوار اند منصب کلانتری بسید صادق که نبیره او بود رسید
و باین هیبت تقدیم رسانید بعد از رحلت سید فرج الله و لد او در عهد بلوک ملوک
بجو هر ذاتی ترقی نموده حکومت بلد و بلوک بزرگ و مسلم و بسید فرج الله خان
ملقب گردید شجاع و فرزانه و در چو اینار یکانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک
میکرد و بعد از رحلت او سید الله خان پیشین بعرضه ظهور نموده بحسن سلیمه
نیکو خدمت بها از محمد کریم خان اعزاز یافت و حکومت بلد و بلوک بالاستقلال
و الانفراد ممتاز شد صاحب جاه و مرتبه عالی و با جرایسی سیاست سفک
و مازا ابالی بود از بیم سطوتش اعظم تر جایان خویشین لرزان و از خوف همایش
پرسیده ترسان و هراسان بودند روزی که از اردوی شاهی با تهل و احتشام
تمام داخل شهر میشد و سید محمد تقی بن سید حسین خان که جوانی شجاع و نیکو
اخلاق بود بعد چندان از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت بسید حسین خان
بن سید نعمت الله رسید وی مردی آرمیده و در ویش مسلک بغایت هموار

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برادر
 در مدامن امان و اعظم واعیان بکارم سیرت اور طلب اللسان بودند
 بواسطه دسواختا باکره و معروف و بعدل و دمو صوف و چند قبل ازین گذشت
 و نسبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار بسید ابوالفتح خان
 سید فرج الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بنیور عقل و کیاست آراسته
 و تجلیه بر سیز کاری و عفاف پیراسته است از اخیار روزگار و مؤید بتائید
 کرد کار و بعدالت و انصاف مشهور و بر عیت پروردگار محمود هر نزدیک است
 او و کمین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدریکانه روزگار
 است از معاشران این بمقدار و هر دو را با من الفتی عظیم بود و الحق مرد
 و مروت و در آن حسن سلوک ایتماندان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان پاشخو
 در روز در ماندگی و زبونی مقرون بدجائی و غروتنی از غریب روزگار است با کلمه
 هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده و رضر
 آخرت گزید حسب الامر والد مولانا محمد علی مذہب که از خوش نویسان مان بود
 خصوص بهرگاه قلم اندک جلی گرفت و بصنایع یدی مانند جدول کشی و تزیین
 و غیره از مقررہ بیخود و ذہنی باشتغال داشت بتعلیم من پردخت خطی و سواد
 بهر سیده و در خدمت مرحوم سید زین الدین بر مسائل صرف و نحو مشغول شدم

عوامل و تصریف زنجانی و قطر النداء و الفیه ابن تالک را با شرح و حواشی
و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبداللہ را در منطق و مختصر التلخیص را در بیج
بجرت او خوانده ام شوق مفروض تحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی
ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و مرا بمنطق زیاده رغبت بود و از آن مخطوط
میشدم و در اخذ آن جدی موافق کردم و آن بزرگوار هر روز بعد از حشام کی
و قمار مسائل مشککہ نحوی را بپاره کاغذی نوشته میداد و معلوم نبود که باخذ
آنها از کجا است همین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو تقریر و سید صافی ضمیر است
اولاد اوسید عطاء اللہ سید حبیب اللہ سید عبداللہ سید زین الدین معروف
سید آغائی سید عبداللہ خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسا یا
د بورج و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی سید حسین سید
سید زین العابدین کمین اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کزین
براتب علم و تقوی صدر نشین با امت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حرم
قاجاریم و از ارباب عاظم است یک لیس است از سید حسین بہار با من مود
خاص و محبتی با خصوص است بعد از فراغ از مباحثہ اکثری از روز بارانجا
و مدرس مولانا محمد بن مولانا عیدی محمد قاری خلیفہ کہ در آن قرب بود میترسم
و برخی از اوقات را با وصحت میداشتم وی از خوبان زبان و معلوم متداول

مشاوری بهتر از امثال و اقران خویش بود بغایت پرهیزکار و مقدس و مودت
 بقیاس نسبت بمن و سایر این سلسله داشت محرری محکم والا و ولایت مسجد
 جامع و معترفی اباعن حدیث بدتش مرجع بودند و همه را نیکو تقدیم میرسانید
 شوخ و ظریف بود تا نشسته بودم از آنچه میخواندم بعضی سائل متفرقه متعلقه با
 علم را سوال میکرد اگر جواب گفته بودم تحسین مینمود و الا خود می آموخت
 چند سال قبل درگذشت اولاد او مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره با وجود جمیع
 ملا علی ملا حسین و نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریشی
 مشهور که از مستعدان روزگار بود دران ایام از اصفهان وارد شده بود
 خدمت او مشتاقم و نزد او بعضی مسائل حسابی و شرح مخفی را خواندم و در اکثری
 از این مباحثات آقا محمد حسن ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود وی از
 خاندان وزارت و عالی نظرت جودت فزون دستقامت سلیقه اشش کمال و در
 تحصیل علوم قدوه اشغال مینمود از فسطاط علوم بیت و تقوسه هنرگز بمشغل دنیا
 آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود که برادر بزرگ او آقا محمد رضا
 بوزارت آن انواع از بلده ملوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او بهر یک بسگی
 از بهام دیوانی باستقلال و نرد سلاطین و حکام با احترام و اعزاز بودند
 دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاند و تحصیل فضایل حقانی و تکمیل

فواصل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه صاحب بایر
خطیر بود دراضی نمیشد و بیک شت غله که از اراضی و سیورن حالات مسور و
باو میرسد مناعت می نمود و بالاخره بتائیدات بادی بعلم و فضل علم و دروار انظر
فضیلت نقد کمالا تشیح و شش عیار سه رقم گردید هموار و نیکو اطوار و باین
بمقتدار مودت بیرون از شمار داشت حالیا در سلک افاضل آن دیار
و در عداد علمای فضایل شعا است پس بخود که گذشت خدمت سید سحیل
شتاقتم و شرح مولانا جامی بر کافیه باجوشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک شری که مؤلف بران نوشته است و معنی التلبیب و
شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم و در آن مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر دله مولانا محمد زمان طبیب که از ایام رضاع بعارضه آید از نور بصیر عار
گشته و بوقت حافظه آتی بود هر چه را اخذ میکرد مطابق لحنش بالتعلیل بحافظه او
سپرده بود متن لمعه و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر پنج هزار بیت است و رسائل بسیار عربی و فارسی نظم و نثر و حفظ او
بودند شمرته دارد که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نبوده و باین پنج در تحصیل علم می کوشید
یکی از سابقان مضامین فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثری از علوم متداوله

استحضاری بکمال دارد و در نزدست سید علی بن سید محمد بعض رسائل مبیات و
 نجوم مرد و نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکوی که او نیز از تلامذه عم
 و الاجاه و در فن طلب تجویم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کوکب از زیج
 النجیگی بشرکت عیالینا بسید کاظم و مولانا علی خلعت و علی اداخته کردم و
 چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش برخیزد از اوقات راضی
 کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم کسب فضایل
 قافله نمی شد بدلول من طلب شیخ تاج و جده بهره که از مبدأ فیاض نصیب او بود
 باورسید و در نجوم مدارج بلند ترقی نمود و مرا به تحصیل نجوم رغبتی تمام بود
 و نیکو فراگرفتم تقاویم استخراج من و حدیث صیابی که در احکام نجومی دهم
 در آن فواید شریک گرفت و استادان را از ذهن و ذکاوی من تعجب می آمد
 و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت می نمودند از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی
 عظیم می یافتند باگردیده از ایشان معاشر و اغلب من آمد و شد داشتند
 و شعر نیکو و سخن با مذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاه به بسط طبیعت
 چند مصرعی ناخوار نمودن بنمودم و گاه میباشتم روزی من و سید محمد
 بن سید عبدالهادی بفکر اشعار دماغی سوخته بسیج نیسی بهم یافته بودیم و مسودات
 ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق

نشد و بدند که بموزونی اشعار مشغولیم نجر و توشج بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
و فرمود که شعر و شاعری را بجز تصنیع اوقات و داماندن از تحصیل علوم شمره
و غیر نیست طبیعت را رنج ندانند و از این مقوله هرگز نمیدیشند و من پس از شروع نگاهایی
که خوض نمودم بحقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بهقدر
و بنایت نازل و بهقدر کسندۀ قائل است و قسم وسط آن تصنیع اوقات
و وجود عدم آن را پایه مساوات است و قسم اعلامی آن موقوفست بسراپخت
و دانش بسیار و بسی شرایط و وقایع بیشتر در کار است که هر یک نادره ایست
و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مرتبه قبول طبع بخت بلند
امریت خدا و هر کسی را ممکن نشود و بجز ابداد از مبدأ فضا من مشال احدی را
میسر نیاید لبها افزاشه کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین از جند متروک
و معجور و کسی را یا نه اتفاق نیست هر گفته مقبول از انظار صاحبان فکر و داند
هر صغیری دل از جادو نمۀ نخواستد و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس شکر
در آینه ختن و در میدان مسابقت با برشته از ادانی اسپ بر انگه ختن است و در
زمانه ماکه آوان فتن آخر الزمان است رسم خنثوری سخن سخن هر دو و رتق احتیاج
و مردم قدر شناس و در کل جهان نایاب اند و بدستی اشعار بنحویکه بحصول علوم
متصور است مشوبات اخروی نیز معدوم اند اما مرا یکبارہ دل از ذوق سخن

سخن رسی و شوق صحبت سخنوران باز می آمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی
 ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجمله بود مولانا محمد ابوالهی در رفتار و گفتار و اطوار
 عجوبه وقت و در محفل آرائی و شعر که ساز و قصه پرداز بی شبهه و نظیر بود کم خیال
 اما انقدر اشعار بر حسب انتخاب متقدمین و متأخرین و انواع سخنان دلپذیر و در
 حفظ او بود که از سفاین ستغنی می ساخت عمری به تمتع خوش صحبتی باخته و درین راه
 بسے نفس گداخته بود و در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
 و کمولت با جوانان خوش سیمای زنده دم بود و تئست که در گذشته و دیگر
 مولانا محمد باقر که اسم او بتقریباًت گذشته در بدایت حال لبطل جولائی
 و کمان گری شتغال است و چون طبیعتش موزون بود چند بیت موزون نامور
 گفته و بر امثال اقران خویش خواندی هم فضایل گستر که قدر شناس را با بهر
 بود لطف طبیعتش در یافته او را از آن بهره بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
 بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انفاست آن عالی مقام در سلک شعرا
 شیرین کلام و که خدایان عظام منسلک بطرز سخن شناس و بدایع محلیا بلند آوا
 گردید بر سرخ از او قاتش را صرف کر با پس فروشی مینمود و فواصل آنرا با کشت
 فضایل مشغول بود و سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل و در کشتانی
 و در حجله خیالش بتان فرخاری بر سوانی سلیقه و گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میرفت فی الفور
 ماده آن زبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را بدین ترتیب می گفت قصیده
 در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت دار و قرب پنجاه
 بیت کا پیش که از هر مصرع یکی از تواریخ اربعه مشهوره بشرقی که ملحوظ داشته است
 بر می آید بجزی و فارسی روحی و جلالی و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلمات مجبوره اصلا در آن نیست و الحظ کارنامه البیت این یک
 بیت از آن بیادست بعیت نعمت الله زحی شدنا مش به زاسد طالع
 و الایش و ان به چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر ملا جواد بن ملا شمس الدین
 بکاتب داری اوقات بسر برد که نسبت به الدش بغایت کم خیال و شعارش
 راه ابتدال می پیود چند کس بصحبت سید علی بن سید حمزه دیگر مستعدان
 مانده زبانش را کشادی پدید آمده بود بعضی اشعار با اسلوب از گوش زده
 شده است او نیز در حال نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا محمد علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری به عراق و فارس ما ز ندان کرده و در آن بلاد
 روان پرور بصحبت بسے اثر مستعدان رسیده و بر توالفات دانشمند
 بر مشاعر احوال او تابیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
 مناهمت و در زمره و سازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقله

و حافظه اش بود که هر سیکه را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواند
 و در طرز مناسب خواندن مثل خود داشت با اینکه دوسم مرتبه او را سرمره خوانده بود
 و در آواز و گفتگی بود اما حسن صوت و مهارتش بآن علم بشناخته بود که نموده
 سنجان فارس عراق و پرده سرایان آفاق را بلند سے آوازه در گلو شکسته
 و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بدر تخته بسته در مجلس آرائی و بدله
 گوئی و خوش صحبتی بے انبار و در مرتبه خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
 در یکی از باغات مجلسی مرتب بود جویش بهار و خرمی اوقات و دفر گل و از بهار
 طبع را مست و سرشار داشته بعد از نیم شب آن ذوفنون پرده ساز کرده این
 غزل مشهور جامی را سرانیدن گرفت بدیست ز ایوان کاخ میکده آمد علی الصبح
 مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح بی هر یک بیت رومی سرانید و خاموش میشد
 و باز اعاده میکرد و مکرر میخواند تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سرخشته
 حالتی پدید آمد که تقریر نیست هزار مرتبه مرغ از قفس بن پر واز کرده
 گاه گاه بکسب چیلان گری که پیشه او بود و گاه بکسب پاس فروشی
 دراز می نمود و در کرمانشاهان در قید حیات است و هم در آن اوقات مراسم
 ایران و رسیدن بغیض استفاده علماء عراق و اصفهان گریبان گیر خاطر شده
 روانه و ز غول شدم ذکر و ز غول و شمه از او ضلع و اطوار مردوش نگارشان

دران بلده جمعی از اشرف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
 بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نوا قاطالبک بقضات منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها اربابناصب شرعیه را چنین یافتیم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
 و لاهور حم میر محمد شریف قاضی شوستر آری شیخ احمد کمین برادر شیخ فخر الدین
 موصوف و تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد علویه صاحب غم
 بود و چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادری شاهی بود در اینجا دیدم که در
 کنجه عزت گزیده مردی کمن سال جهان دیده بشجاعت و دلادری
 طاق و بقضات قلب و خونی نیمی شهره آفاق بود و باین سبب طلوع
 ایامی آن دیار عموماً از و متنفر و گردن بقلاده اطاعت او در نمی آوردند او نیز
 بهنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد و سر فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوچهستان از بیم او میخواره گرد و او میسر گردان
 و بی سپر راه پریشانی بود و او را و او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواصله می پیمودند و فرمان فرمای آن دیار و مبعوط الیه بودند

و آن ولایتی است بغایت معمر و بخوش آب و هوا مشهور اما کن قضایا خوش
و مواضع با فضای دلکش دارد و شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آن
عبارات عالیله موالیان سلف در بعضی فرمی آن بنا نهاده اند که خالی از
نیستند در فصل بهار از بخوش کل و ریجان نمونه بهشت برین است یک قطعه
شک و کف خاکی نیست که بنر نباشد اقسام صید بری از وحش و طیور از قطعه
بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرائی و اشجار بخیر آن از حوصله
قیاس افزونست مردم آن اگر چه احشام صحرائین اند اما غریب است
و بهمان نوازی مشتهر و ولای الله اطهار صلوات الله علیهم در شهر ایشان
مخمر است اوضاع امرا و اعیان آن یار را شایسته و نیکو دیدم اکثری باین
الف بهر سید و دوماه کا بیش نگا داشتند بر در بیشتری از آن مملکت را
و دیده ام چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است
از کیست بسعد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رویان با آنها
تسلط یا بنده نه کام مناقشه و برهم خوردگی هرگاه پاشایان بغداد بالشکر
بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس اموال مویشی باها
صعب المسالک برند و خود جریه بتاخت و تاز پس پیش آن لشکر مشغول شوند
تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بسته آمده برگردند اسدخان که در آن روزها

فرمان فرمود در اکثری از آن بلاد ریایات اعتلا برافراشته بود سیمی با سیمی و در بعضی
و تهر می همتا می نمود از غریب و ارادت اینکه در سر آب سیمه که از منزهات و
الکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قنلاق ایل است و تکلیف خان
معظم منهم در اینجا نزد او بود و روزی با دادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و
و چنگال بخون رفته سپهر آلوده نموده بود و موکلان رفته سر کار خبر رسانیدند
که شیراز در مهابت از پیش بر آمده چند ریس از اسپان خاصه اشکسته بخورد
آنها مشغول اند آن شیر پیشه و لاوری و ننگ بهر تهر ازین خبر بهتیرا گشته
بی درنگ برخاست و برودش با سوار جنگ آراست و از فراز کوه مانند
سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود و سران و سرگردان بهر از در محاصرت
بر آمده بدانش او می نمود مقبول نیفتاده اند سکی و امن افشاند و روان شدند و آنها
پنهان بخوردن صید خویش مشغول بودند و آتش در دل بقاصد یک تیر اندازند
بزمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه و بار عدم و چند قدم فرار پیش کردند
دیگری را بقرا من برق آئین با اولی هدم ساخت سومی بشا ده اینحال چنان
نفره کشید که شیر فلک شکم بر خویشش زد و دید و هم در آن گرمی حمله آور کرد
آن رستم حد مقارن حمله آن شیر بهتی گاهش حمله نمود که برق آن از
پشتش نمودار گشته در غلطید ناظران غریب بر کشیدند و آن در صورت و باز و شیر

الحسن آفرینها گفتند القصه من از اینجا بخرم آباد در آمم و آن معموره است
بهایت دلکش باغات شکفت اماکن با صفا دارد همیشه مقرر موالیان فیلی
بوده است جمعی از اعزّه بودند از آنجمله میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
جلیل القدر و عالمی تشریح الصدر و لادبرادر زادگان او همه از سجدان
به اشرف و روزگاری بغرت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس خان
بن حسین خان برادر اسمعیل خان که بلباس فقرا و زنی درویشان میماند
تذیب اخلاق نموده ذوقی عجب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
اخیار روزگار بود او و سادات را با من مودتی موفور و بهر سیده جدائی را
بجز خند سامعی که آسایش نمیداد و روانداشتند و در دلجوئی و غمخوارسای خود
بقصود راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خوشنود و به
مشغول میشدند تکلیف ماندن و تامل نموند و علل بسبب ناهنجاری زمانه
و دواعی که تحصیل مقاصد علمی و وصول بقامات عالیه داشتند کرده می نمود
و آنرا عیالی میدادند و در اکثری از اماکن مثل پو شهر و بغداد و جاهای دیگر نشاء
و اعیان استدعای نسبت می نمودند و من از فرط خفرت که روزگار بروقت طعم
نبرد و تجربه و خوشتر داشتم و بآن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
دیگر بنظر اندیشی از آنجا روانه بر و جرد شدم بر و جرد از توابع علی شکر فیهری با سلف

دولتشین و جملکهای دلپذیر دارد جمعی از اعزّه سادات طباطبایان در آن شهر
ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بکمال داشت
و بعزت بود چندی روزی که بودم بامن توانش بودند و در خارج آن شهر یکی از
اعزّه ساکن بودادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
آشنائی بمنزل من آمده بسباحت تکلیف رفیق سخاوت نمود و منزلی عالی و با
تکلف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمتیها نمود و می کریم النفس
میهان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پاس آداب متذکر
وروز کاری با نظام داشت پس از آنجا روانه کرانشایان شدم که از
نقینه قلم و علی شکره شهری معهود انواع ضروریات در آن مبتذل و بود
بغایت دلگشا و بانز همت و صفاست در خارج شهر باغات و تنکایای دلکش
دارد جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنجا ساکن داشتند اکثری فرقه
وار خرد و بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسیر و ند حاکم اندیاز بودند قاضی
زنکته احوال این سلسله و علو آن خاندان برار باب بصایر پوشیده
فیت از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرزان فرمائی با مقدار دو غنیمت و
ملکیت یکانه روزگار بورد بعدالت و شجاعت مظهر لطف قهر بآرد و میوید تابستان

بتأیادت کرد کاری و الحق از شجاعان مستعدان زبان بود اینک در آن نواح
همیشه از دست برداشته راوار که کردن بقلاوه فرمان کسی نمیدهند بے انتظا
شیوع و در اکثری از این منته فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
رو میان کم فرصت نیز که آن فرود بوم دایم الجار اند دست تظاول دراز
و بناخت و تاز فز و دیهات و تخریب فراغ مردم را پریشان احوال دارند
در عهد او از بیم هایش فتنه انگیزان بومی و رومی سردرزا و نیم خول کشیده
رعایا و بریاد و هم دامن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
که داشت هفتاد و شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن گستر داشته
بود فریقین در لیالی مهجوده بجهت شش میثاقند او با هر دو فریق هم زبان و
و داخل و صحبت ایشان بود بر گذر راه را در خانه ها کجاست شکان او بود
که از رفت و آمد مردم باو خبر میدادند و روزی که وارد شهر شد مآقا محمد اصفهانی
ناظر خود را که از اخبار روز کار و مروی جهان دیده تجربه کار بود و نزد من فرستاد
و مرا اسم پرش بعمل آورد و بجد گرفته در سیکه از منازل عالیه خویش سکونت
داد و بامن الفت گرفت مبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدر شناس
او تا نیز بان کسی بر نخورده ام هرگز ساق دست و گفت پا و را تا بجا دیگران
بدان چهره دست می از محرماتش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت در میان شکان

بباران بود و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی
 سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محقق
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول فردی در آن
 اربعه عامه اطلاعی بحال دشت رسایل بسیاری تعلیم موست رقم در رد و فتح
 آن مذهب نگاشته که بر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم اندیش سیف
 قاطع است در آن شهر با جلال و اکرام و اوقاتی با سالیان و انتظام داشت خان
 معظم در تقسیم و توقیر و باقی الغایه سیکو نشید و در اجرای جد و وادار و نوا
 تسلطش بحال بود شرحی مبسوط مباحث مولانا محمد محسن دارد و در فن عبادت و اخلاق
 بطنی عظیم داده است و بغایت منقح نوشته است جمعی بیاجته آن و جمعی
 بخواندن معالم الاصول و من لا یحضر فحده شش شغول بودند و من در آن مجاز
 در سفیدین بودم من عاطفت بسیاری دشت و از سرعت انتقال من و جد من
 و من حاضر نمی شدم لب با فاده نمی کشود تکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
 ماند جمعی از استعدادان نزد من آمده بخواندن فارسی بیات و بعضی رسایل
 نجومی دستخراش شروع نمودند از آن جمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الاحد
 شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتغال دشت و دیگر آقا محمد نامی
 از طایفه کلهر که بصباح نظر و تنیدی درین شهره آن شهر و از مقربان خاص

خاص خان رعیت پرورد بود طایفه نگنتر بحسن و جمال و سیکوتی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا داد بر خود مغرورند و حق اینست که اکثر از آنها شیرین شامیل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر از جمله اعظم این شهر بود حاجی علی خان عمده عالم
 خان محکم دی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود صحبت
 علمائی دانشمندان را طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و دیرا
 از زبان جهان یافتیم با جمیع بیستی که داشت هرگز چیزی از الفاضل و سنن از
 وی فرو گذاشت نهی شد متعجب و شیب زنده دارد و در ادای زکوة و حقوق مشروط
 و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 و دوشب حسب الامتداعی بود با وی بسیر بروم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در آن اوان بارودی گویان پوی در شیر از بود او را ندیده ام دیگر از معارف
 آن شهر بود مولانا محمد زمان پیشتر ناز با مات جماعت فایم داشت بعلوم عربی
 مربوط و از مقدسین روزگار بود و دیگر مولانا محمد زکی که منصب قضاوت آن شهر
 قیام داشت حمیده خضال و سیکو فعال بود پس او چیزی از عرف
 و نحو نزد من نخواند از اندر اس نام او بیا و نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبد الجلیل فاضل تحریر در صحبت و پذیرد در اکثری از قنون علمی افات
 پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نشش بگز اندیشی و انحراف از عقاید

مشروع میدادند و شاه عن الانحراف غلت گزیده نمردی بود و با مردم
کتر معاشرت مینمود اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نها
صحت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری لغز گفتار و در طریقه ادب
و شیرین صحبتی فزاید اعصار عاشق پیشه و غم اندوز و روستا زاده و در بدست
حال شاگرد کفش دوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی سیتی کفنی و مثال
و اقران خواندی عشوه حسنی و لش را شیفته و مقرر کردانید و آن حالت
ناهنجار بسیاری بزبان او بیان شد اما همه موزون و درست تعالی لفاظ و قوافی
بموقع خود درست بودند خان معظم که حربی ارباب کمال بود از موزونی
طبع او مطلع شده او را بیکبیتی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در این عالی مجمع
فراهم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشنا گشت و از آن
امیر اعظم خطاب شهاب بافت و سرمایه زندگی بخوی که لایق او بود بجهت او
سرا انجام نمود و در سالک موزون طبعان منسلک کردید اکثری شاعر خود را
نزد من میخواند و در وی قول مرا اذعان میکرد و اشعارش دایره و سایر حفظ
فراهم نمود دیگر میرزا محمّد شوشتری خضری شاعر از هند متماثل حضرت که
خارج شوشتری بقعه علی داد و از تشریفات مست بود و از طوقیت باندیا

بآن دیار افتاده خان معظم باو عطف نمود و صاحب سیاه و عقهار گردید و
 در همانجا سکنی گزید و در حجر زیست آن بزرگوار بر تپه بلند رسید و آنجا
 بار یافته گان آن مجلس بیوشاعی انان کار و از بلند پروازا و با وجود پیری و
 هر هم بازنده و گران بخدمت بود یک بیت از او بیاید است بیت تشبیه کرده است
 ترکان اینچنین - مضمون تازه نیست اما بدل شده شدتی مفروض گمیا کری
 داشت و باطل و قوایین آن شش از عرض و قافیه بنجی با سر بود شنیدم که
 عمرش در دوتنه فنا محرق گردید با من اینس و مجلس همیشه ایلن آنکار و لیش را
 بنظر نزدیک دیده جلوه گرداشتی و دیگر میرزا محمد سعید دمش از جمله مستعدان
 و اختیار و در علم سیاق و سنی فایده ی طول داشت در بد و ظهور محمد کریم خان
 در آن سرکار بخدمت دیوانی روزگار گذرانید و مقرب او بود و آخر از همه حدت
 مستحق شده در آن بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ اربیک
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عامل
 درجات بود و جنانندید و رنگین محبت و این هر دو را با من محبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط جمیع مکارم اخلاق و در خوش نویسی شهره افغان از مبدان فیاض نیکی
 آوازی نیز باو عطا شده بود که آن دست و نفس را بدینا دو هم سجا تو نسبی گفتن
 ز غرقه عاشقانه اش بنمایه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی استوار نمود

و اکثر از مردم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و کوه میستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دور و بی فکر سنده کوه طور است اعظم و اشرفی که ذکر
 آنها گذشت بزیافت و تفرج مشغول میداشتند آن بحر آفرین پیوسته ایست
 سهدم و نهمات روان پر در محفل بارشک بشت عدن و شتی در آن کوه سپهر
 پیوند فراد که افسانه او شهر است دست و بازوی نیروی بازیده عمارت
 عالی از کقطه سنگ خارا کلند بری کرده و بیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صوغیه در آن عمارت پر خسته و الحق با سلولی ساخته است که صفا خورن
 و سدیده از طاق و لمانداخته از غرایب آسبیه عالم دار و غور سهره و سیه که نشسته
 گلستان ارم است عذوبت و صفا رود خانه فراسو که از آن حوالی میگردد و درخت
 اقزای نیل و چون و طرادت گلنای نیلو فرش ضیا بخش دیده چشم
 رود سپهر نیلگون است با لجه نشتر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
 اصفهان شوم مکتوبی از والد مبرور رسید و عنوان این بابی را نوشته بود
 رفیق و چنانکه برین زار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم
 بلباز در و فراق تو رسید باز آيا که کارم از کار گذشت و در آن
 هراتی چند منحصراً شکایت از ناخجاری زبانه شکستی نمود و هیچ فرموده بودند که
 بی آرام ساخت غم شوختر نمودم چون بنام و ندانیده بودم از آن راه و راه

روانه شدم و چند روزی در آنجا بماندم و آن بزرگوار چند کس از اولاد رسیدند و با هم
 بنام وندی که از افاضل و مقدسین مشهور است بودند اگر چه امور مشروطه با آنها
 مقبوض بود اما از علم و فضل بخوبی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد از کمی مسافت وارد بشوشترو و بساعات ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از افتخاراتی که انعام بود رسیدم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم و در آن
 را بخدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب را بخدمت
 سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریبی
 گذشت از سر گرفته می دانم و از افاضت علامی سید عبدالکریم و محققین علی آگاه طلاق
 لسانی عجب داشت و از اختیار زمانه بودتی شد که وفات نمود و رحمة الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران مائده آن
 بزرگوار و معلوم شد او که ما هر دو اما در آخر بسبب مصاحبت بعضی شخص
 ناجنس که از اصنافی دارد و بدین باعث خلل و مانعی حلول یافت و علوی عظیم بزرگ
 تماشاخ و پشت خدمت عقاید دیگران و واهیات آنها را و روز بانه می نمود
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسیر ما و دیدی و بسوی ایشان اشارت
 کردی و گفتی که منوس تو هم روزی مثل ما جمعی داشته و از گلزار حسنی بسا
 خارها که در دل شکسته و ازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشدند و اینها

از دست فرزند او نیز گناره گرفته ذم ایشان و مدح عوام کردی و همچنان سن روی
بود تا در گذشت تجار و اصناف و هم در آن آوان بخاک گذشت و الله عوالم و قات
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد این بود که ز نهار هر چه دنیا نام سازگار افتد
بذلت و و بناله روی تن در زنی و در لیلی و ایام متبر که بختی که دست رس
دشته باشی با فراموش کنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر بختی که از نصیب
او برداشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه گنج افتاد و نصیبت
تنگی گرفت مردم بر او رسید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلی و جبهه اش
میفرستاد که و با خراجات لابدی چند ماهه بنیس کرد و در پنج و الم بودم
و مراجعت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده نیست و طبیعت
مجبول است با نیاز بر کافه اناج و باقی دستی و عدم مقدرت زندگی و شوق
دوره عیال است و قبول احسان و عروت راحتی از فرماندهان و برادران
و بنی اتمام و چشمه افاده اصد قای غلیل خیریت برو است نمی نمایند
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی میکند بنافه پیشیران جور با
در سپه تمام که چون شده در یک مقام جمع این است رسای من دوست دارا
از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا چیست گفت من غفلت
نمونه فقر است نشانه فقر با کمالی احتیاج برگردانگی حاجت رسای فقر است

نخواسته ام بیت بردار تپی دستی آزاد مرد ز پهلوی غیر شکم نرنگد
 و در آن سنوات هم غلامی در غلات بهم رسید و تسعیرات بالا گرفتند و مردم
 اطراف متفرق شده در راه و نیمه راه خلقی گشته بودند و کسیانکه مانده بودند کجالت
 تپاه باغذیه غیر معتاده گذران می نمودند غم عجزه و مایکین سربار
 همه در دما بود و دست بجائی نمی رسید و از آبنائی هم که قادر بر حرکت نبودند و
 بشهر مانده بودند بسبب اعذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می بودند و آنچه در آن
 بلیه برین از شداید گذشت غلام العیوب و اناتراست با کسی حرف نیز درم و سخن
 گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علی نیز بخوی ریده بود که هیچ قسم
 رام نمیشد و اگر بمطالع و مباحثه میسر و اتم قری مشغور به بیگست ساده مختصر بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرش و رجاء شوم و یکی از ان اماکن مقدسه سترگو
 کردم بنان جوین و آب نمکین و لباس سپین و زیارت ائمه طاهیرین صلوات الله علیهم
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و والده مکرمه و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بهره
 روانه شدم بغدادی که مقر حکومت شیخ کعب است در آمد شهر بی کیف و بغایت
 بد آب و هوا و از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش متفاده زیاده برد و در
 نادم قاطبه سکه اش بے تیر و عدم الشعور و از خرد بسی دور اند در آنجا بوشنج
 خلف بحرینی که از اعلام اخبارین و در حدیث و رجال انساب مهابرستے تمام

و خطی قوی داشت و یک شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خلی از ربطی نبود آموخت
 او قاتلش تبخیر کوکب و مجردات و طلسم و اعداد و غیر بخت بود و در تنه
 ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کز اندیشی و احوال فہم عمیق و چارہ چسب
 قبل عدد و عمرش نمیشد رسیدہ از این طلسم ربائی یافت ہر دور با من آشنائی
 بہم رسیدہ از انجا روانہ بصرہ شدم و چند روزی ماندم بصرہ از بلدان عظیم مشہور
 و در سالف زمان بآن بزرگی کثر شہری بودہ است از توابع بغداد و سبب
 مجاورت و ریاد آب ہوا است جمعی از سادات رفعا و دانشمندان را از اعیان
 اندیارد و در بعض شعبہ بازیہ کہ بزعم خود و خواہم حالتہ کرامات و خوارق عادات
 عبارت از آنست شہرہ روزگار انداز معارف انہا بود سید عبدالقادر سید
 عالیشان و بفہم فراست تمنا اقران صاحب سماع و عطار و بامن رشحتش
 استوار شد جمعی از یہود و ارامہ و علقائی در انجا ساکنند و نزد و میان لغت
 و اختتام خاص یہود کہ در آن دیار باقدار و صل و عقد مہام دیوانے از جانب
 پاشای بغداد با اختیار ایشان است و از مقہدین امامیہ در آن شہر کو شیخ با
 بحرینی کہ بر بعض سائل فقہی استحضارے داشت قرب یکماہ در آن شہر بودم یک شب
 در آمدہ از شطرات روانہ شدم و در قرنہ کہ بر سر راہ بود پیڑے مشاہدہ شد کہ
 بجای دیگر نہ یدہ بودم بہر طول کہ خوانند مانند گیسوالن بیافند و با طرف بصرہ

بصره و بغداد بر نه جزایر بر سر راه بود شوق دیدن اماکن بالوفا جهاد و کربان گیرش
 بان قریه و رآمد جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و بالتاسا چند روز
 نگاه داشتند ذکور و اناث آن سلسله علییه را و در ورغ و تقوی و محنت بمشغول
 دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر فاقه نمود و وجود آنها بمقتضی
 بود از اشعار عرب خود و اسباب بصون ماندم پس چما و که میانه بصره و دهکده
 در آمد و آنقریه است بطول و دهخانه فرات متصل بسرمین نجد و حجاز با آنکه کمر
 آن در فصل متوز با فراط پیسید و شکوفی آب و هوا شهره آفاق و بوفور سیلی و شای
 شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر حسن برشته که در آن
 قریه منظر در آمد در کتب حاشیه دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال آنجا
 از تاثیرات آب و هوا سبب اندیاز است و در آن اوان بسبب شورش اجرا
 و نا امنی طرق و شوارع بیشتر رفتن میسر نبود تبیین انفعال آنکه همیشه خرم علیان را
 با جماعت مستفق بالذات بسبب مخالف مذموب و بالعرض بعلت اغراض
 دینی و مجاولات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نمیدارند و عند الفرض
 وجه بهت هر یک مصروف بدفع دیگری است و در آن ایام نیز سبب
 قیامین اما دهگشته فریقین در نیم فرسخی آنقریه بر لب رودخانه متبانی همدل
 بود بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روزی بامداد آن از

دو لشکر او از طبل جنگ بلند گشته بعد از صف آرایی دست بآلات حرب گشودند
 غریب و رجز خوانان و دلوله مله زنان بیک فرمانهای اجل قاطع انانی و اهل
 بود و ساعت نایره ضرب اشغال داشت آخر الامر مقتدیان را پای شتاب از
 پیش در رفته روی برافتنند و خلقی کثیر بختاک هلاک افتادند راه فرار را از چپ
 خشکی خضر علیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ اشرار این المصروعان بجا با
 خود را بفراقت افکندند جمعی را آب تیغ و لاوران خضر علی از سر گذشتند بگردن
 رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشتند شیخ یونسی با جمعی کثیر
 دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشاند اما اعراب طرف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را بیک
 دادند و تعهد نمودند که از راه رماح بختک اشراف رسانند و آن شیرین
 شوره زار از فقدان آب که سه روز بدست نیامد کلفتی سخت کشیدم مردم را
 را از عطش کار بهلاکت رسیده بود شترانمان بشیر شتر و غنای منمو و ند بعد
 مشقت بسیار برفی زاری منزل شده که آبی بغایت تلخ در آنجا بود و از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که وراحوالی بودند بجال مردم حرم نموده اند اسهال
 شتران آب شیرین آوردند و بسبب عیاری مردم سه روز در آنجا اقامت کردی و آب

آفتاب بشابه بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلک تاب
سپهر از روغن خورش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
قطاع الطریق که تمام راه فرو گرفته بودند می آسایش نبود بیشتری از سبب
پدر ذی رفعت میبشتی تمام و از دوار اسلام غروی گشته در آن سده علیا
نیاز سودم و همه آن ریج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
از جمله رفقا بودند علای سید اسمعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد واعظ
مجاور ارض اقدس که بلا که از رفعت سیدین مانده و زواج و غش و تنبیه غافل بمنزله
نازیان و بغایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیر تارض
اقدس مشایده منوره کاطین مسکن را می کام رو گشتم و ضمناً جمله و بغداد
مرور کردم حله قصبه ایست میان کربلا و نجف بخوش آب هوایی و دوفرمیه جا
و ارزانی غلات مشتهر و الحی مکان و محیب بافضایست اما بسبب کثیف
میاند رود فرات بمشایه نهری از وسط آن جاریست باغات اماکن باروخ
دارد در خارج شهر مسجدی است که ر دشمنان بامیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
و مسجد شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند بخش
در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتاد رود دهد و بغداد از بلاد
مشهوره عالم است هوایی باعتماد و قوت و لطافت و نزاکت دارد و آنچه

و چنانکه بعد و بست و خوشگوار ای آن کمتر و دخانه یافت میشود از یک طرف آن
روا نیست بشکوه و رونق و انبوهی از نعمت و کثرت عمارات عالیله آن
بآنز بهت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر فرا را با هم
ابو حنیفه و در یکجا مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ابناء عالم و
عالمه اند علما ی حنفی که بطن ادب مبلوط اند در آن شهر بسیار است بعد از
چندی که در شوشتر تسلیات تنزل نمودند و والده و همراهم را با اخوتی
محمد صادق روانه نمودم و خود در جایزه سید الشهدا عجا و را زم و در آن مکان
پرفیض آقدا فاضل مستعدان و در باب کمال و هنرمندان فراهم بود که
اگر احصا آنها را و دشمن بدرازی کشد و سفاین بآن مشغول گردد و در این یکروزه
فرصت از جوار طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد و بدکری بعضی از اعلام
افاضل کام تلخ را خلادتی میپاشد و المناقب و المقامات الموحده باقر البهائی
رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشته ای از اعلام مجتهدین زمان قلم از ذکر بجز
اوصاف آن مدینه تحیر بر سرش گشته و کسور اللسان و از غایت اشتها ربی
از اوصاف و بیان است قریب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
که انمایه را در آن سرزمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارتداد
ساخت اکثر آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم دیگر فاضل علامه

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت فضیلتش در صلیح خلک
 کج بین وساحت خبرای زمین چیده مستغنی از اطهار است شرعی مبسوط به
 مختصر النافع دارد بطمطراق لوسه است که مقدار فضل او زبان ظاهر و مود است
 بتدریس آن مشغول بود گاه گاهی منعم حاضر بودم و میشنیدیم وقت بسیار
 فرموده اصل و اخذ سیل را نوشته بموقع خود بی نظیر است از غزل گزینان
 و خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستان اسم الله و
 میرزا
 از احاطه افاضل نامدار و علامه جلیل المقدار است و تهذیب اخلاق و تکمیل
 نفس ناقص آنقدر کوشیده است که فزیدی بر آن متصور نیست شهرستان
 خلق عظیمش سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نالاش جرجه بخش
 سکان ویرنا سوت معروف عموم ابالی روم و هند و ایران بیاخت رود
 مردم یگانه دوران است نمودنش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
 بیشتر اوقات را بنجدش میرسیدیم و اگر تقریبی نرفته بودم خود بقدم منمنت
 لزوم کلمه اخزان نمود و اشتی و باطاله جلوس فیض و باری ساحت
 ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زد و دی با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در
 عشرت خناین بود آنار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی
 عنصری اصلا با دراه نیافته بود از آن روزی که از خدمتش جدا مانده ام بپاسش نیوف

و در دمی در ارسال مکاتبات و پیش حالات دقیقه فرو گذاشت نکرده و هر
از من با قضای آب هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض نرفته است
آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است مکتوبی از و نمیرسد
از بود و باش این مملکت سلامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال شاه
جهان آباد افتاده از تیره ضلال فرشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاع بجای دارد
اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلذذ می نمودند من هم از مستفیدان
آن محفل ارم مانند بودم بالجمله سیرکت آن اماکن مقدسه آن دل مردکی که دواشم
بر طرف گشته مجذبات شوقی مفراطه میباشند و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از سبب فیاض و سعادت و اوقات من پدید آمده بود
که با وجود مباحثات متعدد به خدمت سیرک از افاضل و مطالعه و تذکاری که
با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود
که از خود و پیغمبر دوم بیشتر لیلی و ایام تبرکه را بمواظبت از کار و دعوات مانور
و احیا مصروف می نمودم و زیارات طولانی با شریطی که وارد شده است
بهمه را بجهت هم میسرسانیدم و از نوافل و سنن علیه کتبه خیری ضایع میشد و در لفظ
رقعی و پیغمبر را عجب انشراح بود در اکثری از لیلی که یکی ازروضات
عشر در حیات از اکثر شب بیدار می نمود گاهی هم می رسید میانه خواب و بیدار

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را بنویسم که بود نتوانم که وجهی از ارواح
 مقدسه بشاید من درمی آمدند بشارت عظمی دار تقابرجات علیا نوید میداد
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی ضعیف سیده
 در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که دشت مبالغه
 کرد و مرا آنچنان چیریه نبود آنچه و هشتم حتی قوت بکشته که بود با و آثاری که هم
 و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا بچیزی دست رس نشد بجز آب آشامیدنی
 که در دم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنودگی دست واد مجلسی دیدم صدر
 بایمه اظهار و اولیای کنبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک را بخشود
 ان علویه نواز شمع و دوا فوسل اشوس چه داشتم که کار باین رسواست و دست
 که اکنون کشیده هست خواهد کشید و از آن اماکن بهشت آئین فلک
 ناتوان بین باین سزین خواهد افکند و از آن حالات انقدر که درین مجلس
 بقلم آمد از مقوله ذکر النعم من البصایح المساکین است خامه را کجا انقدر
 حوصله که بزرگی از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صفحه طرازی نماید و
 لقد احسن و احاد زین پیش اگر چه از مد و طالع بلند بودم بر پشته اش
 از صدق چیه سلف و رفیق شد رفیق که چندی بکام دل سودم چمن بنجاک
 در سید الوری - روی فلک سیاه که از بیرونی - افکند و درم از بر آن کعبه

و دوری بکلیفون که خاک سیاه بند - انداخته است تیرگی بخت من مرا - بوی
 نیم چرا بیهوده چو ختم - بختم بختی بند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است که کعبه
 در فرنگ - در مرد و مردی شده و در پیش صفا - آینه ام سپهر بخاکستر خمشانند
 این تیره جاوگرنه کجا و من از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم نذات ازین خلق بجایا - عارست هم نشینشان رو س
 یک زمین عیب است همفانیان زیر یک سما - یار غمیت به دل
 جان ناز زشت رو - داعی بود بکینه دل مهر هر وفا - باشد ز دیو غمزه را
 مشوه جان کسل - غنچ و دلال غول بود طرفه خوش ادا - خون شد و دم
 ز کاوش این قوم پرگزشتنگ آدم صحبت این خلق بجایا - از بس
 گزیده ام ز رفیقان بد گهر - گویا که هست سایه مراد پری از دلم از کشتن
 ام ز دو غامیشان خطر دار بس که دیده ام ز غل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل برم خورده ام من طبع کند ز سایه خود وحشت اقتضای نیم سما
 زمینی بسی عجب خلقی در آفتاب همه در ظلمت سما - دل بفرود و سینه پیاز
 چهل دیده کور نه زانیتدای کار خود آگاه نه راتها مانده عجب کج و شیبای
 آسمان کردم صلا که فاعتر و ایله ولی الهی - یاران خذر کنی ازین چیخ
 سفله دوست ای دستان کناره ازین دهر فتنه را ایتم بکعبه کولش سیدیم

من بنده ذفای تو کرسی کنی وفا خاکم بس که روضه رضوان طلب کنم کرم
 دل برادران خاک و لکشا بخت عرض شوق نهایت پذیرفت در
 حضرتش کنم بهین مطلع اکفای باشد ز شوق طوف تو ای صفا سرشنگی
 مدار غبارم چه آسیا دو سال در مسجد کوفه که از ساجد ارتعاش مشهور و ماحول
 دیوار قلبی آن و محرابی که در آن مسجد الاوصیا را ضربت زدن برقرار است و
 شهر آن عظمت بخوان مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارات باقی نیست
 با جمعی از فاضلین روضه ملایک مطاف عشرت آفران مبارک صیام را اعتقاد
 میداشتم و تمام آن ایام و لیالی عبادت میگذاشتم و انقدر بجز و بودم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بجا نیاورم و بسبب رقی
 یک لحظه غم و کی اکفای میرفت و حق این است که بیان آن حالات افزون از حد
 و بسا باشد که بخیر آن حل بر میانند و خود نمائی نکند زیارات مخصوصه بیچک
 از آن سبب فوت نمی شد و در مسائل فروعیه عملی که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضرور داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز بقدری که بالقوه داشتم بیکوسیدم و در آنچه متفق علیه یکی بود عمل میدویم
 و مختلف فیها بطریق اخباریین بآب استیاط را ملحوظ میداشتم و از اعلام
 مجاورین نجف اشرف بود سید طویل الناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبای

بر و جوی از اکابر فقهی زمان و اعظم محدثین دوران و جمیع علوم معقول
 و معقول که جمیع الباع و بجا معیت و تقوی فرید اصفاع بود چند سال در حرمین
 تشریف بجای آورد و بذا سبب اربعه مدرس بود بسا تحقیقات تشریف و مصنفات
 عالیله از آثار قلم آن امام بهام باید کار است در او اخیر سبب بمن مفرط و بیمار
 حفظان از افاده علوم و مانده غزلت داشت و بمطالعه و تالیف بقدر طاقت
 می پرداخت چند سال قبل در تهران سکان مقدس رسید اللهم ارحمه و احشره
 مع اولیائک الصدیقین شفقته خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل تحریر
 اقا محمد باقر هزار جریبی طالب شراة فیلسوف زمان و ماده جهان و در فرق
 معقولات و ریاضی و طبعی آتی بود و در سن کهولت بود که بخدمت او رسیدم
 بمن عاطفیتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رساند از کثرت امراض
 قادر بر مطالعه و افاده نبود استدعای خواندن زبدة الاصول و البیات شفا
 از خدمتش نمودم از فرط اشتیاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که وقت
 نمود طیب الله شراة دیگر از آن جمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بوی
 بیکران و در تقوی و در عزمه و در ان است جودی بحال دارد که بهر جا و را
 دست رس شود مردم اطعام ننماید پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت
 روانی ماده او دار است و دیگر سید اجل سید محمد بن سید زینا اویسی بهمال

بهیال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده امثال بود در ترجمه شعر فارسی عربی
 یا بالعکس بدی داشت که هر شعری را که بر او عرض می نمودند ترجمه آن را بی کم و کاست
 یا تغییری اندک موزون می نمود و مجلس آرا و خوش صحبت و تامل در آن روضه
 ملائک مطاف بودم اکثر امین و جلسین بودند به سنج و با مردم مطالبات بسیار
 می نمود و خصوصاً شیخ جعفر بسبب بهاری که شیخ را عارض شده بود اطباء تبرید
 بشیر الاغ تجویز نمودند روزی جمعی از اعزّه که از انجده سید محمد و شیخ نیز بودند بیرون
 شهر تفریح می رفتند باچه الاغی دیدند که بچه اش در بنیال او می دوید سید اشاره
 بآن کرده نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است دیگر از اعظم بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلید دار روضه عرش اشتهاه که سلاطین عظام جنبه نیاز
 نجا که بای او می نمودند با من الفتی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 را نمود انقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار متظر اند که در سرکار شیخ
 با و شاه ذی شوکت نباشد و درین اوقات محاببت که زیاده از دوستان
 کشید کجا طین و بغداد و سرین رای چند اقامت نکردم خیر روزی بجهت زیارت
 میماندم و بیکر بلا یا نجف خود می نمودم و بیشتر مرا بجا حسین انس بود و یکام دل
 بودم از دنیا و مافیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر لغت رغبت می نمود
 که در یکی از این اماکن مقدسه یا کوفه یا کمره از معاشرت مردم انقطاع گیرم چنانچه

با طبع خود ملائیم نمی یافتیم علاقه و استگنان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجاد و دو دم لغات مستمره زیارت سمرقند را سعاد
 اندوز گشته با طین رسیدیم شوق طواف روضه ملائیک مطاف رضوی کریم
 گریخته با فقدان سامان و مدارک آن سفر پیچیده قضا گشته بجا آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند و مقامی مالک ایران
 شورش بر پا بودند بدیدیم افتاده بودند و هر یکی بدیاری و اعلیه سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمود بودند و غیرتیه که بکرمانشاهان رسیدیم
 نسبت با وقایعی که دیدیم خراب و ویران یافتیم رنستان نیز رسیده ساز
 سفر سردیر میر نیاید بفرودت از راه فیلی عود نشسته نمودم و بسبب برهم
 خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان تو فیق رفیق شده که در شوشتر
 یا حیات عرش و درجات مباهات و تفصیل کوشیدم همان بود و از آن روز
 که شرف بود تا امروز دیگر تارکم اگر گالگاسی مذکره اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباهات نیست اکنون بکرمانشاه بر شرای عراق عجم که الله من و خدا
 جود آن سخن بعضی معاصر و بر سنه قرب العهد قاصر بوده اند شعری عینایه
 خواند که حمی موسیقی بر حیدر صاحب دیوانه باشد و بر می که انسی اصناعت اشته شمر
 شان را شعرا قبولی نیز مثال بوده عنان او بهم قلم را منعطف و درج بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدرازی
 کشد و ناظران را موجب ملال کرد و مشتاق نام او میرسد علی از سادات
 حسینی عباس آباء اصفهان و از اعاظم مخدوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
 مختار شاعرین و بغایت پسندیده و دلکشین است رواج داده رونق بخشیده
 دوست فی کلک طوبی مثالش روان پرور در لال طبعش رشک افزای زفرم و
 کوثر دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود و در عهد نادر شاه در گذشت
 از دوست **قصیده** کاه و بیکاه ز بس غفله در چرخ کند بانگ مرغ
 چمن و قهقهه کبک جیل کردند در دسرسش پرچه کردون شفق صبح
 شام این همه بر ناصیه مالد صندل سرکوی تو بهشتی است که یابند در او
 عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
 از شیر روان باشد و جوی غسل و لغزگی کاش سیردن فتد از سینه دل
 زار مرا کشت نالیدن این مرغ اگر فقار مرا بنم از رونق جنس هنر آتش زو
 که در آتش بدکان گرمی باز دار مرا و این محوان زویرم کعبه زاهد که برده
 از کف دل من آنجا بناله مطرب بعثه ساقی بخنده ساغر بگریه دنیا بقتل
 نازی حکیم تا کی بکفرت این ره نمی شود طی بکنه آتش خرو بر دلی اگر رسید حسن تعبیر
 فله بکوی یار مرا بار در کل افتاده است نهاده بار من اما بمترل افتاده است

دلبر فصل کل شمع بر غی گذر ز راه که او
 دلبر غمخیز فرب که عشق آتش گلگون است
 اوله بناله صبح دم بلبل سحر خوان گفت
 جگر خراش از آتش صغیر مرغ پیر
 وله کامی زرقه خار و فدا انجم گرفت
 وله دلم ز خاک ره انغیرت پری داشت
 قحان ز جنس کسا و وفا که میباید
 وله کشتاید از درخانه هر در کاسان بنید
 حصار کارند خوبان سبی قد و کبر مرغی
 وله دلم دهنه در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام هست مرغی
 برا عشق کجایی بر نه اهل خبرد
 از خیل اسیران کهن نیستم اما
 نیست بیجاناله ام از تنگی جاد و قفس
 دامن خورشید ز خون مژه گلشن کردم
 شده کهن دو دهنم آنجا که که از مار و فاه

سبب پروبال کینج قفسی افتاده است
 که در پیاله می است و چه یکشی خون است
 که از جفای کل آن می کشم که توان گفت
 که هر چه گفت زنجوری گلستان گفت
 بنده شتم کز آن سر کرمی تو این گشت
 رو شتم این کبر افتاد کو هر چه شد
 ز سود آن نظر از قسط مشتری سروا
 مبادا در بروی بچکس پرمغان بند
 کز این سرکش نهالان بر نهالشان
 تو بنده ای که صید غافل بود وله
 که صیدش از فرب وانه کرد وله
 مگر کنند فراموش آنچه نهشته وله
 روزی نه ده ام و قفسی آن پری چند وله
 مرغی ام افتاده از دهان صاحب قفس وله
 از فراق تو چه کله که بد اسن کردم
 سیاه روز که این رشته بسوزن کردم

کشتم و پسر شد و چیدم و خرمن کردم	قیمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم
دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم	آخرم دوست گشتی تو و دایم که چرا
تیر و نیز و زرم از ان شمع که روشن کردم	گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
فریاد که اول قدمم از یاد تو رفتم	از گوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم
بجفا کاری خویش و بوفاداری من	گشتی از جرم و من بر سر عهد تو بین
یا آنکه دست کوتر مارا بست کن	ای سیوه مراد فردا می خود ز شاخ
من خیزم و آویزمش از گوشه دامن	نخش آنکه رسد جلوه گر آنسر و خراپ
باشند یاران یار من در فکر یاران پیش ازین	سنگین ز دردت بار من آسوده تو از کار من
که شود مست و زنده دست و بکوبد پای	ز بهم افسرده خوشا وقت قدح پیمانی
اگر امر و ز منیداشت ز پی فردا می	آه که از روز جزائی و کشته زایم آه
که بخاک افکنده شش سوجه از دریا می	حالم آن ماهی لبش نه ز وصلیت داند
بشاخ دیگر از ان آشتیان بگردانی	منال بلبل از ان شاخ گل که نتوانی
نالی چون باین ناری می نالم من امی قری	کشد سر و از گفت چون سر من کرد امین قری
رفتی و در ساغر من خون شد شراب زندگی	آمدی و صلت بجایم ریخت آب زندگی
سخن مرغ اسیر و قفس می شنو می	خافه از آنچه دلم میکشد از سینه تنگ
این غنچه سر انگشت نگاری بوده است	لین گل کعبه دست گلعداری بوده است

این خار که بر دامن گل چنگ زده است دستی است که بروهن یاری بوده است
 مشتاق که نقد دل نهان بهوداد ^{ایضا} آخر جان را بناتوانی بهوداد
 گفته دو سه روز شد ظان پیدانیت قربان سیر تو زندگانی بهوداد
 حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احضار اعتماد الدوله محمد موسی خان شاموی
 بیکه لی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم واد سخنوری داده
 و دیوانی زیاده برده هزار بیت بیا و کار گذشته مشغول مستغن قصه یوسف
 و زلیخا و از ده هزار بیت وارو که عمری صرف آن ساخته و در انشا و آن بس
 نفس گذاخته و با سلو بی که باید گفته است دیگر از آثار قلام آن بگانه عصر است
 تذکره مسمی با تشکله که بهایون سفینه است مشغول بجواب هر کلم و جامع حکم و
 مقدار فضل و دانش او از آن واضح میگردد معیول بن الانام و مقبول طبع هر
 خاص عام است اما یوسف زلیخای او با همه رنجی که بر آن کشید منظور انظار
 اولی الا بصار نگردید و کس را بآن التفاتی بهم نرسید با جمله آن فصیح دوران
 بعلم متداوله افتخار امثال و اقربان و حاوی محاسن ظاهر و پنهان در وین مسلک
 و درسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندان باو تکلیف خدمتی از خدمات
 دیوانی رفت قبول نکرد و خلوت طبعش از آن سر باز در روزگاری بعزت و آسایش
 سپری نمود حاجی سلیمان صباچی در سبکی از قضاید خویش او را بسوده چسبید

ایک

سپهر مرتب آذر که قدغوش سپهر	بیت ازان ثبت افتاد قصید
تفاوتی بهر شخص همت عاقلش	جز از برای سجود درش و ناکند
نه خود بختیت فارون که ملتفت نشود	لباس پادشاه و کسیت گدا نکند
بوزمانه بنو خرم و چرا نبود	نه خود به ثروت فارون که عهد نکند
شعرا می معاصر کلام خود را با وعده ورد	کنند سپهر بتو نازش و چرا نکند
و قبول او را مسلم میباشند در ۹۵	و قاتل خود رحمت الله علیه این چند بیت
بستی بی خون ریختن تیغ ستم را	از آن سخن گداز حایا بقلم آمد قصید
مشلت نتوان یافت که در صحنه تقدیر	نشناختی از صید و گر صید جسم را
ولما نیارم بی تو ماند و دید محفل خوش آن بلبل	نام تو نشنیده شکستند قلم را
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را	ولما که در نفس افتاده ام نمیدانم
چگونه میگردد ای هم آشیان تنها	ولما دور از تو جان سپردن و شور بود یار
گریه تو زنده ماندیم معذور دارا	ولما چون شمع از دو دودول روزم نشید و او ازین
ولی میترسم از روزی آرام یاد ازین شهها	ولما زرد و بلبل افغان که آشیان دار
بگلبنه که گلش را بخار پیوند است	ولما مرا برای تو کشند خون بهامن است
همین که پرسی و گوئی که از برای من است	من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی
کسی که شد تو بیگانه آشنای من است	نفس سید با جز هو سنانند جز این

که بشنوم ز تو کاین آردن از برای منست	ولنگ از جفا او را بیتی چون خود پشیمان میکند
کافری را کافر دیگر مسلمان میکند	ولنگ یارب ای سرو سخی عاشق شوی اتا دلت
مبتلای عشق چون خود ناز پرورد می سپارد	ولنگ ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب اوم
که آن رنجش که در من غیر وار و یار هم دارد	ولنگ دل از شک طبعیم شاد شد کس سوختل برن
تا آنست که غیر از من و گویا هم دارم	ولنگ کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جاسی من جاسی تو باشد	ولنگ بر آستان تو شتم غبار و میترسم
ز باد و امن غیر آن غبار بر خیزد	ولنگ یاد باد آنکه ز یار می منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	ولنگ روز حشرم تو گویا کسب بهر گشت
کان شبای می پرده کس غیر تو بیدار نبود	بلبله دوش بیدام آمد و در ناله او
اثر سس بود که تا بود بگلزار نبود	خاریم کار و ساند همت بجای که رقیب
با تو ام دید بهر جا بخشش کار نبود	ولنگ ندارم گر چه در برز منش تا میروم سوس
که تا بگیا نگام آتشنا بینند و رکوش	ولنگ چه دهم بد لبری دل که ندیده ام هنوزش
چونم بر سر گله را که پنج سده ام هنوز	ولنگ از پیام مشب شده نا امید اگر چه
زبان بریده قاصد شنیده ام هنوز	ولنگ روز مرگ از دینت چون غم زان بیرون کنم
و من آنکه آرزو بسیار یارب چون کنم	ولنگ در عشق چندای یار من نیرنگانی کار من
واری سیر آزاریم یا بچنین پنداریم	ولنگ فریتم میدهی از وجد و فردا که باز شب

بصد امید واری در رست چون دشمن شوم و لای تاکی ز شوق کوی خیزم ز آستان	شمرند کی ز کو تخی بال و پر کشم
ولای گیر روز وصل باید کرد دل شود فراتر	ولای باین خوان بختن بینش کردم خست
ولای شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان	که میخوانند خوان و بخشیدار من
ولای مالان من و در زمره مرغان چمن کرد	بوسند غلامان تو را کوشه و امان
ولای خستم اینست در دل که فراق روی تو	گریان من و در تنه کبکان خدایان
بعد ازین امید می چون بر در جانان رو	چون سپارم جان سپارم بخاک کوی تو
یا تو را بیند و بکشاید و بر روی من	من هم آیم از قفا و ایستم بهادی تو
رفتم از کوی تو گریان لیکت رشکم میکشد	یا مرا بیند و بر بزند و بر روی تو
ولای شد از دجیم تو ام چشمم خنفسان هر دو	کز رشکم غم خواپد جیت را کوی تو
ولای صبح کردم مد از کوسه تو	چه کرده اند باین هر دو بنگران هر دو
ولای بان کنه که بیکانه کس نکشد	کز نفسش شوم بوسه تو
ولای چه خواهد تو که هر بند که دانستی	قبیو فایده یاران آشنا گشتی
ولای ز کجانی که گلشن دیده باشی ای بلبل	نمیکند بتو دعوی خونه گشتی
ولای ز من بغیر کو آن سخن که چون وقتی	چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی
ولای ماه رخس چو بنود از طرف باغی	مین نگاه تو افتد زبان بگردانی

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیمه	گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی
زین بال کش نفس بخت نبی دامنیم	ولد و دوا که داد خواهم در رها سازشای
کز خیل دوا خواهم دارد ز پی سپاه	ولد و لاگر شکوه از یار بهر استخوان کردی
نکدی غیر ازین کاری اورا بد گمان کردی	ولد و اما زلفایت نیم بوسه خوشم کای زندگانی
بخشد حیات اگر تو و گرم خور و کس	ولد و این گریانم مجرم که می ترا میدیدم
گرم از سنگ بودی بر دلت بخشیدی	ولد و هزار بارم بخشم گفتی که زینت خون نگفتی
تبر ابرت بجز گفتم که بوسمت یا گفتی آری	ولد و دیدم که گلے بصدور من می خندد
گفتم ز طراوت چمن من خندد	ولد و گریان گریان بلبس از شاخ گلے
گفتا که نه بر گریه من می خندد	ولد و امشب که ز وصلم بیقرار میگردد
از غصه من شبی عجب میگردد	ولد و گردم نرمم فغان که غم می کشدم
گر شکوه کنم که شب من گذرد	ولد و آقا محمد متخلص به عاشق در مضمار سخنوری سابق

۴
عنه

و بر اکثری از شعر باستانه قلیق مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سر راه
قصی جهان بود در شعر و سخن بیتی بگفته و بقطر بلند از نوادر زمانه و کلامش از
جودت و لطافت و طربش از دلپذیری و سلامت از نغمه ایاب فسانه روزگار است شهاب
فکرش در صید تن روان مضامین تازه و نکشش بلند پرواز واد هم خامه اش در
میدان سخنوری یکله تاز بود و در سیکه از مدارس اصفهان حجب و داشت که در آنجا

که در اینجا بنیادی بر سر بر آنقدر که از آن کار باو میرسد قانع بود و قبول اصل
 و انجام از کسی نمی نمود بیاضی و قلمدان نزد خود داشتی هرگاه شعر می دارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و بان بیاض آنرا می نگاشت
 همچنین مشغال سلیقه در غزل سرگشاو که است کرده بود که کسی را با او دعوی می همی
 نیست آذر را با اینکه با او صفائی نبود میخواست بقدر سلیقه چهار صد بیت از
 ستایشی افکار او در آنشکده نگاشته است و مکرر در حق او میفرمود در صحرای که
 باز بلند پرواز آن که بنیاد بصید غزالان مضامین می رود اندیشه با آن و او را هر
 نیست و حق اینست که بیان طلاق لسان غنچه و سلاست اشعار عاشقانه
 اولیهای دیگر باید و در تنه غزل سرائی او را با مستحقان مستقیم است و یوانش که
 قرب ده و دوازده هزار بیت میشود از آغاز تا انجام مع لیلی است که سرتا بقدم
 نهنج و دلال است خرد و ماشطه خادیش کند تارشش که سلیقه عرب آراست
 در لباس درمی اینچند بیت از آن درج محبوبه اقبیت که آنقدر او بحر لبالب
 از گوهرش بود راست اگر خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بر نگارم سخن بدو
 میکشید باین چند بیت اقتصار رفت و فالتش در اصفهان در رشته باصفهان
 اتفاق افتاد قصیدها تاج عشقم کف ایه و سودم وفا تا که
 شود مشرب تاج و در بهار ما و دل به نصیب هر دو فقیر و غریب

تا که شود مهربان تا که شود آشنا	عذر جفا کاریت فرد و فدا
از سر بالین مرد بر رخاکم یا	تیغ فلبخ خونچکان تیران طمان
ز انظر غم الامان تا انظر غم حبا	ایضا آنم که در دیوای دایه فغان شراب
کردیم سی کناه و ترسیدم از عذاب	طاووس و ابیکش دم دل بیایغ غلبه
بانامه سیاه ترک از پرغراب	رای که کم کند بد صد دیده بو شمند
مید چشم بزم میروم آنکه باین شتاب	کی دشتم بخان که به پیری دهم ردت
دوامان عصمتی که مراد بود در شتاب	کوشم کران ز پیری و صبرم نه از و تم
چند آنکه کوشش نمیکنم غم ز رباب	آبم ز دیده ریزد و سر سونجکافان
در جستجوی آنکه کشد شادی نقاب	کسی که داد بیا دمن خمین فریاد
بمن گفت که دایه تو آنکه خواهد داد	به ننگ بندگی من بساز و خارج شو
ایسر غمقم و آساین نمیشوم آید	چنان ز لطف توبی بهره ام که مخندم
بنام دای مجنون حسرتی منم داد	کرشیده ام ز جان باز و از تو می بینم
هنر شیوه که آینه سینه ندارم یاد	هر که ابرخ دل کسی چو تو داد و فغان نداد
داد از گلی که کوشش باین دست تابید	کردم سراغ اوس تو بخستم نشان نداد
گفتم رسم بوصول تو مرگم امان نداد	کار آن کند که روی تو نادیده جان بداد
کاین بروی نیست آنکه توان دید و جان داد	بنشین کنون همان که در این چنین نماید

کردم بسی ملامت دلخستگان عشق	سردی که جای خود بنوسه روان نداد
ای نیک اختر کی که بخاطر نیابت	پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد
ایضا من بجان دامن فشان در کشان آن	کاهی که روزگار تورا در زمان نداد
همچو آن مفلس که یابد کوهر شکنین	حسرم بسیار و کام بانگاه سپین
درد که تلافی نتوانند جفا را	اینکه خوابی قنم از دست میدنم یقین
ولما بغلط از دست دادم سزای خود را	روزی که شناسد بتان اهل و قارا
ولما بخیلی که برینند دیگران کف دست	که نیازموده بودم دل بفرار خود را
ولما بفرمان که فرصت دیدن بسویم بند	چهار سید ز حسرت دل ز لیا را
ولما دل که شد ساکن تو می چاند آتجا	غرضین تو را شرم دوستی ما را
ولما بلیسان همه در غم و ماکم کرده	که نکرد از من و از حسرت من یاد آتجا
ولما بوی جانان اگر از کوی آید عجب	کاشنی کاده بودیم بفریاد آتجا
ولما همچو نوا می زدن دل غم بر دگر بار	ز فتنه جانهای عزیزان همه بر باد آتجا
ولما از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن	کم شده و شنیده ام فرقه در اسرار
ولما نکشید آنقدر برق سبک عنان غنا	اگر نشدم تا نشکستند پریم را
ولما هوا گرفته مرغان نظر کم کی که افتد	که بر روی هم که از من خشن و خال کشیان
ولما ای سنگدل صیاد من تا چند از قفس	پس کسایم از هم بر وبال ناتوان را

سر زربال خود کشم در گوشه گلزارها و له شکار زخمیاب زخم کاری دیگر
 بجان دادن زنی خواهم شدن چاکسوزی و له کوش صبا و ستم پیشه بجان ما
 آشنایست بغیر از غریبان ما و له بی تابوت من گفتم بیا کامی دوازده
 انگشتم بر برد غیر چاک پیرین نمکشا و له هزار بار بارها کرد شک و دست محبت
 نیرسند غریبان کوی او و وطنها و له غنچه ز شاخ نرست لغت و سر خوش
 ابر بهاری چه شد با و بهاران کجاست و له زمی فروش شنیدم که گفت دیر غافل
 عمارتش بی رفع گزند گردون است و له وصالش خواهم و دادم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چرا بیرون نهم باز خرابات
 فلک بهر دستانی مهربان است و له مرانه زور و نه زرد این نشود که گویان
 کبس ز روی کرم مهربان شوند و کربت و له برد از طایران حرم خوش بود
 خوشتر زبال و پر زدن بس تو نیست و له دعا کنید که بهر جان و گریزاید
 شب وصال که درهای آسمان باز است و له ای صبور دل بخت امید است
 که کوی یار بسید و هم دستگیر است اغیار در کین تو و من قرین برگ
 جان میسپارم و بخدا میسپارم دستی که گوته از همه جا کرد و روزگار
 دادم نمی شود که بگردن در آرمست و له بی تو ام کرد و جهان گلزار است
 به و چشمیت که چشم من است و له کجاکیشی که با حیرت کشان بای

از تو نماز آموزد و انگاه در کارت کند وله تغافل کرد تا در آرزوی دایم او بودی
کنون که ز کوشه دامش بریدیم دانه میریزد وله کمان کار کشائی با سمان میریت
دوروزه سیکده را در با تخان بستند وله دیرینه بلبل چمنم که چرا در ادب
هرگز کسی بشاخ کلم آشیان ندید وله فریاد که در قید تو بر جسم ندیدیم
یک طایر فرخنده که پروا داشته باشد وله درد که دل سیه نال از نفس افتاد
و قی که مرا چشم بفریاد رس افتاد وله خوشامرچی که در کنج نفس با یاد صیادش
چنان خورسند بنشیند که پندار نداردش نمیکویم فراموشش کن گاهی بیا و آو
اسیری را که میدانی خواهی رفت از یادش وله نشینی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار بریدیم ز گوشه بامش وله دلم آن شکارچی که بباد کس بجاش
ز شتم کجا کرید که شکسته اند بامش وله یک طرف تاراج کلچین یک طرف غوغائی غ
حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان غ وله کفتم آمد در دواغ جان یالین باشتم
روز وصل از غمرم زودتر گذشت حیف دل بر بوی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان میاید از خاک وله شوق خدمت ز خدا تو دو مرا فرست کم
اول جود تو و عمر بیا بان نزد یک وله فرضی که که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بازی دل وله زاه شبگیر ز بس مشغله روشن کردم
وادی عشق تو را وادی این کردم چاره کار غودار رشک رقیبان نبر

چاره درد فراق تو بمردن کردم	بنگر ایخسر من کل از تو چه کم شد آخر
بنگاه ای که من سوخته خرم کردم	ولها همد روی زمین را دغمت از کیه ترک کردم
غنیمت بود پیش از کیه بهر خالی بگذرم	ولها از یکد و سنگ چو که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بابت پریده ام	ولها باروی نگو باز بسی خوش بود انا
آهیم نه که از حسرت دیدار بسیرم	آن زاری بسیار که دغ عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم	ولها خورشید اگر کم شود از عرصه کیستی
من دست تو گیرم بلب بام برارم	ولها بال و پیر ایست شد از دوق نشین
هرگاه که برگوشه آن بام گذشتیم	شاید که شبی یا سحری در بکشايند
هم صبح از آن کوچم هم شام گذشتیم	ولها شاید که بزینش از بو تو باشد
هر جا که دل از کار رو چشمم بر اهرم	در راه هموم است مکان خار بنم را
ایوای بمرغی که گریز و بر پناهیم	ولها خوش دارم از آواز غم اندوز و آنا
جانم که در افغانه کند جعد ندانم	جویای گلستانم و از طالع کمر اه
ترسم که سر از خانه صیاد برارم	ولها شب از فرقت و دغ آن روز غمت زانیم
دارم عجب روز و شبی آن خواب این بیدارم	از کویت امی تا آتش رفتم بصحرای تکر
مایل بشوی همو فایا بیونجا چنداریم	ولها اگر دی بر پا چون از قفس و خون بکش بال پریم
ترسم که نشاند کسی از طایر بستاریم	ولها بر دل دوستی و دوست و یکبر

برواسن داد خواه دارم و له بجان درود و اعظم که دانسته داد -
 بداری بیدادگر میبرم و له بر دوشش میگیرم چون شمع سحرشبا -
 من از روز و زبید زمانی در دم پرتارک و له از مروت و در بند کرجا کم گذری
 روز گاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو و له سخن بر سر سکیم در عشق و امید
 که بر کشت و خشن آید این ترانه و له ناله مرغ چمن خیزوم از دل چمن
 میتوان یافت که دارم کبک صبا و له من درین قافله کشته نالان بودم
 پیش از آن روز که خیز در جرس فریادی و له غشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
 هزار بار گرم سیتی و را که دوس و له از استاد و هجران شادم که میتوان کرد
 بگانه دار با و آغاز آشنائی و له حریف خوی بدت نیستم و کنه ز خوبان
 بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از است و له تو بادش خوبان در خوبی و رعنائی
 ماسخ طوفان تا حکم چه منداست و له کلکشت چمن و گلش گلزار خوشست
 مشکل که بختاید گلچین تماشا است و نشین که برافروزیم از باد چرخ و لی
 تا شعله افروزند بر کسب دینائی ایدل بتوام خوشنود از زندگیم مقصود
 رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی کل پرده کشید از رخ آن تازه کل من کو
 بلبل بلفغان آمد که عاشق شدی و له زخم جسم و جان در خیال جدی
 مرا با همت اول آشناست و له ما فوی که سوی آن ملک آسمان پر

گفتند در سخنان دارند بسیار بگفتنی بدعهدی کرد و بسین مهر دل آرا گزین
 بهمیری دوران نگر نگذار کف جام یکبار از شوق نظر سر و نگر دوم سر بر
 چنانکه در این بوستان آمد بجا رفت در ترسم که گرد جلوه کرانماه و بنیدم
 غلطیدم در خاک ره افتادم در پای رباعی میرفت و بدست تیغ ان عهد شکن
 رفتم ز پیش بگردن افکنده کفن گفت این رحمت که نمیکشد کفتم تو
 گفت این منت که نمیکشد کفتم من ملا حسین اصفهانی رفیق تخلص مولود
 موطن ادا اصفهان الاطلام سخور ان زمان بود در شاعری و ستایش
 وسیع در تبه منبع داشت از هر قسم اشعار بسیاری دارد و بدایت حال
 فردختی بحدوت طبع و نوزونی که داشت بجلش شعر ارفت و آمد نموده براه
 رسم سخن اشتنا گشت از فیض انفاس نوز و نان و استعداد و قابلیت فطری
 و استعداد ذاتی بمباحج بلند ترقی نمود و از اعظم شایر شعر اگر دید گاهی در
 اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی در نظر با باغ از و احترام و اوقاتی
 با سایش و انتظام داشت بطرز محاوره روز مره سخن میگوید بغایت
 سلیس و دلپذیر صفت طرد و عکس را که از محسنات بدلی است و اکثر
 از اشعار خویش مجید دارد و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی است
 رسالت چندی قبل ازین در گذشت رحمة الله علیه و از بر آمدن بگویند

اینگونه مردم کم یابند و رسیدن ایشان با علم مراتب سینه
 از چند بر خرد و مندان دیده در دستیا جان بگرد و پوشیده و مستتر نخواهد بود
 که تکمیل تقوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان همانا
 که از تاثیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بفضیاست چه در بلاد دیگر
 وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالیه درجات کمتر اتفاق
 می افتد این جدیدیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار بیاورد
 بشت افتاد قصیده کجاست آنکه پای می زوستان برساند -
 کجاست آنکه بحجم فروه جان برساند - نسیم کو که بلبیل شیمی آورد از کل -
 مسیح کو که توانی بنا توان برساند - چه شد برید که ناکام و کام سوی گردانی
 ندید لطف شهنشاه کامران برساند - بذر نهامه الطاف آفتاب بخواند -
 سخاک رفته اشفاق آسمان برساند - بسوی قالب بیروح و جانب تن بیجان
 شمیم روح بیار و نسیم جان برساند - بکوشه نفس از عجز نال مرغ اسیری -
 صغیر شوق مرغ هم آشیان برساند - بان جهان مکارم بان جهان معاک
 زمین نشا و تحت جهان جهان برساند - باد اگر نتواند رساند گر بتواند -
 بیابان برساند که پاسبان برساند - بجویش بخدا کان جدار خاک در تو
 که از تعابن این بر فلک فغان برساند - باستان تو نمک از دش اگر چه فلکی

نفس نفس بگذارد زمان زمان بپوشاند نهایت امل و غایت امید و نیست این
 که روی خویش بآن رخ آستان بگذارد سخن رسد چو بهر بارین بنهایت -
 زمین در دو دیواران محرابان برساند - خروش طایر افتاده و درانچه زار -
 بسنبل و سمن و سرو و درختان بماند ضعیف نالی بی بال و پر بکوشد دایم -
 بکوشش بال فشان گلستان بماند همیشه یک صبا تا پیام آمدن گل -
 پی تلی بلبل بوستان بماند - خجسته مقدم بکی که گاه گاه پیایست
 ز دوستان حقیقی بدوستان بماند دل و غول ای روی نکرده سوی لهما
 سوی تمام روی لهما دلها همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی لهما بسوی تو دل را افتاده -
 دلها باشد بروی لهما دل کشد کان بدور گویت -
 گردن مجتبی دلها و له نمودی ترک من از الفت غیر
 نخ جو رکن جو را بیکر حب را که با بیکانه کردی آشنائی
 رخ و بیکانه کردی آشنای را و له دلم میخواست دیدن صورت او بی نقابا
 بد الفت که دل میخواستش دیدم خواب اما و له تا ماه رسیده آه شب
 آه از نرسد با هم شب بیا به خوش خفته چشم
 ایماه توئی گواهم شب و له ویرانشای من ز تو دورم که چون

شد ز دو آشنا تو ویر آشنا قیپ دل هر قدم صد جان خون دیدم پاد گل است
 از سر کوشش آسانی گذشتن شکل است ولم میروم زانکو ز رشک غیر و سبک وید ولم
 ای رفیق آهسته تر گانجام را پاد گل است دل از دیدمانان نتوانم چه دارم
 ز آسیب چشم بد بخدا می سپارم و لد شب از دلم با کوشش محفل بود -
 خوشتر دزی که مرا سهم دلی بود ولم نه خود با من جفا آن بی وفا کرد -
 که با هر کس وفا کردم جفا کرد و لد کجای گانه با بیگانه این جور -
 کنندگان آشنا با آشنا کرد و لد مرا در جسم تا جان آفریدند
 بجایم مهر جانان آفریدند -
 که آن چاک گریبان آفریدند جهان آنروز بر کردید از من
 که آن برگشته ترکان آفریدند پریشان خاطرم کردند روزی
 که آن زلف پریشان آفریدند تو را در مان من دادند آن روز
 که پیر در و در مان آفریدند نخستین ماه حسرت تو دیدند -
 و زان پس ماه تا بان آفریدند من و او را رنسیق از بد و ایجاد
 گدا کردند و سلطان آفریدند و لد و لم با تا توانی پا چشم یار هم دارم
 چه بیماری که دارم بیم جان بیا رهم دارم ندارم ز سره آگویم کیش کجای دفا غم
 و گرنه قاتل من رحم نمیقدار هم دارد من و جوش که مخصوص نیست انیم حریف

چکار آید مرا الطیف که با اختیار هم دارد و لکن بنو خط گلرخ دل ستم آه از سرت مرغی
 که در پایان گل بر شاخ گلبن نشان بند و ز گل صد دست افزون بست گلچین و چای
 که بر رو تماشا می همان در باغبان بند و لکن مرا خاطر از آن بنیسم نباشد
 که بغیم خاطر حرم نباشد بدل در دم نباشد کم ز در مان
 بجان و انعم کم از مرسم نباشد و لکن نفس آموخته مرغم چه تفاوت صبا و
 اگر شش بال کشاید و اگر شکستند و لکن کی جز تو در دل من و لکن دیگر آید -
 بیرون میروی تو تا یار دیگر آید با من گو که بگذار از دست و امن یار
 آن کارویت این کار که دست می آید و لکن کاش ای گل مرگ مرا شب بفر و انگلی
 ترسم فغان بهمان از خواب بیدار نشکن و لکن بزم خواهم از او یک نگاه لطف آید
 که غیر بنید و بی اختیار خبر می رود و لکن خواهم شکست ز لب چون در بهار دیگر
 انکار تو به کردم از با ده بار دیگر و لکن اگر روزی دهم صد بار جان بده و دیده
 بسی زان به که یکشب بنگرم در بزم غیاث و لکن می دارم ندیده کس مثلش -
 فزون از مهرش از ده جالش بقدر سر و چین در شسته سارش
 برخ ماه فلک در افغاش بگرد ماه و رخ از مال خطش -
 بکنج لعل لب از مشک خالش ز ماه چهارده گشته از حسن
 هنوز از چارده گشته مثلش بریشان خاطر و آشفته حالان

برشان خاطر و آشفته حاش و لک و باور کس نشود قصه بهار سے دل
 تا گرفتار نگردد بگرفتاری دل من و دل زار چایم که شبها بکنند
 مردم از زاری من خواب من از زاری دل در عشقم میشود هر روز و چون کنم
 چون کنم چون چاره این درد و روز افزون کنم و لک دوستان بخوار بر تو دشمن کردم
 کس دشمن نکند آنچه بخود من کردم و لک یاد من کن از آنکه که زبیداد تو رفتم
 تا غیر گوید که من از یاد تو رفتم و لک مرگ است علاج من بجا طیبیا
 از چاره من بگذر و بگذر بمریم و لک زان غمزه آنچه دیده مرغ و لک ندیده
 کجاشک بال بسته از باز پر کشاده و لک دل زارم بود در صید کاه عشق پیچ
 که از هر گوشه ابرو و کمانی میزد تری و لک بغیر آناه را بهیرو با من مهر ماکری
 خلاف عادت خود کرد شنی آبی همان کرد و لک سخن باغی می گفتی برید چون مراد
 چه می گفتی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی و لک کی فکر من نکار دارم
 چون من نه یک هزار داری و لک کار تو جفاست و جفا کن
 با همه و دفا چه کار داری و لک گذشته عمری هست کارم شبان و روزان و
 زجر یار که هست کارش بیارخصی بختم یار گذشته کارم کارم هم مجوی دران محواه مرهم
 چه نفع دران بد و همکج بود مرهم زخم کاری میرزا طوفان هزار جویسی
 هزار جرب از بلدان نفیسه مانند ران و بود و کل سبزه و انبوی نعم الهی شک

روضه رضوان است و بی شاعری تعریف از او در روزگار بود در
اقسام نظم بی شبه نظیر و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت در بدایت حال
امیر اعظم بدایت اندر خان رشتی بیکری یکی ما زدران که در محبت و سخاوت
و تربیت از باب کمال و حیدر زمان دار غایت است تمام مستغنی از بیان است
با غر از و احترام او کوشید و فیض تربیت او به داج علیا رسید در اکثری
قصاید خویش او را ستایش کرده روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم
داشته بود از او و لگران شده از مجلسی خواست و بمنزل خویش آمده
قطعه نوشته بخان فرستاد و همانوقت از آنجا برآمده با درض آمدن نجف اشرف
ارتحال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید و آن قطعه این است
مخ تو کردم کنم از ابرم ابر گل بار دو جنت ابرم
مهر نمودی تو بچارم مهر سحقت افراشم از روی مهر
گاش که نوحی شئی مستی کنی ساغ میسنای ملک بشکنی
تا و کرای سفله بی پادسر سفله پرستی تنگائی دگر
اما بعد از مجاورت از اقسام هجاء و در دیوان او بود بیشتر و از آن امر
قبیح توبه بوضوح کرده بان روضه علیه نیا هجت از اوست قصیده
ز رشک اینکه مباد ابرم بدامن است عیار کشم چرخم ننید هر بر باد

مدام از دو حریف ستیزه جو رو قسم بمن رسد که آلتی بد گیرم مر ساد
 یکے ز غیر که آید بزم روز وصال یکے ز برق که تازد بکشت وقت حصا
 شد بهارے عیان که در گلزار ^{دله} لاله بیدار است و گل بے خار
 شد چمنها ز لاله لیسے خینه بوستانها ز بید مجنون زار
 جسمم آنجا که سنگ اندازد ^{ایضا} گردش از چرخ اخضر اندازد
 با همه جسم خوش و طم که خدا کار محشر بحیدر اندازد
 این نه وصف تو شد که میگوشد بدو انگشت خیمبر اندازد
 مے رسد در ت ترا کز نو طرح افلاک دیگر اندازد
 هر که روی تو دید آینه را سر گور سکندر اندازد
 پیشتر از آنکه باب دشمن تو لطفه در بطن مادر اندازد
 آسمان طالعش کند جورا تا که تیغ دو سپهر اندازد
 زینت آغوش شده آسمان را مچ شاه ^{ایضا} رفته رفته زینت خاتم شد آخر کینکین
 قبه اش را از زمین بهینه اهل آسمان ^{دله} انچنان که آسمان خورشید را اهل زمین
 در خلوتی و سوزم ازین غم که بریت ^{دله} چشت همه رخت دیوار در آنجا
 گویم که مشکل است بمن بے تو زندگی ^{دله} باور نمی کنی زمین این مشکل دیگر
 عنت شکل بیکدل آنجا و این مشکل دیگر ^{دله} و آنکه من بر خود نمی بینم بجز یکدل آن دیگر

نیکو در تعزیه سید الشهدا در جواب ولانا محترم کاشی دارد چندی قبل نوشتن سمیع
 شد رحمه الله علیه یو انش بقدر چهار هزار بیت بنیاد گاهست از عزمین ابرار
 آن شیرین گفتار این چند بیت غزأ بجلوه گاه شود آمد قصیده
 چون شد تخت عاج خرامان خدیو روس افتاد شاه زنگ زانو رنگ آبنوس
 شد سرگون ز تو سن گردون شه حبش رام امیر روم شد این اسبب شمشوس
 آهست ترک روژبتن زرقشان لباسا هندوی شب درید بر سیگون لبوس
 حورای صبح لب به تبسم زهم کشود رفت از جبین پر گره دیوشب عبوس
 هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ شد جلوه گز جلوه خاد عروس روس
 گفتم بقل کز چه کشد این عروس را بیرون ز پرده هر سحر این زال چالوس
 گفتا برای اینکه نهد صبح رو بر در گلی که یافته از شمع اش شمشوس
 آراگاه سرور وین مشه درضا کانا کشد فخر لایک بنجاک لبوس
 مشایخ گام چون بهفت رخ این لاله حمرا ^{وله ایضا} شگفت از چشم اینم صد هزاران ز گشای
 نهان شد زیر دامان زمین این بتدین حجر بوا پر شکست فرشت جهان پر عنبر سارا
 بهر سمت از سواد چرخ خشان کو کعبه ظاهر بر سر از ظلام شب فروزان اختری سارا
 چنان کز چاک پیر این بیاض سینه غلن چنان کز طلع گیسو طراز گردن حورا
 تو گوئی ریخته بر سبزه اشک از دیده جفون و یاکشته حریفان از حیار خسار دیلی

برآمده است شیرین طره مشکین رخشان	و یا گنج زخم و داده عرض لولوسی لالا
گسسته در چین باد صبا شیرازه نسیم	نشانده در جهان دست سکندر مخزن وارا
همه شب چشم من بیدار و چون من بخور نظاره	یکه بر صورت میزان یکم بر میان چو ناز
بنگاه دست فراموش صبا از جانب خاور	بزد و امان این فیروزه گون خرگاه ربابا
ز بی تابی زینجا چاک زو پیرا هنر یوسف	پیر حجت برون آورد دست از آستین یوسف
عیان شد آفتاب یغیت از تهر فلک انجم	چو از طاق حرم به تماز مولود شهر بطی
منظر الطاف یزدانی علی عاصی آن	کر و جودش شد کمال قدرت حق آشکار ^{و لک}
علت ایجاد عالم کز وجود او گسند	آهت سفل و آبا س علوی افتخار
نی چون گشتش خیل و خضر را چون دلیل	شد چو هدم با خلیل گشت باموسی چو یار
کشتی از آبش کشاند و آب جان بخش چشاند	ز آتشش و گل نشانده از نخلش آتش داود یار
خواست او خیل او باشد سپهر ایش شغل	خواست تا در حبش او باشد زره سازیش کار
رام شد صحرای سلیمان را برین اندر خرام	نرم شد داود را آهن برینست اندر فشار
سر کوئی که هر دم جان دهد بگناه آنجا ^{و لک}	فغان کز بی پناهی بایدیم بیرون پناه آنجا
از دیره نهفت ما هم امشب	خون من چکه از نگاهم امشب ^{و لک}
چشم منم نهفته ام روز	کافتاده ز چشم ما هم امشب
ترسم چو بیوفایش از یاد رفته باشد ^{و لک}	خاک من از جفایش بر باد رفته باشد

از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب و له ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد
 که باشد کشتن نباشد دل به عشق چون یاری خوش و له جهانی با تو خوش دارد و تو آری که باری خوش
 دلم را به زنه عالمی عادت من با اسیر خوش و له کرشن حرم آمدی بزاله صیادم چه میکردم
 میم تقصیر من ترا از آنست که در باغ و له از طعنه مرغان گرفتار بستم
 گفتی تو که بگذردم از شوق پیوسته قربان سرت بگذرد و بگذر بپریم
 بهر مشکلی آسان شود از مستی مرتیم ساغر شودم خالی و بهشت یارب پریم
 بهیم و از زاری من اکبش نیست و له باری که دعا کرد و چنین زار بپریم
 از یک نگاه کار مرا ساخت یارب و له دیدی چگونه یارب من آمد بکار من
 از من به بینی سر کشی که صد هم در خون ناز از ای زاری نازین خوش باشد از خود
 چون روی چمن لاله پر غمازه شود دباغ اوراق گل از بهار شیرازه شود
 از نغمه مرغان خوش الحان چمن دلغ و له مرغان تقصیر تازه شود شمر
 چون شد بساط آل نبی از زمانه طی مشبه آمد بهار گلشن دین رازان و
 بخریب براد رفت به غیر خاک شام بطحا خراب شد تمنای ملک ری
 سرشته بانوان حرم کرد شاه دین چون دختران نقش به پیرایه جدی
 نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غمخوارانی از همزمان
 آمد بسوی مقتل و بر هر که میگذاشت می شست آب دیده غبار از عذار و

بنهاد و بروی برادر که یا انما در بر کشید تنگ سپر را که یا بنی
نخلین میاش کاه دست اینک از قفا و نشاد و در میرست این زمان بی
آقا سید احمد با تفت اصغری سیدی عالیقدر و فاضلی فشرح الصد و من
طبابت جالینوس عصر بود فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جماعت
بعلوم عربیت از افاضل عالمشان و در تقوی و ورع ثانی ابان و مسلمان
نظم عربی و فارسی شاعری آبان کار و قصاید عزای عربی و فارسی در مدح
عباد خاصه سید الاوصیا از ادب و یاد کار است بغض محبت بسیاری از علما
عراق و جموع عرب رسیده و از بهر خرمی خوشه پیچیده کاهی بجا و دوت و خوشه
فیض بنیان ایسر وستان و کاهی با صفهان و کاشان بسیر کرده در ۹۸
این دار فنا بعلوم بقا استحال نمود و قصیده غزالی مشهوری در مدح امیر المومنین
دارد که در تغزل آن صحنه و بهار بهر باطن سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده
و مستانه است از اندر اسن جزیری از ان بخاطر نیست این چند بیت که حاضر بود
از او ثبت افتاد غزل این میکشدم و در زکوبت چه بپریم
کز مرون من غیر ساند خبر آنجا و له در که این باغی ای مرغ قفسن بامن بگوی
تا پیام طایر بهم آشیان آرم ترا و له این جور دیگر هست که عاشق شکارین
مرغی که بر شکسته شد آزا و میکند و لها چه حاصل از وفادار من کان بوفادار

وفا بایو غایان بیوفائی با وفا داران و له منم آن رند قدح نوش از گنبد و نه
 باشدم خمره آنهم خجرات کبر و له چو ناله دم استخوان از جدا
 فغان از جدائی فغان از جدائی و له بندگان را تقدس خرم
 نو که بر خندوان خداوندی تو جانم دل کو مرد
 بتنایت آرزو مند و له با از عشق کز دوست بر لبم مهر کسوت
 هر دم رسد بر دل جان فوت و فوت من بند عشق و مذیبت ملتین
 عشق است و علی ذلک احلی و اموت ایضا کیم و ز کس که با تو دمساز آید
 یا با تو مشبی همدم و همراز آید از کوی تو کسوی بهشت خندان
 هرگز نرد و اگر رود باز آید ایضا دلخسته ام از ناوک دلد و ز فراق
 جان سوخته از آتش جالسوز فراق در داود ریغا که بود مسرور
 شبها شب بجز روزها روز فراق احمد میرزای نیا از اخا و اقما ۲۱
 الدوله خلیفه سلطان که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبه آنعالیشان
 که بصا هر ت و د و مان علیه صفویه ممتاز از عالم دارکان بود بر اوقیان سیر
 مستور نیست و میرزای سخطم سلاله آن خاندان و از مشاییر میوز و نایان
 و نیز کی بی سبیم و سخن سنجی بنیم الطیر بود خود اگر چه کلم گفتی اما آنچه گفتی بقیات
 سنجیده و نیکو گفتی دیوانش بقدر بکراست زیاده نیست اما بعضی که در سخن سر

داشت بسنج سنجی تدارک آن میکرد و شعرهای معاصر اشعار خود را بچند قش میخواند
 و با اصلاح میکوشیدند اگر میده و مزاج گرفته و اصفهان صاحب ضیاع
 و عقاره و او قاتلش نظم و برقرار و بنیایت با تمکین و وقار بود از حیاه و محاسن
 خبری نیست از دوست غرضی بیک کرشمه زلیخا و شعی دل ناز
 چنان ربود که یوسف دل ناز را و له فغان ترین دل که دایم در زلفت
 دل است این یاد را می کار و است و له جرس را این اثر کی در فغان است
 دل کو یاد را می کار و ان است و له دل گرفت از من و شکست قتل یا برسان
 دل و دیگر که زمین گیر و دیگر شکند و له ترسم فغان من یفغان آورد و ترا
 دست از جفا بدار و مراد فغان و له بود بردن وصال و با فغان جان پیش
 که پیش است ما را با حریفی خوش ^{خوش} مکر صید حرم آزاد کردی ای شکار فغان
 که چون مرغ و لم افتاده در دست شکار خوش و له از آتش جبر سوخت چون پیکر
 مایل یوفا و مهر شد و لبس ما آمد که زند آتش ما آب
 وقتی که بهادر رفت خاکستر ما درویش مجید طالقانی از عباد
 پارسایان و در زمره قناعت کیشان و نصیحتی شیرین زبان و حکایت بعض
 از فنون عجمه و سخنی باوصاف تیره و اخلاق فاضله متلبس بکشت و درویشان
 و مستغرق بحر عرفان بود و صفای خط شکسته اش بشایه بود که در مقابل آن فاع

خانه و سرگشتان بد بیضای موسوی کالاس دست فرسود و با آن خط زیبا
 بنفشه زار بنا کوشش و لبران شاعی نابود خوش نویسان عالم را از رشک قلم
 در دل شکسته و دست استخوان این فن را بخت بسته و الحقی در خطاطی بدرجیه
 بود حاجت شیرازی که یکی از شوالیه شیرین مقال است رباعی در مع او گفته و لثم مانا
 رباعی ایکنه علم بخش نویسی رنخت مفتح کنوز معرفت خانه است
 تالوح و قلم بیافرید است خدا نوشته کسی شکسته را چو تود دست
 این رباعی را بعد از آنکه بدرویش خواندند فرمود اگر سماع دومی را چنین
 گفته بود بهتر بود مع بهتر خط بتان نو خط خط است در شیراز بیضا بکتا است
 صحبت با مستعدان و موزنان بسر بر روی و درهما سجاد در گزشت از دست غزل
 ظلم است که بیرون کنی نام از نفس اکنون کز شوق تو ام ریخته شد بال و پرا سجا
 پرسید کسی دوش زبزم خیر از من پنداشت که من دشتم از خود خبر سجا
 نشد بکیر کذا را نقد برای آنجا جورا که از هر سو بکیر داد و خواهی دهن اورا
 چنان گذر بر یکا سکان ز من کایش کمان کنند ترا با من آشنائی نیست
 هست گاهی مهر و که کین با منست من چه خوانم دوستت با دشمنست -
 جزو ام تو جا بے دیگر نیست حاجت بشکستن پر م نیست -
 نه آدمی آن کان تو را پری داند پری کی این همه شوخی و دلبری داند

تو ای مناع محبت چگونه کالائی که قیمت تو نه ششمرسد داند
 کف خاکی تو را بر در نباشد - که از خون شهیدی تر نباشد
 به محشر و او را بها از تو دارم - اگر شور تو در محشر نباشد -
 علاج در دل من توانی و سنگی - فغان که چاره این درد دانی و نمکنی
 ازین فزون نتوانی بن جفاورنه - توان نه که جفا می توانی و نمکنی -
 که از فغان و زاری دایم که رحمت آری ^{ولله} بازنده ام نه بندم لب از فغان و زاری
 سربای شادی که دولت شادی عالم با او است - آگاه نه از این که غم بهم با او است
 گفتی بجهان غمی ندارد دل من - داری دل من که یک جهان غم با او است
 اید و ست ز من کناره تا چند بپس است ^{ایضا} یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است
 عمرم شد و با من نه ششستی بکدم - بنشین نفسی کنون که آخر نفس است
 ذوق سخن سخی و ایفا بود عده که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا بجمعه گردانی
 احوال شواص نامی این مجلس سامی با عطر آمیز و حاضر را غالیه بیز و ششم بآلجمه
 چند سے در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر بوشهر بکتابی
 نوشته نزد خود طلبید روانه بصره و از اینجا بکشتی در آمدم و بعد از سه روز
 داره بوشهر شدم از غفونت کشتی و هوای دربار سخی سخت برداشتم بر او و عظم
 عا طفت فرمود بعد از دو هفته روز بیماری غیب عارض شده سه ماه طول

طول کشید برادرش را بگریه و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی صحت کلی بخشید
 اخوی مراد را در آنجا بر امور سه که داشت مختار کرده خود روانه بصره کرد و پدید
 بوشهر از بنا و در محوره فارس و شیراز و بسلا متی آب و هوا از بنا و دیگر ممتاز
 است و در تابستان هوای بغایت گرم و مرطوب دارد اکثری از سکنه که مائوتی
 دارند و رباعات خارج از شهر می مانند مرا از بود و باش آن بند رکلفی عظیم بود
 و زندگی دشواری نمود و شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر مطاعه
 نیز نداشتیم به بقراری میکشید آرسه به سبب افراط گرمی بیماری در آن
 کیاب است و اخلاط فاسده بعرق می گذرند و در آنجا بود شیخ احمد بکرانی که
 نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود جمعی از معارف تجاریه
 ساکن بودند آنس گرفتند از آنجمله بود حاجی حسین حاجی ابراهیم پست فروش
 اصفهانی که از اعظم تجار و در زمره بزرگان و اخبار بشمار آمدی دیگر از آنجمله
 بود حاجی مالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد فروزی وی از اعظم تجار و
 صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و کرام اخلاق بی نظیر است بمصاحبت
 و مجالست بسی از ارباب فهم و متدیان رسیده و از هر یستانی کلی چیده و در
 عالی و ذهنه قوی دارد و پرتو افوار باب کمال بر مشاعر احوال او تانته و با
 هر فرقه از دانشمندان شرو آید شش باخته و در تمهید با خلاق بسی نفس گرفته است

اما کن بحالیه در عراق عجم و هند را بوشهر دارد و بهنگام آرام و انتظام سلطنت
 بسکونت عراق پرواز دارد و در برهم خوردگی و شورش به بند لنگر اقامت اندازد
 همیشه مقرب سلاطین جم چشم و در نظر اعظم و ارکان معزز و محترم است
 با من مودتی خاص و الفتی با اختصاص دارد بعد از افتادن من به بیچاره
 هندوستان و آوارگی از ان ممالک بهشت نشان تا این زمان پیوسته علی
 التوالی بر اسلالت الطاف سمات خاطر را قرین انبساط داشته از بقیام او و
 سار و دوستان معلوم شد که قهرمان زمان محمد شاه قاجار و اورانوازش
 و بخطاب ملک التجار قرین مباحث و افتخار فرموده و در این لایحه معلوم شد
 که شهنشاه جم اقتدار بطل الله معولت شعار فتح علی شاه قاجار که صیت سلطنت
 و عدالت و رعیت پروری او خافقین را مالالاله دارد و بقدر شناسایی آن شاه
 معولت و دستگاه را هست با استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده بر کلاه
 ظفر انساب طلب فرمود و از فرط مرحمت او را از جرکه انجار بر آورده لباس
 دیگر پوشانید و در سبک امرای عظام و مقربان بزم سپهر اقصای شکوه
 گردانید مراحم بیکران شانمانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت
 احوال اوقات و از ان شاه سلیمان شان بخطاب خانی و عالیجاهی هم فزاید
 یافت خدمت بلند پایه جلیل القدر سفارت مملکت و وسیع القضا هندوستان

بهند وستان باد و مفوض و سر آمد اعظم و ایمان کردید یکا گیشش با من بجهت
 که فریدی بران مقصود خست اعانت و یاری و دلجوی و غمخواری نسبت به عموم اصدقا
 و ارباب کمال خاصه باین عزت کرین را وید مال به کام بود باش با این کشور و وزخ
 و گرفتاری بدست این قوم بدسکال آن امیر اعظم را و طبعی هر حال از احوال مطمح
 نظر و نصب عین بوده و هیچ وقت از خود بقصود راضی نشده است در چنین تسوید
 این احوال که شروع سال هایدون فال شانزدهم از مایه شانزدهم است در حلقه
 حیدر باد و بامید تقای آن یگانه روز کار جا و به شوق عنان خستیار از دست
 بعبر و قرار بر بوده چشم در شا به راه انتظار دوچار است تا بقدم میمنت از دم او
 این خاک تیره رشک بهشت عدن و دیده رده و دیده بجران کشیده روشن کرده
 سبقتش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بعدی است که
 با هر یک از اعم مختلفه الفتی استوار دارد که هیچک را از رگبزد وصل دیگری کرده
 کلفتی نرسیده القصد چندی در بند ربه شهر بودم که مرحوم اخوی مبصره طلبید و غف
 روانه حقیقت عرش درجات گردید مدت اقامت در بصره اگر چه دو سال کشید
 اما با سکنه آن شهر الفت بهم نرسید بیکانه دار بودم و در سرگردانی خود تخیتری
 داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی یافتم بنسبت حال خویش این رباعی در زبان بود
 رباعی ایام بران است که تا تواند یکره مرا بکام دل نشاند

حمیدی داند و ملک که لااگر و چنان نویسیگر و در این سی که روانند
 و در آن اوقات در بصره بود و قاضی خان کازرونی از اولاد و حاجت جسام آید
 که از بهر آنکه در روزگار و نبی سیکو اخلاق و در مکتب صحبت پوشیدم که یکی از
 فرمانان زندیه او را از نور دیده ماحل ساخت و دیگر در آن شهر جواری و دیو و دلا
 محمد حمیدی که ناشایبی که فاضلی خریج و در علوم معقولیه بی نظیر بود و سودائی مغرور
 بر اجتناب غالب بود گاهی خود را بطبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف
 کردی و گاهی از سلطنت و چاکگری سخن راندی با اسمعیل خان زند که در عهد
 علیراد خان پسر سردری که و قریب سیصد و بیست و شش نفر از نواح برادر
 آخت نمودند خان معظم لشکری بر آنها فرستاده اسمعیل خان مقتول و دولا نازند
 و سگیزت بیاد اش آن را از غایبها و پادشاهانی که در مزاج داشت و دینها او را
 کشیدند و عراقی عجم سکونت دارد و از آن مقالات و گیکر خبری بر زبان نمی آید
 پس از دو سال برادر والا که خود دارد و بصره و مرار و نه بعد از او و دو سال نیز
 در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر یک از آنها بی مستفیض بودیم و غنیه و جز
 بجهت زیارت اقصیه کافین میبایزم اما اوقات بطلالت میگذاشت و در آن
 اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمد خان خوئی بساختن مرقه منور سرین را
 آمده بود و خدمت او رسیدیم مشغول عمارت بود که من از بغداد برآمده بصره

بصیره آمدیم و احوی را بجاری تب عارض شده بجهت تبدیل آب و هوا در آن شهر
 بعد از شش ماه معاودت نمود و چون که گذشت هوای هندوستان بر سر بود و دوستان
 ما لغت مینمودند و من همچنان پراصرار بودم برادر نیز برضا جوی من رضا داد
 روز به استیصال شد بر یکی از چهار ات انگلیسیه من و احوی شیخ محمد علی بن شیخ
 محمد و در اندیم دوستان و معاشران تا جاز مشایعت نموده و وداع کردند برادر
 معظم آید مشهور را بگوشش خواند و دعا فرموده نوازش کرد و عصری بود که ناخذ الگه
 کشیده با و بانها ببار است و مزاربان حال و مقال باین ابیات نغمه سر بود بیت
 درین دریای پایا در این طوفان شور افزا دل افکنندیم بسم الله عجز بهاد و میثابا -
 مگر این بحر بے پایان حریف در دل گردد که دارد و در جگر دریا آتش حرص استقا
 نگوئمان سرشوریده دارم به تنگ اندر غم آستان دل دریا کشتی دارم به تنگ
 روز سوم به بندر ابو شهر گشت سه چهار روز در آنجا اقامت رفت اصد قارا -
 وداع نموده روانه شدیم و هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را بر هم زده در گوشه
 افتاده بودم بعد از چند روز مسکت که بمسقط معروف است رسیدیم و آن شهر است
 بسا حل دریا مقرر است و خارج کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است هوای آفت
 گرم دارد احوال خارج و عقایدی که دارند برضا خنطران پوشیده نیست و بالجملة
 بحیون الشیخین و یغفون الصرین در بعض احکام و فروع متعلما میبود و بعضی از آنها

بطور عامه اندر رئیس را امام خوانند و در آنوقت امام بود شیخ سعد بن احمد ابوسعید
 که در یکی از شهرهای صحاریمانند شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در سقذ و کیل و نایب
 او بود امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند نزد من
 مراسم ضیافت و شهرت با تقدیم رسانید ویرا گذشته از نهی که داشت از بیگانگان
 زمان با ختم طریق ضیافت انجاعت بدینگونه است که در خانه علمده سفره گسترده
 الطعمه و اشتر بر آماده و مهیا نمایند و خود را تا خانه برسانند تا بهمانان بهر طور
 که خواهند در خوردن و آشامیدن بعلل آورند و دل و دوا بخوی که در آن شهر
 رواج دارد و دیگرها باشد اعظم و فرمان فرمایان یکی در پیش من مسکک بعلل و دوا
 موصوف و بر عیت پروری معروف اند و باین سبب ملکیتی که دارند بآن بر آید
 و بهدالی که شهره آفاق است آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بلند نفسانی که
 در آنجا سکونت نمایند بعد از سه چهار روز بجهاز آمده لنگر بر دشتیم تا فواج مسقط
 که بحر فارس و عمان بود و دریا را الله عظمی و شورشش نبود بدرباری هند و ستان
 که جهاز افتاد شروع بملاطم و بازی نموده کوه کوه امواج متواتر بر روی یکدیگر می آمدند
 که آنا تا ناراکبین را کمان غرق میرفت طرفه شورشی و غیج مستحیزی از آن بحر
 سبب پامان بدیده آمده حق شناسی و قدرت کامله او جل شانده در دم فطیر میرسد
 بحری و چرخ بر کرانه سیلی خرم و جشیر آسمانها

انداخته موجش از لاطم حوت و سپهر طان بچرخ هشتم
 موجش که بچرخ برده دولای مای زلال زد بقلب
 هر شش و کران محیط جسته از لوح فلک ستار شسته
 خواص و شناورش که بوده بر صفحه و سدر پای مسوده
 فرسنگ زمین ز موج آن تپ چون سنگ فلاخی ز پرتاب -
 کف برسد موجها بسیار چون برون بقلهای کسار
 گاه از طبقات اوج هستی در چاه عدم شده زیستی -
 گاه از نظرم سپهر بواج پوشیده شده از بلندی بواج
 قریب بسیر اندیش که مهبط ابو البشر آدم است حمادی جزیره سیلان که بشش درجه
 عرض میرسد بواسطه ای تند می نموده که احدی را از خود خبری نبود از شدت باران
 و تگرگ و طوفان و تواتر عدد و برق روز و شبش شب تاریک و آب دریا از اطراف
 با نژاد و نوجوان و بیخست مردم جهان به یکدیگر را نمی شناسند و هر کس بحال خود
 گرفتار و بهرند سبب و زبانی که داشت بفرج دراری و توسل بخت باری طلبت
 غصه مشغول بود طمع از زندگی بریده به بسند التماس داشتند بعد از سه روزی
 الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید خدای بخرد بر یاری و حافظ حقیقی
 نجات اری کرده از آن مهلکه نجات داد بعد از یکماه بچلی بند که از بنادر و دکن

و اول معموره بود که ازین کشور نظر در آمد رسیدیم فرو آمده از ساحل دریا
 تا معموره آن بندر مسافتی است جمعی از تجار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند
 استقبال نموده در محله سوار کرده بجانهای خود بردند و مرا هم نیکو خدمت رسانیدند
 آوردند در راه که میرستم مردم بسیاری آمدند و وزن دیدم مخلوط بیکدیگر سا
 عورتی داشتند و باقی بدن برهنه مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوه و
 و باز در حرکت بودند بیت خلقی زلف هوا سیوش - چون میشه که در وی
 افند آتش از اوضاع آنها مرعوب آمده از یکی از قزلباشیه که همراه بودند
 پرسیدم که این حالت است او گفت اینها مردمان این معموره در تمام این
 مملکت اوضاع بدنگونه است تختین قدمی بود که در این کشور نهادم و -
 پشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که شمع بالمغیذی خیرین
 ان تراه بباد آمد بعد از چهار پنج روز باز چهار برآنده روانه بخال شدم صبح
 روز نهم محرم سنه ۱۰۳۰ کلمته نمودار گشته از چهار برآنده برگشتی کوچکی سوار
 شدم رودخانه شیرینی بود که تا کلمته اتصال داشت هر دو طرف آن رودخانه
 دیوارات معموره و عمارات عالیه بود از اطراف هر چه چشم کار میکرد و سبزه
 زار مشاهده می شد دو ساعت از شب عاشور گذشته بود که بان شهر عظمت
 اساس رسیدم خدا را ستایش نموده انشب احیاء هشتم فصل در

در و افشانی قلم به ابع خار بند که بعضی از عجایب بخار و
 غرایب بخار حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تگون بخار
 اختلافی عظیم است بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تحسین
 کرد و بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد بلوحت و مراره و از آن بخار
 بوجود آمدند و برخی را گمان این است که دریا عرقی است که از تابش آفتاب
 بکره زمین بهم رسد و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم بخواه
 عرق آب بود فرمان قادر کن فیکون زمین در رسید که آب خود را فرو برد
 کما قال فی کتابه العزیز یا ارض ابلعی ماءک الایه هر قطعه از زمین که اعطای
 نمود آب آن شیرین و عذب و آنچه مخالفت کرد مشور و تلخ گردید و از آنها بخار برید
 آمدند انتهی ماخذ این کلام اگر با حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم پیوندد
 صیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از آن
 بسبب ترو بوج آمده در غایت سخافت و حق این است که کره آب که است
 بر آنکه که بقدرت کامله او جلت عظمتی بجهت رفاه مخلوقات از حیوان نبات و جماد
 آفریده شده است تا هر یک از آنها بقدر تسبیح منتفع شوند و بحال قدرت او
 پی برند کما قال و اجادیت نفی کل شیء له آیه قَدْ عَلِمَ أَنَّ وَاحِدًا
 دریای هند وستان اعظم بخار عالم دگویند از آن دریائی بزرگتر نیست

طول آن از مغرب است بمشرق از اقصی حبه تا اقصی هند و روم و چین و
 فرنگ و امریکا که مسمی بارض جدید است همین دریا است که در سرجا مناسبت
 آن مملکت با سبی موسوم است و در عرض و طول آن اختلاف است که مذکور آن
 فایده نیست غرایب جبار و عجایب دریا بمضمون یا مَن فِي الْبَحَارِ عَجَائِبُ
 از حد حصر بیرون و از حمله شمار افزون است از آنچه صاحب عجایب
 المخلوقات بقلم بدایع رقم نگاشته است منقول از عبد الرحمن بن سرون بنو
 که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار بدریای مغرب میرقم کشتی بجای لنگر نمود
 که انوضع را بر طون گفتند یکی از خدمه قلاب بدریا انداخته ماهی شکار کرد و بعد
 میگوید که در پشت گوش راست آن بخط زیبا لا اله الا الله و در پشت سر آن محمد
 و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود و دیگر انسان آبی که در صورت و اعضا
 شبیه آدمی مگر آنکه دمی کوچک دارد و در اکثر سنوات بسا مل بحر روم میرسد
 شود ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آنرا شیخ البحرین
 و از برآمدنش بسا مل خوشوقت شوند و فال نیک زنند و آنسال را نیکو شمارند
 گویند یکی از ملوک را آدم آبی بجهت آوردند و او را بانی ترویج نموده از او داد
 بهم رسانید و این ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی و بحر روم است
 بزمان دارد و از پستان و فرج و نمود و دوزیاده از دریا بسا مل آید بگردانند

ت دریا

بقهقه بخند و با ناخت ایوان و ملاحان انس گزید و مقاربت گفتند و باز بدیدار روند
 اما از نشان بفرم نیاید و اگر زبانه بر میروز در خشکی بماند بپزند و دیگر طاعون آبی
 و اسپ آبی در بحر بند در یابی نیل دیده اند اما طاعون آبی بر آب رنگین نیست
 از خفیس ببری و اسپ آبی در صورت مشابه سپان ببری و بدست و پا مانند کاه
 و دم آن مانند دم خوک است و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت
 گرفته بساحل خجالت رساند و بی از سیکو نه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینان
 مرقوم است که بزرگ آنها سخن بدرازی کشد مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید
 فاضل سید علی حجازی در سلوة الغریب منقول از مسعودی و دیگران مفصل
 بیان نموده است و همه در مقام شکست و میر و بن و از منقول افسانه اند چه
 سبیک از حکمای سلف و سلاطین ما تقدم لکن تحقیق این مراتب نبوده و صرف
 اوقات چنانکه بایست کرده اند از هر کس که چیزی شنیده اند یاد یکی را کتب مجرور
 دیده اند تقلید انجمنه نگینی کتاب بهر لائق بر سابق افزوده اند فصل فصل و
 و جزو جزو غایب نگاشته اند از انجمنه فیستماع و ث حکیم که مراتب فضل و دانش
 او از غایت شتباری نیاز از اظهار است در بعض از مؤلفات خویش نوشته است
 که از ادضاع فلکی چنین مستبط میگرد که در سمت خوب که غرق آبست آبادی
 بهر سرد و از معموره خالی نباشد فقط و عم عالمقدار علامه سید عبداللہ طالب

نہ ن اسکندر
قرین بر دیا
نسا راض
بے

وطلسم سلطانی کہ از بدایع موفات آن والا جاہ بہت حکایتی از اسکندر -
ذوالقرنین رقمزد ملک رزمک منہ مودہ کہ اسکندر را بعد از آنکہ ربع شمالی
بحیط تصرف درآمد بکمر ربع جنوبی افتاد کہ آیا در جنوب آبادی باشد یا نہ از حکما استفسار
این مراتب کرد انہا بعض رسانیدند کہ اوج شمس در بروج شمالی و لیلی ساطع
و برہانی قطع است کہ در سمت جنوب بحر عالم آب عالمی دیگر نباشد اسکندر
از مقام حکما مطمئن خاطر نگشتہ با چند کس از حکما و مخصوصا ن بکشتی
در آمد و مدتی بطرف نقطہ جنوب کہ پیچ طرف مایل نگشتہ کشتی را از جزیرہ شہرہ
و اماکن معروفہ ناخدا یان گذشتہ چندی دیگر راہ رفت تا آنکہ آب آوردہ
کہ ذخیرہ داشتند و بکاستن آورد و از رسیدن بمقصود مایوس گردیدہ انہا
عود نمود کہ ناگہان کشتی دیگر از دور نمایان گشت نزدیک سیکہ بیکہ کہ رسیدہ اند
و دیدند کہ زبان یکدیگر را نمی فہمند اسکندر بطایف الخلیل سد کس را از مردم آن کشتی
بخشتی خویش آوردہ و در شمال بر کشت دو کس را انہا بشاہدہ این حالت خود را
بر یا افکنده بشاوری بکشتی خویش رسیدند یکی دیگر را اسکندر مقید و
بعد از رسیدن بمنزل اورا با زنی تزویج نمود ادلاوی کہ از ایشان بہرہ
گفتند کہ از پدر سوال نماید کہ در ان بحر و خارج غم و کد ام را را وہ بکشتی در آمد
بودید او گفت در مہورہ جنوب پا دشا ہی بہرہ رسید اسکندر نام و آن نفر

و دفتر خود را بدریانداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از دوزرا
 بودم بعد از آنکه تسخیر مالک جنوب کرد و بنگر ربع شمالی افتاد و باین غم بخشیدی و
 رویشمال بدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی نپسید
 اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دوچار شد و من گرفتار شدم حال که باینجا رسیدیم
 خلقی دیگر و عالمی دیگر بنشاندیم می آید انتهی کلامه ملخصاً و آنرا اقول حکیم دانشمند
 را اگر چه از اوضاع آسمانی آبادی سمت جنوب کمان قوی بهم رسیده اما نه او
 از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کسی او را بد و نمود یا بخاطر او خط و زکرتا
 نتوانست برگشتی سوار شده درست پی باین مطلب برد و اصابه رای خویش را
 ظاهر سازد و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بمقتین پیوست که ربع جنوبی مانده
 ربع مکتوف آباد و معور است و عالمی است مثل این عالم لیکن غم آنست باریک آری
 خاطر او سرزد نشد کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آن ملک را بر و منکشف
 کرد اند و اینکه اسکندر برگشتی سوار شده از ساحل دریادور و از جزایر معهود
 ناخدا یان گذشته بقیه دریاکشتی را ندخل تال است چه برستبعان اخبار و
 سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل ازین کسی بخاصت مقناطیس پی نبرده
 و قطب نما و جهازات با این سامان و آلات و ادواتی که حال معمول است وجود داشت
 و در میان بنو کشتی با مان همه جالب ساحل و دیا که کناره از نظر غایب نشود و آید

داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد و این دریای نور و این تسبیح
 چهار رانی که باستقامت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند از اختراعات
 یکی از حکمای و نگهبانان است که ذکر او خواهد آمد حکمای دیگر بعد از او به تکمیل
 چهار و سدر انجام آن پرداخته و آنرا بحر محیط را گاه از مغرب مشرق و گاه بعکس
 یا تمامی بجا عالم که خلیج آن بحر بیکران اندر دیده بصیرت دینیه و تقدیم استوار پیوند
 و هر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بکرات سیر نموده تا آنست بر زمین
 یا بیخ بند بختی رسید جہازات بسیار با مردمی که در آنها بودند و گاه مکرر بسبب سرما
 تلف شده اند و دست برنداشته اند بر بزرگایر معموره و غیر معموره که بجز سباع و پرند
 و آینه های روحی نبود گذر کردند و ربع جنوبی را که اکثری از حکمای سلف بجز یک
 گذشت قابل آبادی آن نبودند پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام
 کرده و اقالیم و مساحت آنرا ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیدی که
 تخمین و دقایق بتصرف در آورده اند که مقدار آنرا خدای داند و بس همه آن
 نواح را منو سلاطین خود کردند و الی آلان بفرمان فرمائی در آن حدود استمال
 دارند و الحق امر چهار رانی را بر طاق بلند نهاده اند کسی را دست رس نیست
 همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران بی اندیشه از تاثیرات آب و هوا سے
 فرنگستان و خاصه آغزوم است ریاست و قوانین سلطنت را نیز بجای سے

بجائی رسانیده اند که یونانیان حکمای اسلامی را تحسین و آفرین آنها هم درستان
 اند سخن که بد آنجا رسید اگر سبب ارتباط کلامی شمه از اوضاع و احوال اندیا بخارن
 رود باکی نیست و سگالگو اعلیٰ که گفته اند کلاً بیت سرگذشت عمد کل را
 از نظیری بشنیدند عندلیب آشفته تر سگالگو این افسانه را با امید که سنجیدگان
 و اناول این دلکش تحریر را بدیده از احوالی باستانیانش بنشیند و بختی را در
 تقدیش ننگد چه پس از مدتها سیاحتی همه این حقایق از پرده
 اختلا بجلوه گاه ظهور خواهند آمد و قبل از تفصیل مقصود مقدمه سخن چند اگر زیر
 مخفی نماید که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه فرانسویان باشد
 و چون در سالف زمان این قدر از مردم یورپ که فرق دیگر فرنگیان اند
 آمد در ایران و توران بیشتر بود و بعدت و شوکت نیز از دیگران با دانه و تقابل
 تمامی نصاری فرانسوی گفتند از کثرت استعمال فارسیان الف را انداخته سین را
 بکاف فارسی بدل کردند و فرنگی گفتند و مملکت را نیز سطر از فرنگ نامیدند و ناما
 نصاری بزبانکی که دارند ممالک خود را یورپ بیا د و او را ی مملد و بای فارسی
 خوانند فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را بچهار قسمت مختلف تقسیم نموده اند اول
 یورپ که در آنست تمامی مالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند اسلامبول
 و غیره این همه از جانب شمال منتهی شود و بحر محیط که پیوسته است بنده است و از جانب

جنوب منتهی شود بحر دوم که فاصله میان آن و آفریقیه است و از جانب مشرق
 متصل است بکلیه ایشیا و از جانب مغرب ایضا بحر محیط پیوندد که فاصله میان
 آن و امریکا است دوم ایشیا که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند
 و شام و چین و خطای بعضی از مملکت روس این حصه از جانب شمال نیز بدریا
 محیط که کناره آن پنج بند است پیوندد و از جانب جنوب بدریای هندوستان
 و از جانب مشرق بحر محیط ایضا و از طرف مغرب به یورپ پیوندد و سوم
 آفریقیه که در آنست ملک سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب و از جانب شمال
 بحر دوم که فاصله میان آن و یورپ است و از جانب جنوب بحر محیط و از طرف
 بحر محیطی که فاصله میان آن و ایشیا است و از مشرق ایضا بحر محیطی که فاصله
 میان آن و امریکا و یورپ است پیوندد و چهارم امریکا که در ربع جنوبی بدریا
 کشت و سمی با برض جدید و خارج از ربع کشف و عالمی است بقدر ربع شمالی
 که مفصل احوال آن خواهد آمد حدود و اربعه آن از جانب مشرق بحر محیطی که فاصله
 میان آن و آفریقیه و یورپ است منتهی شود و غربی آن بحر محیطی است که فاصله
 میان آن و ایشیا است و جنوبی آن بحر محیطی است که پنج بند میرسد و از جانب
 شمال آن تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از آدم و کاکل و مشرق
 از سرمانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش فروخته میکردند فی الفور خاموش

زبک

خاموش میشد اما ظن غالب دارند که بمثلک در سن و نید از اطراف عالم تا هشتاد و دو
 بطرف هر دو قطب رفته اند و کشتی بحجب از طلوع و غروب آفتاب در آن
 سرزمین کجایت کنند که رومی دور قطب میگردود و لخطه لخطه بقدر و دو
 ساعت کجا پیش شب شود و روز گردد و از یک طرف غروب کند و از طرف دیگر
 مستحجان الکلی تر جزایر عالم را نیز بهین نسبت چهار قسمت منقسم کنند و هر
 را یکی از ممالک اربعه که بآن اقرب باشد منسوب سازند و در تگون جزایر
 در بحار و بید آمد نشان در انظار اقوال بسیار است بیشتری بر آنند که
 رودخانه ها و شطوط و آنا را عالم که بدریا یا دریند مخلوط با جزای ارضی بسیاری
 باشند آن اجزای خاکی بر در و دهور و قعر دریا جمع شوند و بتدریج بالا آیند
 تا بر روی آب رسند پس بجوی که در بریان حسی مسلم است که جبال و اراضی
 را مانند اشجار نموی هست نمو کنند و بالقضای شهر و اعرام هر قدر که مافوق
 آن است و او داشته باشد بزرگ و وسیع شود و بر تبت آبای علوی
 و امتهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند و اگر اشعه فنی بر یکی از آن اراضی
 زیاده پرتو افکن گردد و کان جوهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها بوجود
 آید و هرگاه دو تا از موالیید بهم رسند لامحاله موسمی که حیوانست نیز بعمل آید
 چنانکه هیچک از جزایر عالم خراب یا آباد از وجود حیوانات خالی نیست

و از نجای قیاس کنند که آدمی نیز مشکون گردد چه انسان یکی از انواع حیوانات
 و در بسیاری از جزایر غیر معروفه که عبور و مرور در آنها هرگز کسی را دست نداده
 آدمی از ذکر و انات و انواع حیوانات دیده اند بعضی از آدمیان خیل پرست
 کرده براه و رسم زندگی آمده اند و بعضی تربیت پذیر شده اند اولی را انیس
 آدمی و دومی را از قسم تمیون دانند و گویند چون در افراد حیوان و انسان
 تعدد و بهر سبب حکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پیدا کند و عالمی تازه
 حادث شود و حکایت ابو البشر آدم را که کتب آسمانی از توحید و ارجح
 و قرآن مجید بران ماطع است انکار کنند و از قد عالم مخلوقه سخن رانند و
 انقلاط لایق باین دفتر نیست و از این قبیل که گذشت جزایر و تصرف
 سلاطین و ملک بسیار است که در ابتدا هیچ آئینا جانوران بشکل آدمی که موی سر
 و اندام تمام بدن را فرا گرفته بارجیل و ثور و خن و دیگر زندگی میکردند و از باران
 و درخت آفتاب بسایه و درختان بزمی و بادشاهان جمعی از مردمان
 شهری در اینجا کوچانیده تربیت آنها کوشیدند و مدتی پس از معاشرت آن
 مردم بنطق آمده مثل خلق سایر عالم شده اند و فرنگیان را اعتقاد است
 که نیم مردم جنگلی را و در رسم سیاهیگری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهتر
 از مردم شهری جنگ کنند چنانکه در اکثر از سر کارات سلاطین و افواج

در افواج رکابی داخل اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند از بست پنجال قبل ازین
 تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده اند همه هم در مردم آنها مثل رعایا
 دیات و قری باندک اتفاقی تربیت شده اند اما بیشتر لاند هبب از قبیل حشر
 الارضند و ندیده اند نصاری و بدین عیسوی آورده اند و خود شطوط و آبها
 جاری را در عالم و در بخت آنها را بدین چنین گویند که بحار خزاین سیاحت
 منبع امطار اند بخارات غلیظه پیوسته با فراط از دریاها متصاعد شوند و سیاحت
 شوند پس بمقتضای حکمت بر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم سایند و غرق گردانند
 چنانکه شیرین و عذب باران عبارت از آنست از بسیاری از ناخدا یان فرنگ
 شنیدیم که میگفتند مکر و دیده ایم از دریا عمودی از انجره شبیه بخوطم قبل از این
 باریک هر چه بالاتر رود بزرگ شود تا محاذی ابر قایم بود و چنان بنظر می آید که
 آب دریا در آن متصاعد میشود و قطر آن عمود را با اختلاف اوقات یک میل زیاد
 گویند و سرعت تصاعد انجره را بحدی نشان میدهند که اگر چهار دران عمود آید
 غرق شود و بعد از آن حوالی که رسیدند توب بر آن میزنند تا از هم جدا شود و بگذرد
 و اینکه عند الحوام مشهور است که اگر باران دریا آب بردارند نشان آن همین خواهد بود
 یا لعل بعد از نزول باران بر زمین مخلوقات بقدر حسیاج از آن بردارند و باقی بر زمین
 بجنبند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پیدا آیند مره بعد از

مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فراگیرند و هر قدر که زیاده باشد مخلوط با جزای
 ارضی و دوباره به دیار نیزد و از آنها جزایر پیدا شوند و اینکه آب دریا شور و تلخ
 آفریده گردد حکمت در آن اینست که منعطف نکرده تا انسان و حیوان از تشنگی
 هواس آن اذیت نگشتند و قریب بیاورد در جهازات دیگر هواس عرق کشی
 بسیار نیک است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست بجائی نرسد آب
 دریا را عرق کنند و بیاشامند بغایت شیرین و عذیب لطیف گردد و بیمارانی
 بجهت تقویت معده از آن آب هندی در تقویت باضمه بے نظیر است و بعد از کشیدن
 عرق مقداری نمک در ته دیگر مانند که آنرا در سه سلات بکار برند و سه سلی است قوی
 و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که بآن بزرگی جزیره دیگر
 نیست خمس رابع شمالی است اما کثرت آدمی در آن بمحدی است که تمام
 رابع مکتشف را تخمین کرده اند بیکصد کرد و آدم کرد و ری صد ملک و کمی
 صد هزار است از انجمله در چین سی و پنج کرد و تخمین کرده اند و باقی شصت
 و پنج کرد و خلق تمام عالم اند از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را
 شنیدیم از بسیاری یا لا صال که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی بکس
 که اند زبان ایلچی پادشاه انگلستان که بآن دیار رسیده بود می گفتند سلطنت
 در آنجا بالانفرا و برفا و حکمت سلاطین از اولاد و چنگیز خلقت آنجا طره

و اوضاع چگیزی است اما از سفک دنیا و بنایت محضر زاندر مایا و مردم دیگر
 همه بت پرست و بعض از اعظم شافعی مذہب اند آبادی و کثرت عمارات و زیارتی
 توالد و فاسل بر تبه ایست که در تمام آن قلمرو یک کف دست زمین بجهت زراعت
 و شکار زیت ایلمچی سابق الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم
 کتابی بدون نوشته است که به بنگالہ رسید در آن مرقوم است از چهار که
 فرود آمدیم در رودخانه شیرینی که بدار السلطنت اتصال دارد بر شیتہای کوچک
 روان شدیم سه ماه و کسری کشید که پای تخت رسیدیم در عرض این سه ماه روز
 سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسہ بنظر می آمد که از دیدن هر یک گمان می شد
 که پای تخت این مملکت همین خواهد بود بلدان عظیمہ و مقصبات عالیہ متصل
 یکدیگر و در میانہ مردم ایلات اند و باین سبب مردم همه ارباب حرفہ و پیشہ و
 از اطراف عالم قلم در آنجا برند و اجناس در عوض آورند صنایع بدنی تفالیر گران
 از اقمشہ و استعہ بر آن دیار ختم است و همه به قید و بها از قلت مکان و کمی آذوقہ
 مردم به بضاعت بیکد و فرزند کثفا کنند و باقی انچه اولاد بهم رسد دریا غرق کنند
 سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان یکچشم است اکنون شروع
 بذکر بحال از احوال و اوضاع فرنگ می نمایم در قصص نصاری است که قبل
 از حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت پرست و بر سر بدین روی

کلیم الله بودند یکی از قیاصه روم سلطنته بعلیه مردم را بدین عیسوی خوانند
 و بعد از رفع روح الله آسمان خلایق به تبعیت خوار توین بفرق مختلفه متفرق
 شدند و در میان هرج و مرج بدیده آمده ملوک طوایف شیوع یافت و کار بجائی
 کشید که در هر کوره دهی صاحب اعیه بهم رسید و قرنایا بر سر مذہب نزاع
 و جدال بنبی انتظامی مصروف بخونریزی و قتال بودند آخر الامر بد و از ده
 سیزده سلطنت عظمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و احوال همان نحو است
 عموماً و موافق با هم دارند که کسی از حد خویش تجاوز نکند و مملکت دیگرے
 دست انداز نشود با هم بفرق و مدار سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میان
 دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را
 مسدود و چهارات یکدیگر را غارت کنند و لشکر کشی و زیاده تی خرج خصم را
 بسوزند آورند و هر گاه دو لشکر مقابل یکدیگر در آیند اگر یکی در عدت لشکر یا در سبب
 جنگ باشند تو بخانه و تفنگ از دیگرے زیاد باشد دست بالات حرب نکشایند
 و از طرف قوی بضیعت پیغام رود که من در عدت و شوکت از تو بیشتر ام یا برتر
 تدارک خود را درست به بین یا اقدام بحرب نا کرده با سرغوشش لشکر بیان خود در پیش
 او اگر بخود می بیند که سر انجام و لشکر خویش مثل او بیاراید از و مملت طلبد او نیز
 راضی شود و مملت دهد و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد جنگ ناکند و بسیر

راضی شود آلات حرب را بر زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکر این مقابل
 در آیند و همه را ایستاد کنند اما بعد از تسلط با عزاز و احترام اسرا با قضا
 گوشند و باندک پیشکشی قانع شد ترک لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند و وجه
 این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان
 در شجاعت با هم بیک مساد است و آلات حرب نیز همه یک است درین صورت
 لا محاله هر کرا عدت لشکر و سامان جنگ زیادتر باشد فتح از دست و مقاتله در بخا
 بجز سفاک و کاسه ججه سیکنا و شتر شرس دیگر نیست و اگر طرفین یکی کم و زیاد
 مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیه صفات یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند یا در بین یزداد
 یا بعد از شکست طلب صلح کند طرف ثانی نیز قبول کند و باندک چیزی رخصی شود
 و اگر احیاناً کسی که بر لجاج اسرار کننده باستصال دیگر می گریزند و سلاطین دیگر می گریزند
 ضعیف بر خیزند و با طرف قوی مبارزه کنند تا او را متقاعد سازند و مصلحت این
 اینست که کسی زیاده قوت نگیرد چه اگر یک قوی است گردید محتمل است که دیگران
 نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند پس امداد مغلوب در حقیقت فحشست
 ملک خود است اما اگر کسی مملکت بیصاحب که خارج از یورپ باشد از قبیل
 جزایر و ممالک و دست پیدا کند و شیخ نماید احدی را حرفی نیست شرط اینکه کسی
 آن مملکت باطلعت رخصی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند

مانند جماعت انگلریز که ملک هند را بی صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و به بیطخوش
 درآوردند و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل ازین بسبب غفلت مصریان
 و عثمانیو بحلیه گرفتند و درین اوقات یکی از وجوه عمارت انگلیسیه با فرانس اینست
 که پادشاه فریجیه روم در انتزاع مصر از امداد خواسته و اما نیز امداد و موافقت
 قانون از لوازم است چه او نیز در سلک سلاطین یورپ و امداد و در صورت
 ضعف داخل عهدنامه قدیم است و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک است
 از اہم مهمات اگر چه فرانیسان ہمہ در جواب گویند که اعظم هندوستان نیز
 بما توسل جستہ اند ہر گاہ شما آن مملکت را خالی کنید و بالکانش رونمائید
 ما ہم مصر را بسلطان روم واگذاریم و ما مصر را بجا ریت گرفته ایم تا ملک ہند را
 از شما انتزاع نمائیم ولیکن سخن فرانس را در باب ہندوستان فروغی از صدق
 نیست چه در ہند احدی نیست کہ بیاقت این افراد ہشتہ باشد کہ از فرانس
 استمداد کند ہیچو ولا حیدر بود کہ بسبب خلل ماغی تہوری داشت و دیوانہ وار
 باطراف دست و پائی میزد او نیز مصر را و ناچیز گردید و فرانس اسبق قصد اصلی
 و مطلب کلی از گرفتن مصر این است کہ مملکتی مثل ام البلا و مصر را کہ از کثرت آبادی
 و وسعت مملکت تمام بلدان عظیم را بآن تشبہ کنند و بوفور نعمت شہرہ آفاق است
 داخل در ضمیمہ ملک خویش سازند و از اسکندریہ کہ بندر مصر و دریا حرم

فرانس
 انگلیسیہ
 ایشان

که از یورپ با فریقیه و کناره مصر جاری است واقع شده تا سوسیس که آن نیز
 بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است هفتده پیچیده فرسخ زمین است
 آن قطعه زمین را از میان بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت
 و آمد از فرنگ بهند آسان شود انگاه فرانسسیان که بر ساحل بحر روم پایی
 دارند به جهازات جنگی در آیند و با انگلیزیه در هندوستان محاربه کنند و این
 ملک را نیز متصرف شوند و در نیت که مصر با توابع و تصرف آنها دوران نواح
 اقتدار می تامل دارند و بکندن قطعه زمین مذکوره اقدام نکرده اند و جهش این است
 که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد
 محتمل است که اگر این قطعه زمین از میان برد خیزد که آب از جای خود حرکت کند
 و عالم را غرق نماید و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب
 و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد و چون پادشاه روم از جماعت
 انگلیسیه در باب استرداد مصر استماع نمود و نیز محافظت هندوستان و هنگاکن منظور
 نظرشان بود و جهازات جنگی بسیار از انگلستان با سکنذریه آمده
 ساختند و میباشند که دیگر فرانسسیان مصری را مدونند و پادشاه روم نشینند
 که ماره آمده و شد فرانس را از دریاسدود و دشت ایم هر قدر که در مصر اندکی توان
 برآیند از هر حق بحر نیز به دایشان نمیرسد و این هنگام اگر افواج پادشاه

از خشکی و درسد مصریان نیز روزی را چنین از حد خوابانند ایشان از یکطرف
 و افواج سرکاری از یکطرف همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت پادشاه
 نوبیجاه از اسلامبول حجتی از افواج رکابی از نیکوچیان و صاحبان اوجاق
 بسیر کردگی وزیر اعظم کسلی و بشریف مکهد پاشایان شام فرمان قضا جریان
 صادر شد که بهمرای وزیر اعظم خود با فوجی که دارند بران جماعت مخدولان
 آورند و بمقاد کریمه **اَتَتْکُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُوهُمْ اَرْقِعْ وَ قَتَعْ اَنْفُ**
 بدسگال دقیقه فرو گذاشت نکشند با جماعت فرانس بتالیف قلوب مصریان
 پرداخته الیه جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در
 زراعت و کشتکار و تنقیه چارول و انبار عایا را امداد و اعانت نمودند
 و با اکابر و اعاظم فرقه تنی و طریقی سکوک و آمیزش پیوند صداسیست
 آمد آمد لشکر رومی که بمصر رسید خود فرانسویان با جماعتی از مصریان
 که معتقد علیه ایشان بودند بمقابلیه برآمده در صحرائی وسیع سر راه بر رویان
 بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که تو بجانم را از پیش محاذ می افواج
 رومی و قدر اندازان چاکست فرنگی نژاد را بسط طرف آن دریای آتش
 آماده و همیاد آشتند رومیان بدت و شوکت خویش مغرور بے تحاشا حمله
 شدند فرنگیان نیز دست و بازو سه روی یازیده عقد بائی کردند و آتوب

و تشنگ گره شده بود کشودند در شلک اهل انقدر مرد و مرکب با تش فشا
سوخت که از تعداد در گذشت وزیر اعظم را با بقید دل از جای و پای از پیش
در رفته بود بگریز تنکا و انگیز شدند و این عمل بکرات از طرفین بعمل آمد و کاری
پیشرفت نشد انگلیسیه را بشا به این احوال از روی مایس کلی حاصل شده بفکر
کار خود افتاد و چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان با سکندریه فرستادند و قریب
بهست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده
از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی بمصر روانه نمودند قریب بان حدود
فرنگیانی که بر جهازات جنگی با سکندریه ساخلو بودند بایشان ملحق شدند هر دو لشکر
با اتفاق یکدیگر ماندند و یای جوشان و در حد شهر و شنان روی بظاهر بیرون شدند
جماعت فرانس بامصریان بمقابلت افتادند و در واقع در جنگ سلطان فیما بین
دست داده و هر دو مصاف فرانس با پای از پیش در رفته در قاهره محصور اند
بهست به پنجم تا همدو کین قضا و نواز و کراخوار سانه که در قضا یا مصر
اربعم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ قوانین آفرودم با فرنگ باز داشت
القصد به پند سال قبل ازین اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پایا بود که در روم
در دار السلطنه طالیون که شهری وسیع و نبایت معمورست بلباس خلافت
فرمان فرامی داشت فرق نصاری و اراخلیفه و جانشین عیسی میداشتند

سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز بخاک پایی اومی سودند و با
 توسل می جستند احدی را مایه مخالفت او نبود و اعتقاد می نصاری این بود
 که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا با نواع بلایا مبتلا و در عقبی عذاب آید
 معذب خواهند شد و کار بجائی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت با اختیار
 بود و کلاسه او پادریان در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان
 بودند و هیچ امری از امور مملکت بدون استصواب کیل و اجرائی یافت
 رئیس سلاطین و اعظم خواقین و باعلی مرتبه شهنشاهی و در هر یک از ممالک
 با اندازه آن مملکت ضیاع و عقار بوظیفه او معین بود و وکلان نیز بجهت ضبط
 آن مالیات بر شهر می بودند ثلث داخل کل فرنگ که خزاین قارون معادله با
 عشره عشر آن میگردید مخصوص او و پادریان بود و در خطبه و یک اول نام او
 خوانده میشد بعد از آن نام سلاطین دیگر و آنچه از مالیات باو میرسید صرف تزئین
 و آئین بندی کلیسا با میکرد و چیزی که زیاده آمده بود اندوخته میماند سپاه
 و لشکری نداشت اگر قلیله بجهت تحمل جابجایا خلو بودند طریق سلطنت او
 بدینگونه که او را بهقتاد و دوامیر از پادریان بود که هر یک در علم و فضل سر
 امثال اقران میسی که کار و نه نالان بودند کار و نه نالی بروزن چاره سال میخی
 فاضل مقتضین بهمال و مدار الممام با شوکت اجلال را گویند بطریق و برابر

سلاطین هر کس را خدمتی معین بود هرگاه یکی ازین هفتاد و دو کس پی سپهر
 وادی عدم گشت او یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود بجای او نصب
 می نمود و هرگاه او از میان می رفت بعد از وفات او کار ده نالان در عمارت که هفتاد و دو
 حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند هر یک حجره داخل میشدند چهار امیر از خان
 معین بود که بعد از فوت پادشاه و دیگر معین شود راتق و فائق معیات بودند آن
 چهار امیر کار ده نالان را در اطلال و داخل و در بر روی شان مقفل میکردند
 و هر روزه هر چهار متفقاً بر در حجره هر یک آمده از بیرون آمدن خود را اطلاع میدادند
 خدمه معین بودند که بحضور آن چهار کس طعام و شراب از روز ناسیدادند و بپای
 حرف زدن نشنیدند با خدمه و نه با آن چهار کس بعد از چند روز هر یک اسم
 یکبار کار ده نالان را که بنظر او بخلافت و پاپائی سزاوار بود بر بارچه کاغذی
 نوشت پیچیده از روزی بدست آن چهار کس میداد ایشان کاغذ را گرفته ناخواسته
 بر صند و سینه ضبط میکردند و گاه بود که این امر سه ماه طول میکشید تا این هفت
 و دو کس نوشته میدادند چه هر یک را و احوال این بود که هرگاه الهام غیبی بنام یکی
 بمن در رسد آنوقت نوشته میدهم بعد از آنکه بهیگی نوشته دادند آن چهار کس جمعه
 عظیم آراسته آن صندوق را می کشوند بنام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ
 بر آورده بود آن چهار کس با پادریان باز و حامی تمام و بر بر روی او کشوده مرثیه

و مبارکباد و خلافت یابو میدادند و او را از انجا بردوش خود سوار نموده مبارگاه
 سلطان بر تخت خلافت می نشاندند و آن هفتاد و یک کس زیر پرده خجسته می نشستند
 مشغول میشدند و یکی از پادریان بجای آنکه پادشاه معین میشد طوک نشان بر او
 عظام و اکابر و اعیان حتی عوام الناس مردمان فرومایه بطبع ریاست جلالت
 نموده بلباس پادریان در آن شهر تحصیل علم می آمدند و بساعت شصت اول
 بکارده نالی و بعد بخلافت میرسیدند و این سر رشته منظم بود تا در سده نهم
 هجری حکما و دانشمندان در تمام یورپ مفرنگستان خاصه در انگلستان بوجود آمدند
 و حکمت رواج یافت پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقات شان
 به تنیصاال آنها بود و بسبب قوانین که گذاشته بودند امری از پیش غیرت حکما
 انگلستان از سلوک پادریان بسته آمده مزاج پادشاه را از پاپا و پادریان منفر
 و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود با دله و پراهن حکمی خوار و حقیر گردانید پادشاه
 و کلاهی پاپا را مقید و مجبوس اموال اطاکی که داشته همه را ضبط و بسجده
 ساسا تقسیم کرد حصه خود گرفت و دو حصه دیگر را بر و ساسا و لشکریان و پادریان
 مملکت خویش داد و فرمود که انجیل را بر زبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت
 به پادریان پاپائی نماند و چنان کردند انگاه پادریان را از حبس برآورد
 اخراج البلد فرمود این خبر جان گذاز که بسیم پاپا رسید فوجی بیکران

بابا پاپا
 پاپا

از رجاله و ایلیاری کیل از سلاطین دیگر نیز مدوخته است خود با افواج، یچد و سر
 و جمعه از سلاطین که بدو ابر خاسته بودند بشوکت تمام رد بانگلستان آمدند
 و در تاجی نرنگه لوله و غوغا در افتاد و در اشکن فرغ اکبر بخت آتافا نام مردم
 سرحد نزول عذاب بودند و ساسی انگلیسی به تظاهر حکما پشت گرم و قوی مل
 با اطمینان عامه بر احواله بمقابله بر آمدند و این قضیه سالها بطول انجامید
 و حلقی بیشتر از ملزمین از لباس هسته عاری گردید و چنان هر دو جانب با صرا
 و لجلاج بودند و به تصال یکدیگر ی را میسر نبود سلاطین دیگر بملاحظه این احوال
 که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید بلکه روز بروز قوت تر
 گردید و پادشاه نیز از غیب مدو میسر شد در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او
 قضاوت نمودند هر کس سر خویش گرفته بملک خود رفت و نخستین کاری بملکت خود
 کرد و ملوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پادشاه و تمام ملوک
 نصایبی پادریان و پیشان در نهایت بی اعتباری و بحال ذلت و خوارگی
 میباشند و جود الطبقه مخصوص محاسن کلمات یا تجنیز و تدفین اموات است و از پاد
 تا بحال هم در مردم گفته اسمی باقی است بنوشتن او عیه و بخشیدن بهشت و دفع
 بر دم شتال دارد و در زمره مستحقین است بی اعتبار پادریان و افتادن پاد
 و نوشتن آنهمه بایا و علوم مرتبه حکما و دشمنان و تمام فرنگستان بی پرده شد

مردم بطور طبیعیترین در ششده هجری دست داد و بادی درین کار با جماعت
 انگلیسیه شدند اکنون تمام فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذہب پرده دارند
 در کلیسا با ناقوس نهند و هفته یکبار روز یکشنبه عوام و فرمایگان بجا بروند
 پادریان نیز حاضر شوند و زنان را منع کنند حکما و رؤسا بوحداست خدا ای احد
 اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیره بمانند نماز و روزه و کلیسا
 همه را فسانه دانند و گویند **حیث** زاهد مسجد برده پی حاجی بیابان کرده طاعت
 جائیکه باشد مرغ و می بیکاریند این کار با طایفه مخدوله فرانس قانم الله
 ازین مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اصول انسانا بر یکدیگر
 مسلح دانند و بقدم عالم فلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی
 پویند و الحاق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده اند یکی از سلطنتها
 عظیمه پادشاهت این فرقه گمراه است طول مملکت شان سابقا سیصد
 کرده و عرض دولست و پنجاه کرده بود و همین قدر از امر یکا تصرف دارند
 و از ده سال قبل ازین تا حال از یورپ و مالک و دیگر سلاطین آن مقدار
 و زیاده تسخیر کرده اند و اصل قلم و بقدر چهار صد شهر عظیمه و یک هزار و شصت
 قصبه بزرگ و هشت هزار و بیست و چهار شهر و بقدر سه چهار کرد و مخلوق است و
 افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهار صد هزار سوار و پیاده دارند بشجاعت و دلاوری

معروف و بہ بد حد سے و خلف گفتار موصوف اند سلطنت و ران دیار
بنفاذ امر بودہ سال قبل ازین مردم از ظلم پادشاہ جنگ آمدہ استمدعا
شور می طریقہ انگلیسیہ را نمودند پادشاہ ازین خواہش سر باز زدہ فرماں قبل
جمعہ کشید از کناہگار و بیگناہ داد عوام بشورش برآمدند و پادشاہ را بازن
فرزدان بکشتند رسم ملوک طوائف شیوع و انواع فتنہ و فساد بوقوع آمد و این
حرکت باعث حرب و جدال میانہ این جماعت و انگلیسیہ و دیگر سلاطین گردید و آنقدر
خونریزی فیما بین رومی داد کہ از تعداد بیرون رفت و از السلطنہ آن مملکت را
پارسیں بپاسے فارسی بروزن حارث گویند بغایت آبادان و معمور و در نسکی
آب و ہوا نسبت بہ مالک دیگر غزنہ مشہور است سہ چار سال قبل ازین
شخصے چون باقی نام برآمدہ در پردہ سلطنت و حکمرانی شغور کرد در حسن
تدبیر و ذہن و ذکا اجموئہ وقت و نادارہ ادوار و در شجاعت و دلاوری
یگانہ روزگار است اکثرے از ولایت و ممالک را کہ فتح نمودہ خود بذاتہ
تا آخر در صف اول جنگ ایستادہ ماندہ است بعد از فتح مصر خود باد و سمہ ہزار
کس از لشکر بایں کار آزمودہ بر عہدہ کہ بندر شام است یورش آوردہ
جہازات انگیزی از مصر بدو شامیان رسیدند و در یک شبانہ روز کہ جنگ
قائم بود گاہے بانگلیسیہ حملہ کردے و گاہے بقلعہ یورش آورد و آخر الامر

شامیان بجایه بر خود شکست انداختند و اقوال او را بقلعه کشیدند خود از در محرم
بقعه در نیامد شامیان دور آنها را گرفته هر چه در اندرون بودند بسیار سزا نید
بقیه اسیر با او منظم شده محصر رفتند انگلیسیه که او را اعدا کرده بینما عداوت
جلی است مدهم باقی مردم فرنگ بشجاعت و را او راستایش نمایند و حکایت
چندان تیر و جرات او در سفاین خلیش نگاشته اند که هر یک کارنامه است
و در کتر از چهار بات شکست یافته است به عهدی و خلف وعده و خدعه و حیل
در سرشت او مخمر و عهود و موافقت او چون نقش بر آب بی ثبات و سبب اثر است
بعد از قتل پادشاه که بے انتظامی در آن مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین بر فاق
انگلیسیه بمجاره برخاستند و رعایا با هر یک گاهی جنگ گاهی بهار خود را فدا نمائند
می نمودند تا ظهور پون پانی که اکثری را منظم و بکرات شکست فاش نمود و چار و ناچار
بعض سلاطین با او صلح نمودند مانند روس و نیمارک و ولندیز و غیرهم مگر حجت
انگلیسیه که با قوت عدت پای ثبات افشوده در بر و بحر باد صراند می کشند
و حق از دست که انگلیسیه درین معامله داد و مردی و مردانگی داده اند اما طفیل
تزارع ایشان خلائق همواره در ریخ و عناد با انواع محن و بلا یا مبتلا میباشند
نرسیدن یکی از بنادر فرانس است قطاع الطرفین بحر اند از باب دول و صاحبان
سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی با جاره بر آنها سوار کنند و بدیاری آیند

بهر فرقه و هر جاز یا کشتی که تسلط یا بند دوست باشد یا دشمن غارت کنند
 و از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس یا یکدیگر یا اختیار خویش اگر چه در فرق
 دیگر هم این حرکت شایع است اما درین فرقه بیشتر از سایر فرق است آنچه آن است
 که هرگاه کسی در مجلسی از کسی برخیزد یا اعتبار اینکه حرف درستی با او گفت یا در آید
 و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سرزد شد شخص بنحسب رتبه بخت آن خود رو
 و رتبه بآنگس بنکار که مرافدا در فلان موضع با تو جنگ طلبانچست یا جنگ شمشیر
 هر چه بخواهد رتبه که بآن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد و نزد قوم بی اعتبار
 و مورد طعن و ملامت باشد او را بجهنم نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند چار و ناچار
 می باید قبول نماید مگر آنکه رتبه با او نرسیده یا پادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر
 اگر در سیاق اند برسد و بخواست بدست او افتد او مختار است که بآن شخص بر سر
 یا جنگ را مانع شود و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود بین خود که ممد و دخل
 در قوانین است که بآن کسی که این رتبه را می برد بگویند که این رتبه جنگ است با فلان
 کس یا و برسان او نزد رئیس برد و نزد مرسیل عذر آورد که ملازمان پادشاه
 یا حاکم رتبه را از من گرفتند و اگر رتبه رسید و بمضمون آن مطلع شد و کسی هم
 مانعت نکرد فردای آن روز طرفین هر یک دو کس از مردمان عدول با خود آوردند
 که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی بقلب دیگری را نکند

چه اگر بپای یک گشته گردد و در شریعت قاتل اقصا صاف مایند و اگر موافق ضابطه و قانون
 از طرفین مثل هم ضربت زنند و یک گشته شود باز پرسی نیست بعد از حضور متجهمین
 و عدول بران میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی بگذارند
 و آن دو کس هر یک یک پا بران نشان بگذارند و دست به دست هم دهند و پشت
 بر یکدیگر تا منتهی آن ده قدم روان شوند که فیما بین ده قدم فاصله ماند و همچنان
 پشت بر یکدیگر را بگردانند و طپا بچم بهم خالی کنند و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم
 به پیمایند و بر گردند و هر یک یک بکضرت زنند و بعد از خالی کردن طپا بچم با فو و آواز
 شمشیر خواه زخم کاری یا نگر فته باشد هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند و اگر
 یک را زخم کاری افتاد و دیگری سر او را بکنار گذارد و تاجان تسلیم کند گویند و انگلیستان
 شخصی از اواسط الناس آمد که بشمشیر بازی ما هر و بان پیشه مشهور و به بد اخلاق
 و غرور انگشت یکا هر نزد یک و دور بود بانک ناخوشی است که جنگ شمشیر
 کرشمه و مردم را بکشتی خلاص از بے اعتدالی او در آرد و کسی را با او بجاکل کار زار نبود
 روز یکبار وقتی که داشت از شخصی ضعیف بخیه گشته با و پیغام جنگ داد و فرمود
 بمیعاد حاضر شدند آن شخص ضعیف با و گفت و بیروز تو مری آبرو کردی و امروز
 که قتل مرا بسته و میدانم دست تو گشته خواهم شد بعوض خون خود یکی سیلی به تو
 میزنم و دست را فاشانده سیله به بنا گوش اوزد از یخ حرکت مرد غیر بغیر نظر آید

رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خفا کرد و حرفت مظلوم شمشیر بر سر
 زده تا سینه بشکافت از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع بشوند را و محارک و سختی
 خواست لوازم است چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و منجر به ملکات عظام
 دیگر از جمله قوانین مشهوره فرق فرنگ خاصه فرانسویان فرامیسن است
 و فرامیسن نیز گویند و آن در لغت بمعنی بنا و معارست چه واضع این قانون شخصی
 متجاوز است و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف بصفتی باشند که ذکرشان
 خواهد آمد هندیان و فارسی زبانان هند آنجماعت را فراموشی گویند و اینهم عالی
 از مناسبتی نیست چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند بیاد نیست منافاته
 با هیچ مذہب ندارد و هر کس هر مذہبی که باشد و نخواهد داخل درین فرق گردد و بلکی نداند
 سنیست یا وضع نیکی پر یان روم و عادات مردم او جاتی آن مرز و بوم یا رویان
 کرده ایشان را برده داشته اند یا ایشان متبع رویان کرده اند و آن اینست که
 در هر جا که خواهند اعم از شهر و قری خانه عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد
 بسازند و به بیت الحکم موسوم گردانند هفته یکروز معین دارند کسی که نخواهد
 داخل درین فرق شود در آن خانه در آید و لیست سحر در آن حجره بماند و فرا بزرگان آن
 فرق طاعتی بزنند و همه آنجماعت حاضر شوند بعد از برداشتن سفره هر یک از حضرات
 آن شخص تازه را نوازند و در میان او کلمات حکمت تلقین کنند و با او مبارکباد

گویند اما در آن شب چه میگذرد احدی نمیداند اعظم هند و سنان در سبکشان
 این امر صیحا نمودند و مردم او باش مبالغه بقدر پنجاه هزار وعده کردند و آن
 مردم در آن خانه درآمد و بعد از بر آمدن اینقدر گفتند که افعال شنیعه که مردم را گمان
 مطلق نیست باقی راه کس نخواهد خورفته به بیند یا اینکه بنان شب محتاج بودند
 از آن مبلغ خیر گذشتند و گفتند و فایده این کار این است که در شداید یار
 و یاور یکدیگر باشند اگر یکی را از روزگار صدقه رسد و بچینگر گردد و برادران هر یک از
 خانه خود با و چیزی دهند تا صاحب مایه معقول گردد و در قضایا و دعا و هر چه قدرت
 داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند و غریب تر اینکه هر گاه دو کس ازین فرقه که یکی از
 مغرب و دیگری از مشرق باشد بهم برخوردند بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند
 بسبب که از مسلمانان در کلکته و نخل درین زمره اند و دیگر از سلاطین با اقتدار
 پادشاه انگلستان است اگر چه از اکثری از سلاطین نصاری بدت و بسط مملکت
 در یورپ کمتر اما احتش از برای تدبیر و رعیت پروری و انصاف گستری بیشتر است
 مردم آن مرز و بوم برای و هوش از فرق دیگر رنگ ممتاز و در تدبیر و معیشت
 در کل جهان بے انبار اند اگر نخواهیم مفصلا احوال آن دیار را بنگارم عمری باید و بیاورم
 آن مشغون گردد و چون بسبب بیابست تمامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم
 حکایات نگشته اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستور العمل و مایه آتش

و انبساط گردد و بزرگ شمه صفحه طرازی نمود و سنقرتک کلا تلتنی انگلستان
 و جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند و بزبان
 اسلامیان برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند سالهای دراز در عهد خلفا راشدین
 و بنو امیه و عباسیه به تصرف مسلمانان بوده اند و در آن قرب قلعه سپهر پیوند
 بر ساحل دریا مغرب که دریای روم مشهور است بنا نهاده اند بر سر کوهی که آن
 کوه بجبل طور و آن قلعه نیز سطرافنا بهمن امم می است و فرنگیان تا حال تصحیف
 آن امم جبرئیل گویند و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن به معرفت نوبت
 مگر روحی و تا تار و در آن مملکت دست انداز و از قتل اسیر و اخذ اموال و فقیه
 فرو گذاشت و نمیکردند خلایق در آزار و عجزه بدست اشرار گرفتار بودند تا بنحویکه
 گذشت در سلسله هجری حکماء دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند
 این بود که جهازات جنگی ترتیب داده مردمان کار آزموده بر آنها سوار کردند
 و برگردید و جزیره ساخلونگاه داشتند تا دست بیگانه بملکت نرسد و باین
 اتفاقانگردد بهستانت جهاز نفکر مملکت گیری و کشور کشائی افتادند بنحویکه
 خواهد آمد عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه
 میرسد و در اقصی بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است طول لیالی و ایام در
 قوس و جزا به هجده ساعت رسد اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت

است و دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است مردم کس
 بجاری که دارد بروی صبح و شفق مشغول است محتاج بشمع و چراغ نیستند قرب
 دو ماه رار و بنقطه شمال بر جہاز و خشکی رفته اند تا اینکه جہاز به بیخ بندر رسیده است
 و خشکی از کثرت برن مجال مرور آدم و حیوان نمانده و در آنجا بعضی معصوم و دیده اند
 از قبیل صحرائی که آفتاب بر آنها رجوی گرد و در آنجا شش ماه ریزش و شش ماه
 شب مردمان ضعیف اندام و کوتاہ بالا که از دوزخ دست بند تر نشوند و سیاه
 مثل مردم سووان که از شدت سرما سوخته گردند مسکن در زیر زمین دارند و در آنجا
 پریشانی روزگار گذرانند طول انگیزد یکصد و پستاد و عرض یکصد و پنجاه کرده
 و طول اریزید یکصد و چهل و دو عرض یکصد کرده است و از اسطنة لاندن گویند
 طول اصل شهرش میل عرض و میل و نیم است سوای مضافات و ملحقات که
 مردم در خارج شهر خانه ساخته اند و آن شهر است بعظمت شکوه درون و وفور
 نماز و نعمت رودخانه عظیمی از یک طرف آن جاری است که جہازات بزرگ در آن
 داخل شوند و بشهر و آیند معمور و آبادان که در آن یکشت خاشاک و یک کفت
 غلبه یافت نشود عمارات عالیہ از سنگ رخام متصل بیکدیگر بالوان مختلفہ
 و نقوش بدیع تزیینہ ہم با سلوکے کہ باید ساخته اند اکثرے از عمارات
 پادشاهی و اعظم را به ششم و حقیق منتبت کرده اند و در تمامی خانہای آن شهر

سته جدولی آب رودخانه از زیر زمین جاری است سیکه بجفت آشامیدن و یک بجفت
 طبع که در مطهرنا روان است و دیگر سیکه بجفت بر انداختن کثافات و در کل مملکت
 از بلدان عظیمه قری و دیها در اصل معموره و خارج آن بجفت رفت و آمد مردم
 و حیوانات سته راه وسیع سنگ بست کرده اند سیکه مخصوص سواران و دیگر سیکه
 بجفت پیاده گان و سومی تمامه عراده و حیوانات بار بردار تا سیکه دیگر غلظت نشوند
 و مردم باسانی تر و کندند طله و بنایان از سر کار شاهی برگذر با معین اند که اگر
 جاسه خواب شود فی الفور بپایانند و خاشاک را از کوچ و بازار بردارند و در بار بپایانند
 در طرق و شوارع هر قدر کوه و زمین نامسموار بوده است بریده اند و بپایانند
 کوچک و انهار صغار تل بسته اند که تر و باسانی شود و در کل قلمرو راه نامهار
 سنگلاخ یا نهرا بیکه باعث زحمت مشرودین گردد نیست کار و انسر نامهار
 در راهها بفاصله سته میل بنا نهاده اند مردم خدمت طباخ و دناک و مکار
 که انواع سوار بیادار و حتی زنان فواحش قریب بان کار و انسر اسکن دارند
 و بهای همه اینها از اکل و شرب و سوار و غیره معین است مسافر اگر
 روز و شب قطع مسافت نماید یا بهر جا که خواهد آسایش کند مختار است در کندن بر
 و بر خانه ازا عالی و ادانی دو ستون ساخته اند و بهر یک فانوسی از شیشه
 نصب کرده اند که از اول شب تا صبح روشن اند و در رفت و آمد کوچ و بازار

احدی محتاج بچراغ و شعل نیست و اگر بیکانه در آن شهر در آید چنان پندارد که
 چراغان کرده اند برف و باران و سرما باشد و دوازده ماه هر روز قدری ببارد
 یا باران بار و در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر و این سبب هوای ناموافق و درختان
 و درختان آینه و میوه جات شیرین نشوند مگر بتدبیر کسی که در باغچه های سلطانین
 و اعظم بکار بند که در زیر باغچه های شهبان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت
 آتش بد زخمان رسد و میوه شیرین شود و این تدبیر مسبو که سری نیز بعمل آید
 و تسبیح و پنجاه کلیسای عالی از سنگ مرمر و شیش و عقیق مختلفه تمام در اصل اند
 ساخته اند و مدارس و دارالشفا و سقاخانه و قهوه خانه بزرگینی کلیساها
 افزون از شصت است داخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهر سده است
 نه که روزیاده نیست اما با عانت جهاز که تجارت با قبیله بلاد ممالک عالم فرست
 کنند تا چهل کرور روپیه بعمل آید و بر فاه گذرانند و حکما بعد از آنکه بجای
 در آن نواح استیلا یافتند مقرر چنین شد که هفتاد و دو روز همه در یکجا
 مجتمع شوند و هر کس را در هر کاه هر چه بخاطر رسیده باشد بیان نماید تا
 بمصلحت یکدیگر بنایا های حکم اساس بکار گذارشته شود و در امور کلی
 جزومی از سلطنت و حکم رانی تا بصنایع یری بجهت آسایش رفاه مردم
 کتب مدونه بطور و ستون بعمل تالیف نمودند و بناس نوشتن کتب را بقایا لب

مانند چیت ساق گذاشتند هر صنف را يك قالب كشتند و در يك روز ازان هزار صنف
نكازند و از هر كتابي هزار مجلد تمام كردند كتب كه بسيار شدند بر جماعتي از اصناف
مردم بقدر ضرورت دادند حتي به چشمه دران و كتب داران بجهت تربيت پسران
و دختران كه با هم يك كتاب روز دروان را كسب ميشت و شجاعت و سوار و علوم
رياضي و صناعات و در قرض و زمان بار نمودن عشق و عاشقي و دگر و نفع و سرگشته
و نواختن آلات طرب و قرض تعليم كنند و همچنين بار باب صنايع هر چه
بود آموختند و همه كارهاي مشكله را سهل و آسان نمودند و خانه عالي كز ياده
برده هزار كس را نواند كنجيد بنانها دند هفته كير و ز حكما و رانخانه مي فرستند
و مردم را حلالهاي عام مي دادند و آنروز و آن مجلس را يوم الخط و مجلس غلظت
نمودند بعد از اجتماع مردم كسي از حكما بكامي فراتر رفته از مسائل حكمي رياضي
و هندسي و از بعضي حقايق اشيا مانند تشريح آسمان و اخلاک يافتي آنها بخواه
كه خدا پدا آمد و از احوال كواكب ثوابت و سيار بقسمي كه در يافته بودند و اينكه خلا
حال است يانه و از اين قبيل مسائل مشكله و انور غامضه را بيان مي كرد و اگر تقرر
زبان عوام نفهميده بودند آلات و ادواتي كه براي توضيح اين مسائل خست
بودند مثل كره و اشكال و كلب بهمان مجلس طلبيه مردم مینمودند تا در طباع
عوام مسائل حكمي منطوق كروند و نا حال آن مجلس برقرار است و در كلكته نيز منعقد

گردد و باین سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی دانند و ریگانه هم بنام
 نوشتن کتب را بقالب گذشته اند و کارخانهای عالی برای این کار ساخته اند
 اخبار مملکت را هر هفته در یک مجله و کاغذ بهمین قسم نویسند و از آن پانصد ششصد
 قالب زنند و باطراف مملکت بخانههای هر یک از اعظم جزوی فرستند تا جمیع
 مردم از حوادث مملکت آگاه شوند و کسی که درین کار معین است مختار است از
 بازپرسی نیست هر چه بشنود راست یا دروغ خوب یا بد حتی اگر امری قبیح از
 یکی از بزرگان یا از رئیس کم او را گوریز گویند که بر تمامی مملکت فرمان فرستند
 بنویسد و احتیاط کنند گویند درین کار مصالح بسیار است که مردم را بکار آید
 یکی از آن جمله اینست که امور مستحده درست بقید تاریخ ضبط و رانید و ثبت کردند
 نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او باسمان بسبب
 اندر اس فراموشی آنقدر اختلاف کرده اند که تحریر در نیاید و بعضی از همین
 بسبب خوف پادشاهان یا بتعصب مذہب از جاده صواب منحرف گشته موافق
 مزاج پادشاه عصر مطابق مذہب خویش هر چه خواسته اند نگاشته اند و در اینجا
 ازینمارا از فراموش کاری و تسلط پادشاه و تعصب مذہب نیست و تصویر است
 که از رنگ آید اعم از سیاه قلم و غیر آن همه را قالب زنند و بذر از قلم نیز
 کشند و با علم مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده اند خاصه شبیه کشی را که در آن

ید بیضا و اعجاز میعاد دارند حرکات شخص بخوکیه هست در آن مشاهده شود و
 تفریح طبایع بر شهر و خانهای عالی بنانند و خانه رقص بیت السور و رسوم
 ساختن جمعی در خانه برای سرانجام طعام و شراب روشن کردن شمع و چراغ
 معین اند و آنخانه ایست مشتمل بر ایوان وسیع ستونها بسیار دارد تا برکت
 و فراخی آن پیفزاید و بیشتری از آنها در دست و از چهار طرف آن ایوان
 صفا گاه و دم مشتمل بر سه درجه ساخته اند درجه اول عاظم و خواص گریها
 نشینند متصل با ایشان رقص شود و درجه دوم بالاتر از آن جای مردمان
 اواسط است و درجه سوم از آن بالاتر و بران اولی و فرومایگان اند و این
 اماکن ثلثه را بحسب بقیع مجلس قیمتی و بهائی است جدا گانه علی قدر مراتب
 کم و زیاد دارند باین وضع ساخته اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگر را
 حایل نشود و چهار طرف آنخانه طاقها متعدد بنا نهاده اند که در آنها سفره گسترانند
 و طعام خورند و بر صفت همه این اطاقها بزرگ و کوچک یوارها و ستونها با سلو بی
 و گلش چهل چراغ و فانوسها بلورین روشن کنند که ناظران دیدن آنها بوجد آید
 و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود همه از شمع کافوری تکلف
 بیک روز قبل مردمان و عمال آنخانه مردم را خبر کنند که فردا شب بخان خانه است
 رقص میسرود و میاست مردان زنان بهر یک از آن درجات که خواهند نرآن را

نزد بزرگ آنخانه فرستند و هر یک را رقصه دهد اول شام بعد از روشنی مردم
دسته در گیند جمعی تخطی بر در خانه اندک یکانه داخل نشود و هر کس که آید آن رقصه را
بانها سپارد و خود در اندرون داخل شود و اگر بخت امری ضرورت بخواند بر آید و خود
از آنها باز پس گیرد و با خود برود و بعد از سطر انجام آن مهم بانه رقصه را سپارد و و آید
و این زرب می که بخت اکنه میدهند در ازای طعام و شراب و روشنی است و اگر
کسی از ادانی بهای درجه اول را وید با اعظم در آنجا نشیند و این بهای مردمی
که خدمت آن خانه از بهای خیلر شفق شوند که روید شده که در کیش بست نه را
روید و زیاده بانه رسیده است همان مردم تماشائی که اغلب اعظم و ارکان اند
باز بان شان رقص کنند مردمی دست زنی را گیرد و برقص بر خیز و سواد می
زان خویش از زنان دیگر با هر کس که دوست است او را انتخاب کند و گاه هست
که با هم وعده کنند که شب در فلان خانه من با تو فلان رقص را خواهم کرد
و علم موسیقی و طریقه رقص تا لیفات مدونه دارند بدخراش نا اهای عاشقانه و
حرکات دلبران مجلس را شک گلستان ارم سازند و اغلب از روز شراب نشو
بخود شوند و بهوش آیند و باز بهوش شوند اما بستی و عریه و حرکات لغو و در آن
مجلس راه نیست بهوش خود و بحالت طبیعی تا آخر مجلس نشیند و سالی کیش
معین دارند که در آن شب همگی رخت و صورت خود را با انواع مختلفه بعضی بصورت

حیوانات و برهنه بصورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترک و هندی تبدیل
 گشتند که کسی که رانند و پاسبان آداب از میان بر خیزد هر کس بیایستی که دارد
 در آن خانه در اید از مردان و زنان تمیز مرد و زن نیز و شوارست با هم حرکات طفلان
 و شوخی و دست بازی کنند و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب
 اطناب است تا ثالث آخر شب با هم بعیش و سرور بگذرانند بعد از آن هر کس بخوابد
 در آنجا طعام خورد و یا بخانه خود رود و هر روزه دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زن
 و مردان سواره و پیاده بتفرج از شهر بیرون روند و در باغها خوش گذرانند
 بعد از دو ساعت از روز یا شب برگردند و طعام خورد و بکاری که دارند مشغول
 شوند در روز حاضری و طعامها بکس بخورند و در شب مطبوع تناول کنند و بر این
 شراب آشامند روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد و از دو ساعت از روز بگذرد
 تا دو ساعت بروز باقی مانده هر کس بکار خود مشغول است صحبت و دید و بازدید
 همه در وقت طعام است روز یا شب تنها در خانه خود احدی چیز خور و جمعی که با هم
 اتحاد دارند بجانهای یکدیگر روند و طعام خورد تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب
 خاصه زنان پری بکیر است هر کدام که به نیکو منظوری و صحبت جماعت است
 از دست خویش حصه بچاسیان رساند و بپس حرکات و لبرانه در آنوقت از وضو و
 و طعام و شراب تقلیل گشتند و احدی از مردان را مجال نیست که زن خود را

از جوشش بامر و بیگانه ممانعت نماید چه در قانون ایشان است که منع زن از نشستن
 و برخاست بامر و غیر علامت سواد وطن است بر او و اگر کسی در مخالفت بکشد شود
 آن زن در محاکمه قضایه شکایت کند قضاة حکم بتغریق فرمایند و مایه الحیوة نفقة
 و خرج آن زن با اوست و هیچ کدام را یار ازنی دیگر با نشوهری نمیگیر نیست مگر اینکه
 یکی بمهر و از خوف مردان را قدرت دم زدن باز نماند نیست و قبیح این حرکات نیز از میان
 برخاسته است خلائق همه در سندان دواعی از احترام نساک و کوشند انقدر که مافوق
 آن متصور نیست اکثری از کارهای عظیمه متعلقه بمردان بوساطت انیان درست
 شود قبل ازین در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ بطریق یونانیان
 بحدی که هرگاه زن را بشوهر دادند دیگر کسی اذرا نمی دید حتی پدر و برادر و از خانه
 قدم بیرون نمیکرد و تا اجازه او بر می آمد بعد از فتح امریکا از انجا اول بفرانس
 این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب بمجالس شهود جلوه گر
 ساختند و در تمام فرنگ شایع شد تنبیا که نیز از انجا بهمه جای عالم رسیده
 و چنین است بیماری آبله اطفال مرض آتشک انهم مردم امریکا که بفرنگیان مخلوط
 شدند و در تمام عالم شیوع بهم رسانید و الا چهار صد سال قبل ازین از تنبیا که
 و این دوم مرض عالم نشانی نبوده است و زبان مردم جمیع عالم تنبیا که از بهین
 اسم که نام امریکائی است گویند و از جمله مستحذات فرانس کنس بتنازگی در میان ایشان

شیوع یافته است اینست که از بی پرگی زنان ترقی کرده مناکحات و
 زناشوهری ببرد داشته اند پس معین و تراضی طریقتین و دوساعت اشتراک
 عقد منعقد شود و صیغه در میان نیست و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه
 باهم باشند پس انقضای دو ماه هر دو مختارند باهم بمانند یا از هم جدا شوند
 و هر کس بی کار خود رود و اگر زن حامله باشد هر جا و خانه هر کس که طفل شود
 از انست و انساب اصلا بامعتبر ندانند و چنین گویند که در تادیبی شهر و احوام
 زن و شوهر باهم بکدر شوند و از هم متنفر گردند و باین سبب مقاربت کم کنند
 و اولاد کم بعمل آید بخلاف این قانون که بعلت تازگی دام مردان و زنان را
 باهم تقشق خواهد بود و کسی بلاعقب نمیانند چه هرگاه یکی را اولاد نشود و از جای
 دیگر خانه او می آید و اینکه طفل از نطفه شخص می باید امر اعتبار می باشد بهر قسم
 رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود و طریق مناکحات و کدخدائی در کلیسیا نیست
 که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را باهم در خلایق نگذارند باغ روی کنند
 و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید
 و الا هر کس بطنی رود و اطباء این فرقه در تشییع ابدان نفی بکارت کنند و چنین
 اقامه دلیل کنند که اگر زنی بسن سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد باو
 رسد آثار بکارتی در آن نیست خونی که در بعضی ختران کم سن مشاهده میشود

خراشی است که بآن موضع بسبب نزاکت میرسد و پرده و سیاه نیست و این هم
 از تدابیر حکماست که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را بزرنا نسبت ندهند
 و مفسد بر پا نگردد و چنانچه هست که با این قانون که مدتی متناهی آن مرد جوان که
 نمونه پنجم و ششم نوشته و حجب را ندیده و در خلوات بسربرد و اغلب با ده نایب حجاب
 بر میدارد و سرگرم باشند بکارت کجا میماند و می باید که مرد وزن از هم
 بیگانه باشند و زیاده از یکدن جایز نیست و فرنگیان بر کرسی بلند و قریب بطبقه
 رومی طعام خوردند و خود هم بر کرسی نشینند و کرسی که بر آن چرخ خورد آنرا میگویند
 بزبان فرس قدیم و از پنجاست میزبان و در چرخ خوردن دست به هیچ طعنه
 نرسانند میات و برج را با داشتنی نقره خوردند و نان و گوشت میوه را با کار و برند و
 بهین بگذارند هرگز دست بچیزی نمیگیرند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول
 فرا گرفته اند از عهد پادشاه خو خوار چنگیز خان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از او
 که ترکان در آن دیار فرمان روا بودند این طریقه از آنها باقی ماند گویند طایفه الیمان
 از بهمان مردم اند طریقه کورنش پادشاه نیز بوضع ترکان است مردم سر را
 برهنه کنند و از انبوسین زنند تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان
 خود ایستاده در وسط مجلس میماند و مردم گرد او حلقه بسته یکیک پیش آیند و زنان
 زنند و مطلقه که دارند عرض کنند و چنین است حال کور زنان و روسا

جزو در وسط استاد و مردم بر دور او مالک بنده و یکی یکی نزدیک آمده قدری
 خم شوند و مطالب اعرض کنند زانوزن مخصوص سلاطین عظام است
 و طریقه سلام زانان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که یکدست بکمر بند
 و قدر اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آئیده و از آنها
 بنایت زیبا و برانده است و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده
 انگلیسیست وضع واک و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم باطراف قلمرو
 و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند خواه ملک خود و خواه ملک بیگانه
 اگر رئیس آن مملکت مانع نشود و آن بدین نحو است که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر
 در تمامی طرق و شوارع خانه از چوب سازند و چند کس فاصده را با یکدیگر بنهند و در خانه
 سکونت دهند خطوط در کسبته چرمی تکریم کنند و بقاصده مستد او این دو فرسخ
 یک نفس و دیده هر دم خانه دیگر رسانند و طبل کوچکی در دست دارند و میوازند و میگویند
 تا سیاه از صد آن رگم نشند و مردمی که با نخانده اند آواز آنرا بشنوند و یکی
 حسیا رفتن شود و بجز رسیدن این یکی دومی کسینه را گیر و درون شود و در
 شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران این
 بطریقه چایلد و در انجا آدمی هم با اسب بدل شود چه یک آدم را چه مقدار توانائی باشد
 که این بهمراه رود و هر جائی را بحسب قرب بعد اجرتی است علیحده خطوط را

وزن کنند و دو مثقال نیم یا روزی یک نه گیرند هر قدر که مسافت باشد و اگر از دو
 مثقال نیم یک قیراط زیاده شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال و از آن که
 گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال نیم اجرت قبل از آن مضاعف
 گردد و چنین است رفت و آمد اعظم و ارکان هر گاه خواهند به سرعت بجائی روند
 بر محفه سوار شوند و هشت کس آنرا بردوش بردارند و شتاب روان شوند و دو
 کس آذوقه و ریخت اورا بردارند و یک کس مشعلی نیز همراه است این مردم را دو
 فرسخ روند و در آنجا باز این قدر آدم هدایت محفه را بر زمین نارسیده و دوش بدوش
 کشند و روانه شوند همان قدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند
 روزی یکصد روپیه اجرت این است و اگر خواهند جلد تر روند بر مردمان بیغرا بسند
 آن وقت اجرت مضاعف گردد و ازین کار سالی صد هزار روپیه بیشتر اند
 وضع اخراجات عمده و پیادگان که با مستاجر است عاید سرکار کمپنی شود
 و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم اند بے اجرت رفت و آمد کنند
 کارهای دشوار را بر خلائق آسان کنند و خود مبالغه منتفع شوند و توفیق
 متبع روزی یکسان باد و باین سبب که هر روز اخبار حکومت با آنها رسد
 و از اوضاع روسا اطراف مطلع شوند اکثری از فرماندهان هندوستان
 ناچیز کرده اند بیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور ضرر کمپنی

شاه عباس ماضی صفوی که در رعیت پروری و معدلت گستری طایق و برابری
 و تدبیر شهره آفاق بود بعد از شاه طهماسب چندی در عهد اسماعیل میرزا و سلطان محمد
 خدا بنده فتور در سلطنت بهم رسید جماعت و اندیشه و پرتکال در بعض بنادر
 فارس و رجز و درم از استقلال می زدند و پادشاه را بفاد کمر می
 زدند و لا تَجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ قُلْ وَقِعَ الْيَتِيمَ
 منظور نبود جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندر عباسی را بنامند و ایشان را
 سکونت داد تا استیصال آن دو طائفه یا اصولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید و
 چنان شد پادشاه و بیجا هندوستان عالمگیر پادشاه از احفاد سلاطین بابر به تبقیه
 آن خاندان بجهت نفع پرتکال که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند نیز این
 عمل نمود و انگلیسیه را بکلمه جای داد و ایرانیان که با کذاست سباع خاصیت
 و بالعرض ستم طینت اند آسان کردن بقلاوه فرمان احدی در یارند خاصه با
 مردم بیگانه خصوصاً مخالف مذهب فرمان برداری را روا ندارند و تسلط غیر
 مذهب با حیوة شان جمع نشود و سلاطین و روسا از فکر مملکت داری غفلت
 نورزند و نگذارند که بیگانه تسلط شود و اگر احیاناً بسبب غفلت پادشاه و روسا
 مملکت بدست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگه دشوار گردد و
 و هرگز آرام نشوند بخوبی که از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی

و آمرامی آسایش طلب جماعت فاغنه که از ادنی جا کران بیکلری سگی هرات بودند
 مسلط گشته چندی باقتدار فرمان فرما شدند در عین شوکت و استیلائی آن جماعت
 مکرر مردمان شهرهای صحرائی برانجا که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده اند
 و همرا با توابع و لواحق بیاسارسا نیده اند چنانکه در تبریز و همدان و کلپانگان
 و بر و جرد این عمل بکرات با فاغنه بعمل آمده و فاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا بجزیریم
 رهنی شده اند یا قتل عام نموده اند و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد میشد و مردم
 از شورش باز نمی آمدند و رام نمی شدند تا ظهور پادشاه قهار نادر شاه همین ماجرا بود
 که او قلع و قمع آن طائفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بجای نمود و چنین
 بوده است و در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترک و چنگیز و امیر تیمور
 کورکان که مقام ذکر آن نیست و بر و افغان سیستورنه در یکی از توابع پنج دین
 که اسکندر از شورش ایرانیان بسته آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب
 قتل عام آن مملکت مشورت نمود حکما عرض کردند که مری این سرزمین آفتاب مرد
 این کشور بآن منسوب اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است
 اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا دارند که مملتی همین
 خصلت را پیدا کنند و این غیرت و شجاعت از تاثیرات آب و هوا آن دیار است
 اسکندر از قتل عام در گذشته مدارا نمود و جمعا مردم نهاد را انگلیسیه بدو داده

می بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند رفته بودند که پروبال
 بهم رسانند که یکی از خدمه خود را که مردم بند عباسی بود بتقصیری چوب زد تا او
 بمردمان آن بندر غوغا نموده در آن واحد هکلی را عرضه تیغ بید ریخت نمودند و چهار
 ایشان را که بلند گاه بودند غارت کرده آتش زدند چند کسی که در اصفهان
 و جاکا و دیگر بودند برفتند و اما کسانی که در کلکته بودند بعد از دست یصال حاکم
 پرتگال با مردم بگال که از قبیل حیوانات و حشرات الارض اند بتادی اعدا
 و مشهور بتالیف لمای نزدیک دور پر داخته بار و سا آمیزش نمودند و بدست
 بدل ایشار عامه مردم را با بعضی عاظم بخود گردیده کردند و چون قاطبه نصاری
 تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار خاصه مسلمانان با ذوق و جلی است از
 ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را بجد دارند چنانکه از جمله آثار سیه که
 خلیفه دوم عمر بن الخطاب عهدنامه که در زمان او میان نصاری و مسلمانان
 نوشته شد از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان کنند و اخبار
 و اوضاع ایشان را بجائی نه نویسد و بجهت خود و از همنو و جماعت بت پست
 و مسلمانان تبه روزگار این دیار که آنرا پیوسته بودند با طرافت ملک تجسس
 اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و بریار و نه نمودند و در کلکته قلعه عالی
 بساختند و آنرا بجهت قریب مردم به بیت التجارة موسوم ساختند و در آنجا

از توب و تفنگ آن قلم کشیده به بهانه اینکه مال التجاره مادر بخاست بالات
 جنگ جمعی نلسان محتاجیم قلیله مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم
 هندوستان نیز لوگر گذاشتند و سلاطین روسا و متوسطین هر یک علی قدر مرا تهم
 بعیش و طرب ستعرف و از باده غفلت و غرور بهیوش و هر کس هر جا که مقام داشت
 مست و مد بهیوش بود و چیزی که در عالم نخوت بخاطر شان خطور نمیکرد
 تسلط انگلیسیه بود و هر چه از تدارک سامان جنگ ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتند
 سپاهیان و تعلیم جنگ بقوانین خویش میکردند کسی نمی فهمید و اگر گوش
 می شنید اعتنا نمیکرد تا چهل پنجاه سال قبل ازین در عهد جعفر علی خان که
 بیگلربیگی بهنگاله و دانا از خارنگه آواز چفانه و چنگ بجوید بود با امرای غدار
 سازش نموده او را در حالت مستی از مرشد آباد گرفتار و بکلمه متعید داشتند
 و قاسم علیخان دانا داد او را بجای او منصوب نمودند و از الوقت الی یومنا هذا
 روز بروز و لحظه بلمحظه در ترقی و لوایه اعتلا و فرمان فرما و کل مملکت افرشته
 بعد از تسخیر بهنگاله و آن نواح بے شر و شور و رسیدن اخبار بهاموسان و اطلاع
 باوضاع هر نزدیک و دور بفکر اماکن دیگر افتادند و بدینگونه بنا نهادند که
 هر مملکتی را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولاً برتیس آن دایره ریضه در نهایت عجز
 و انکسار و کمال مسکنت خاکساری برنگارند متضمن هستند عامی و کیلی

از جانب خود آن مملکت بمقرر ریاست یا سلطنت و سلاطین و حکام این دیار
 حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوش آمد طلبی و ریشخند عرض عام است
 از آن نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته اند مشغوف شوند و برخود بیابند
 که از یک انگریز چه شود و از چه بر آید و بکدام شمار آید و از دنبال آن عریضه بنویسند
 جواب نیامده یک کس کار نموده با تحفه و هدایای بسیار سی از نفایس چین و زرنگ
 روان سازند رئیس بعلت چشم تنگی از دیدن بیشکش و کلمات تملق برخویش
 تلخچ و فرستاده را بغزت نگه دارد و کیل که در اینجا قائم شد بخو یک گذشت است
 جانی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه قلعه مانند بنایند و اسباب حرب
 آنقدر در آن خانه بگذارند و شکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود
 قادر به بیرون کردن او نباشد و بداد و هدیهش ریزش کوشد تا عامه خلق را بخود
 گرویده کند و اخبار و حالات را بمقرر ریاست خود که کلکته است هر روزه برنگار
 و با اعزّه جویشش کند و بار رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند کی که از
 چاکران سلوک نماید و هر روزه عهده نامه تازه بر پوست آهویا بر سرش مثل بر
 اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعدای آن دیار
 از جانب کپنی بشرح و بسط بسیار نوشته بر رئیس سپارد و او را بکلی مطمئن بنما
 سازد و آخر عهده نامه از و ستانند که چون کارکنان سرکار کپنی خیر خواه این سرکار اند

ماهم گفته و کرده ایشان را همه جان فدا داشته از صلاح و صواب دید ایشان بیرون
 نباشیم این عهد نامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند چه در هر ریاستی چه کس
 صاحب داعیه جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانه و شکست کار
 یکدیگر مصروف اند هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر بمجادله کشید
 وکیل با طرف قوی سازش کند و از بیگانه افواج انگلیزی ببرد و او طلبه بعد از
 برداشتن طرف ثانی طرف غالب خوشوقت نشود پس با و تکلیف کنند که مواجب
 این خرج را بر ذمه خود گیرند و باین آراستگی که ملاحظه میفرمایند همیشه نزد خود
 نگاه دارند تا گاه و بیگاه بخارایند او نیز قبول کند و نگهدارد و سرداران همه انگلیز
 در آن خارج شهر حوالی قلعه که وکیل بجست سرکار کمپنی ساخته و خود میماند خانه
 سازند و لشکریان را نیز در آن قرب جایی هند چند ماهی که گذشت مبلغه مواجب
 لشکریان در آن سرکار جمع شود از سیطره مطالبه شدید و از انظار پیر
 عمل بگذرد معرفت سیکه از کارکنان و ملازمان آن سرکار سپیام دهند که اگر دلاوی
 مواجب لشکریان ماه به ماه گواران نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب
 لشکریان از ملک جدا کرده بایستد که دیگر خیمه بین مطالبه و رسوایی
 و جواب نماند با جاره او تسبیل کند و آن قدر از حاکمیت دهند و هرگاه
 رئیس با اهل رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او مثل شش ریاست اند

هر که ام که قبول پیشکش سالی مبلغه بسرا کسپنی کند او را بریاست بر دارند
 او نیز از دادن پیشکش عاجز نشود و قدری دیگر از مملکت بقصد تصرف ایشان
 و بد تا بجای تمام آنرا مالک شوند اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تجاوز با حدی دراز
 نکنند و با وجود قدرت و توانائی بجنگ حیدال ملک کسی را متصرف نشوند
 و هرگاه امر با کسی بجای که کشید سبقت در جنگ نکنند و با و پیغام دهند که ترک
 لجاج کند اگر پذیرفت و بگفته ایشان راضی شد کارسای او ندارند اگر همه در عین
 صفت آرائی باشند و یقین دانند که خراج از ایشان است برگردند و او را بجای
 خود گذارند و چیزهای نعل بیا گیرند چنانکه با شیپو سلطان در مرتبه این معامله
 دست داد و اگر جنگ شد و شکست دادند رئیس یا کشته نشود و مانده
 شیپو سلطان در غیر مرتبه آخر یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علی خان
 داماد جعفر علیخان یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پس خواهد
 آصف الدوله بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را بریاست
 بنشانند و بشجاع الدوله این رفتار را مرعی داشته و اگر گشته شد یا فرار کرد
 لا در متعلقان و کارکنان و مشو بان او را عزت کنند و مواجب دهند که
 بر راه بگذرانند و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند و ظاهر نگذارند و آنقدر را با و
 مشا هره دهند که محتاج نشود و بهرگز با خدوم و چشم گذرانند و اگر در جنگ

کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها بغزت و توقیر
 بر خورند و حق خدمت احدی را ضایع نکنند حتی بجهت سپاه بیگانه که در جنگ
 عضوی از آنها ضایع شود اگر همه یک انگشت باشد و بجهت اولاد آنها یک کشته
 شده اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا آرام بگذرانند و حق اینست که
 مرث این فرقه نسبت به دشمنان کینه جو همگام تسلط از غریب روزگار است
 و درین حصلت از جمیع فرقه عالم بهتر اند چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط
 زنده نگذارند و با وقوتند و در عیسی که فرمان فرمایی بذاته اند و بر نیاید مملکت از ایشان
 چنانکه باید نتواند و بخوابد بعیش و سرور بگذرانند و دامن باد و خوشگوار
 مست و محمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت داری بر او باقی ماند و رتق
 و قیق مهمات را دیگر کسی کند بهتر از بیخاعت و در کل جهان یافت نشود
 و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلط نیست پادشاه یا امرا
 اگر خواهند بر زیر دستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند هر دور
 در مقابل هم ایستاده نگذارند و امرشان را فیصل دهند و همچنین اگر از کوچکی
 بر بزرگی ایذا رساند بزرگ شکوه کند و بحکم قضاة حد بر او جاری شود و بجهت
 پاس آداب از جانب پادشاه و عظام در محکمه دلیل ایشان حاضر شود و باید س
 گفتگو کند و در و بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بد آب و هوا که

بجهت این کار عین است اخراج نمایند و همچنین مفسدین و اشرار را در آن
 جزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود و از قتل نفس بغایت محترز اند و قریب
 به کلکته جزیره برای این امر بسته اند حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا
 بسر برند و چون فرق مختلف اند زبانهای علنیه سوای السنه جمیع عالم در میان
 ایشان رواج گرفته است و درین چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته
 فرستاده اند که بران خراج مقرر کند و بعمارت آن پردازد و بعضی از معادن هم
 در آنجا بهم رسیده است و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره بفکر انتظام
 سلطنت افتادند چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود هر روز یکی
 معزول و دیگری بعلیه سلطنت میشد و بسبب مفاسد و خوریزی که از لوازم تغییر
 سلطنت است بطور میر رسید و پادشاه آن عصر خود نیز حکیمانشند و در اکثری
 از آرای پسندیده با حکما شریک بود سالها بفکر این کار صرف اوقات نمودند آخر الامر
 همه را راسی بدین قرار گرفت که پادشاه را مصلوب الاختیار کنند و بجهت او
 و منحه معتدبه معادل کرده و روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است تعیین
 کنند که و قایم بصرف سلطنت نماید سوای اخراجات شاهزادگان و منسوبان او
 که بجهت هر یک هجی جا معین است پادشاه نیز راضی شده خود را مصلوب الاختیار
 کرده اما در رعایت و نوازشش هر کس مختار است و بخوی که گذشت

قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمت خود را قادر نیست مادام که حکم قضای
 نشود هیچ سیاستی اجرا نکند و اگر کسی هر سالی سه کس واجب القتل را هر گاه بخواد
 شفاعت کند و نکند و بقتل رساند یا اخراج البلد کند میتواند و بعد از سلب
 اختیار از پادشاه قوانم سلطنت را بسته امر مضبوط ساختند پادشاه و امرا و رعایا
 بدین نحو که هر گاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرست
 گیران نزنند آن کار صورت نگیرد و خانه بسیار عالی در پای تخت بنا نهند
 و بشوری و خانه مشورت موسوم ساختند و بر رعایای بلد و بلوک تمام قلمرو
 پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر کرا سزاوار دانست
 وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشد تا کار با مشورت همگی انجام
 یابد رعایا بدین گونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در یکجا مجتمع شوند
 بزرگان آن شهر یا آن ده اسامی جمعی را که لیاقت این کار را دارند بهر حد
 عرض نمایند و هر کرا بپسند اسم او را در کاغذی نوشته دهد همه را جمع نمایند
 و حکم بر غالب کنند کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند بآن کار مامور
 سازند و بدار السلطنت روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را
 یکسے نگذارند بعد از انقضای هفت سال دیگر سه را معین کنند و هر گاه
 امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح یا حجاجت یا امداد کسی بزرگ یا لشکر

و امثال ذلک وزیران مطلب را بپادشاه عرضه دارند پادشاه در روزی معین
 با حضار سران و سرکردگان و تمامی ائمه آخرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع
 بلدان و قصبات دران عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آنجا رود و بجای بلند
 که بجهت نشیمن او ساخته اند قدم گیرد و آن امر را از هر گلی سوال کند امر او و کلام هر که را هر چه
 بخاطر رسد و صلاح مملکت را بداند و در کاغذی نویسد پس همه را ملاحظه نمایند
 و حکم بر آن بکشند و اگر نصیحت آن مردم بیک ای و نصیحتی دیگر را می خواهند بگویند
 پادشاه محض است بهر طرف که میل کند آن را بپسندیده است دیگر کسی را
 مجال تغییر و تبدیل نیست و حکمت درین کار اینست که هرگاه امری منقح شد هر چه
 خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند پادشاه و امر اینتر بقدر
 حصه خود و در خرج آن کار مدد کنند امری مختلف فیه نیست کسی بران ایستادگی
 نماید و بجهت پادشاه نقد و نسا را جایزه داشته اند اول یکیه از دختران سلاطین را
 با و منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد و اولادی که بهمینند هر چه
 از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه کرانه معین است و باقی
 شل سایر الناس اند بعد از بزرگ شدن خود مختار اند بعلکم که شوند یا سپاسی شوند
 یا صنعتی بیاورند شنیدیم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکیه از سلاطین است
 علاقه مفراطی است و هر ساله از آن زن فرزندی بعمل آید از باب حل عقد

پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند چه تعدد شاهزادگان موجب بایوقی خرج
 از خزینہ و بیت المال است و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه با کبر اولاد رسید
 و اگر او در حیات پدر بمیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از
 و اگر پادشاه را اولاد ذکر نباشد بدختر او رسد اما اولاد حسبایا هر چند
 شاهزاده باشند بسطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت با او قرار یافته است
 حکمرانی بسیکه از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد بترتیبی که
 معین است و بر همین پنج ارث پدر با کبر اولاد ذکر رسد و بر تقدیر فوت پسر
 بزرگ و زنندگی پدر به پسر او رسد و این در صورتیست که متوفی وصیت ناکرده باشد
 و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختارست بکس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که
 خواهد وصیت کند بدان موجب بعمل آورد و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات
 و رشتہ راحری نیست و پیران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هجرت
 که خواهند از خوراک و پوشاک خرج مکتب خانه بعد از آنکه پسر بزرگ رسد رسید
 و مکتبی پیدا کرد از زبان ستانند و بسن هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مری او
 هر که باشد بیست هزار روپیہ بسر کار کسینی دهد و هشتاد چاکری او را نماید
 کمپنی بموجب چهار صدر و پیم شاهی و او را نوکر کند و بعد تکلیف که رسید
 بهر کاری از کارهای سرکاری که خواهند شد او را مامور کنند و بطرفی

بسبت امر کیا بپند و ستان روانه سازند و او بجزو هر ذاتی مصدر خدمات شود
 در بر جاده و مواجب او بیفزاید تا بگوید روزی رسد و از آن بهم مالاً تر روز و در مسلک
 امر اعظام مسلک گردد و گاه باشد که در رتبه پادشاهان و اشرافان شریک سهم گیرد
 که وصف ایشان نشینند و آنچه حکمای حال درین دهه و از ده سال راه سفر بخت
 واجب القتل پیدا کرده اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده
 از تنه کس معاف نبود هر کس را بخوابد شفاعت کند و مختار است یا سیصد
 کس از معارف محضی نگارند و بران مهر کنند که وجود این شخص واجب القتل
 در نظام عالم بهتر از اینست که بقصاص سد او نیز بخشیده شود و این هم که تمام
 اثرش پدیدار در صورت عدم وصیت با کبر او داد دهند و باقی اخروم سازند از آراسه
 جدید است گویند سازند از میان برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحبان
 خطیر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند بفرکار خود افتند و باین
 سبب خانانها بر سر اربابانند و بر باد نهند و دیگر از جمله قوانین عظیمه
 وضع خانه عدالت است که بخت رفع مناقشات و خصامات بین الناس
 موضوع است و آن چنان است که در بلدان عظیمه و قریه سمور بزرگ خانه
 بنانند و بجای عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را
 بخت قیادی و نوشتن سبلمات و اجراسه سیاست پادشاه معین کنند

و ایشا شرا بچ خوانند معنی قاضی موجب هر قدر خود بخوانند از سرکار شاهی
 مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و دام الحیوة معزول نشوند مگر
 اینکه از کسی رشوت گیرند یا بطرف دار و رفتوی خیانت کنند آن زمان بردار کشیده شوند
 و در آن خانه کافی برتر بطرز شاه نشین بجست نشین ایشان سازند و چند کس
 از فضلای حکیم را که بزبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و اینچنان
 کونسل گویند و جمیع دیگر مردمان بابهوش را که عالم بالسنه اغلب فرق باشند
 زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مردم را و کلا خوانند کس را بر کس ادعای
 یا مطالبه باشد در عدالت نزدیکی از و کلا رود و مطلب خود را اظهار کنند
 و بر طبق آن بهر ندرت که باشد بطریق خود قسم خورد و ضمانت دهد که بران
 شخص تمت نکند و کیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اشخاص معروف
 و گمان فرار با و نمیرود خود با و رقیه نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو
 راقه عا دارد و بمن اظهار کرده است خود با هم بفهمید تا بعدالت نرسد که باعث
 بدنامی و ضرر طرفین است و اگر درین باب ایهمال نمائی او بعدالت شکوه
 کند و بر تو داون رسد او اگر با مدعی سازش کرد کوتاه شد و در صورت
 بی اعتنائی و آرن شود و اگر مدعی علیه از صراف نیست و احتمالی دارد
 که بگریزد فی الفور مدعی و آرن دهند تا او را گرفتار کنند و آرن عیبارت
 بر وزن جاجین ۱۲

از کاغذی است که بران اذعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است چند
 از محصلان آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آنرا بنمایند بعد از دیدن آن دوازده
 ساعت اورا محفل است که از سه کار یک کار کند یا ادای آنچه مدعی خواسته است
 یا ضامن معتبر متحمل که در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ
 شود و یا بمحبس رود و بقیه ضامن شود و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جواب
 خود را بقضاة عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که درین سوال چه اب بگریزد
 و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در جرحه باشد و در بر سر او بسته یا اینکه دخلوت باشد
 که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود صبر کند تا از آن محجرحه دخلوت برآید و اگر بر او ناگاه
 دخل شود و او یکی یا دو تار پلاک کند یا زخم کاری زند خون شان هدرست و از زبان
 نیست و بر جاسی که از قبل سلاطین یا روسا اطراف بوکالت در پایه سریش
 یا دارالریاست ماموراند و ازین ممنوع است چه ازین حرکات مردم بیگانه محوثر
 شوند و در انتظام ریاست تخلل پیدا آید و هرگاه مدعی علیه از بر آمدن و از
 مطلع شد و فرار کرده بملکت دیگر از فرق بضاری یا در هندوستان خود را بیکلی
 از قری رسانید که در آنجا فرق دیگر از بضاری خانه و نشان داشته باشند و بایشان
 توسل جست یا در شهر بخانه خود رفت و در به بست یا در صورت رسیدن و ازین
 بقیه راضی شد و بمحبس رفت و دیگر کسی را بر او تسلط نیست روز یکشنبه از آن ده

و از خانه خود بیرون برآید و بدرستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه
 خواهد کند و هر جا که خواهد رود و شام بخانه یا بان و هرگز در وقت العصر اگر چنانچه کند
 که بان ده یا در خانه خود که در بر مری اوسته باشد بخاند و بجز یکشنبه بر نیاید احد
 بر او دستی نیست اگر همه صاحب بالغ خطیر و بر قضاة تغلب و معلوم باشد چیزی نکند
 و در مجلس نیز هر چه خواهد کند معاملات و داد و ستد نماید و بعیش بگذراند تا خود را
 حق مدعی نکند بزور از دیگری ندرسه اگر ملل او در جائی بدست مدعی افتد بعد از
 اثبات که بنحایت مشکل است بحکم قضاة مشهور شود و وجه این همه را گویند
 که درینا اجزای کار خلائق و مصالح عباد است و مستغلب را ازین عذابا بیشتر نشاء
 که بزندان یا بخانه در بسته یا بکلی از دیوات بماند و اجازت بر آمدن در روزهای
 یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام
 کار باراه مغفرتی داشته باشند و وضع زندان خانه بدین نحو است که جائی است
 بنحایت وسیع برگردان دیوارها بسیار بلند که با علی مرتبه بلند می ساینده اند
 و بنیاد دیوارها را آب رسانده بسنگ ساروج و سرب بالا آورده اند و از پایین
 تا بالا خار نیکو است آهشین نصب است و در اطراف آن صحن عمارات متعدد و المنة
 عالیة مثل بر باغچه و حوض خانه و غرفات بتکلف ساخته اند و اماکن تختا سنی
 و وسیع نیز دارد و اعظم را بان اماکن عالیة و ادانی را بخانه های تختا سنی گفته دارند

و از مردم متمول که رایج عمارت را گیرند و بر زندانیان این قدر گرفت و گیرست که بعد
 از غروب آفتاب در بر سر کو ایشان بنهند و صبح بکشایند هر که اهل محنت
 قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصند را بجائی که دارد طلب کنند
 و تمام شب بستی و عیش گوشه نگهبانان همه انگیزد و روزی دو مرتبه بدل شوند
 تا کسی با ایشان سازش نکند و اجازت این همه کار با زندانیان ازین بسببست
 که بر ایشان تنگ نشود که خود را به ملکه اندازند و مفاسد عظیمه بر پا کنند
 چه با این حال اکثری از مردم بقید راضی شوند و خورسند بمانند و رسم شفاعت بالمره
 مفقودست و رئیس ازین امور خبری نیست که کسی نزد او شفعی شود امر اقصایست
 و در اینجا شفاعت راه نیست و خانه های دیگر برای محاکمات و اجرا سیاست
 جزئی دارند که بمناسبت آن کار باسی موسوم است بانضمام لفظه الت اما در آن
 خانه های جزو و سایر بلدان سوای دار السلطنت یا مقر ریاست عظمی مانند
 کلکته رسم وارن نیست مجلاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را
 از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد بر نگارد و مدعی علیه
 خانه خود جواب بنویسد باز مدعی جواب نوشته او را بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین
 نوشته شود تا هر که هر چه رد و قرح یا طریقه اثباتی باشد بر نگارد و هر کس لوکیل
 و وکیل بعد از حکم و اصلاح بکونسلیان بگذرانند که او بحضور قضاة مراتب را

عرض می‌دارد و تا هر چه مقدور بدلی و داد باشد کند و درین سوال و جواب
 در آن وقت است که متخاصمین کنند یکدیگر نه می‌بینند و با هم مواجه نشوند نه در حد
 و نه در جاهای دیگر بجزفت و کیل نوشته هر یک بدیگری رسد تا منجر بغیظ و فساد
 نشود و اگر کسی یا هر دو را شا بد ضرر شود در آن سوال یا جواب درج کند و نام
 شاه را بنویسد و کیل یا عدالت کاغذی بشا بد بنویسد بهر عدالت که فلان کس ترا
 شاه خواسته است باید که هر روزه چند ساعت روز بعدالت عالییه حاضر شوی
 تا هر چه سوال رود جواب گوئی و آن کاغذ را سفینه گویند بعد از رسیدن آن کاغذ
 بشا بد اگر بیکر و حاضر نشود یکزار و یکویست و از جریمه گیرند و شاه را قسم دهند
 و مراتب را از و سوال کنند و عدالت را در و موقوف ندارند هر چه گوید بنویسند
 بعد از دو سه روز عاود کنند تا صدق و کذب و درست معلوم شود و درین امور
 کبیخ کاوی کنند و عظیم وقت نمایند و هر چنانچه مقدمه را طول بهند و از متخاصمین
 و کیل و کونسل هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند و در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را
 نزاع شد بعدالت رجوع کردند و دو سال طول کشید و از هر یک از متخاصمین بیست و
 هزار روپیہ خرج شد و بجای نرسید گویند و صلیحت درین کار با اینست که مردم
 با خود قضا یا را انفصال کنند و ازین نفوق آسان بعدالت رجوع نکنند
 و متخاصمین اگر بیک مذہب باشند بمان مذہب حکم کنند و اگر یکی عیسوی

باشد و دیگری از قوم دیگر بطریقه عیسوی انفصال نمایند و سبیل زمان
 و فرق دیگر غیر از نصاری بطریقه حنفی اجرا حکم کنند اکثری از کتب فقه سنت
 و جماعت امامیه را با نگریری ترجمه کرده اند و نز و قضاة میمانند تا در احکام بر بصیرت
 باشند و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل باشد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند
 و گاه هست که دو سه مضاعف و استیلا و از آنچه مدعی میجو است بر مدعی علیه
 و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بر او ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند
 یا دستور او را قید نمایند و قضاة را ضرر نیست که بر طبق مذسب یا بطریقه
 قضاة سلف حکم کنند گاه هست که بطریقه عقل لغتینی که مناسب دانند
 فتوی دهند کسی را بر ایشان حرف نیست آنکه اگر متخاصمین یا احدی حکم ایشان
 راضی نشوند و گویند که بعدالت دیگر رویم مختار اند از محکمه های جزو که ذکر آن گذشت
 بعدالت البکر که به سیم کوهت موسوم و دوران و آن است رود و در اینجا اکثر
 موافقین خاطر خواه نشود و بگورن و اصحاب شوری که جمعی کثیر از اعاظم اندرجوع
 آورند اینان نیز بدینچرا دانند فتوی دهند باینهم اگر راضی نشوند مقداری را
 نوشته بعدالت انگلستان فرستند و برانهم اگر انقضای نگشتند بر پادشاه و
 اصحاب شوری که ذکر آن گذشت و به باز بگشت موسوم است بجمع آورند و در
 تغییر و تبدیل باره نیست بهر چه فتوی دهند چنان شود و گاه باشد که یک
^{بسیکون بر امل روزن بار کنند ۱۲}

سنی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین بورقه ایشان رسد و بهمان حالت
 روز اول باشد و مکرر شده است که بدعی و مدعی علییه هر دو از ارباب دول
 و صاحب سرماییه خطیر بوده اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده اند
 که قدرت بر خرج یومیه نمانده است آنوقت از لجلج باز آمده اند و مقصد سه
 همان انفصال نمانده مانده است بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان
 گو که ازین سلسله کزاده بردارد و از زنجیر عدل خویش شتر شده و منفعل
 گردیده و در کاسه سته روز قضاة رخت سیاه پوشند و بهیأتی عجیب
 خود را بیارایند و در آن سته روز اجلاس حدود و سیاست برگزیده گاران کنند
 از قتل و اخراج البلد و حبس غیر هم هر چه مصلحت دانند و دیگر از بناهای تازه یک
 اینست که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیات بزرگ کوچک اول بنحوی که
 معمول عالم است شهر بار بمحلات تقسیم کرده اند و خانهای هر محله را
 نوشته اند و هر کس بر سر سرای خود بالاس دروازه قطعه سنگی نصب
 و بران نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و مرد آن را که خانه چندم است
 از آن محله نگاشته است و بر سر هر محله برگزیده گاه سنگی بزرگ منصوب است
 که در آن اسامی خانهای آن محله را با عددی که دارند نوشته اند تا اگر کسی
 نابلد و بیگانه بشهر و آید بر بصیرت باشد و از جانب پادشاه در هر محله

علائق

حایا
لمرو

از محملات و قریه از دیهات یک کس نویسنده معین است که ولادت
 و که خدائی و وفات مردم آن محله را بقیة تاریخ ضبط کند تا بر پادشاه و صاحب
 ملک و اعظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در قلمرو چه قدر مرد و زن موجود است
 و هر کدام چه سن اند و اگر ربائی یا آفتی رسد و مردم تلف نشوند بدانند چه قدر آدم
 مرده است و این از اوضاع پسندیده است و نیز بسبب سعت شهر و آبادی
 بی حد و مر که در اکثری از بلدان فرنگ است بجهت سهولت و آسانی
 بر گذر و اسبان سواری و سواریه های دیگر و مردمان پیاده اجوره کار با بجا
 ایستاده اند تا اگر کسی بخواهد بجای رود و از خود سواری ندارد و یا بخواند
 بسرعت رود و سوار یار اجرت معین است از محله خود سوار شود و تا محله دیگر
 و در اینجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین بطریق واک نام هر جا که خواهد رود
 و اگر کارهای گذشته باشد از خانه خود رفته نویسد و بدست یکس از
 پیادگان که در آن محله ایستاده اند دهد و دست بدست تا بهر خانه و
 نزد هر کس که معین است رفته رسانند و جواب هم بدین دستور باورسد و بعد
 از آنکه از انتظام امور سلطنت قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدین حکما
 آسودگی بهم رسید ب فکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت برو و بخر و تخییر مالک بعید
 اقتادند و نخستین کسی که بسنگ مقناطیس رسید و بجاییت آن علم بهم رسانید

حکیم رانشند باهوش مستر کلیدیس بود وی مردم جزیره العرب و بلخ عربی
 و تمامی اسنم مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود موجود فنون ریاضی و هندسی
 بطریقه فرنگ اوست از مقناطیس قطب نما ساخت و بهجات عالم آگهی یافت
 که در روشنی و تاریکی روز یا شب در دریا و خشکی به سمت که خواسته باشد
 رود و جاز باین دستگاه و سبایان بخو که رواج دارد از نتایج افکار
 آن وحید عصر است ^{تفرس} آباوی بسمت جنوب کرده از سلاطین عصر
 استدادر که بگفته ادا اعتنا نکرد و اکثر بے بخت عقل مشوب نمودند
 و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت نزد پادشاه اسپینول که در آن زمان
 زنی باهوش را می بود رفت و با فیاضی خود را عرضه و از ویار سه خواست
 ملکه با ماد او بر خواسته سه جاز بزرگ مشحون با ذوق دو ساله و مردم خدمه
 بجهت او ترتیب داد و او بر جاز سوار شده بقیه در یکشتی راند و او اهل
 کس است که باین امر اقدام نمود خدمه و کارکنان جازات که ناگاه خود را
 در آن بحر فکار و درین خشکی و کنار و رانده و گرفتار دیدند و در مبدم از نظام
 کشته مرگ را عاجل و قاجل از طایف راجع را در مقابل مشاهده می نمودند بقیه
 هلاک حکیم عازم شد و او حکیمان را بایشان گفت که در بودن من امید نخواستی
 هست و در قنای من بے شبهه احدی از شما زنده یا ساحل نمیرسد بهتر این است

افست که چندی صبر نمایند تا حق جل و علا ازین بلا نجات و برایشان نیز قبول
کرده اطاعت نمودند یکسال و کسری رو بنقطه جنوب گشتی را اندوختی
زنک آب تغیر بهم رساند حکیم هم را بنیان را بر سیدن ساحل فرود داده و بعد
از سه چهار روز بجزیره از امریکا که درین زمان پچینوله اشتهار دارد رسید
مردم آنجزیره از دیدن چهارم کرده رو بجهت کل و بیشه فرار نمودند و چون
در اول ورود بخوی که ضابطه ناخدا پان است حکیم چند قوی متضمن رسیدن
پسند سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند چهار را جانفزا آبی آتش
نشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است
حکیم با اشاره و ایما بدلت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود و عا که بکلی
از چنان خود اطمینان بهم رسانند یا مردم چهار آمیزش نموده آفتاب
نقد و جواهر حکیم و مردمان او دادند که چشم از یک جواهر اکیس و مطایا
آمالشان از نفایس آفتاب پر بار و سنگین کردید بفرنگ برگشتند
و آئینه جواهر و نفایس را بکلیه پیش نمودند و بانغراض حکیم گوشه نشین
بلند و درجات سینده از چند سرفرازی داد و بار دیگر حکیم بفرقه چهار جنگی خود
بر داشته بران مملکت ماند و تمام امر یکا جنوبی را بجهت مکه مستقیم نمود و باز
بفرنگ برگشت بعد از چندی بخوی که ضابطه دنیا داران است رسد و مکه

از تفریب او دیک حد بچش آمده او را با دغا سروری سعایت نمودند
حکم مجلس اورفت و هم در آن مجلس دشتی^{۹۷} بدگشت و رعید او و بعد از
امر جهاز رانی و هوس و تسخیر ممالک بعید عالم خاصه ارض جدید و ملک
هند وستان از کربان خاطر تمامی سلاطین و فرنگ سر بر زده با طرف
عالم نمونه گیرید **اَکَا تَهْ جَرَاد مَن تَنَسَّ** متفرق گردیدند و هر کس بقدر
حاصله سهم مقدار بی از ممالک بعید را بقهر آوردند و بجهت تجارت
و جلب منفعت وضع کمپنی و تمامی آن دیار شیوع یافت و آن در نصیب
جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب است
که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و با طرف عالم تجارت کنند
و منافی که حاصل آید موافق راس المال تقسیم کنند و از تجارت ترقی نموده
خود تسخیر ممالک کنند و هر ملک را که مسخر نمایند چیزی بوضع مشکین بپاوشند
چنانکه کشور هند وستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را بآن رجوعی
سالی سی و شش لک روپیه بسر کار پادشاه دهند بوجیب قرارند که روز
اول بخزینه شاه سپرده اند و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی استند
با هم تقسیم کنند و درین جزو زمان مداخل هند وستان بعد از وضع خرج
که همیشه در تمام قلم و بقدر یک لک سواره و پیاده لوکراند و بعد از خرج اعظم

اعظم در وسای انگلیس به سالی بقدر بیت کرد و عاید سرکار بپنی و خرج
 اعظم و سپاه نیز البته بقدر و وسه کرد و میشود و این مرتب بر پادشاه و امرا
 پادشاهی معلوم اند نظر بقوایمی که دارند چیزی نمیگویند و چنین است بپنی
 از حق جدید که او غیر از بپنی مهندستانست چیزی قبیل سرکار شاهی
 دهند و باقی را خود متصرف شوند و پادشاه را در مملکت بپنی اینقدر اقلست
 که کورنر و سه کس دیگر که بکونسلیان عظام هشتاد و در اجرای امور با کورنر
 شریک و صاحب اقتدار اند و چهار کس قضاة عالیہ رجاء عدالت که
 ذکر ایشان که شت از حضور شاهی معین شوند هرگاه بپنی نخواهد از این شت
 یکی یا زیاده استدعا کنند تا از حضور شاهی معین شوند و عزل و عیاض نیز
 با پادشاه است او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکرانند
 اختیاری نیست و در این تازکی حکما چنین مقرر کرده اند که احدی از کارکنان
 را عزل نکنند و به خدمتی که مامور کنند در فرمان او برنگارند که از دست
 ترا عزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی و چنین است حال اکابر و ادا
 از کورنر تا نویسنده جزو بکاری که دارند هر یک بذات مشغول اند و مادر
 که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند و اگر کورنر نخواهد یکی از
 کارکنان را بمبسی معزول کند یکی از کونسلیان عظام در جزو گوید که بفلان

معز
 از

بگو با ثبوتی که از این خدمت استغفار دهد که بودن او در وقت باین کار مناسب
نیست آن کوشش با و میگوید یا مینویسد استغفار نوشته میکند راند و خود را
مغزول میازد و این هم بر او روشن است که بخدمتی دیگر مثل این یا بهتر از
ما مورد خواهد شد و در هر کاری آنقدر واجب همد که کارکن را سیری آید تا از دزدی
و خیانت مصون باشد و اگر با این حال از کسی دزدی بشود رسید در سفاین هم
او را بپی رشتگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در وقت تربیت نمایند که فلان
کس لایق خدمت نیست او تا زنده است خدمت نباید و اگر خیانتی عظیم آمد
سر زده باشد مانند اینکه مال کمپنی را بر داشته بملکی دیگر رود او را در راه
نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نباید بعد نسل صاحب خدمت نشوند و از پیش
سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع را با سود که بغایت بدان
مشغول اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میان بردارند
و آن چنانست که زراحدی نزد دیگری بکروند و زانند و اگر باندازد سود گیرند
و ازین خوف فرض دارند و در طلبکار را ادا کنند و آنچه در سرکار کمپنی است
این است که هر کس از روی باشد و بخواهد بسرکار کمپنی بسیار جمعی بجهت اینکار
نزد ایشان رفته زرا بسیار و بجماعت تمسکی بکمپنی و شهادت کور نزد
کوشش عظام با و دهند باینضمین که سود فلان مبلغ زرا تا پنج امر و یک چند نام

ماه فلان و سنه فلان عیسوی است صد و شش یا هشت هر چه مقرر شود سال
 بسال کسی که این تنگ در دست او باشد از سر کار بکشی رسانیده خواهد شد دیگر
 اهم صاحب زر در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تنگ
 چندم است و بجا غذای بسیار نازک ازینکه زود فنا شود و اگر آن کاغذ را
 از مالک کسی بدزد یا کم شود بدست هر کس که افتاد او از کارکنان آن کارگاه
 سود را بجا نگیرد مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا کم شدن آن نزد آن جماعت
 رود و اظهار نماید که مشکلی از من موخ بتایخ فلان و عدد فلانی بدزدی
 رفته یا کم شده است کسی که به جهت گرفتن سود از این یاد و مراجع کند آن
 کاغذ که بایشان رسد او را مطلع کنند و سود را با آورنده و بپردازد که مالک بجا
 عالی عرض نماید اگر بایشان رسید که مال اوست بطرقتی که به جهت اثبات آن
 معین کرده اند از آن گرفته باین رو کنند و الا مال اوست دیگر از او پرسند که
 تو از کجا آورده و اگر اخیان آن تنگ و کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد
 که از آن چیز میماند آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نکرد
 اگر همه دیروز زر بر سر کار داده باشد و امروز آن کاغذ تلف شود و بر سر کارکنان
 روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است مفید فائده نیست
 مگر اینکه موافق شرع با ثبات رساند آنوقت کاغذی دیگر بآورد و بهر آن تنگ را

ستی فیکت خوانند یعنی تمسک زر با سود و زری که بسرکار گیتی داخل شد
 تمسک داود یکبار از و بعل نیاید اصل آن نزد او بماند و سود و دواگر مالک را
 احتیاج افتد در بازار چیزی بخری کم کند و ترک را بفروشد مشتری آن
 بسیار است و سود در سالی صدراشش هشت مقرر است که بی شکام احتیاج
 که جنگی یا امری بزرگ اتفاق افتد تا دوازده هم دهند و این قرض را که سود
 زیاده است بعد از آن هم زود ادا کنند ازین قسم تمسک نگذارند و عجیب است که
 پادشاه نیز از مردم زر بقرض گیرد و سود و دواگر چهار یا پنج سود بپاوشد
 است چه او را معتبر تر از گیتی دانند و جسی و یک در انگلستان که زر از هر دو هم
 گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک بنام رعایا و ملک بپارند و این فقره
 از پادشاه و کمپنی هر دو معتبر تر گویند و چنین بیان کنند که تا این بین انگلستان
 و این رعایا هستند این در تلف نشود و غنیمت رعایا است که سود دهند و از هر
 سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آنرا نوت گویند و
 آن چنانست که مردم سپاهی که ماه بجاه موجب میخوانند و مردمی که مطالبات
 دیگر دارند بهر یک بقدر طلب او کاغذی دهند باین مضمون که کارکنان
 کمپنی متعینه نوت کسی که این رقع را آورده بملتی که در آن مرقوم است با و
 رسانند رقع را بستانند و در این سودی مندرج نیست آن شخص هر وقت

هر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم برد و بید رنگ با و زر رسانند و حکمت در آن
 نیست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را سپرده زیر بگیرند بعد از آنکه همه
 کس را خاطر جمعی بهم رسد که هر گاه خواسته باشد زر موجود است آن کاغذ
 حکم زر بهم رساند و همان را مردم نکاد دارند و چنان شد و در نزد مردم ظاهر
 آن کاغذ جمع است و طرفه ترفیت که کسیکه زر داده وستی فیکت گرفته است
 سود یکساله هر گاه بخواد کاغذ نوشت با و دهند و همچنان آن زر نزد ایشان
 باقی و در دست عامه خلایق بجز کاغذ پارهای چند چیزی نیست این بسبب
 محاطی است که اعظم و اربابا قدر را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی
 مردم اموال خود را بایشان سپارند و بکاغذ پارهای شون بچیکه در دستان
 زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید با اینکه مردم بکمال و بندگان
 نیکو میورید است که اگر این بساطی که در بکمال در چیده اند بر چیده شود و بندگان این
 اموال عاید احدی نکرد و همین پارهای کاغذ خواهند ماند بقدری که در از عایا
 نزد و کپنی است که سود میداد از یکی از کوزیران مستبر جان شوشنیدم که میگفت
 اسکستان پادشاه و کپنی و رعایا آن مقدار مقرر و ض اند که اگر خاک و گل آن
 سوزین طلا شود و معا دله با عشر عشر آن کنند و این هم بسبب خوشن قرار
 و راست محاطی است که بدالت و تربیت حکما را بهم رسیده است انتی حکما

و بی فی غایه المتانته و چون امر جواز و بنای تجارت و تسخیر ممالک بآن صلاح
 گرفت حکما و میدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و منفعت آن نیز بی شمار است
 مردم بطلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه سبکی آفتی رسید جمعی
 تهیدست و محتاج بلکه سیال بکف شوند بنای همه را نهادند که جمعی از دولتند
 اموال خود را بجا کنند و با هم شریک شوند کسی که بر جاز چیزی بار نماید نزد
 جماعت رود و اظهار نمایند که من این مبلغ را بفلان جواز بار کرده ام و آن
 بفلان بندر رود و بجماعت وقت را میدهند که اوضاع دریا بچه خوب است از آن قرار
 از و طلب کنند بیش و کم آن بر قرب و بعد مسافت و مهیت و اوقات شمس
 بهر چه معین شد آن زر را از و نقد گیرند و با و کاغذی دهند بخط و مهری که
 خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جواز بار کرده است تمام جواز
 و ما خدا را هر دو نویسد از این آنکه گاه تا آنکه گاه آن بندر از غرق و حرق
 و غارت سلطانی و غیره بازمانده است و هرگاه آفتی رسد بعد از انقضای
 شمس ماه از رسیدن خبر باینجا ما آن زر را باز می گیریم که در بهای بیمه از و گرفته
 صد پانچ از سبکی سخته اخراجات برداشته باقی را بلا عذر با و میبرائیم و پانچ
 کنند بعد از آنکه خبر تحقیق میو است و شمس ماه از آن گذشت صاحب مال را در
 عدالت قسم دهند که در ابتدا در وقوع تلفته باشد نگاه صید پنج از او داشته نام

ز را با و دهند گویند در این فواید بسیار است در صورت سلامتی صبا بال را
نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایۀ او باقی ماند و اصحاب بیمه جازا بسیار
را بیمه کنند و عادت الله بسلامتی مسافرن بر و بحر عالم جاری است و عادت
سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی یاد و تاملت
آن مقدار روزیاده بآنها رسیده است و اگر جازای کم شود و از بهت فیت آن
خبر نرسد تا یکسال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد بعد از یکسال اگر از
جائی خبر و نرسید زربالکان رسانند و در هندوستان هندو به تنفع فرنگیان
این عمل را نیز کنند در رودخانه های شیرین که کشتیهای کوچک و بزرگ و باریار
اجناس هر جائی را بجائی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند همه را بیمه کنند
بشرحی که گذشت و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار باند طا
آزمائی کنند و از آن جمعی صاحب مبالغه خفیه بر شوند و دیگران ضرر و خس
سد چند کس این مباشرین کار اند مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی
معین گیرند و مردم بطیب خاطر دهند شرح آن بمثال رود تا آسان بفهم
در آید از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سصد هزار جمع شود
و مباشران آنکار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پار بنویسند
و سه آنها را بوضع مخصوص مثل مهم تاه کنند و در صندوقی گذارند و آن

زر را بچند حصه مختلف تقسیم کنند و هر حصه را بکاغذی نویسند و یکی هشتاد
 هزار و در چهار بهر یکی بست هزار و در هشت بهر کدام ده هزار و در یکصد و
 بهر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی سه کاغذ
 مندرج سازند و در هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها
 مخلوط کنند و همه را بهمان وضع بدون یکسر متفاوت تاه کنند که تمیز کاغذ
 ساده و کاغذ زرنشود و در صندوقی دیگر گذارند چنانکه در یکصد و سی سه هزار
 رقه اسامی مرسوم و در صندوق دیگر یکصد و سی و سه رقه زر و در هزار
 و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلو که اینها نیز سه هزار شوند گداشته شد
 آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذریع از بهم
 دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر یک را بر یکصد و سی سه رقه
 کنند آن دو طفل هر یک صندوق خود را بر هم زنند و یک رقه بر آرد و بیست
 انشای آن کار دهد هر که را کوب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد یکی +
 از آن رقههای زر با نام او بر آید و آنکه را طالع از همه قوی تر باشد آن کاغذ
 هشتاد هزار رقه او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوای
 آنرا دیگران خورده و کاغذ را بدست او داده باشند بنام هر کس که زر بر آید
 همان کاغذ را خورده بدست او دهند و به تحویلدار که باز در آن مجلس نشسته است

نشسته است حواله کند آن شخص بمقاد فاما من اوفی کتابه بعینه فیقول
ها و هو اقرأ و کتابه بهر یک از حضار کاغذ خود را بنماید و آنچه را از خود بخواهد
گرفته است و مان بجا نماند و بر گردد و این بازی تا دو اذنه لک و پویه هم
رسد و با انواع مختلفه تقسیم کنند و گاه باشد که مردم دو و لستند از راه
طبع و ده بیت رقه نویسند شاید که با یکی از آنها کاغذ بر آید و از این قبیل است
هر گاه کسی را چیزی باشد که بخواد بفروشد و مشتری دوچار نکند و کس را بیشتر
جمع شوند و قیمت آنرا مساوی قسمت کنند و هر کس حصه خود را بمالک آن
و نام خریداران را در ده رقه نویسند و در ظرفی سبسته نگهدارند و نام آن
کا را را در یک کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تاه کرده
با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا و دو تا
از دو ظرف بر آرند با نام هر کس که آن رقه بر آید مال او است و گاه هست که
فروشدند خود هم حصه دهد و بنام او بر آید و باز با و بر گردد اما کارکنان و
مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصه نگیرد و صد را
پنج حق السعی بآنها رسد و خود در بازی شریک نیند و در این امور اتفاق را
بخی عظیم است بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده اند و دام باختند
و یک بلوغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عنست باین وضع فرو

و چون درین حصه گرفت و بنام او برآید و چهار مرتبه این عمل مکرر شد هر بار بنام
ملک افتاد و در حاکمته خانه عالی که بهای آن بصد هزار روپیه رسیده بود باین
قسم بفروشن می رسید و بیست کس مجتمع شده هر یک پانصد روپیه داده بود
از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود در وقت کاغذ برآوردن او را اضطراب
دست داده پانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تاסף میخورد یکی از انگلیسی
دوران مجمع سیر میگردید با و برخورد و از سبب اضطراب او پرسید و بیان نمود
که ما این کار بارانکرده ایم و مرا بر نزد خود اخموس است آن سید از بخت ترها
از جیب خود پانصد روپیه برآورد و با و داد و بمباشان آن کار گفت که حصه
این شخص را بمن از وخریدیم و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند بعد از
دو ساعت خانه بنام آن قزلباش برآید و بان انگریز که خریده بوده رسید
اگر هر یک ازین کارها را صورت شرعی بود از او ضایع پسندیده می نمود
و در معاملات و بیع و شرا انکار در قیمت را جایز ندارد نه بهای بیعنی یا معین
کنند و بران نویسند یا در رقعہ نوشته از ان بیا و نیز مشتری جنس را ببیند و
راخواند بخوابد بگیرد و نخواهد چیزی نکوید و کاکین عظیمه مشحون بنفایس عالم بهشتی
الانفس و تلمذ الا عین در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه در
شیشه خانهای مقفل گذاشته اند تا در نظر آیند و دست کسی بآنها نرسد و

مردم در آن اماکن تماشا و قیصر رفند و هر چه خواهند خرید کنند قیمت هر یک
مردم است محتاج بسؤال و فکر از نیست در فرنگ و در ممالک کمینی هندوستان
راه دارخانه معمول نیست و در شهرهای عظیمه از تجار کرک گیرند در بنا و هر چه
جهاز آید و بر آن رود و در غیر بنا و جنبی که از خشکی در دو خانهای شیرین آمد
ورفت شود و اجناس را از آنجا ارزشش دارند کمتر قیمت کنند و صد پانچ گیرند
از غله و ماکولات و اقشہ مبتذل مانند کرباس و غیره که بمصرف فقرا و سنجیری نگیرد
و از امتعه سنگین بها و چیزی که بمصرف اعظم رسد زیاد تر گیرند خاصه در شراب
که از هر چیزی کرک بر آن زیاد تر است گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست
و نوشند مگر بر رکان و ارباب دول اگر بقیست کران تر خرید کنند باکی نیست و
کسی که آن استعداد نباشد نگیرد و در تمام قلم و یکجا کرک گیرند و هر یک بلا
مطلکت که گرفتند عمل آن کار اجناس را نشان می کنند و کاغذی بصاحب مال
وهند متضمن اینکه کرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است در جائی
و یکم از دست و کمینی کسی فراهم نشود و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات
و کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد انکار معطل نمازد و و کس کمتر خیات
کنند از آن و و کس یکی که بزرگست راتقی و فائق اوست و آن دیگری که کوچک
است بر او ناظر است حتی بجهت ضبط مالیات و در هر کوره ده و و کس معین کنند

که از رعایا خراج گیرند و اجده دادن قریب بتمام نخوی که ضابطه اسلامی است
 معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیخه رفع خصومات فرستند
 بر اعمال تاکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود موجب ترشد
 و قید کنند و بهد از او بستانند و اگر از اعمال بر عیبتی تعدی رود نزد قضاة
 شکایت کنند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میا
 عامل و رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نکند و بد از آن
 مراتب اعرضه دارند و هر چه فرمان رسد چنان کنند و بیخه زیادتی انتظام امور رعایا
 که از اعمال یا از قضات و هات بیدادی نزد و چهار کس قضاة معتبرند و مقتدر
 و دو کس از فضلاء اسلام و دو کس دانشمندان مهند معین اند که اینهاست
 از قبیل التیمیة موصوفه بصفه عدالت دایر سایر گویند و طیفه این مردم این است
 که در تمام قلمر و سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
 تا یکماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضائی که دارند ظلمی
 باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و باریش
 سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و مهند برحق و هموار
 سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بیخه کسی ضعیف و عقاربقر است
 از علما و سادات و مشیخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و در

و متعرض نشوند و بابر همه پیشوایان هندو که از رایان سلف سید رفیع جهت ایشان
معین است همین سلوک را امر می دارند و محجب تر اینکه در اکثری از مسوالت
مسلمانان و هندو شریک شوند و با مردم جویشش کنند در محرم اگر چه خود خنزیر
نگیرند اما در تغزیه خانها روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
بتخانه نیز از این قبیل اعمال بجا آورند و در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتها
دارد از یکی از قدرداران هندو شنیدم که چهل ملک از این مملکت بتصرف امر
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر نخواهند کلاً او بعضاً
از ایشان انزاع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب بحال را از هر فرقه که باشند
بنایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بتایب نیکو و مستحسن است
خاصه آن جزو رسیها که بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و زیست
و افتخار فرمان فرمایی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک پادشاه و نیکنامی و زیادتی مدخل اوست و از زنان سایر الناس صا
ر و کار از مسلمانان تبه کار و هندو دان بد کردار که برضا و رغبت خویش بقدر ایشان
در آیند بذهب او کار ندارند و اند پرده احتجاب تحلیف بر آمدن نکنند و فرزند
مستولد شود و بن چهار سالگی که رسیده او را از مادر گیرند و بانگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

که از رعایا خراج گیرند و اجلده و اذن قریب بتمام نخوی که ضابطه اسلامی است
معمول نیست و نیز در هر قریه چهار کس از قضاة بیخته رفع خصومات فرستند
بر عهده تا مکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تاخیری رود و چوب ترند
و قید نکنند و بعد از آن بستانند و اگر از عهده بر عیبتی تعدی رود و نزد قضاة
شکایت کند ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند و هرگاه در امری میان
عامل و رعایا سخن بد رازی کشد و از قضاة آن ده چاره پذیر نگردد و بد آن
مراتب راعضه دارند هر چه فرمان رسد چنان کنند و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا
که از عهده یا از قضاة و یا بیدای نو و چهار کس قضاة معتبرترین معتبر
و دو کس از فضلاء اسلام و دو کس دانشمندان هند و معین اند که این جماعت
از قبیل التسمیه موصوفه بصفه عدالت دایر سایر گویند و وظیفه این مردم این است
که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از یک روز
تا یک ماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضائی که دارند ظفر
باشد بایشان اظهار کنند و تدارک آن از عزل و تعزیر عامل بعمل آید و باریش
سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هندو برحق و هموار
سلوک کنند و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است
از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق بحال خود گذارند و

و متعرض نشوند و بابر همه پیشوایان هندو که از رایان سلف سیدوغان بجهت ایشان
معین است همین سلوک را امر می دارند و عجب تر اینکه در اکثری از مسوالت
مسلمانان و هندو شیریک شوند و با مردم چو شش کنند و محرم اگر چه خود تفریه
نمایند اما در تفریه خانها روند و بتاکی کنند و بار باب استحقاق رعایت نمایند و در
پنجان نیز از این قبیل اعمال بجا آورند در عظیم آباد که بصوبه بهار اشتهار
دارد از یکی از دقت داران هندو شنیدم که چهل ملک از این مملکت بتصرف امر
قدیم شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً و بعضی
از ایشان انتراع کنند مزاحمی نیست علما و ارباب بحال را از هر فرقه که باشند
بنهایت محترم دارند و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بقایت نیکو مستحسن است
خاصه آن جزو سپهسالار بحال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیدادی نرود و تربیت
و افتخار فرمان فرمایی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط
ملک با و شاه و نیکو نامی و زیادتى مداخل اوست و از زنان سایر الناس صاحب
روزگار از مسلمانان تبه کار و هندوان بد کردار که برضا و رغبت خویش بقصد ایشان
در آیند بدبیب او کار ندارند و از پرده احتجاب تکلیف بر آمدن نکنند و فرزندی که
متولد شود بپن چهار سالگی که رسیده او را از مادر گیرند و با انگلستان فرستند تا تربیت
شود و بعضی دختران را بهادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و یکی از مسلمانان شهر

دهد و او را بجاری یا خدمتی یا مورد گفتند که مدارا بگذرد و اندر شت خود نیز چیزی
 بجهت دختر وصیت کنند و بعضی دختران که نصرتیه و تولد فرنگ اند اگر هم بعقد
 یکی از مسلمانان برآید مختار است پسران و دختران بعد از آنکه بمن تمیز رسیده
 هر دوی که خواهند اختیار کنند پدر یا از باب شرع را با ایشان حرجی نیست
 آری بردن زنان آنهند و ستان با نخلستان ممنوع است و در این تشدد کنند
 و گویند این امر موجب تنسیع نجابت و اعتناش انساب است و زنان هند را
 آنقدر توقیر نکنند و مردمان ریش سبال را تراشند و موسی سر را بیا فند و خاک
 سفید دارند که مردمان و زنان بر کسوان پاشند تا میوه سفید بنظر آیند و فرق
 میان پیر و جوان کمتر شود و رجال و نسا موسی اسافل را از آله نمکنند و بحال خود
 گذارند و از محسنات شمارند خاصه در زنان و حق نیست که زنان فرنگ را بجز
 موسی سهر در باقی اعضا و سایر اندام موسی نروید که محتاج باز آله باشد تمام
 بدن چون صفحه آینه صاف و مصفاست و اگر در یکی بندرت بهر سد موسی
 میسکون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالبست مستحسن بنظر
 می آید و مردمان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نبندند از آری
 که دارند تنگ و قیام مقام کمر بند است و زنان قریب بکمر چین هندی رختی پوشند
 چسبان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد و اعظم را دو کس از طریق ایشان را از

رت
 ن

را از زمین بردارند بطریقه رومیان و رسم ازار و امانات نیست و جامه که
پوشند قائم مقام آنست مانند زنان اعراب بسبب بی پروگی و تربیت شدن
پسران و دختران در یک مکتب خانه رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع
و اکثری از مردمان و زنان بشعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه
بسیار گویند شنیده ام که در آنک و سنجیده اند و باین علتها که دختران عالم کفر
کتبه می رسد با پسران ادانی عشق پیدا کنند و آخر بی پرده شوند که منع و زجر باز
نیایند پدران بناچار بی از خانه بیرون کنند و از پی دل رود و با هر که خواهد
الفت گیرد و گویند در کوچه و بازار لادن افتد از این قبیل بزرگ زادگان
بر گذران نشسته اند که از اندازه شمار بیرون اند و در وازه خرابات خانه ها نصیب
زنان فواحش آویخته است و بهای یک شبه او را بالوانم بزم نکاشته اند کس
هرگز نخواست بکان او رفت و با او صحبت دهشت و آتش بنه خانه های کلپ
هر دیار دارند اطعمه و اشربه زیر قسم میا است و اگر کسی بخواد که در خانه خود
چیزی را ضیافت کند محتاج بسراخجام و دوندگی نیست حتی یکی از ادانی اگر ضیافت
پادشاه کند یکی از آنها خبر فرستد او موافق مرتبه شاه بی از طرف طلا و نفقه
و سایر لوازم سراخجام کند و او طلبا بستاند بجائی رسانده اند که در سیاحت مسوئی
و جهان بخش میجائی دارند فاضله بجراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق

و در کل جهان طاق اندالاقی که در طبابت و جراحی بکار آیند بشاید درست شده
اند که قتل و در بین از دیدن آنها خیره گردد و در تشخیص مرض و قوانین معالجات
تخالف یونانیانند طریقه جدا گانه دارند بیشتر مقررات علاج کنند و نسخه نویسی
معمول نیست طبیب از خود و وادید و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد
گفته او در ازای معالجات هیچ عدالت رد نشود و کم و زیاده را نشاید و نیز
بازنده هر کس طلب نماید و طبیب را نیز بان ایشان داکتر گویند و محبت است که
اما چه در آن یار هم نرسد هر کس طبیب او قابله زن او ست در وقت ولادت
حاضر شود و بچه را گیرد و مردمان فنک را با قوال و افعال ایشان عظیم عقادت
و بانچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند و در حرب و معار که چند کس از اطبا
بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی بایشان بنمایند هر که ام که در
نظر طبیب معالجه پذیر است بجهت دارند و معالجه او کو شش و جسی را که گوید معالجه
پذیر نیست و بجهت را یک مرتبه زنده دفن کنند و کسی غیر ولایه از ایشان نشوند و همین
گویند که حکم اطبا بدین تو رفته است و حکمت در این را چنین بیان کنند که
انجام عت الیه بنده نیست نگاه داشتن ایشان لشکریان را بیدل کند
و جسی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند بیهوش
تمامی فوج مشوش باشد از یکی از ثقات که در معرکه تیپو سلطان با ایشان بود

بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم بدقت آوردت
او بجزر شنیدن این خوف از لشکر که نجات و قریب آمدن می زدوی که حکیم فری می خواهد
مر ازنده بکوره کند و نوسای اسلام او را شفاعت نمودند و معالجه او پرداختند
و او نذر است بر خود را بر میداشت بعد از سه روز نگاه ببقا و و جان تسلیم
کرد و مشاق و بستندی هر چند باطلی مرتبه عذاقت رسند داخل سلوک
اطبا نکردند مگر در یکی از امراض معالجه بدین یاد و اسئ تازه مفرد یک
منکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فایده بین از آن بینند نگاه
جمعی فایده منفعت کنند و همه اطبا سجذات او محض نویسند و در سلک ایشان
منسک کرد و و پادشاه بجهت او موجب معین کند تا بر فاه بگذرانند و بکلیل
گوشه و هر یک از ایشان را دقتی است که هر روز احوال بیمار را بن خود
باد وانی که بآنها دهد و در آن ثبت کند و بهفته یکروز همه در یکجا مجتمع شوند و بهر
دفعه خود را بدیگران بنماید و از احوال مرضی سخن رانند تا اگر یکی را دوباره دیگر
چیزی بنحاطر رسد بگوید و اگر یکی احوال بیماری را پنهان داشت و در آن مرض
برود و فتر او را بیند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند اگر مطابق آنچه
او نوشته است بوده است از پنهان داشتن حال او جزیر و تو بیخ کنند که
خطا کرده باشد تفسیر شد یک کنند و از جر که اطبا اخرج نمایند پادشاه و اعظم

بتعظیم و توقیر این فرقه با قضی الغایه کوشند و مرقه و مغرزد دارند و هرگاه
یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و تجربه او رسید بدگران نیز
که در آن شهرند و ده تا سیار نمایند و با قضای مسلم و نزد همه اطباء بر داک روان
سازند تا آنها همه تجربه کنند از اطراف که خبر رسید و یکی بخوبی آن شهادت
نوشته بجنودشاهی در رتب را عرضه دارند پادشاه او را مورد مرحمت بیکران
دارد و با تکلیف رود که نسخه آنرا بسرکارشاهی فرستد کجایش از بعضی
اگر بجهت امراض صعبه عسیر العلاج است و زود اثر کند زیاد از چهارها
سهله العلاج را کمتر خرید نمایند و تمامی اطباء می قلم و نسخه آن از سرکارشاهی
مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن بخلاق رسد و این وقتا
عرقی بجهت جذام یکی از ایشان فکر نمود بعد از آنکه در قریب تجربه رسید
بهندوستان فرستاد و جمعی از بیماران دادند مرض تازه را که زیاده از
سه سال بران نگذشته است زایل کند و کمند و فرزند را بر هرگاه رسید
نمکند از در مراتب نیکوئی آن که از اطراف پادشاه معلوم کردید با اینکه
آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خطیر در سالی چندی
با و میرساند آن نسخه را بدولت اشته فی کیهشت ملک روپیست از
خریدند و با اطراف عالم فرستادند و اینکه مردم فرنگ هر کس به کار می آید

و چند عصر و آنرا با علی مرتضیٰ نیکوئی رسانیده است که دیگری را با ارباب
 نیست و سبب دارد یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرزانان نیز
 هر یک علی قلی را به هم می کشند و مرفق نمیدارند بحدیکه از جمیع انکار فارغ
 باشند و صرف فکر بدستی کار سے که دارد نماید و دم هر کس
 کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و بکاری دیگر اصلاً متوجه نشود
 هیچ کس را بکار دیگری دخل نیست و یک کس دو کار را اختیار نکند
 گویند اعیان را نقد را بگشایش نیست اگر در این شصت هفتاد سال کسی یک
 کار را بجای نرساند که دیگری نتواند آدم تمامست و چنین است حال ارباب
 معیال و پیشه و ران هر کس هر کاری که هست بتکمیل آن صرف اوقات
 نماید تا از سر کار پادشاه مرقت و منفعت یابد و اگر صنعت کاری چیزی
 به بیع منکر کرد بدستور در سر کار شاهی خرید کنند و بمردم دیگر از آن
 فرق تعلیم نمایند و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دین آن بخیال دیگران
 ماذون در ساختن نیست تا او بمرکار بفروشد آنوقت هر کس بخواهد ببناء
 و به تجارت قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هر گاه ده
 هزار روپیه سرمایه او باشد نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید
 و بکناره دیگر را بسته میاید خرازی از قبیل بهره و چاق و و غیره بگیرد

تا مردمان پیشه و معطل نمانند و از اینست که غمنازی فزنگ در سایر ممالک
نسبت با مقدار که با آنها کار کرده اند بقدر و بها است با اینها همه بعقت
مهارت و صفای دست آهن که پست ترین فلزات است هم وزن نقره
و طلا بفروشن پس چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست کسری بجا
روپیه و افزون بفروشد و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و
برنج نیست بقیمت جواهر فروشد و آن التي است معروف و بعضی است
گویند تسیمه شی با سم جزو و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که
ساعتی با او نباشد کار با راهمه را از نوشن و سوار شدن و خوردن و خواب
و تمامی اوقات را از آن تنظیم و منسق دارند و الفان آن از چیز شمار بیرون
و از اندازه قیاس افزون است هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند
و کلکته نزدیکی از اعظم یک قسم آنرا دیدم که از کسی نشنیده بودم و بیره آن
بقدر یکو جب و مشتعل بود بر پشت عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را
نوشته بودند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و قمر که ارض که آنرا بنجر
و انند ستاره و نباله و آنکه با حقا دایشان از سیارات است و هر کدام
موافق میرسد که کبی که بر آن هر قوم بوده راه میرفت و از عقرب که زمین
ساعات و دقائق ایام و لیالی اند ساعتی دیگر معلوم میشد ای که تبه

یک مرتبه ملک کردن ضرر داشت بر بروج را با درجات و دقائق بر دایره آن
نوشته بودند سیر بر یک مطابق بود با آنچه بمنین استخراج کرده بودند و از آن
قبیل است و در این که از چوب و شیشه سازند و از کوهر شاهوار که آن بصر
رسانند مختصر آن حکیم عالیشان مستر کوپنر کوپس است و بعد از آن حکمای
دیگر بر آن افزوده اند و بجای رسانده اند که مزیدی بر آن تصویب قیام
آن بسیار است و اعلائی آن هر چیز را که در آن بیند چهار هزار مقابل آنچیز است
انظار جلوه کرده سازد حکیم معظم فاضلی تخریر و علامه بی نظیر و صد بندی دقیق
یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود در اکثری از آرا با حکیم صوری
مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در مفرغ دارد که هر یک بعد از
و جلالت قدر او و دایره پزیرانه و افواه است و از عهد و تاحال در مفرغ
خاصه در اسکاتان رصد بندان معین اند که بآن کار مشغول و بهی فیه بندی
و ریاضی با و مذنب اند و اینکه در اسلامیان نیز بجهی بسته میشد و بتدریج اندر
بیافت که اکثر استخراج بمنین خطا واقع میشود و بآن سبب احکامات
نیز اعتمادی نیست و آنچه بخلاف نیست هر سال آنقدر تفاوت که در سیر
اوج کوکب بهم رسد بر نگارند و مکرر زیجات جدیده ببنده نامستخرجین از
زلل مضمون باشد رآی حکیم موصوف اکثری از حکمای متوسطین فخرنگ این است

مثال نوشته شده مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدا یان در سال و
کسری یکروز تفاوت نمود کم و زیاده یکروز در نظر راه روان مشرق و مغرب
دلیل کردش زمین است چه در این رصدهای مقرر است که هر کس روز
بنقطه مشرق رود هر روزه از غیبت و چهار ساعت شبانه روزی او بیشتر
نماند کم شود و کسی که رو بمغرب رود و بعکس اینست هر روزه سیزده ثانیه یا
شود و چنین است حال کسی که از خشکی رود اگر حجب از میان برداشته شود
و بخط حماری رو بمشرق یا مغرب رود کم و زیاده سیزده ثانیه هر دو را جمع شود
و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است گویند
این همان ایام کبیسه است که در زیجات سلف و سفیان متقدمین مرقوم است
و چون اغلب در وسط معمره بر ربع شمالی نیز چسبیده اند یکروز کبیسه بعد از سه
سال در سال چهارم بر آنها معلوم شده است مثل اهل آن بندر و از حال
سکنه مشرق و مغرب که بنقطه زمین یک باشد پنج روزه اند و آن چنان است
که مردمان مشرق را کبیسه نیست و آنرا ندانند و مردمان وسط معمره را
یکروز محسوس کرد و مغربیان را یکروز و دو روز و تا سه روز هم رسد و ما
نشدن چهار نقطه مشرق یا مغرب بطرفی دیگر و باز رسیدن به آن
دلیل کردیت و استداره ارض است و بجهت کردیت و استداره کرده است

وزمین دلیل هستی که بفهم عوام نیز در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی
هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه نمودار کرد و اول از کشتی بالای هر دوی که
از همه بلندتر است و از کوه قلعه و از قلعه کشتی و حصار آن به نظری آید
و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست یک مرتبه بشا بدهد و آینه قائل افهم و کرده
قرار از کوه زمین خود و نیز دانند و آینه سحر گشت یکی بر کرد و مرکز خوشی
و یکی بر کرد این عالم و یکی باز زمین و در آفتاب که از آن کسب ضیاء کند و شمس
برید و گوایک و نباله و در راسیارات شمارند و آنچه نا محال مرصود شده اند بایست
و در مسنده اند که در آفتاب بیضوی شکلی گردند و در سپرد و ایرستیار
دیگر را قطع کنند و از همه که اکب با آفتاب نزدیکتر و در حرارت با آنها بیشتر
از دیگران رسد بحدی که اگر در حین مراجعت از قریب آفتاب که با علی درجه
کرمی اند یا یکی از کوایک سیاره خاصه با کوه ارض قران کنند آنرا پسوزند
و قیامتی که ملبون گویند عبارت از نیست چه عالم تمام سوخته گردد و یک
شخص از آدمی و حیوان و اثری ابرجد و نبات باقی نماند بجزات قدامی
که ایشان را در باب قیام قیامت اتفاق دانست که هرگاه کوایک سجد در
یکی از برج قران نمایند هر فراچی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت
کند و عالم را خفا نماید و نیست قیامت چنانکه بطوفان نوح یکی کوایک

در برج آبی قرآن داشتند و الله اعلم و در ظهور ستارگان دنباله دار قطره
طلایی که بدید آید و چشم را چنین گویند که بسبب حرارت آنها که بنزین بدیجی^{صفت}
آبهای آنها را شطوط و زراعات و میوه و تخان نقصان پذیرد و باعث
قحطی ماکولات گردد و آسمانها را قائل نیند و دلائل بر نفیشان اقامه کنند و گویند
این رنگ نیکون محذب که بنظر درمی آید نه نگاه است که بهر سمت مساوی
رسد و از ان شکل محذب ظاهر شود و نور آفتاب و اصل سیاه است که بعد از
رسیدن بنیم سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمان گونی پیدا گردد
و از جمله او که کبر نفی وجود آسمانها و از بدیجی ایست که کوکب و دنباله دار
و از آن کوکب دیگر را قطع کنند اگر آسمانی باشد خرق لازم می آید و آن
محالست انتهی و بی محالتری چه ممکن است که آسمانها خرق کنند و باز گشتن شوند
مانند مباحث ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در یک آن بعمل آید
ظهور ستارگان دنباله دار را چنین گویند که چون پیوسته جالی آفتاب پیوسته
شکل گردد بنظر در نیایند مگر بندرت که قدری از ان دور شوند و بل بهر سبب
مرئی گردند و چون پیوسته سیر کنند دنباله آنها محسوس شود و دیگر از جمله
آلات نفییه و در بین فلک فرسا است که کوکب را بان بینند که کوکب را
نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از ان بگذرد و بنظر می آید بزرگتر کند از عظمت

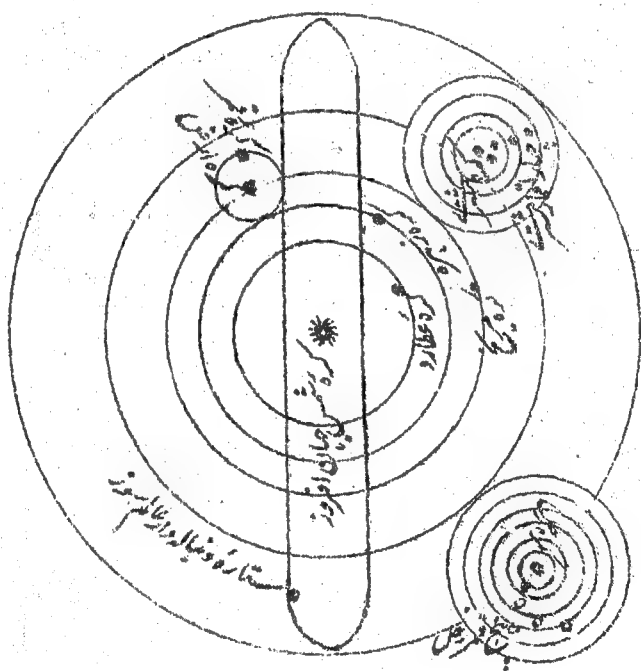
و آثار فضایل حکیم اعظم دینسوف معظم مستشرقین حکیم است که ظهور او در سال ۱۲۸۹
 هجری است و او وی از افاضل اعلام حکمای عالم قدس و مبرمج دانشمند
 کبار و از غریب روزگار و نوادار و دار بود و قریباً باید تا دانشمند
 مثل او بعینه وجود آید فنون حکمی و هندسی و ریاضی را موجد و جامع و اقول
 او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع اند و فلسفیان نسبت
 تلذذ را باورسانند مولد و موطن او انگلستان و و حیدرآباد و یکانه دوران
 بود و قریب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوم تکمیل نمود
 چهل سال مضافت عالم پرداخت و در تحقیق اشیا بسی نفس گذاشت چند
 قبل از این اینچنان فاسی را و دل و دل و دل و دل خردمندان
 اصفیاء نهاد و دانشوران انگلستان و اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
 گویند در علم فاضل همین فرزند ابلاتون و ارسطو بلکه یونانیان ریزه خوار
 مانده افادات و تربیت یافته ارشادات او بوده اند از سرکار سلطان
 فرنگ هر یک جداگانه موجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن مقدار
 او را تعظیم و توقیر نمودند که شاهزادگان عظام و وزیران و اساطین
 حسد بحال او داشتند انصاف داند و بجائی که او ضاع بنسب کونه باشد چرا
 هر روز دانشمند می و فاضلی فیوضه وجود نیاید و حکیم معظم از آن دور نیست

بنظر وقت افلاک را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها بسجای
تفسیر کرده اند تشخیص نمود و رصد بست و آنرا از وزنا حال بشی نیست که از آن
آلت کوکبی تازه مرئی نشود و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده اند و همه را
رصد بسته اند که در تقاویم خود بعد هر یک را مانند سبعة سیاره ثبت کنند و فقط
ویک ستاره اندبست و دوازدها دنباله دار چهل و نه دیگر تفصیلی اند که می
عطار و را بعد از کواکب دنباله دار اقرب سیارات شمس و انند و بعد از آن
زهره و کرة ارض و قمر و مریخ و شش و زحل را بترتیب قائل اند و اول
کوکبی که احوال آنرا در آن و برین دیدند قمر بود که در آن کوهستان منار با
مشاهده شد و انقدر محسوس شد که ارتفاع محکمه و عمق منار و پامپو و زرد
و فاستر نمودند بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسه شده و باز
کرد و مانند بدر و هلال قمر و چهار قمر که و شتری پنج کرد و زحل حالت محاق
و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند و جمعی روشن از قبیل ماه
و در زحل دیدند و از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متاخرین حکما را عقاید
باین شد که هرگاه بجای که یکی از موالید است و کرة قمر بدیدار گشت البته
و تمامی دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد پس آنچه مثل کرة ارض محل
تکون انسان و حیوان و نبات و چهار و سایر مخلوقات این عالم است

و از بدو بلالی که در زهره بنظر آمد معلوم شد که آن نیز مثل کوه قمر است که در آن
 بمواالید ثلث متکون کرد و در سیارات دیگر و کواکب و نیلاد و ارباب اینها
 قیاس کنند تا پیش این که سبب بعد مسافت بدو و هلاکشان مرئی نگردد و
 اقمار شتری و زحل را گویند که چون این دو کواکب اعظم کواکب ابعدا از آفتاب
 اند یک قمر بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست بقدرت کامله چهار بجهت مشترک
 پنج برای نخل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موانع
 ثلث و آنچه از قبیل آن که در نخل مرئی میشود چون حرارت آفتاب بسبب
 بسا آن چنانکه باید بآن غیر جسمی روشن بر و ران از قبیل شیشه آتیشین
 آفریده شد که حرارت را بآن رساند چه ظاهراست که هرگاه آفتاب بر
 اجسام بطیفه معتدله مانند شیشه تابد خاصه اگر آن نور بسبب تعدد مجتمع
 گردد حرارت آن اختعاف مضاعف گردد و بسا باشد که آن نور فزاج
 آتش را بهر سبب که هر چه در مقابل آن نگهدارند بسوزاند چون عینک
 که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و بشاید که اکثری از خلایق
 آمده است و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود چنانکه در قمر
 شیشه آتشی محذب که دایره آن یکدفع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد
 ساخته اند که از آن فلزات را آب کنند و بر مراتب میرع الاثر تر از آتش و از آن

و از آن زودتر آب کند و کد اختن هر فلز می را که طلا در چند دقیقه و نقره و مس
فلزات و چه قدر مدت از نور آن شیشه کد اخته گردند ضبط دارند که در نظر
نیست و در این اوان متأخرین حکما آن شیشه را برجه کمال رسانیده اند
بزرگ و قطر آنرا بیشتر کرده اند بجای که نور آن قائم مقام برق شده است
هرگاه کسی شیشیری با پاره از فلزات دیگر در آن روشنی بگذرانند بخوبی که از
بالا پایین آورد بهر سرعتی که تواند بگذرد و گذشتن آن شیشه در آن نور کد اخته گردد
و بر زمین فرو ریزد و اگر در مقابل خانه کسی با جاز سه از جازات خصم
نهدند در آن واحدی تمام خانه و جاز یکشت خاکستر شوند جبال صعبه که
بر سر راهها بوده اند و قدرت بر پریدن آنها نبوده است با ستغانت
این الت با سهل و جوه بریده اند و گویند در یک چشم برهنگون تا هر جا آید
که نور آن تابیده است آنجا نرم شده است و مگر جازات خصم را با آن
سخت اند الفصه از مشاهد ملاقات و امارات مذکوره که با ستغانت و در
حکیم و انشعبد را بنظر و آمد غنومات او و متأخرین که تعجبت او را اختیار
کرده اند نیست که بقلم می آید آفتاب عالم تاب که وجود آن از روی حکمت
بالله صرف بجهت تسخیر و رساندن حرارت باین همه عالم متنوعه مخلوق است
در یکجا ثابت و حرکتی اصلا ندارد و بسبب حرارت مفرط محل تکون متولد

اگرچہ نیست لیکن ہمہ این عوالم و وجود عناصر ربیعہ و تمامی مخلوقات از آنست
 کہ بہکلی علی قدر مراتبہم اشعہ فیض میرساند و باقی سیارات و کواکب صو و
 کہ ذکر آنہا گذشت ہر یک جدا گانہ عالمی است مثل این عالم خاکی نہاد
 کہ محل تکون موالید ثلاث و صورت آن بدین پنج است



ثلث و متعارف کون و فساد و در حقیقت همه یک عالم و ضرر و نفع شان
 در حق یکدیگر مؤثر است و ثوابت را شمس دانند که هر یک آفتاب است که بر گرد
 مثل این کوکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محل تکون موالید
 را بسبب بعد سیارات متعلقه با آنها مری نمی شوند و برتر ازین ثوابت و سیارات
 نیز همین است که شمس سیارات مثل این عالم خلق شده اند که آنها نیز عوالم
 و محل تکون موالید اند و همچنین اسل غیر النهایه که بجای محض رسد و در جوت آن نیز
 شمس موهوم و سیارات اند که فکرا و ادب و اجمالی بجهت تشخیص ناظران در
 مبنی ثبوت افتاد انبی پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین
 عالم از یونانیان که در این فن باستحقاق فایز و مسلم اند و سایر ائمه هر یک
 موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه که ایشان بوده است
 تحقیق کنندات و رسیدن بصناعات و اجل عظمت و حقیقت مخلوقات و کیفیت
 آفرینش عباد پروراخته اند و بظنونات خویش انچه دانسته اند نگاشته اند
 و در حق بین و شخص انصاف گزین چون نیک نکر و بد بدید بصیرت بینند و آن
 که آهسته کوهرین نامهای باستانیان و افراخته کاخهای سپینان مانند
 و نموده نقش بر آلبست بیت بعقل نازی حکیم تا که ب فکریت این ره نمیشود طی
 بکنه ذاتش خرد بر دپله اگر رسد خس بقدر دریا و حاصل تکاپوی خامه خفا

نهارشان در آن وادی و طی آن بودی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و بدید آمدن
 کهری و سرگردانی جزیری دیگر نیست و نخواهد بود بیت بیچاره خرد چه بر فرد
 اینجا پر جبرئیل سوزد و بسا مرثمان بدانشندان عظام و متسبان بکمالی حقیقت
 فرجام که در میدان جهالت لاف و اوری زده اند در این سنگ کلاخ پارتقارشان
 لنگ و در تپه ضلالت و کهری عاری از نام و ننگ گشته اند و چه بیکو است
 و نیمقام کلام کی از عرفا بیت چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
 زمین معا پیچ و امانا و جهان آگاه نیست و چگونه تواند که آگاه کرد و چرا آدمی
 در این عالم و در این دنیا نمونه پشه است که مولانا روی بنظم آورده است
 و لغم افاد ثنوی و ربهاران آدم مرکش دی است و پشه کی داند که این
 باغ از کی است و دیگر از جمله عجایب الکتی است که بجهت تحقیق خلا
 موضوع است و بنامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است بقدر سیصد قطعه
 چوب و شیشه اند که بر یکدیگر شده وصل کنند و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند
 در اندک جهتی هوای آن کشیده شود و سجدی که اگر شیشه از خارج بر آن نصب
 در نیم ساعت هوای در آن نماید که بر کاه و ریزه طلا با هم بقوان در آیند و
 زیاده مبالغه کنند صداتی بلند کند و بشکند و اگر حیوانی از حیوانات را بر سر کی که باشد
 بآن آلت هوای بدن آنرا کشند و نیم ساعت بجز پوست و استخوان هر که و پوی

و پی چتری از آن نماند و میرد و باز اگر هوا را بآن دو اند زنده بماند اما تنگ
ضعیف و ناتوان گردد و دیگر از جهات نقایس آلات و عجائب ادوات چرخ آ
که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است
از غریب خیالات و نواد صنیاع است عقل خردمندان از وضع آن
خیره و دیده روشن روانان از دیدنش تیره میکرد و اگر جماعت آنجا
که مردمان باهوشی اند بشرح آن نمی پرداختند و بآن ادعای خارق عاوا
مینمودند و میهندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی بهره
هیکس از ایشان مسلم داشتی و مجزه یا سحر پنداشتی و آن چرخ است از شیشه
مصمت مانند چرخ که دایره پنبه را از آن جدا کنند و آنرا غلافی است باز از شیشه
و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن و ذرع دست
و قطر آن یک انگشت و کرسی است پایتاک آن از شیشه که آدمی تواند بر آن
نشست یا ایستاد اما ارتفاع کرسی از یکو جیب بیشتر نیست و زنجیری از
آهن صیقلی که سه چهار ذرع شاه درازی آنست نیز بآن میل آویخته است
بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک بچرخ نشانند و سر آن میل بچرخ
بند کنند و یکسر دیگر آنرا بدست بیمار دهند اگر حرارت زیاده منظور باشد
و اگر کمتر خواهند زنجیری که بآن آویخته است بدست او دهند و چرخ را بگردانند

از سائیدن چرخ بعلانی که دارد احداث حرارت شود و شل برق چیده که در
آسمان مشاهده میشود روشن و پیچ و پیچ متصل بهم برق از آن چرخ بر آید
و بان میل و دود و از اینجا قیاس کرده اند که برق آسمانی نیز بر اجسام مصمته
صلبه افتد لهذا در همه خانه ها چه در هندوستان چه در فرنگ میل بلند
بار تقاع عمارت از آهن صیقل ساخته اند که یکسره از بر پشت بام خانه
کنند و یکسره دیگر را بنی سیکاره که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند و در
که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل پیچ و بان زمین فرو رود تا بعارت
و جابای دیگر از آن حواله و مردم سکنه آنخانه ضرری نرسد و مگر تجربه رسیده
که بخبر بر آن میل بنفید و از آن میل یا بنخیر که بیمار در دست دارد حرارت
بجسم او رسد تا بر قدر که طبیب مناسب داند او را بگذارد و تا چهل روز بهر روز
این عمل را کنند بیمار شفا یابد و غیره نیز اینست که اگر بیمار که بیک دست زنجیر را
گرفته است دیگری دست و یکرا و را بگیرد و همچنین صد کس دست بدست هم
دهند یکی احداث گرمی شود و برخت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحا
دست گذاشته شود شراره آتش از جای دست بر آید همان صدای سبتن
شراره آتش بگوشت حاضران رسد و آتش را معاشیه بیند بحدی که اگر کسی
دست بر بدن ایشان گذارد از بر آدن شراره ناکاه و بخیر برم کند و متوش

مین

و متوش گردد اما سوزنده نیست مگر باروت را بسوزاند و موجب ترانیکه درین
کردن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا سیلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن
چوب بآن خورده بر بازوی تمامی آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را
گرفته اند چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دستها چپس شوند و زنجیر از دست
همه رها شود و اغلب بیفتند هر قدر که ننهند و زود آید باشند و اگر زنجیر را نگذارند
و مضبوط نگذارند بازوی همه شکسته گردد و در غلظت و این حالت سخت
جیب است مگر دیده ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته اند و همه برود
هم غلطیده اند و بیکدیگر است بجهت تشخیص حرارت و برودت هوا که هوای هر یک
را از آن استنباط کنند که چه درجه از سردی یا گرمی رسیده یا گرمی این شهر یا
سردی آن سال گذشته چه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر یا اگر در اسفار
از گرمی سردی برعکس روند روز بروز کم و زیاد حرارت و برودت را
فهمند و هرگاه دامنه کوهی گرمی و قله آن سیلاب باشد و بران برآیند یا فرود
آیند و مبدم آنرا نشانه که بر دست راه بر آنت حرارت و برودت تشخیص شود
و در آن بسی فواید مندیج است هوای بر بلدی و هر ملکی را ضبط کنند و از آن
پی بر احوال مردم برند از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیر فلک و
در انگلستان که هوا با علی درجه سردی است سلاطین و امرا در زیر باجهائی که

آلتی که
برود

دن اشجیا

سیاق

وارند و رویه ساخته اند که در آن آتش افروزند و آن آتشی مشاهده نمایند تا
تمام اقیانوسهای گرمیست شود و میوه هر بلدی را که خواهند ببل آورند گویند و میوه
چندستان و عربستان در لندن و فور دارد و آن التي است شبیه بآب زرد
که اطفال بآن بازی کنند از شیشه بلکه بعضی نه همان است اندک که چکتر بر آن
سری که بزرگتر است سیاه پر کنند و آنرا بر تخته نصب نمایند و بر آن تخته از
دو طرف از محاذی جامی که سیاه پر کرد و آنرا بالا و درجات نویسد و از لوازم
سیاه است که از مژگن نشین شود و در گرمی بالا آید چنانکه اگر آتش بآن رسد
فرار کند و چیزی از آن نماند محاذی هر وجه که سیاه قرار گیرد و آن قسم
باشد و اعلی درجه سردی هوا آتشی که آن سیاه در نزد آن شیشه خشک شود
و مکانی که چنین باشد غیر مسکون و تنفسی زننده نماند و فتهای که سر آتشی که
از بالای شیشه شیشه را بشکند و فرار کند گویند اگر چنین شود بجا همه از گرمی
بخوش آیند و این اماکن نیز غیر مسکون اند و بر آن درجات حد گرمی هر تنی
و گرمی خون هر قوم است که اگر در زستان آن شیشه را بدست آدم تب داد
و چند که در مشت بگیرد از حرارت تب او آنقدر که معتق کرده اند بالا آید
و اگر التي است که بجهت تعیین فراسخ بران دو پایه است از چوب مانند دو پایه
عراوه چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که یک کس پیاده بدست گیرد

تست را

بند

و آن دو پایه را کشد یا بر آسپی بندند و برانند و در سفر عظیمه و محاربات یکی
 دو تا ازین آلت همراه است مانند سیاحت ملک کردن ضرور و از آنرا بر زمین
 کشند و راه رودند بعد از طی یکمیل هر دو پایه از میان و میشوند و بر زمین افتند
 معلوم شود که یکمیل راه رفته اند یا نه بر هم بندند و روانه شوند و یکبار آلتی است که از آن
 تشخیص زوال کنند و ناخدا یان در جهازات یا خود دارند و از آن عرض هر جامی
 که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود بخلاف اسطرلاب که تا زوال
 نکند و تشخیص نشود بشکل نصف دایره است جامی و ثقیلهای چند دارد که
 بر آن پاره شیشهها نصب اند بعضی محبت و بعضی تخته و بعضی کسب بدی که در آن
 درجات و دقائق مرقوم اند از آن ثقیله آفتاب را بینند نور آن زایل شده
 و در نظر قرص مس تابیده جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه
 از آسمان میل بشیب دارد و دمیدم از آن بیند که قرص فرو رفته آید
 قرص بآب رسد آنوقت اول زوال است و اگر در خشکی خواهند شتی از آب
 گذارند و در آن بینند و مردم بسیار از آن زوال را معلوم نمایند و یکبار آلتی است
 که بجهت پیودن بعد میان دو قلعه یا دوده موضوع است بشکل حقه است
 که بر آن عقرب است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است
 آن دو ثقبه را محاذی آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند بعد از آن

آلتی که
 زوال

آلتی که
 مکان

آنرا بطریقه ساعت گنگ کنند و چشم بران دو سوراخ گذارند چنان
 بنظر آید که یکی از ان دو مکان از جای خود حرکت کند و بطرف دیگر
 رود و همچنان بر دیده نگذارند تا آنکه در نظر متحرک است بآن دیگر
 برود و یکی شوند آنگاه بیند که عقب آن چند در طی کرده است هر دو چه علامت
 چه مقدار مسافت است معین است از آن حکم کنند و جراحثقیل که یکی
 از مسائل علمی است در میان عوام شایع و اکثری از کار با آن تحقیق دارد
 بنحاطر است که در جائی نوشته دیدم منقول از حکیم وانا شیخ الرئیس یا
 حکیمی دیگر که میفرموده است اگر جائی دیگر خیر از این عالم بجهت ایستادن بود
 این زمین را بجز الثقیل بر میداشتم انهی و در اصفهان شنیده ام که در
 اعیاد و اوقاتی که شهر را این بندند سنگ آسیائی که آن کاوی بر
 آویخته است بسقف بازار را بجز الثقیل بالا کشند و معلق نگذارند بجهت بارنج
 و تماشای مردم بکار نیاید و فایده بران متعجب نگردد و شیخ اجل که این
 ادعای نمود و بتعلیم مردم پرداخت که عوام و مردم بازار بآن بهر شوند و بکار
 معیشت آنها آید بخلاف حکمای فزنگ که بصنعت کاوان و ارباب حرفه
 بیاموختند تا کار با ایشان آسان گردد و در کلکته دیدم در بعضی دکان
 حادان که بجز الثقیل در سقف آن دکان کار کرده برنج را آویخته تا در سخن

نیل

تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جازات که بزرگ آن بقدر پانصد
 من شاهی وزن دارد و مشتی نکشند و در کمال سهولت بآن تدبیر طفلی ده
 و دوازده سال آنرا بکوره برد و تابیده برآرد و بر سندان گذارد و همچنین
 چیزهای بسیار سنگین را یک کس از زمین بالا کشد و بر چهار درآرد و در بستان
 و بعضی بنا در فارس هرگاه کشتی کوچکی از قبیل داود و دکی بسازند و در
 آب انداختن آن حاکم و رعایای آن بند جمعیت کنند و هلاک شوند تا بهر
 آنرا باب اندازند و انگلیسیه در تمام بنا در هند جازات بخی در نهایت
 عظمت و بزرگی سازند و بعضی اماکن بجهت این کار محوطه از سنگ
 و ساروج بسیار دریا یا رودخانه ساخته اند که در وقت تدان آب
 پر شود و در جزر خالی کرده و در وازه از آهن دارد و هرگاه بخواهند
 جازای از نو سازند آن در را ببندند که یک قطره آب در اندرون نیاید و
 از اتمام در وازه راکش بند تا آب مدخل شود و آنرا از زمین بردارند
 و دریا رسانند و اگر در بعضی بنا در آن محوطه نباشد کناره دریا بجائی که آب
 منرسد بنانند و اول زیر آنرا تخته فرش کنند و ستونهای چوبی از دوپهل
 آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن سخنها بلند بماند و از سنگینی زمین
 فرو نرود که در وقت آب انداختن کار بدشوار می کشند و بعد از آنکه

ساختن
 انداز

باتمام رسید از آنجا یک تختة فرش است تا کناره آب باز تختة فرش کنند
بیمبیتی که دو سه تختة در آب منور و روز و همه را صابون بسیاری زنند که لغزنا
بهرسانند و مردم صلا در دهند که در غلطان روز بیکان فلانی جاز
آئی شود بهر کس نخواهد تنها آید خواص عوام بتفجیح روند و از دحامی غیظ
علامه آن چرخ آید رند و بر پشت جواز نصب کنند و یک کس یا دو کس آنرا
چرخ دهند تا آنکه دیدن آن زور بجواز افتد و مردمی دیگر ستونهای چوب
که در دو پهلو سبزه آن نصب اند بر دارند متعارف رسیدن جواز بران
تختها سبزه صابون زده از زور چرخ بکرت آید و میل بر پشت کند و دیگر فرقه
الچمن داخل دریا شود و بران تختها که میگردد از زور سبزه که بر آنها افتد
و در بلند شود و چنان بقوت رود که از کناره بکثیر بر تاپ و در کرد
و چرخ که بران سوارند فی الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد و توبه سبزه کوه
تمثال را بعد از ریختن سبزه سوراخ کردن مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود
بندد و چرخ که دارند بندند و یک کس بگرداند بعینه مانند آن پارچه چوب
بگردانی دیگر آنی که از آن سوراخ میکنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود
و قطعات کوه پارها که وزن آنها را خدای داد و بس از یک میل را و بر پله
و قلاع چهار تخته هم افکنند تا با زمین کسان گردند و سبزه است که

که بکبر جان هوای افاده اند و حکما بد رستی آن صرف اوقات ینمایند
و خون بکبر میخورند تا حال بجای نرسیده و چیزی بازیچه مانند است در
دو آلت آن متعجب بودند یکی لشکر و یکی مکان که هر جا بخواهند توقف کنند
و هر طرف که خواهند روند لشکر را فکری کرده اند و مکان تا حال باقی است
به سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند بسمت مخالف
روند ممکن نیست و آن کشتی است مثل سایر کشتیها و قلی خرد و قلی شکل
کنند که میان آنرا خالی کرده اند در وسط آن نصب است قطر آن از پائین
بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع
و عرض آن پنج ذرع باشد و در بزرگ و کوچک کشتی آن نیز کم و زیاد شود
در ایستگاههای بسیار با طراف کشتی و قلی بسته اند تا آنرا گنج شدن و غلطیدن
اصول باشد و سوراخی در پائین بر آن قلی است که چراغ مانند چیزی در آن
افروزند و از عرق شراب بدان آتش بریزند بخار است که در آن کف میخیزد
کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود و ابتدا
سه کس از ایستگاهان سوار شده تا بملک فراموش که دو انده فرسخ و بینها
در پایی شور فاصله است رفقه بودند از بیس بلند رفقه بجائی رسیدند که
یکی از سربازان شک شد و دو تاسه دیگر ببالاست رسیدند و هرگاه خواهند

که پایین آیند آتش را کم کنند و اگر خواهند معلق ایستاده باشند و لکن
عبارت از آنست در وسط و قل که خوف است از قبیل شیر و پهن چنبره
مس ساخته اند آنرا بگردانند تا راه صعود و انحراف مسدود گردد و همان قدر که
کرده است بحال خود بماند و از پایین آتش را موقوف دارند معلق در هوا ماند
اما اگر خواهند باشند بهیم غلطیدن دارد و شکال و هندوستان در سرکار
احاطم بسیار است بران حیوانات از قبیل سگ و گربه گزارد و شل گزارد
باور دارند تا حال که باز سچ است بکاری نمی آید آیند کان بکمال آن پره دارند
و بسا کارهای دیگر از پره خفا بجلوه گاه ظهور آورند بیت دریا کبیری ما
بسی روز کار بر وید کل بشکند و بسیار با و باجله با اینک از قبیل با نچه
چیزی است باز بهجت تحقیق حقایق اشیا و اینکه در این میان چه باشد
بران حکمای عظیم الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته اند
که هیچ طرف نایل نشده اند تا اینک هوا بالمره تاریک و بهر تیره سر و شده است
که آتش نزدیک بناموش شدن رسیده و جمیع اطعمه و شیرازی که داشتند مانند
سنگ شدند و زبان میان به جز ذرات هوایی چیزی ندیده اند و یک دو
کشتی ایشان را از فرو آمدن ابر حایل شده و در در آن میان سرگردان
بودند و بنمودن بخارات غلیظه با بر و سایدن شان بر یکدیگر و بستن برقی

مشاهده می نمود و بعد از دو روز اگر چه باز بر زمین رسیدند لیکن فرسختاد و در
 از آن جایی که سوار شده بودند فرو آمدند و آنقدر از بدایع آلات و صنایع
 ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیش از آنکه اگر احصای عشری از
 معشار آنها را و سخن بطول انجام دهیم قدر اقتصار رفت سیصد سال است
 که بدستی امور و نیعمتی تدبیر مدن مستغول اند درین یکدم فرصت چه قدر توان
 نوشت و ایشان را صرف اینکه این مقدار که همه فرنگیان و چینایان و برین عرض
 مدت بدستی میباشند تدبیر مدن کوشیده اند بیک از هزار آنچه یونانان در دست
 کرده بودند پی نبرده اند و اگر کتب حکمی ایشان که در عهد خلیفه دوم در جزیره
 اندلس با اسکندر پی سوخته نشد بودند این همه صرف فکر ضرورت نبود و این عالم کل از تنبیه
 فصل در جولان گری خامه برق عنان بزرگ
 لشکر کشی و سپه داران فرنگیان
 اگر چه این فرق را بالذات شجاعت و دلادری بخوایم که مردم دیگر را هست
 یست لیکن بالعرض تدبیر سر که حکمای ایشان بنا گذارند انداز
 عجایب روزگار و در سحرک پای ثبات شان برقرار و نیکو کارزار
 کنند در جنگ لوپ و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره احوار و درستی
 و چالاکی برق آتش فشان و در صاعقه باران و ما دام که بان هیأت

و همچنین که دارند و از این گویند هستند مانند کوه آتشین یا بر جا و گوی تو
 و تفنگ نرگ آسا متصل بهم بخضم ریزند و کمتر شکست خورند و جنگ روبرو
 و صف آرائی مردم دیگر که باین وضع نیز با ایشان از طریق حرم دور
 و از روی احتیاط همچو است بهتر است که باین طایفه بطریق قزاق جنگ
 کنند و از رسیدن غله و آذوقه ایشان را بسوزد آورند و اگر جماعتی متهور
 و بله پروا بهر سید که بنورش اندک رخنه بآن جمعیت و لین انداخت
 زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم بر آیند و خود دار نمی توانند کرد
 در کلکته سیکه از جماعت سیکان که در لاهور و آن نواح دم از استقلال
 میزنند و نسبت به مردم هندوستان جرأت دارند و در شرح احوال هندوستان
 ذکر ایشان خواهد آمد بسبب عداوت که با سیکه از اعاظم انگلیسیه که از اصحاب شوری
 و مردم گورنر بود داشت بقصد کشتن او خواست که باندرون خانه او در آید
 حجاب مانع آمدن سیکه از ایشان را بضرر شمشیر آید از پاسه در آورد
 دیگران بگریختند و او باندرون درآمد چون خانه او وسیع و اماکن متعدد دارند
 ندانست که صاحب خانه در کدام یک از اماکن است از سیکه از خدمه پرسید
 از ترس حجره را باو نمود باندرون آن حجره که درآمد آن خدمتگار چستی نموده
 در بر روی او بست و در آن حجره کس نبود از کشتن دربان و غوغای آن

آن شخص
 در کلکته

خد شکار مردم جمعیت نمودند و بقصد و و هزار کس از انگلیس و هندیان
 مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بکشد و او را بگیرد و هر دسته
 و هر جماعت که تکلیف این امر پس نمودند سر باز میزدند آخر الامر رای هلی
 باین قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از اینجا گلولی زنند خانه از سنگ
 و ساروج یکروز بر دشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه از دهان
 داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد و چنان کردند که از اینجا به تفنگ زدند
 و بیک گولی و دو گولی اکتفا نکردند بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه
 یقین گردید در را مفتوح و لاش او را بنزد خود می بردند کسی نزدیکی
 مرده او را ترس نداشت با بچه مردم فرنگستان افواج سوار و کشته شدند
 و جنگ ایشان معتقد نبودند احدی را در علم سوار و نیزه بانی و اسلحه و اسلحه
 و چپ قلشها که مردم دیگر بر اسب نهند و قوفی نیست یک کس سوار را هر کس
 در نیفره وجود ندارد و در سبب و رایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول است
 و متعلق خطیر و ان کار بر دو باخت کنند سواران را و زن نمایند و کم و زیاد را
 از سنگ و گلولی بر اسب نهند تا بر دو در سنگینی مساوی باشند و سوار را
 بخانه زین بندند که در دویدن نبیند در میدان وسیع و ایره عظیم کشته
 میل گردان باشد و در آنرا چوب بندی کرده اند که در وقت دویدن

اسپان خارج نشوند بضابطه سبقتی که در اسلامیان است و دوتا و تا و زیاده
اسپان دو نکستند و بر دو باخت نمایند و چهار سال است که در هندوستان
راه حرم که گاه گاهی آمد آمد افغانه درانی بسمت شاه جهان آباد شتاب
می یابد و بعضی اوقات تالاهو هم رسیده اند بنگر و رستی افواج ستوده افتاده
از عربستان و بین تندیس بر چهارات بقدرت چهار هزار اسپان عربی
نجیب آورند و در عظیم آباد جو لکائی وسیع الفضاله بوفور آب و علف
ممتاز است سر داند و با طراف قلم و شش هزار نامها نوشته اند که هر کس مادی
دارد و در آن جو لکابر دو از آن اسپان نجیب کشد خرج آن مادیان از دست
که معلوم شد آبتن است تا کثره آن بدو سال رسد از سر کار کشی
داده میشود آنوقت اگر مالک بفروشد درین سر کار از و خواهد خرید
و اگر فروشد یا در بهار اضی نشود مادیان خود را یا که آن بهر جا خواهد
مضار است مردم باین طمع مادیان را از اطراف آورده کشیدند از مردم
عظیم آباد شنیدم که درین چهار سال بعد از منتهی از حساب و رگدشت
و جاتنگی خود در رسته جا دیگر و مید و نیک و به اسپان را از نیم جدا کرده
در هر جایی ایلمنی جدا گانه بقید حساب سر داند و یک کس از مالکان مادیان
نشد که کره مادیان خود را فروشد به قیمت بالا خرید کردند که همه اضی

تعلیم
سوا

و شاگردان از آن اسپان بسواران دهند و بقاعده که دارند تعلیم کنند و در
هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسپان مقرر است که اماکن وسیع
و خارج شهر دارند و باین مدار گذرانند اعظم وارکان و واسط نیز هر کس اسپ
سوار کیلی یاد و تا یا بیشتر که دارد بیکه از آن اشخاص هد تا آنرا تعلیم کنند
و نزد خود نگهدارند و هرگاه مالک بخواد سوار شود مهتری آن اسپ را آورد
و بعد از سوار باز پس برود و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد و خرج مهتر و کاد
وجود جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود و یا همان
شخص است صاحب مال بجهت سالیانه چیز سه مقرر است یا دو بپند
و او نیز نیکو خدمت نماید و اسپ را فریب و درست نگدارد و اسپ که بجهت تعلیم نزد
او آورد نخستین کار سه که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند
اسپ یال و دم دارد خوب نیست محکمین در آن خانه باقی که دارند ستونها
عالی از چوب بفاصله پنج زرع نصب کرده اند و میانه هر دو ستون از بالا
چوبی کشیده اند اسپان غریب بنجیب ممتاز را گیرند و بلای چوب بر سر آن
چوبان بپاره آورند که شرح آن کماهی و شوالیه است چند را اسب را با هم
بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یک چابک سوار سوار شود و افسار آنرا بران
چوبها که میانه ستونها کشیده اند ببنند که سر آن بلند اند سازند و بلبان

آنجا است شروع سازندگی کند معلم قبحی بدست گیرد و بر آن با بقوت زند
 تا در چند روز و چند همچنان چاک یک سوار سوار است و بعد از آن افسار آنرا
 کشایند و آن سازنده بخوی دیگر ساز را سازند حیوان بیچاره بهر قسم که او زند
 رقص کند و جست خیز نماید یا به پلوراه رود یا پس پس یا یوزغه یا بچار
 دست و پا مانند کج شک جمد یابد و د یا میل کشد و ایستاده ماند و هر یک از این
 حالات را سازند چه گانه است بهر نحو ازین طوری که او نواز معلم قبحی زند و حیوان
 به زبان اطاعت کند و پی که نیکو تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب قصه
 و سواران سبک که نوکران هر صبح بر سپان سوار شوند و در سحر آغاج شهر
 هر مشق سوار که آنرا پیش سواران گویند با هم ایستاده شوند سپان
 همه تعلیم داده اند آن سازنده شروع بساز نماید و همه آن حرکات مذکوره
 موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید و بدین استخالت خالی از تکلفی نیست در
 یک مرتبه هشت صد اسب با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده ماند و یا همه
 با هم تا نیم فرسخ به پلوراه روند یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می شود
 و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ
 همه این حالات دست دهند و ضرر و افتند گاهی میباید به پلوراه رود
 و گاهی چنین و گاهی چنان تا خضم را براد ظفر نشود و چنین است حال

تفنگچیان پیاده ایشانرا نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بسیار میوزند
تا در وقت جنگ به قسم اقتضای آن قسم تفنگ اندازی نمایند در یکی از اسفار که فیتر
جمع سوار با قافله بودند راه عبور از آن هوالی بود که افواج سواره قوا میگردیدند
صد آساز که بلند نشد اسپ سیکه از مردم قافله که همراه بود شروع کرد و به پهلوی
راه رفت و هر چه سوار خواست که عنان آنرا بگیرد نتوانست آن هم چنان
می جست و به پهلوی راه میرفت تا در کو داسی پرازاب فرو و مرکب در افتادند
مردم قافله جمعیت نمودند و هر دور از آب بر آوردند معلوم شد که آن شخص
اسپ خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود آواز که بگوش آن حیوان رسید
و آن سازی بود که به پهلوی راه میرفتند همان حرکت را کرد و مجله هر پشت صد و
و چهار کس برق انداز پیاده را یلین نامند با ضافه اسم سردار یا صفت دیگر
از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً یا باسم
حاکم هندوستان که یلین بگماله یا هندیا دکن اسم نهند و پیادگان تفنگچی را
هرگاه انگریز باشند صلیک اودو هندیان را تلنگه یا سپا خوانند و هر ده یلین را یک
کمپ گویند مانند ترکمان و مردم دشت که عددی از لشکریان را توانان و فرزندان
بنام فارسه یوزن کم بود ^{بروزن کلمه است}
دسته نام گذارند و هر یلین را ده حصه مساوی می کنند بهر حصه ششاد کس و آنرا یک
کمپنی و هر کمپنی را نیز ده قسمت کنند و هر قسمتی را که بهشت کس اند بهر نامند و آن

سی و چهار کس افزوده و سر دارند و شرط است که در افواج هند سه بزرگان
 انگریز باشند تا هندیان را بجنگ وادارند و نگذارند که پس پاشوند چه درین
 جماعت زهره و جل خلق نشده است بزرگ پلتن را که همه در فرمان او است
 کرنیل و دو کس دیگر که او را زیر دست اند و نصف پلتن را مالکند ^{بروزن شنبه ۱۲} و دو کس
 که در تحت این دو کس اند و هر یک یک کمپنی را سر دارند و است کپتان و
 از ایشان پست تربیت کس اند که هر یک چهل کس را بزرگ اند آنها را
 گفتننت خوانند بلام و فائز سه شانه و دو نون و تاهی ساکن و رآخ و در یک
 پره از هندیان بزرگی از ایشان قرار داده اند که آخر صوبه دار و سیکه دیگر
 زیر دست او است او را حواله دار زیر دست او و دو کس اند که آنها را نایک گویند ^{بروزن شنبه ۱۲}
 و بر سه کس بزرگ اند و اینم را تب مذکور به ترتیب و تحقیق بالاروند و گفته کس
 هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و بان مرتبه سرداری فوج نرسد مگر اینکه اول صلوات
 و بعد از آن گفتننت شود و بر ترتیب بالارود و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران
 بمنصب و خطاب پذیرند تا خود مصدر خدستی نگردند و محتمل است که سیکه
 رشید برآید و از مرتبه صلوات و بدو بیج بالارود تا بلورنزی رسد و از آن
 بگذرد و در امرای عظام پادشاهی و بان هم نه اینست و در مرتبه بزرگ
 شاهزادگان داخل شود و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد

و بخواهند بمرتبه بلند رسانند خدمات پست را با و کمتر گذارند و یک ماه آن خدمات
 پست را طی کنند تا بجائی که خواهند وادارند و چنین است حال ارباب قلم اول
 در دفتر خانه سپهسالار و را گیر و آنرا اگر آنی خوانند و از آن که ترقی نماید با و از هر چه
 بشمارند یا برون مرزانی ۱۲
 رسد و بالا رود تا بگورنری و وزارت اعظم و وصول بمرتبه جلیل القدر
 شاهزادگی ترقی کند و این تقدیر و سرداران در شکر بیان بجهت اینست که اگر کسی
 بزرگ یا کوچک کشته شود دیگر کسی بجای او ایستاده شود تا صحت جنگ
 از هم نپاشد و پس بر هم نخورد و هر کس کشته شود دیگر کسی بجایش آید بترتیبی که مذکور
 شد که نیل اگر در غلطه میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای
 میجر بزرگ کپتان آید و همچنین تا صلادای بجای لفتنت ایستد و در هر شکری
 باشد از آن تا در عدت چه مقدار باشد یک کس تا دو کس اگر لشکر عظیم
 باشد سرداران و ایشان را جنرال گویند و یکی که از همه بزرگتر است آنرا
 قل جنرال خوانند یعنی سردار کل و در هر یک از این سرداران از قل جنرال
 باسقاط دال میگویند که مدغور تلفظ آید و چندل برون قلع میگویند
 برون قلع ۱۳
 تا آنجا که علامتی است که از کلاه بتوبه بالا پوش ماهوتی که دارند و دهنده تا از همه ممتاز
 شوند و مردم بان علامت بشناسند و در هر پلتنی و در ضرب توب بزرگ صفت کلن
 و چهار ضرب کوچک است که بر هر یک شش کس معین است اولی باروت
 دومی گوله یا ساجبه یا آهن پاره و دهم سوم گوله و باروت را بگوید

چهارم چاشنی ریز و پنجم آتش و هفتم با چوبه بلند که بران کشته پاره جاسته اند
 باب نر کند و بشوید تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است چنانکه در هر یک
 پختن عمل توپ خانه یکصد و هشتاد و کس اند و این فرقه نیز انگریزانه و بر دوش تفنگ
 چاقی دارند تا اگر خصم بر توخانه پوشش آورد و کار از جنگ توپ بلند و ایشان نیز
 باین تفنگچیان پیاده سیکه شوند و جنگ کنند و در ایام امنیت که با کسی جنگ
 نیست و لشکر باین بیکار اند سه ماه مرستان سرداران فوج و خارج هر شهر که
 داخل میباشند در دو فرسخه صحرا سی و سی بجبت مشق جنگ سطح و هوا کرده اند
 و آن مکان را و قدّم گویند و را بخاروند و خیمه زنند و لشکر بآن از ابتدای صبح
 کاذبه تا یک پاس روز با هم مشق رزم کنند و آنرا قواعد پیادگان گویند و تکلیف
 از گورنران بعد از آنکه رفته بودند توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بران
 گولی اندازند و در یک دقیقه بخوبی پنج گولی که در یک ساعت سیصد بار باشد بر نشانه
 میزنند از جلدی و چالاکي دست کارکنان بنظر نمی آید بدون فاصله متصل سیکه گیر
 تیر و نشانه میخورد و فاعطرا چنان بنظر می آید که از دهین توپ اما جگه زنجیر
 یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است و درین سه ماه سیلغ معتد به خرج بارش
 و سر ب میشود و همه از سر کار میپسینی است و هرگاه باراده جنگ با کسی خاصه
 اگر قلع گیر می بآن منضم باشد بر آیند و کسی مهندس می بیند نظیر که ایشان با

آنجناب را میندیشی کسی که فاتح قلاع باشد و تو بهای قلعه کو با تشبیه و تمثیل
 هرگز نیز غیر از آنچه بپشتنها با خود دارند بردارند و بجست هر یک کمپنی یک خیمه و دو طبّاخ
 و یک لاک یک طبیب بار بردار بقدری که ضرورت معین است قدم که بهر
 دشمن گذارند خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سر کار کمپنی است چاشت
 و شام پخته و آماده بهر کس میرسد هر سردار و هر پلین و هر کمپنی را نشانی است
 علامت بقدر کمین از چوب که بران پارچه دوخته و نقشی که مخصوص اوست یا نام او
 بران در شمشیر چنگل انگیزان کار آزموده مهندس که دست شان بنقش
 آتش تابا باشد و ایشان را میر منزل گویند یک بزرگ و باقی زیر دست او بنشیند
 از مقوله شربا شران یکپاس از شب باقی مانده با همه نشانها لشکریان که مذکور شد
 و از هر پلین یک کمپنی بقراولی همه با هم بر آیند و جایی که بجست فرو و آمدن لشکریان
 مناسب باشد از آب و علف و مکان منزل معین کند و نشان بهر کس را بهر جا که
 مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند صباح لشکر کوچ کند
 و با تخاف و آید و به دستور قراول از هر پلین یک کمپنی در عقب فوج بقراولی ماند
 منزل که رسیدند مکان خیمه بهر کس معین است بهر جا که میر منزل نشان او را نصب
 کرده است همان جایی است احدی را مجال دم زدن نیست خیمه اماکن را
 بخوبی مقرر کنند که لشکریان حلقه افستند و خزاین و اسباب را میان گذارند

و خود و آن باشند عروب آفتاب که شد بجست حراست از هر پلتنی یک کمپنی جدا
 شود و از آن مجامدی همان پلتن یک خدنگاه که نصف میل است دورتر رود و در آن
 بجای و از آن یک پیره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد و از آن یک
 کس برآید و باز آن مقدار دور رود و بحر است قیام نماید و سه ساعت نوبت
 یک کمپنی است بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر بر سر که گذشت بر کشک
 قایم نماند و بدین پنج اگر لشکر ده پلتن است ده کمپنی کشک کشد و اگر کم از ده
 موافق عدد پلتنها و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که بکشک بر می آیند
 در وقتی که یک پیره از آن جدا شود و دورتر رود آهسته بگوش صوبه و از آن
 چیز می گوید از قبیل نام شهر می یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری یا
 هر چه آنوقت بخاطر او برسد که میانه او و صوبه دار باشد و احدی از آن
 مطلع نگردد و آن صوبه دار نیز در وقتی که یک کس از ایشان دورتر رود بجست
 کشک همان چیز را بگوش او بگوید و روانه نماید تا اگر دشمن خود را بصورت مردم لشکر
 سازد و بهانه تبدیل کشکیان بیاید و اظهار نماید که نوبت شما گذشت و این است
 ما آمده ایم و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان افواج خود را از جای
 که خود ایستاده دست به شنجون آورد و پیشرفت او نشود و بر کشکی دست
 و دشمن معلوم باشد چه هرگاه کسی بداند باشد اعم از این که بجست

ن در وقت
 یجبه کشک

تبدیل آمده باشد یا امری دیگر کشیکی از و برسد که گیتی و در دل چه چیز است اگر
نام آن چیز را گفت دانند که دوست و لشکر با آن گذارند و الا جنگ کنند
و هر کس بی تازه که بجهت لشکر آید بکشتن کینه اولی آن چیزی که بسیاران خود
گفته است بکشتن ایشان گوید تا در جواب معطل نیامشند و دوست
دشمن از هم متنازع گردند و بگوشتش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گویند و بد
خو کشک شدند که هرگاه بران یک کس که تنها ایستاده است شخصی خود را گیرد
و از و پرسید که در دل چه چیز است و او جواب گفت تفنگی که در دست دارد
خالی کند و بجای خود ایستاده ماند صدای تفنگ او که بگوشتش بهره رسد ایشان
نیز یک تفنگ اندازند و با و ملحق شوند کینه که او از این تفنگها را شنیدند و
کذک بعد از انداختن یک تفنگ ایشان ملحق شود و پلش نیز از لشکر بر آید
و با ایشان پیوند و همه بیانات مجموعی در رسند و جنگ بهمان جای آن یک کس
ایستاده است دیگر و در اینجا خصم را بکشد و نکند از نند و اخل نند و غرق
کرد و تا لشکر هم بر نیایند و تا اینها باد دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان
پلش که هست در اینجا رسند و خصم را محال پیش آمدن نهند و از هر کس یک
کشتن و در صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دوتا هستند از چرخ می اندازند
تا بکشی دیگر راه روند و محافظت کنند اگر صوبه دار یا حوالدار آن یک کس کشکی

چرخ چرخ که

و او را غافل یا در خواب بیدار می دارد که چند تا زبانه بآن کشگی زنند و اگر کتبان
 با او رسیده و او در خواب بود شمشیری برهنه که در دست دارد و با او اندازد بگوید یا کیه
 از غم کاری بر دارد و یکشته شود همان حد او است باین سبب که آواز تفنگ را
 علامت وصول دشمن قرار داده اند و دشمن بدست که آواز تفنگی بر نیاید
 و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی فرکب شود او را بدترین عذابی تقدیر کنند
 و از لشکر اخراج نمایند از جتیرن شنیدم که دیرگی از اسفار شیری آدم خوا
 از بیشه برآمد و لشکر داخل شد و مفت کس را بشکست احدی را یا را تفنگ
 انداختن با و نشد تا بجزل خبر رسید و اجازت داد و آنرا بکولی زد و قطع نظر از
 آواز تفنگ صدای احدی بر نی آمد شور و غوغا و لشکریان هیچ وقت از او
 نیست نه در کوچ که درون و نه در فرو آمدن و کس از لشکریان را کمتر تراشید
 و بر تقدیر آنکه بدست اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید حتی آسمان را تعلیم داده
 که شبهه نکشد و در این باب نهایت مبالغه دارند و اسباب آنقدر از بزرگ کنند
 و در وقت شبهه کشیدن تا زبانه زنند که بالمره ترک کنند و گویا اسبان نیز فربه
 صدا کردن و شبهه کشیدن فلق نشده است و این بجهت این است که اگر بر دشمن
 بشنوند آواز صدای اسبان متنبه نگردد و ما برادر سندان باین حرم و بیدار
 بحال احتیاط و هوشیار ملک دشمن را طای کند تا بمقرر یاست او بر سندان یا

ع

ب

ب

یا اگر کسی بقصد ایشان برآید همین پنج استقبال کند و نگذارد که خشم ملکیت
 داخل شود بعد از آنکه بخشم نزدیک شدند کلمات نصیحت آمیز بخواهم دهند که
 بجای نیست و این شرط با بصلح راضی شویم و بر گردیم هرگاه سخن و گفت
 چنانک کنند و بدینگونه صف آرا شوند که تو بجانم را پیش رود تفنگچیان پیاده
 پشت سر و اگر سوار دارند و آخر صف پیاده بکند و در برق اندازان پیاده
 را بچند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بقا صلیه یک ربع صفوف را
 از هم فاصله بگذارند و صبر کنند تا دشمن به توب رسد آید بخو که گذشت
 پی در پی شکست کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند و اگر خشم
 خیرکی نمود و از توب خانه امری پیشرفت نشد تو بچیان دست از کار بردار
 و دو صف پیادگان با تفنگهای که دارند ایستند و این صفوف پیاده هم
 با برجا بجائی که دارد ایستاده است از جای خود بجنب بدگر بگری که نگر شود
 و این است لیکن ذکر آن گذشت و آن چنانست که صف اول بگری بکشد و از
 همه با هم تفنگهای خود را خالی کند و فی الفور از وسط صف دو بجا شود فی
 زینتی و نصفی از پیروی و از هر دو پهلوی صفوف دیگر و عقب صف آخری
 در آیند و باز صف بزنند و تفنگهای که دارند بگری کنند و صف دوم
 بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف عقب

روز و همچنین سومی و چهارمی پنجمی تا باز نوبت با و لیان سده که گویان صف
 اول بجای خود پا بر جاست و چون هر صفی یک مرتبه بی تقدیم و تاخیر تفنگها
 خود خالی کنند آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد که شن آید
 و آن آواز را بار گویند مجازا و آنقدر درین جستی و چالاکلی دارند که فرید
 بر آن متصور نیست از خالی کردن صف اولی و بر آید نشان عقب صف و رسیدن
 صف دومی بجا ایشان خالی کردن تفنگ در دقیقه زیاد و فاصله یک شش بی در
 آواز بار بکوش میرسد و کولی متصل بهم را لیان بر خصم میریزد و ما و ام که این
 وضع است و بجای آنکه دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را طوفان میریزد و
 و اگر کسی جرئت کرده داخل در لاین کرده دید اگر همه صد کس یا دشت نصف اولی
 که بر هم خور و بهم بر آیند و بر هم ریخته شوند و سرشته و کار از دست و دست
 از کار رود و دیگر خود سازنی نتوانند کرد و شکست خورند و در محاربات همان
 که مذکور شد ببلدان مانند و از قبیل که ناگور که نیز چیزی را دارند نوازند بیشتر کار
 بآن ببلدان است که آنرا با انشعری گویند در هر جا و بجهت هر مهم آنرا بقبضه نوازند
 تا بر همه معلوم گردد و در اسفار نصف شب که گذشت شروع بنواختن آن
 بوضع مخصوص کنند علامت نیست که لشکریان دست و پای خود را جمع
 نمایند و در همه نیمهارا اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان بکربندند

پسندیدار و یکس قسم دیگر آنرا از بد حکم سرور از آن برهنگی معلوم شود که کوچ
 یا مقام یا پیشین آن اگر مقام است یا از حیث راسد یا کند و اگر کوچ است یا پیشین
 هر وقت باز صدای آن ساز علامت روانگی بلند شود و بر راه نهد و حوالی
 قلعه و شش که که فتح آن منطوق است هرگاه رسیدند یا پیشین را و در آن قلعه و در
 که دزد و بلندی بروج و عرض صمدار و خندق را بنشیند و بدو بین و آلات دیگر
 ملاحظه اوضاع کنند از آنجمله همان نواصتند و تی است از شیشه که هرگاه برجا
 که بلند تر از شهر یا قلعه باشد نکند از بد حکم تمام آن شهر را از آن قصد و غیر
 بعد از اطلاع باین همه مراتب بجزل بگویند که شروع سیه را از سکان قلعه
 و یفلان برج توب باید بست و باین وضع لشکریان روند و بکوشش
 آورند تا قلعه مفتوح گردد و چنان کنند و هرگاه شهری یا قلعه را پیشین
 تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمینی را بآن دخی نیست و تا دو پاس
 مازون اند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندامی امان بجزل در داکو
 پیرامون و دیگری نکرود و آنچه در سر کار رئیس است از خزان و دقایق همه
 نویسد و بجا هر دو اسباب اخراج کنند و همه را نقد نمایند و بلاشکریان علی قدر
 مرا بهتم تقسیم کنند یا شاه و کمینی را حصه نیست بجز آن ملک که من بعد از خل
 بایشان رسد و تفصیل مواجب لشکریان که ماه باده دهند و یک روز تا آخر

جما

تقد

چنانچه از دانیست که بقلم می آید پیاده برق انداز ماهی هفت پرتو نامیک
 هفت روپیه و نیم حواله داشته و در هشت صوبه دارنه لقتنت پانصد کتانی که هزار
 میجر و دوهزار کرنیل سه هزار جنرل پنجاه هزار قو بر جنرل هفت هزار غنیمت را
 بر مواجها تقسیم کنند و مراد از قریه که گذشت همین است و اشتیاق گشته
 شده اند حصه ایشان بپورته که دارند و میدهند باشند یا در فرنگ سد و دجین
 یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل بلشکیریان صلا و دهند که دو ماه
 یاسه ماهه موجب هر قدر که مناسب وقت باشد از سرکار کپنی انعام است
 از سربازی و یوغ کنند و بعد از فتح بلا تا امل آن مبلغ را رسانند و هر
 از هر فرق که باشد هرگاه مصدر خدتی بجهت سرکار کپنی شد حق او را ضایع نکنند
 و در خور آن کار او را نوازش نمایند و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عصبه
 از ایشان عاقل گردد اگر همه یک انگشت باشد یا در خدشگداری سرکار
 پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و بساق سفر ندارند نصف مواجب
 مقدسی زمین بهر یک دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را بر فاه گذرانند و
 این جماعت را انگلیس که سید در یکی از اسفار دیدیم که قرب شاتره ده هفت
 روز مسافت همین مردم بودند که در صحرای خانه داشتند و هر کس بزنی که
 داشتند زراعت مینمود و بخوشوقتی میراست و اکثری مال دار بودند و این

بال زخمی گان

کسایه پیران

و این نیز از اوضاع پندیده است و حق اینست که در امنیت اطمینان مملکت
 و رعیت پروری و عدالت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی
 لشکریان و رعایت حقوق ذری الحقوق این فقره و کل بهمان طاق اند
 که در بعضی موارد بناشان بجای و قریب و نزدیک ویر باشد بهتر از آنست که یکترب
 بدوی و مردانگی خانه ها خراب شوند و شیرازه انساب اختلاف جمعی گردد آن
 واحد گشته کرد و بجهت یک کس گناه کار جمعی غیر زایدیه نشین گنج نشینی
 ره گرامی ملک عدم شوند کونین اومی و ولایت حضرت باری و مظهر اساس
 قدرت کرد کاری است تحریب بنای یزدانی و انهدام بیاد بانی چنین
 سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر یک
 از ادنی مخلوقات خالق لم یزلی بسا فواید که بر پا پوشیده اند مندرج است
 حفظ و ولایت او جل غلته بر سلاطین عظام که بر روس بندگان نمونیا
 الهی اندازا هم مهات و واجب و اجبات و کلام وحی نظام کلام حق
 عن عیسیه اگر چه در حق هر یک از افراد انسانی شامل لیکن در حقیقت و نفس
 در شان این طبقه نازل شده است و این اوضاع جنگ بخوس که مذکور شد
 از صف آرائی لاین بآن وضع مخصوص مقرر توب اندازی از مقرر که شال
 نوشته شده است ناظران خورده نگیند بهر جا هر قسم که مناسب و متناسب

کنند و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ اندازند که امروز را باد و یروزه مشایهتی بنا
 و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد و دشمن و آیدن او را ملاحظه نمایند و گاه است
 که همه یک صف شوند و نیمی خالی نمایند و نیمی بپر کنند و در جای بی بنوبه در باعا
 خالی کنند و در جای سه طرف و دشمن سه صف بینند و هر سه صف بتقدیم
 و تاخیر تصفه یا ربع تیر اندازی نمایند و گاه باشد که جمع شوند و چهار اطراف
 زنند یا دو صف شوند و یک یک پهنی خالی کنند یا سه صف شوند که صف
 اولی بعد از خالی کردن خود و صف دومی که از میان هر دو کس کولی آنها
 میگذرد و از آنو نیز بین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند اما گاه راست شوند
 و خود نیز بنشینند و این دو قسم اخری از همه زکین تر اند چه بکد قیقه و یک
 ثانیه نیست که کولی نیز و بجهت فرار و گریختن نیز طور را دارند و اقسام
 بسیاری در طریقه صف آرایی هست که ذکرشان بموجب اطناب
 حصرشان متعذر و دشوار است بقلمون و از هر جای برنگی جلوه نمایند
 احوال امریکا که ذکر بعضی از آن بتقریری گذشت بدینگونه است عالمی
 است مثل این عالم شش بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیابانها
 هولناک و فرکیان اقالیم آنرا رصد کرده اند مثل این عالم اندکی کوچک
 تر است و در آن از طبقات انام سفید و سیاه و همه مخلوق اندیشی

بیشتری از سکنه آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست
 بجز مژگان و ابرو و موی سر و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت
 کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید بر آید
 و هر چه سفید تر باشد باعث زیادتی حسن و اندک موی میگون و سیاه
 را کم و ده دارند آلات حزب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیانی
 نصب میسکر و نیز چیزی دیگر نبود و از معادن جوهر و طلا را واقف بودند
 و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند مرد و مرکب را یک جانور و چهار را جانور
 آبی آتش فشان پنداشتند بشری که گذشت سباع درنده و حیوانات
 چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و گربه و جانوران موزی مثل مار
 و عقرب وجود داشت و احوال هم جانوران موزی مانند افعالی و عقارب نسبت
 و در اکثری از فرنگ هم معدوم اند و از آفرینش و خلقت عالم و پیدایش
 کر و کار و ذری بگوشتشان نیامده بود بندرت بعضی صسم و برخی آفتاب
 راستایش نمودند و در رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان
 پرهای رنگین از مرغان را بصفتی بچسپانیدند و از پوست مرغان که با پر باشند
 پوستین و رخت بکی بود و مردان و زنان بغارها و جنگلهای کوهستانی
 و سایه درختان بسر میبردند و پادشاه را اعلامتی بود که مردم بان میشناختند

مداد او معالجه را نمیدانستند و عقد و نکاح بجرکاتی چند که در آنوقت بعمل می آوردند
 رواج داشت زراعت کندم و سایر جویب که بچوب زمین را شخم می کردند
 بود و جویب را بوداداده با گوشت مرغان شکاری میخوردند و ما هم را نیز
 بسته و پنجه بمصرف می رسانیدند فرق فرنگ که مسلط شدند سلاطین هر یک
 شریک از مملکت خویش بملکی که در تصرف او بود خانه کوچ از حکام و مزارعین و ارباب
 صنایع فرستادند از اختلاط و امتزاج فرنگیان براه رسم معیشت و دنیا دار
 و طریقه زندگی و آداب پاسبگیری آشنانشدند و بدین معیوسه درآمدند
 و حال دم از استقلال میزنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلب و جنگ
 بهتر میدانند و جهازات جنگی و سپاه سجد و مردارند از هر دیار و سبطنت
 که جمعی بجهت تربیت مردم امریکارفته بودند بعد از چندی همسره سلاطین خود باقی
 شده را ایت خود سری افراشتند مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل ازین تاریخ
 پادشاه انگلستان بودند ایشان نیز سی سال پیش از این بنی ورزیده
 از دادن خراج سر باز زدند پادشاه جهازات جنگی بسر کردی مردان کاره
 به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صفر توب و تفنگ جوایز نشاند آتش
 بسوخته آمده صلح نمودند بدین نحو که با ما دوست باشید و در شادایاری نماید
 آنها نیز قبول نمودند و جهازات ایشان با طرف عالم بسفر رود و از اجناس

و از اجناس همه جا بملک خود و برند حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ
 کشیدند و در تختان میوه و از ترتیب کردند و خود میوه جات بسیاری دارند
 که در سایر ممالک نیست باینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی فرنگیان
 صاحب دستگاه و فرمان فرما هستند باز بسیاری از آن مملکت بجلالت
 اصلی افتاده است که بدست مردم قدیم آن نواح است و بلاد عظیمه و عمارت
 عالیه در تمام آن فرو و بوم رواج یافته معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه
 در اکثری از بلدان یافته شدند از همه برارند و با طراف عالم فرستند و درین
 جزو زمان رونق آن ریلج از ریلج شمالی براتب بیشتر آبادی و دوقور نعمت
 و انتظام سلطنت افزون ازین عالم و زیاده تر است در تواریخ و کتبی که از
 از قدیم دارند ابتدای خلقت عالم را ازل الازال و انتهای آنرا ابد الابد
 نوشته اند و باین آدم خلیفه الله قائل نیستند عالم را قدیم دانستند و ذکر آدم
 صغی بگوشتش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا همگی
 مانند هندوستان او را با سومی دیگر خوانند احب مردم کان را درو و خیمه انگ

میداشتنند و این عادت از ایشان یا از یونانیان بفرنگ سرایت نمود و نگهداشته
 بود و غنی بردگان نیز دندانه پسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند خویش و مر
 و نگهدارند و نیست موسیائی آدم که در اسناد و اقوال عوام مشهور است و عمارت هم

در حوالی هیران که عمارت مشهور در نواح مصر و از غایت اشتها ربه نیاز
 از بیان است و ابتدا سه بنای آن در کتب کوچک از فرق امم نیست
 و خیمهای یونانیان بسیار است در طغیان رود نیل که آن اماکن را آب گیرد
 بندرت بعض از اجسام موتی بر روی آب آیند اعراب آن نواح گیرند و
 بقیعت اعلا فروشد نزدیکی از مسلمان هندی که بآن نواح رفته بود دستی
 با ساعد و همچنین دیدم که گوشت و رک و پی و ناخن همه بحالت اصلی باقی
 بودند مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل موسیائی معدنی و باین سبب
 حکمای حال فرنگستان بناگذاشته اند که موتی را در شهاب یا در عراق
 نگاه دارند شیشه های بزرگ سازند و مرده را بران ایستاده گذارند و
 بجز بر و چشمان آن که ضایع شوند و بحالت اصلی نمانند باقی تمام اعضا در
 بدن و رخسار و موها بحال خود باقی میمانند و همین آن شیشه را باز از شیشه
 گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون
 شیشه بپزند و آن خاصیت موسیائی که در امورات یونانیان بود در آنها نیست
 و در بنی مقام چند کلمه از احوال هیران نکاشتن مستحسن نمود تا نگردد کان را در کلام
 انتظاری نماند و در عین در غلو و رفعت آن محکم بنامباله بسیاری کرده اند
 و گویند در عالم عمارتی از آن عالی تر نیست و از آن مرده هندی که شخص دانائی بود

بودند و میگویم که میگفت من بران صحو و نمودم تا دو پاس بیشتر که بی مانده بجای
فشیخ هم بهواری بالا میرفتم تا بر بام آن برآمدم و هوای جدی سرد و تند می وزید
که بیم افتادن بود و بلرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند
بنظر درونی آمدند از دور بین معمولی که با خود داشتم دیدم مانند کرمهای بیرون
متحرک مشاهده میشدند اما وسعت و عرض و طول آنرا چندان ذکر نیکو نگیند
معمولی بزرگی میگفت و بعضی از علما و چند کس از مورخین را برای اینست که
آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات
قطر آن حوالی بنا نهاد و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار نیز
چنین بیان فرموده است و در بعضی احادیث است که می الهی همان
والتسرى السرى و از این حدیث چنان مستنبط میگردد که اول بنای
آن بر کسی معلوم نیست چه از سر در سر طان تا این زمان آن مقدار قرین
بیشمار و دهور بسیار منقضی شده است که حد و مآل آن احوال را اعلام الغیوب
و اماست و بس و اینکه اکثری از مورخین بر آنند بلکه تنفی علیهم ایشان است
که ابتدای آن معلوم نیست این حدیث مؤید قول ایشانست و اینه اعلام حال
از غرایب این عالم دیان رفعت و بلند می کمتر عمارت یافته شود و بجهت
ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است بعید می نماید چه بر تقدیر کند مخلوق

از غله پاک کرده کرد و بیکروزه مصر را بخت کند دیگر از جمله
سلاطین باشوک در یورپ سلطنت ایمان است پادشاه قسے جا
وسلطانی صاحب دستگاه است گویند از خاندان چنگیز خان و از آن
روز تا حال سلطنت در این دو دمان باقیست باستقلال و نفاذ فرمان
حکمرانی کند و در سالف زمان پد نبابت پاپاکه شرح آن گذشت مفتخر
بود و آن عزت تا حال براو باقیست سلاطین فرنگ همه بدیده بزرگی و
عزت او را بیند و در مجلسی که جمیع سلاطین منعقد گردیده از موخر
نشینند و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر یک از ایشان
زی جا را در آن سرکار خدمتی است از آن جمله پادشاه انگلستان است
که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است اگر اجتماع همه
اینها دست دهد هر کس بخدمتی که دارد قیام نماید و کس خود نداند و در این
هنگام از هر یک و کیلی بی پایه سر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس
بخدمتی که موکل او دارد مشغول است و بجهت هر یک از وکلا از آن سرکار
سیورغال بنام موکل ایشان معین است که در آن ده و انقدر ملک فرمان
فرما و مختار است و مملکت او در طول سیصد کرده و در عرض دو سیت کرده است
و از سلطنتش وینیه از بلاد عموره مشهوره عالم مشغون بنفایین و اقمشه

و آتشه گران بها و ملو به نعمتهای دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل
 و تحریر و حکیم بی نظیر اند و مملکتی دیگر است در یورب انگریزی نام که از داریا سلطنت
 مسافتی بعیده دارد و یکصد و پنجاه گز طول و هفتاد و گز عرض است آن
 نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبل او در آنجا فرمان فرماست و
 ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد از قتل نفس بغایت محتر و عدت
 افواج رکابی او که پیوسته همیا و آماده حاضر رکاب اند یکصد هزار سوار
 و پیاده میسرند چهارات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد دیگر از سلاطین
 باخکین پادشاه مملکت اسپین است که با پستوله استوار دارد و پادشاهی
 معدلت نهاده فرمانفرمایی بالا ^{بروزن جلیق ۱۲} تقریباً طول مملکت او سیصد و پنجاه گز
 و عرض آن دولست و پنجاه است و از مضافات مملکت او ست ملک
 پنلین که آن نیز یکصد و چهل گز طول و یکصد گز عرض دارد و یکی از
 اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم مقام است و مملکت او در امریکا
 جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است چهار دین ^{سای نارسه ۱۲} کسی که بران دیار رسیده حکیم
 سابق الذکر بود که از جانب او رفت و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی
 دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و چهارات جنگی او افزون از شمار است
 و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکارشاهی نوکر اند

خاصه

است

همه رات علیحدّه بجمعه ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد
ندارد و ایشان نیز بر نیاید حجاب و در بانان علاط بر ابواب ایشان معین است
که نگذارند کسی داخل شود و طلائی که بهرستی باشد با علی درجه شکوئی رسانند
بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد و عمده آن کار زنان و اولاد
آنجماعت اند و دیگر جماعت پر نکال که بر تکلش استنهار دارند و ملکی
محقق و سلطنتی است تر از دیگران دارند و اول سیکه هستند و سیستان
رسید و بر اکثری از بنا در آن استیلا یافت ایشان بودند تا بخوبی که گذشت
عالمگیر با ستعانت و امداد انجلیسیه وضع ایشان نمود و از آنوقت تا حال
خانواد بسیاری از آنها و تمام قلمرو هندی است همگی سیه فام و ذلیل
کنام و در عداور عایا و در زمره هندیان و عوام اند و دیگر ملک
دین مرگ که بدین شهر است سلطنتی ضعیف که بنای آن بشهر است
و ملکتی کوچک و بقدری هزار سوار و پیاده دارند و با هر یک از سلطانین
طریقه مواساة در راه و رسم موافقه بعمل آورند و با وجود حقارت خلقت
و ضعف سلطنت با سبابی که ذکرشان گذشت سلطنت از ایشان
منتزع نگردد و بحال خود باقی باشند و دیگر خلعت پولا نداده اند
آنها در سنانا مندر شهر وسیع و معمور و در خوش آب و هوا
بر وزن فرساده

و هو ای ممتاز و مشهور و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کرده است
سلاطین آن دیار بتقریبی که خواهد آمد همه با خلاق و نیکو نهاد و بار علایا و برایا
بعد از دودا باشند سلاطین آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای
عظام در آن دیار راتق و مهمالان کار بار با انجام رسانند و هر کدام را بقدر
اندازه از آن مملکت حصه میباشد که در آن مختار و فرمان فرماست
پادشاه در اجرای امور بایشان مشورت کند اگر رای یکی باراست
پادشاه موافق است بی تاخیر آن کار را کنند و اگر اختلاف در آید
بهر سید اگر آن دوازده کس بیکطرف و پادشاه بیکطرف باشد آنچه آنها
گویند عمل آید و اگر رای یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رای را اندیشند
و دیگران اطاعت کنند و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه
در گذرد تمامی سلاطین و فرنگ میر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولی عهد
است که پس از او بگردد تا بجای تمام و احتشامی مالا کلام باند بار فرستند
بعد از رسیدن یکی شاهزادگان اطراف امرای کد ام را که خواهند و بجای
خود مناسب دانند سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با در شه و
اتباع شاه متوفی بملک خویش روند افواج رکابی آن مملکت بیکصد و
هفتاد هزار سوار و پیاده میرسد بکن جماعت و آن پس که و نند نیز گویند
بروزن که گریس ۱۱

اگرچه مملکت اینجاست از همه کوچکتر اما خطشان از دولت و ثروت و کمند
از سایر فرق بیشتر است آغاظم و ادالی خواص و عوام همه تاجر میشد و بان
بر فرق دیگر افتخار کنند و از السلطنه آن مملکت بی نهایت نفعایت معمور
و با صفا و با سلو بی ریا بنیانها و اند و جواهرات و قریه یکدیگر ساخته اند
بحیثیتی که یکی دیگر را ~~الصلال~~ ندارد و از هر دوازه که شخص شهر در اید است
تا در دوازه دیگر رود و کوچه و بازار جدا و وسیع اند که در تمام شهر محلات
نهرهای عظیم جاریست و وسعت آن انهار بمنا به ایست که در هر یک جهات
بزرگ در آیند و بر در خانه صاحب مال ایستند و بر دو طرف انهار
درختان میوه دار مقابل یکدیگر عرس کرده اند که در تمامی آن شهر بسیار
اند و فرنگیان بوسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندک
کین و غمناک باشد و در آن شهر در آید همان غموم او را فراموش شوند و به نشاء
و طرب آید و چون مملکت بر ساحل بحر و بیستی واقع شده است و بسبب
آن جزیر را اغلب خرابی بعضی از آن دیار میرسد بر یک طرف مملکت که حکم
اساس بنیانها و اند که از غریب اقلیه روزگار و از آن حکم تربیای
و کل جهان نیست سدی سپهر بوی که فغتش غریب را کلاه از سر بیا
و نفس طایر مرغ روح از نفس بدن پرواز نماید ناخن شاد و روان قیصری در

در شوشتر و برهرمز و استان مد اکنه است طول آن هفتاد و پنج کرور
و عرض نیم کرده و ارتفاع یکصد و شصت و پنج بنای و آن را از نوره بشیر تر کرده
و سنگ و سرب آهن و چوب ساخته اند و همین نسج بالا آورده اند
بنایان معماران را بر بالای آن جای داده اند که از آن غافل نشوند و بنا
سلطنت بدین نحو است که مملکت را بهفت قسمت نموده اند و رعایا
هر حصه هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که بدار السلطنه رود و بکار ملکی
پردازد و تا آن هفت کس بکرای بنشینند امری اجرا نکرد و در زیاده بر
یکسال و کالت بر کسی نماند لشکریان کمتر و چهارات جنگی بسیار دارند
و یکو جماعت روس اند که بار و سیه مشهور است مملکت روس اعظم
ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری
نماید ملک و چهارم حصه ربع شمالی است که در است تمار و قلماق و قزاق
بسیب سردی بسیار بیشتری از مملکت ایران و عدت مردم فخر و اویا و
اندیشه چهار کرد و آدم نیست سبحان القادر المقدر ملک چین که پنجم حصه عالم
در آن مخلوق سی و پنج کرد و است و ملک روس که چهارم حصه است چهار
کرد و است هفتاد سال قبل ازین ایدسیه مردمان جنگلی و از قبیل
حشرات الارض بود و پیر نام پادشاهی که با پادشاه هفت رنما در شاه

معاصر بود و با چند کس از مخصوصان در ملک خود برآمد بیست سال کجایش
در اطراف عالم خاصه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا مرجه بنده دید
فرگفت حتی در امر جهاز سازی مدتها نزد استادان آن کار نمود و در ماند
تا بیکو تعلیم یافت و ملک خود نمود و چند سال تیروست و صنایع آن
همارت پیشه از اطراف فرنگ تیر خود طلب داشت و بدرستی ریاست
در انتظام ملک منت کجاست دوازده سلطنت در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد
و با ستم و سوسوم ساخت که غالباً به تیر برگ اشتها دارد و بعضی شهر تیر
و بنای سلطنت را مانند ایران بنفاد امر گذاشت و در آداب لشکران مفن
سپاهگیری کرده از فرنگیان بداشت بعد از تیر پادشاه سلاطین دیگر از
قتل نفس اعم از کناه کار یا بیگناه بغایت پیرمیر گفتند و واجب القتل به بعض
جزا تیر آب و هوا که بخیر خبیث درنده ذی روحی دیگر نیست روان سازند
و کسی که بیک از این جزا بر رفت بر کشتن او محالست چه در راه چشمان او را بکشند
و بیشتر پیش از رواند کشتی که بران کنند کار را با آن جزیره سازند باز پس آورند
و در این جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب آفتاب حوی گردد و در این
هنگام ملک او در رونق و دوزخ نار نعمت فراهم آمدن حکما و دانشمندان
از سایر ممالک فرنگ ممتاز است و افواج رکابی او بقدر چهارصد یا پانصد هزار سوار

سوار و پیاده است و از لرزگی و تاراج و تسلای اگر همی عظیم است و هر
 از ایلیاری لشکری بجز و مرفراهم آورد و عظمت و شوکتی که اکنون آن
 فرقه دارند هیچک از فرق نصاری را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال
 و شوکت او و پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در تاج اضطرار اند گویند
 اگر سلاطین فرنگ مانع باد شاه او و سبب نبودند تا حال تمامی ملک عثمان
 از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود و در مذبح خالی از تعصب ننشاند
 و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست اندازی بملک برتر
 و دور از خود بقصور راضی نشوند بهشت سال قبل ازین که پادشاه
 کشورستان محمد شاه قاجار بقصد تنبیه کفره که حستان از زمان سلاطین
 صفیه را بت خود می افراشته و تشنه بان سمت شقه کشا گردید که حیان
 بجنگ پیش آمدند و در حمله اول شهرم گشته بقلع قینه تفلیس که مقر ریاست
 ایشانست متحصن شدند سلاطین فرنگ با شیه را که در شخ قلاع خاصیت ماه
 نو و فتح و طغری بسته در جلومید باشد بیو شش آن قلعه آسمان پیوند را
 و خلقی کثیره ضد تیغ آبدار و بقدر شش و هزار از صفار و کبار بقید اسار گرفتار
 شدند و در ایران دست بدست بعض خرید و فروش درآمد چند کس از
 ولایه ایشان فرار و با تاج و مذبح بار و سیاه پناه برنده شاه خورشید کلاه نیر

جنگ
 بازار

ایشان را مورد عاطفت داشته مطمئن خاطر نمود باین بهانه موس
تسخیر ایران از گریبان غم او سرزده خیالهای خام بختن گرفت و مکتوبی
به پادشاه برنگاشت که ولایت کرج پناه باین دولت خدا داد آورده اند
اموالی که از ایشان بغارت برده اند بتمامی اسراسترو نمایند یا جنگ سلطنت
را آماده باشند پادشاه و جواب او نوشت که اگر چه آن خورشید کلاه به
مبازرت رومیان دلیر و بدو به بازی بمصاف آن فرقه بشیر گیرند لیکن
غافل ازین نباشند که بیت گریب شیر است در گرفتن پوشش لیک خوش
است در مصاف پلنگ غازیان قریب است دلیران ایران را قیاس
رومیان نبودن خیال دور از کار و تهنه خوابیده را بیدار کردن نیست مرق
بیادستان نیازند و خود را مورد طعن عالم ندارند و القدر را که بدینال مرغ پر
شکسته و صید از دام بسته خود غنای غنیمت بآن سرزمین و آن مملکت
را لکه کوب سم ستوران کین استیغ غنیمت شمارند و کرجیان از کینه
و عایای این سوار کار و کوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود و عمل آمد و
امرا این فرقه خیل خون خود و شکر یان خویش را بسبیل نگر داشته اند مکتوب
که با و رسید بقره گذشته چهل هزار کس از مردان کار از موده پس کرد و کی جسد کس
از نوکیان و دلا کرجیان بصوب دارالسیف ایران از راه و رنبد با نقب

با توب خانه و پیاده کان قدر انداز فرنگی نشاء و خشکی و چهارات بشرح و بطری
که گذشت کسبیل نمود یا و شاه که در استظار بر همزدن معاهده از آن طرف
حشیم در راه بود و روزی چنین را بعد از درگاه الهی سلسلت می نمود و بجزو اخبار
و نهنیهان که این خبر را باور ساینده فرمائی بصداق خان شقاقی که در پهبه
یکانه روز کار بود و غرض در یافت که جماعت اردسیه قدم از حد خود فراتر
گذاشته و چون صید اجل گرفته کعب صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
بیای خود بدام آمده اند سر راه برایشان گیرند و یکی از بندگانند محمد صادق
خان حسب الحکم باد و از ده هزار سوار و هزار اراکلی که دشت چون شیر بیان
ورع خودشان با استقبال آن فرقہ اجل گرفته رفته تلافی فستین دست و
نخست توب چنان فرنگی راده دست و بازوی هنر دوی بازیده مانند اختن
توبهای صف شکن و غیبارهای مرد افکن مبادرت نمودند شیر مردان و شیر
در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پیش نشستن بیکم سردار فوجی از
زنبورک چنان مرغ جایت و تفنگچیان پلنگ صلابت بر فرار کوهی که بان
جماعت مشرف بود بر آمدند و توبچیان را بدین تیر بلا ساختند سردار فرما
جمع را مامور بسوی پیش بر آمدن بر فراز اکوه امر نمود جدا شدن آن جماعت
از لشکریان بر توبخانه پوریش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاد و تشنه

ایشان را متصرف شدند تو بخانه که تصرف نمایان در آمدن قنچیا پیاده
فرنگی بهم برآمدند و رو به نیت نهادند صادق خان از راه خرم راه را سپید
داشته بود در آن میدان و به طرف که فرار نمودند غازیان تیغ بر ایشان
نهادند گنداشتند که احدی زنده برآید و الحق در آن معرکه جماعت قزلباشیه
دومر دومر و گلی داوند افسوس و صد هزار و پنج که در سلطنت آن کشور انتظام
نیت اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منظم کرده پادشاه قزلباشی کل سلاطین
جهان فایز آید و احد را مجال برابری با او نماند چنانکه در عهد کیانیان تمام
سلاطین از مایه احسان ایشان نواله خوار و گلی مطیع و باج گذار بوده اند
از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسی شنیدم که میگفت کسی که سلطنت ایران
بر او مسلم گردید و او لیاقت پادشاهیست کل روی زمین بهر سید اگر بکند
قصور نیست اوست و دیگر ریاست جزو در فرنگ بسیارست که بزرگ آنها
فایده نیست و آنقدر هم که قلم سیه تاب در نیم حلقه تکان بخورد شکفت
و انبساط ناظران منظر بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان باختر
پیوند بدقت و سرانگیزد و کوده انتظام و استحکام سلطنت و امور
معیشت و تدبیر بدن را بر داند نیت می طراز و همه لعبت قلم نادره هیچ
بامیدی که خدایتظار از بنیائی - پیر اندیشه بصدد تیشه حکم می کاود - بگو

بود که روزی یکبار در کمر کتانی بفا و حد ما صفا و دگر ما صفا
 در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده کوشش نمود و انصاف روز
 سلاطین دین پرور و اعظم و ذوالقدر با و فصل در طبعین مرغ
 پیمده مال بیان در نفس طلبانی هندوستان مورخین
 اسلام انیمکست را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را
 با دم صفی الله رسانند گویند حام انیمکست را با دو که اکبر اولادش بود بخشید
 و از او سه پسر بهم رسید از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو
 گرفتند و هند را به چهار اقلیم عرفی بنا بست جهات اربعه منقسم ساخت
 یکی را به جهت خود منظور داشت و سه تایی دیگر را به پسر زنده و کذا داشت بنک
 و سنده و دکن و گویا هر یک بنام او شهرت یافت و اینکه درین زمانه هند
 و هندوستان شهرت دارد و تعلیم نامیده اند و سندیان هر یک را بنامی که دارند
 گویند دکن را سنده و سنده را دکن خوانند و هر کدام ازین چهار را به پنج قسمت مختلف
 تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه نام نهاده اند با اضافه اسمی که مخصوص آن است
 و صوبجات هر حصه را با اضافه اسم آن گویند بدین تفصیل استیم هند و آن
 مشتمل است بر پشت صوبه اول صوبه دلی که از بلده ان عظیمه است شاه جهان
 آباد دار السلطنته سلاطین باریه و آن شهر را نیز مجازا دلی گویند و دوم اگره -

تقسیم
با طالبه

بروزن

که در آنست ابرو آواز بناها گیتی بن هاین سوم احمد که شهر جی مقرر یاست
رایان لواج پوتیه از بلدان مشهوره آنست چهارم مالوه که دار الحکومت آن
شهر ^{نخج} آنست پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور ششم آوده
که از بلدان عظیمه آنست شهر لکنو هفتم سیراک که در آنست اله آباد و بنارس
و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند هشتم ^{نخج} پنجاب که شهر لاهور
که از جمله بلاد عظیمه است در آنست و اما اقلیم سند مشتمل بر سه صوبه
تته و مئتان و کوات که در سر یک بلدان عظیمه است و اما اقلیم بنک آن
نیز بر سه صوبه است اول بنکاله که در آنست کلکته مقرر یاست انجلسیه
دوم آدره که از شهرهای مشهور آن کلک است سوم بهار که در آنست
عظیمه آباد و اما اقلیم وکن ^{بسرقت} آن مشتمل بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر
بیدر در آنست و دوم برادر سوم سجاور که در آنست اورنگ آباد چهارم
و او که در آنست شهر دولت آباد و پنجم مقرر یاست جماعت مرشد پنجم
بنک که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقرر یاست قطب شاهی و آصفیاه
نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است
ششم احمد نگر و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هند درستان از مضافات
ای مملکت دانته و در عهد او صوبه جات شمارند و هندوان و ریای خلقت

خلفت عالم و آفرینش اقبال بسیار است آنچه را بر همه و علمای این فرقه بقاء
معتبر دانند اقبال حکیم و اشکیم مولف کلیله و دمنه و آن کتابی است
مشهور که در عهد خسرو عادل نوشیروان از هندی یغاسی و در عهد برکمه
عربی ترجمه شد مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامجات بیشمار است
که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید عبارت را بطریق افسانه از زبان
جانوران بیان کنند تا شنوندگان را ملال بهم نرسد و رغبت فرا گیرند اقبال
حکیم بسیار دانا حکیم بنام است مصنف همان کتاب معنی کتاب بزرگ که در
سجده پُرب معنی باب و خاتمه متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانیده
اشلوک سقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب از جمله چهار هزار
بیت ^{بر وزن اسلوب} ان قصص اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است
فاضل نحریر شیخ فیضی دکنی حکیم که بر پادشاه آنرا الفارسی ترجمه نمود و از
عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم الهو البشر کند و دنیا را
قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عز اسمه عالم را خلق نمود و انتظام
آزرا بافتاب و سبعة سیاره و بر تئیا که فکر او خواهد آمد و گذشت و خود در
ملاء اعلا مختفی گردید گاهی در اوقاتی که آید بصورت بعض حیوانات بجهت
مصلح عباد و فرد آید و خود را ظاهر سازد و بشیر بصورت کاد بر آید و ثوابت اراد

اعتقاد

صلی و مقیدین دانند که از نیکو کاریها که در دنیا داشته اند بعد از وفات تورا
و بدرجه بلند رسیده اند تا مروزمان بدانند که نیکو کاران را این درجه است و
مدار عالم را چنین معتقد است که بنی است بر چهار دوره است ^{بروزن} یک
و در تمام یک و دو و سه یک و کل یک یک یک یک و کاف فارسی ^{بروزن} بروزن
کک دوره را گویند دوره اول که است یک است هفده لک و بیست
و هشت هزار سال است و باید در آن اوضاع آدمیان همه بر صلاح
و سعادت و درستی و نیکو کاری بجاوت گذرانند و امری که منافی
رضای حق باشد از احدی سرزنند و است و زمان دوره دوم که ^{بروزن} تریا
دوازده لک و شش هزار سال است در آن اوضاع مردم سه ربع
ایشان بر راستی و درستی و یک ربع بنا بر راستی و بدکاری باشد و زمان
دوره سوم که دو برابر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال و بنی از ایشان
بر صلاح و تقوی و نیکو کاری و نیکو کاران گذرانند و ایام دوره چهارم که
کل یک است چهار لک و شصت و چهار هزار سال است مردم آن بدکار و
نا درست و نیکو ربع بر راستی و درستی باشند و اعمار آدمیان در دوره
صد هزار سال و در دوم ده هزار سال و در سوم یک هزار سال است که در آخر
آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دوره سوم بوجود آمدند

آمدند مقدار عمر یافتند و در دوره چهارم مقصد و بیت مال عمر طبعی است
نحویکه در این زمانه است که تا حال تخریر این رساله که مصادیق هجری است از
ابتدای دوره کلجک موافق تاریخ که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و
و پنجاه سال منقضی شده است و چون این دوره تمام شود انقلاب عظیم در دنیا
بدیدار آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نویت بخت یک رسد فاعلی عالم
و شروع آن دوره را بیافاصله دانستند و همچنین هر قدر فرض شود همین چهار
دوره اندک یکی با تمام رسد و دیگری آید آخری ندارد و بجائی منتهی نکرد و خجسته
و معاد و لوازم آنرا از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که
ثواب و عقاب بر روزگار هر یک از بندگان نیکوکار و کنه کار در این عالم
عاید گردد و تناسخی ندیب و بجلول خلوی عظیم دارد و تمامی طبقات انفرقه
قابل تناسخ اند که نیکو اگر آدمی صالح و پیر منیر کار است بعد از مردن روح او با سنان
رود و یکی از ثوابت شود یا در دنیا بقالب سلاطین و در ایام در آید و اگر
بدکار است بجهنم حیوانات یا مردم ادانی حلول کنند و در بارها اعتقاد
ایشان این است که در ابتدا خلقت خدا یکانه او را پدید و مادر تجرد نهاد خلق
نمود و از سر او بر همه و همتا گرام و از سینه شش سلاطین و وزیر اعظم و از دست او
ارباب حرف و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفریدیم

و عمر اور اجماع نظام عالم و راز کرد ایند بدینگونه که یکصد سال عمر اوست سال
سید و شصت روز که طول هر روز از آن روز با چهل و سه لک و بیست هزار
سال شمسی است موافق چهار دوز که گذشت گویند از ابتدا به خلقت
عالم تا این زمان بیست و یک بر مینابین عمر گذشته اند و از عمر این بر مینا
حال پنجاه و دو روز نیم منقضی شده است و شروع به نصف آخر پنجاه و یک است
و که بیست که با و نسبت دهند مثل بر شصت لک اشوک از انجم سی لک
از انجم نفوس مقدسه از قبیل انبیا و اولیا است و پانزده لک بر امجد و
علوی و چهار ده لک بجهت دیوان و حبشیان و سایر مخلوقات و یک لک
باستفاده آدمیان اختصاص دارد و بعد از چهار کتاب معتبر و نصیب
هندوان و بر اجماع انداختن کتاب مذکور است که بر مینا تالیف نمود و
حکیم باین سابق الذکر مهابرت را از این چهار کتاب انتخاب کرد و از این
نیال که مملکتی است بیست روزه راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد
از طرف دیگر بالاجنی چین انقال دارد و حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ
نقل کنند از مردم اندیاز و مردم عظیم آباد که بمالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و
داشتند و از بعضی انکر نران خبر فیم که بفارست نزد راجه انجارت بودند
شنیدیم که راجه دین وفات که آثار موت بخود بیند اراجی سپاهی در عیایام

در عیایار اصدا عام دهد و بر نیکو کاری و صیت کند و گوید که من از میان میرم
و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز وجود می آیم بیشتر مردم ادانی را
گویند اموال مرا تا وقتیکه بظهور آیم درست متوجه باشید و وصایای من که داده
کند و در گذرد بعد از دو ماه بآن زن آثار حمل پدید آید و بعد از نه ماه پسر آورد
او را خارج بلدیجه تربیت فرستد پس بر شد که رسید خود تنها از آن صحرا
برخواست بشهر آید و بجای خود داخل شود و همه جا گیرند مانند کسی بسیار
در آن خانه مانده باشد کارکنان را با همه طلبید و از ایشان اموال سلطنت
را مطالبه نمایند و علامت هر خبری را گوید اگر ز راست بقید منع و سکه و اگر خبر
دیگر است موافق عملی که دارد همه را بیان سازد مثل شخصی که از سفر آمده
باشد و خانه خود را موجود است پس بعد از ظهور این همه امارات مورد نظر
فرمان فرمائی ننهند و اگر کسی خبر را از و مخفی دارد و خود در آن خانه دو آید و
بهر جا که گذاشته است بردارد و تیار از نقد و جنس قلب نشود و از و
مخفی نماند و الله اعلم القصد در آثار موحین منود است که در آن دوره او
احوال مردم هند عبادت و تقوی طلبی میکردند و پادشاه و حکمرانی و سلطنتی نبود
و یکی بدیکری پیدا می نمود و یکی بر طبق شش خالق آسوده و عرق بود و دیگر
دوره چهارم برین که پادشاهی عظیم ایشان بود و برادر آدم ابو البشر شدند

بنای سلطنت را گذاشت و با نظام و درستی معیشت پرداخت و علماء و حکما
 را بغرت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت بقضیل این اجمال
 را بدین پنج بیان کنند که در آن عهد و ملته حضرت باری عزوجل ملائکه بصورت
 مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و در ابتدا دوره رابع
 که بعالم بالا از نظر با محفی شدند و قالب و اجساد که داشتند برین گشتند
 علماء مردم را با آنها دلالت نموده حکم برین کمال و صلوات ان از خواهر و طلا
 سخته پرستش نمودند و میگویند که گشت حکمای دیگر که بوجود آمدند و
 برایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم بحکم خداست بکانه محمول بسجایه
 است مردم را از عبادت آن صور بازداشتند و گفتند که این اسم نورانی
 نامتعالی خالق مطلق و آبابی علوی و ضرر و نفع شان باین دنیا محسوس و واسطه
 میان افراد بشر و افریدگار اند پرستش اینجا اولی است مردم میاکل مرکبات
 کوکب یا بصورت مشابه آن کوکب و خانه که مناسب آن باشد بپاختند و عبادت
 نمودند و در حقیقت اینجا همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع
 طبقات نام و نام عالم بر فرقه بطریق که دارند و ارا عبادت نمایند اسلایان
 بکلمه مظهر که از میان کل حال است طواف کند و با و تقرب جویند و از صاحب
 خانه استمداد و معیشت و طلب مرکبش بعد از وفات نمایند و بعد از آن زمانه و آتش

و آتش پرستان بعباده و کلیساها و آتشکده های که دارند روزی هر کدام یکی را شفیق
گرداند و در نفس الامر که شخص بنظر وقت نکرده همه را بسوی او جل عظمت
خاشع و راجع بنزد صورت لبتیک محرابان سرم سجده بر زمین پیش صنم
همه یا یکدیگر بیا میزنند و از سر کوی حدتش خیزد انتهای کلامم خذ لهم
الله تعالی عما یقولون علوا کبیرا و بالجملة درین جزو زمان در معایده
تجارتها در پیش بهیاس کل سیارگان است و بیشتر آفتاب را داینها را قبله خود
دانند بخوبی که علمای سیر و عقاید صائبه نوشته اند و ذکر آن در صدر رساله
گذشت پس در عهد برهن سلطنت رواج یافت و معاون پیدا آمدند و حکمای
عالمی قدر پیدا شدند و اول ریجی که بسته شد و بنای محاسبات را با حوا و اعداد
گذشتند و از اوج شمس سخن را اندند حکمای عهد او بودند و بعد از او اولاد او و دیور
و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست و در تاریخ اسکندری است که
اسکندر بعد از فتح فارس که بمید و ستان آمد و اکثری از ملوک را با خیر گردانید بعضی
او رسید که در اقصی این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطان صاحب دستگاه فرما
فرماست بکبک و رای دیوشن موصوف و بعد از گستری و رعیت پروری
معرف است اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده نامه
با و نگاشت متضمن اینکه من تا باین نواح رسیده ام و دیدار ترا خواهم او در جواب

عریضه عیونیت آمیز نوشت که مرا حق پرست کسی است امری سرکارشاهی
 بجهت گرفتاری ما قدم بخدمت دارنده دار رسیدن آنها بحضورشاهی هر چه فرمان داد
 چنان کنم از آنجمله و خیر است از سر اوقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم
 تا این زمان بحسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بنده گوش هیچ شنونده
 ندیده و نشنیده است و دیگر فلیسوفی است که در عقل و فراست سرمد حکمای
 اولین آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن علم و انبیا و نبی من نیست دیگر
 طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند چهارم قدسی است
 که هرگاه پیر از شراب گسند و تمامی لشکرها و شتا هزاران نوشته همچنان بحال خود
 ملو باشد اسکندر را خواب او خوشوقت شده چند کس از حکمای آنروز او فرستاد
 و بایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راست است گوشت پیشکش او را گرفته او را
 از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید حکما از آنجا روانه گردید
 بدار السلطنت که رسیدند پادشاه مروج را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را خوش
 واد و دل و خیر ایشان داد حکما را از مشاهده جمال او عقل خیره و هر کس بهر عضو
 که چشم او افتاده بود یاری از آنجا برداشتن و بعضوی دیگر دیدن نداشت
 ز فرق تا قد پرستش هر کجا نظر افکندی کرشمه دامن دل یکشد که بیا اینجا است
 یکی را دماغ نمخل و شوشش و بدن لرزان و مرتعش کردید یا ندانستن تقاب

پادشاه
 نمکند

نقاب اختفای او در پرده احتجاب امر نموده و بعد از دو سه روز فرستادگان
 را بخلع فاخره و هله و جایزه بی اندازه نوازش کرده و دست داد و آن برپا
 هند و شاد و فیلسوف و قبیح شراب را با ایشان فرستاد اسکندر را حسن خلعت
 و آداب انی و خیر نیت ستیختن افتاده و او را در ملک با نوینان حرم منسلک
 گردانید و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه بمواجهه در آید قلعی پزار روغن
 نموده بجدی ملوک گردانید که جائی در آن باقی نماند و نزد او فرستاد فیلسوف
 سوزنی چند بآن روغن فرو برده باز پس فرستاد اسکندر روزنها را سیبیکه ریخته
 در سال داشت حکیم آن سیبیکه را آئینه مصقلی بنا کرده رو نموده اسکندر
 از او طشتی از آب گلنده مره بعد از خری با و روان ساخت حکیم آنرا
 بیالذاتک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او جلوه داد اسکندر آنرا پراز
 خاک کرده باز با و فرستاد حکیم را از مشاهده آن لرزه بر اندام افتاده و مایه
 عجیب است داد دیهای که به آغاز نهاد بجدی که بخود کشیده ببقا و بعد
 از آنکه او را افاقه بهم رسید خطاب بنفس خود نمود و گفت وای بر تو ای نفس
 چیز باعث بر آمدن تو از عالم نورانی شهود و افتادن درین ظلمتکده تا بود
 گردید در آن عالم ارواح روز کاری با ستراحت داشتی چرا خود را درین
 تنگنا بمشقت و رنج انداختی پس بنظر حیرت بسوی آسمان دید و اشک

حسرت از دیدگان بارید و بر رسول اسکندر گفت که پیا که بر از خاک را نزد او بر
و بگو بیت کر این دور را چاره دانستی بگو شنیدم می تا توانستی
اسکندر بوقوع این حالات لفضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب
داشت و از دور که چشم او بفیل سوف افتاد مروی بلند بالاقوی سبیل دید
در دل با خود گفت که این قدر وقامت وجهه باین عظمت مشافی دانش حکمت
است و اگر در او باشد بدرجه اعلی است که نظیر او یافت نشود حکیم مافی الضمیر
او را بفرست فحیده انگشت سیاه را بر کرد صورت کرد آینده به بینی خود
اشارت نمود پادشاه سبب این حرکت را پرسید عرض کرد که آنچه بخاطر شنش است
خطور کرده بود در یافتن و بآن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت
یک بینی است من نیز در تمامی روی زمین و حیدم از علم و فضل
وجهه و قامت اسکندر رخوش آمده باغوازه و احترام او کوشید و از آنچه
نمایان گذشته بود پرسید او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کلاه
مملو از روغن چنین مستنطق شد که دل پادشاه و حکمای همراهمان مملو است
از علم و دانش که جای در آن باقی نیست بفرودن سوزن در آن کلاه
از روغن عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد یا نه
کمال در آن میشود و بسببیکه آهن در ال بوده بر قنات قلب پادشاه دانسته

و اینکه دلی را چنین که زنگ دنیا داری فرو گرفته باشد چه حکمت است
جواب کفتم که هر قدر زنگ باشد بصقل توان گرفت که نقوش آن منسلخ
گردند و از اندامش آن در آب سوال از این بود که باین جسم نفوذی
که در آدمیان است چگونه می آید حکمی که بر بس وجود دراز است توان
و در اعمار آن مقدار بهمت کجا است که در آن دایره حلقه توان پیوسته
پیاپی ساخته عرض کردم خوب که این پیاله با اینکه همان جسم تقی است که در قهر
بود سافت و در غلظت را بر روی آب طی نماید همچنان آدمی بسوی خودش
با علی مرتضی و دانش سرسد و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت بمرکب
و از اجاره نمی نمود این بود که حالت متغیر گردید و بهمان بیات پیش
و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیر از آن دلیر باشند و افواه
فای عالمیان برانید عا شد و گواه است و آن بیت جواب آن بود که
عرض کردم آن سکنه را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال
بسیار باو بخشید از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال من خواستم اختیار حکمت
نیکو کردم آنرا را در آنجا باندن در رکاب و خود بطن خود مختار ساخت
او چنانست انصاف گرفته بمنقر خویش برگشت و شیخ بهائی علیه الرحمه در کمال
حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از آنوقت

یکصد سال مردم از پسر و جوان شیخ و شایسته شهر بیرون روند و هر کس را
که در آنجا از پنجوب توبی بغایت مرتفع نصب است که در آن ستون صحبت
کنند ملازمان پادشاه ندادند و دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشت حاضر بوده
است بر ستون بالارود و خود را بناید پس منجی یا مجوزه قد خمیده که عرش
تمام اندام او را فر گرفته باشد بر آن در آید و با دوازده بند گوید که سن من
عید این پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حال مردم بدتر
درستی و بر فاه میر سیتند همه را آتش مرکب سوخت و زمین فردی در دفاع
یا اولی الالبصار از کار رختگان حیرت گیرید و باین دور و زو زنده که
معروف نشوید و مردم را از مو غلط بگرداند و فردا آید خیزد و خلاقیتی بگوید و اما
گوشتند و بمبار جوع آورند و در بعضی تواریخ است که یکی از ملوک هند نامه
بعمر بن عبدالعزیز نگاشت که از شاه شامان پادشاه هندوستان که نسب
او تا هزار پشت بسلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد
و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک و نهر آب که از آنها عود قمار می‌دهد و
و کافور بیل آید که بومی هر یک بدوازده میل رسد به پادشاه عرب که خبر می
با و شرمک نیست و یکی دیگر از رایان که معاصر نوشیروان بود با و نوشت
از پادشاه هند صبا قمر طلا و ایوان یا قوت برادر گرامی پادشاه عجم حاج تاج

تاج و شمیر و علم و هزار قطعه خود قمار سے کہ مہر را آہنا می گرفت و مانند شمع روشن
میشدند و پیالہ از یاقوت کہ یکو جب دورہ آن بود مملو گویا ہر کران بہا کو گیتی
کہ در قمارت نہ زرع و در ہر دو چشم اوروشنی بود مثل برق لامع و قمر کان
اور کو نہ اش میو دند و بھار سی و ہندی چو پستی خوانند کے متودی و بانواع
طایر و قفس و بازی کردی و دہ من ہندوستان کا فور کہ ہر بار چہ بقدر شہ
و بزرگتر و یکدست غرض از پوست مار بختہ او پیشکش فرستاد و با تجمہ مورین
در برج ملکوت ہندوستان و مراضین آن و غیر ذلک ببالغہ بسیار است
گویند و در بکار آن مردارید و در جبال یاقوت و الماس و در بیشہ اوار چینی مہل
و جوز و یخک و مندل و ساج و از مرغان طاووس و طوطی و مینا و حشرات الار
آن کر بہ زیاد و موش شکی است و ریاست بسلاطین بعد از چہل سالگی قرار گیرد
و بادشہان را کسی نہ بیند طار از این قبیل کہ بیکرا آہنا سخن بدرازی کشند و
گویند کہ مراضین ہندوستان یہ سیکو نہ ریاضت کشند کہ در انجا روخانہ
ایست در نہایت عظمت و بزرگی کہ از کومہا سے سبز جوشد و بر آن
آہا سی بسیار ملحق شوند و بچیدی تند بر محور و جبال گذر کہ از مٹ بہ آن
خوف مستولی کرد و دو قریب بمسبع آن جانی است و در فراز کہ مشرف
بر دو خانہ و از آن گند گویند کہ برون زن تند بچہ چتر شہ است و از آن کہ

تا حاذی آب ساقی است مشون بد رختان بزرگ ز سر که تالاب آب بان
در رختان و قطعات جبال خنجر و شمیر و آلات قاطعه نصب کنند و مردم بحیث
مقتضی ثواب اینکه در بار دیگر روح ایشان مجسده یک از رایان حلول کند خود را
از انجا بزیارند از نه تا در راه اعضا و ازان آلات پاره پاره گشته یا بر غرق
شوند و یا خود را در آتش سوزانند بدین پنج که اول از پادشاه اجازت گیرند
و در خارج شهر آتش عظیم افروزند و صلاد در دهند که فلان شخص در روز فلان
مقتضی ثواب آخری در مکان فلانی خود را در آتش اندازد و مردم بر رختان
او و حوالی آتش جمعیت کنند و شورشی عظیم در شهر برپا یابد و او از خانه خود
بر خوت فاخره پوشد و تمامی رخت و بدن را بنقط و کبریت و سدر و کافور
و جگره از این یا پنج بر آتش افروخته بر سر بر نه گیرد و یکطرف سر و شسته
از ریگان زند و بر آن حجر اقوام و خویشاوندان او کبریت و سدر و کافور بکند
و پیشاپیش جمعی سازند و در قصده ساز زند و او بخوشوقی و بشت پان
حوز و و بکوچه و بازار بکشد و بهر یک از تماشاگران که با او سابقه داشته باشد
بر خود شاخی از آن ریگان دهد و در حق او دعا کند که دعا او با حاجت
مقرون گردد و با نیات از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد و بدین
نزدیک آتش بسیند و بخنجر اعضا خود را قطع کنند و یکی یکی در آتش اندازند و سدر

و بندرت بعضی از ایشان مقصباتش آتش استند و شکم را پاره کرده جگر را برارند
 و بنخچه پاره پاره سازند و بسوزانند آنگاه خود را آتش رود و اگر در غلط دیگر
 اندازند و سالی بکوتبه در روزی معین قرار بازند و آن داخل در عبادات است
 برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مامول است و ان مقدار مبالغه کنند که اگر یک
 نفقه و جواهر و اسباب و رفوتیکه داشت باخت و تسکین او نشد زن
 و فرزندان را کجریف مقرر عرضه دارد اگر پسندید و آنها را هم بازید با بعضی
 خود بازی کند و یکی پراز روغن آتش نهند که بوش آید و آن روغنی است
 که بجهت التیام جراحات و سیلان دم نجات میدهد است در صورتیکه یک
 از اعضا را باخت از آن بنخچه برد و در صریف اندازد و جا بریده را در آن
 روغن فرو برد و با شروع کند تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا
 قطع نماید و در میانجا جان با لک سپارد و قطع نصر از کلام موخین از آثار
 و احادیث نیز چنین استفاد میکرد که مندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهل
 دیگر بوده اند در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال میکند
 حضرت میفرماید لا یعلم الا نحن و بکیت فی الحصل و در کمال الاوار
 که چون مشیت ایزدی بدین آدمیان نجوم را قرار گرفت فرمان کبریا بی مبستر
 که سعد کبر است در رسید که زمین مبوط نماید و آدمیان از تعلیم مشرتی برین

بابل بصورت آدمی فرو داده بیکه از مردم آن سرزمین که بنظر اولایق بود
آن علم شریف را تعلیم نمود و بیکه که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجا است
او بعد از تأمل و حساب گفت انکوب در همان نیست و شاید در زمین باشد
اما معلوم نیست که در کجا است مشتری با و گفت تو سراوار این کاریستی و از کجا
پیر و از زمین هندوستان فرو داده و بیکه از مردم را تعلیم نمود و همان
را از او گرفت مشتری در آن همان نیست و در زمین آمده است و بیتی
مگر همان او دانست که این شخص نیکو فکر قه است و باز بیکان خود رفت و پیشتر
نماید که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استعجال فرماندان و
رایان و تعذیب خود میجو که مذکور شد از غرق و حرق و انکوبه تحف و بدایا و
تخیل نجوم در این مبرز علوم و احوال قدیم و سالف عالم بوده است و در این جزو
زمان که احوال متغیر از زمان و احوال مانده در همه جا در کون است خاصه
و در این مملکت بسبب غلبه اسلام و از چندگاه که انکلیسیه بر بیع فرق غالب آمده اند
بنده آن حالات و پرده احتفا و اثر از آن آثار بر ملا نیست بیکس حکم
و دانشمند و فاضل خود نمیدانند کسی در نجوم مهارتش بکمال یا در طبعی حکیمیه بها
و یا در طبابت قدومه امثال باشد بر نخورده ام و از احدی هم نشانی نشیده ام
و مکرر جو یا بوده ام اللهم الا انی که عدم و جهل و دلیل عدم وجود نگردد

مرد داری از اقسام تعذیبات و بعضی سووم خریه باقی مانده است که
ذکر بر یک در طی احوال مقام خود خواهد آمد و آنقدر نیز مسلم است که سید و
نسبت بسیار مالک سودان از حبش و زنج و غیره سابقه کوفی آب و هوا و
وسعت و فضا متجاوز مردم آن از سیامان دیگر بدین و کالی بنابر
و بعضی صفات و علامات که مختص سودان اند از قبیل نشستن بر زمین و سجده
موتیری و ندان و بدبوی جلد و شش بدین و چنین در مردم این دیار است
قال السید الحجازی فی سلوته منقولاً عن السبعه و غیره
والحمد لله و عقوقهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحتهم
امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقه نظرهم بخلاف سایر
السودان من الزنج و غیرهم و سایر الاجناس و اما غلبت
علیهم الطراب افساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم
انتهی کلامه و شرح احوال بقای مانده بود که از چهار جمله رسیدیم بن
سخنان قرینک افزوده خطهای دانش بخش سرشته را از کف سخت و قلم و سطلی
ترا و عقده چندان که برای تعلیم بصفه و دامن نخت مره بعد اولی رایت غرم
باتمام آن برافراشت و ستاره بطی شیب و فرازان وادی پر دشت بیت
خامه فروخته بود آیت تزیین باز و میدان گرفت صورتی را

چون عرق افشان شود کلک گهر زین باجو نخلت بشوی حاصل و تحویل را
در سیر و در خامه مشکین کلاله مذکور و استان کلکته
و شکال درع کوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم کلکته بروزن البته
اعظم ملا و شکال و محمود ترین بن در بندستان و مقر ریاست انگلیس
قبل از استیلا ی این فرقه بندر شکال موکل و چیره بود چیره بد و حجم فارسی
و راوای ممله بروزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرون افتاده
اند و بندرت از ولایتی که در آنجا بودند چهار که میآمد در این دو جا تمام
آن مبصر میرسد و مکانیکه اکنون کلکته است که والی پراز آب غلیظ
و کثافت بود و چند خانوار از رعایای استعداد در آنجا ساکن بودند که از آن
حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آنجا رود می آبش نمی غنودند و این
بتقریب بر دشت عمارات عالی و اماکن بافضا بنا نهادند و در این اوان
که شهری است با شکوه و صفای باب و انواع غنای در آن کثرت و وفور محو
فرماندهان نزدیک و دور و تقدیر چهار خانه عا و طبقه و طبقه که هر یک
بیکمیشان فلک شیده و بنیادشان بجا و زمین رسیده از سنگ ساروج و حجر
یا الوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه یک قلعه از سنگ خام نظر میاید
و مقصد زوج کا و عاده کشتن از سر کار کپسنی معین است که هر روزه از

که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاها را که بر داشته در خارج شهر
برود خانه ریزند و زمین تمامی محلات و اسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدریک
قامت کنند و از آخر و نوره مساوی زمین کا و درم ساخته اند که آب باران
از دو طرف بجه اول ریزد و برود خانه رود و در گذر ها همه آجر کو بیده فرست
تا بقیه آب را جذب کند و کل لاشه و چون پرده پوشی نیست خانه تا تمام بل
پرده اندحصاری بقدریک قامت کجا میش دارند که هر چه و هر کس در اندرون
باشد از بیرون نیکو معلوم است شبها و غرات بالا و مابین شهرهای کافری
روشن کنند و بغایت خوش آئیده است و قلعه که مثال یکطرف شهر بوضع
هندسی بیچ در بیچ ساخته اند که اکثری مردم سکنه در آن کم شوند و دروازه های
آن بعضی تخته بل است شب که آنها را بند تخته بل کشیده شود و هرگاه و
کنند بل کردند و مردم آمد و شد کنند و بوضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه
کمی کنند افواج مسلم و تور تهاشی اعصار و دهور بران استیلا نیابند و آب
آن از رودخانه است که از مد درون آید و باز زمین کسیان از یک تیر تیر تاب
چیزی از قلعه و عمارات درون آن اسکنه و طبقه و بلند ساخته اند بطریق نیا و
هر چه شخص در اندرون رود کم بهارات آن سد و باین سبب توب گیر نیست
روز سه بتکلیف دوسه کس از سران انگلیس بدین آن رفتم سلاح خانه را

که در آن تفنگ و تمشیر و خنجر و طباخچه است بوضع ساخته اند که حق بیان آن
و شوار است یکنواز است بغایت وسیع و بلند تمام آنرا تا سقف تخته بندی
کرده اند که بدیوارها چسبیده از آن تختها اتصال ندارد و سه لک تفنگ جدا جدا
بر آنها آویخته است و بوضع گذاشته اند که هر کدام را بخوابند بر آرد و بیست
مجموعی هرگاه به بلند جای تمشیر بنظر می آید و بر سر بنجاه تفنگ یک کس موکل است
که هر روز بلافاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و بازیر کنند و بجای خود
گذارند کار خانجات توپ ریزی و دسته جا در کار است که پیوسته مشغولند
و بر حصار و برج بقدر و در هزار توپ بزرگ پر کرده و مهیاست تخمین بقدر
پنج شش هزار توپ آماده بر عراد ما دارند و حتی بزرگ است که اگر احتیاج افتد
بر آرد و کولی توپ خمپاره دارند و در آن آن قلعه و در صحن آن آن مقدار ریخته است
که از جو صله شمار بیرون است عدو فحاش و وزن و اینکه این کولی از کدام
توپ است بر آنها ثبت است و مملکت بخاک بسیار زلزل و و فور غلجیات
و کثرت امطار سلاطین هند خسته البلاء گویند ابتدا امطر در تمام هندوستان
دوم جوزا و انقطاع آنچ هم میزان است که زراعات صیفی بآب باران
بحال رسند و محتاج بآب شطوط و آنها رینند و شستوی بر طبقی که در زمین ازینام
یاران باقی ماند و از بسیاری شبنم لعل آیند و بعضی از ممالک و در هندوستان

زمستان نیز که باران بار و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه
 زمستان چهار ماه تابستان است که سال را به سه قسم قسمت کرده اند و آنچه
 دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر
 یکماه ابتدا و یکماه دیگر در آخر این ششماه لایق قطع آسمان مانند کف کریان
 سرشته ریزش را از دست نمیدهد و در آن ایام عبور و مرور آدمی حیوان و دریا
 متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احتیاج آن موسم را
 بکشتی گذرانند که اما کشتان هم بر آب است و در شش ماه دیگر ماهی و دست
 باران کامل نیز بار و از غرایب اینکه هر قدر آب در فرغ بلبند شود همان مقدار
 زراعت برنج ترقی نماید که از بسیار آب بآن ضرری نبندد و گاه هست که
 در یکشنبه روز از کثرت باران یکدفع دست و بیشتر بلبند شود و در سبزه
 و مرغی و معمولی فورا قسام زراعت بعدیل است و عالمی است جدا که آنکه
 مشابه آن یافت نشود و دوازده ماه مزارعین یکشت و زرع مشغول اند و اکثری از
 زراعات در چهل روز تمام شوند بیشتر می از آن مملکت بادایلم در بعضی از اسفار
 در یک قطعه زمین مشاهده در آنکه بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی در و برخی
 خرمن پاک کرده و ششند شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مشهد آباد
 و جها نمک و بوجرا و غیره ذلک بسیار دارد و حسن معیشت و از زراعت بدو کمال

احوال
 وز

و از اکثر ممالک دیگر بهتر است برنج که در آن مرز بوم مرکز جمیع اطعمه است
اغلب و من پسند وستان را بیکر و پیله فروشد و در اطراف عالم از فرنگ
عربستان و ممالک بعیده چهارات شیون از برنج و سایر غلات ازان دیار
برند و در ماکولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج بخارج
نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود اینجا میسر و سهل الحصول ایرشیم و در آن
اضعاف مضاعف شدت و ماندران شود و باقصی بلاد دهند و چین و فرنگ
از اینجا رو و قوت نامیه بهی است که در جانی که در جاهای دیگر شش هفت
سال ترموند و در اینجا در عرصه سه چهار سال بیا آیند و تمام آن مملکت و چاه
فصل زمردی فام است قطعه سنگ در کو مساران و یکوجب زمین در
صحر که سبز نباشد نتوان یافت سفید با چه بآن امتیاز و نزاکت و بار یکی و
نموت و بسیاری که در اینجا دیدم در جانی دیگر ندیده ام و آن قسم با چه
خواص تاثیرت آن آب هوا مخصوص آمد باریست طاقه که در طول بست
زرع و در عرض یک زرع شامی باشد مکرر دیده ام در وزن سی چهل مثقال است
کحابش و در اکثر میشها و جنگلهای آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج
که بزبان هند ساگوان گویند مجال عبور بطور و وحوش نیست را یا قنیم
مخ و خردس بسیاری در آن جنگلهای سر داده اند بنمادی و مهور و اعصار

و اعصار القدر و فور بهر ساینده اند که معمرین نازیده و ششینه اند مردم از آن
جنگها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروخته عود هندی که آنرا اگر گویند و عطری
که از آن گیرند و از اکثری از روایح استیاز دارد خاصه اند یار و انجا بهر جا
برند و طباشیر اینست آن بهر سه بنجی که شهر است خود بخودنی را را آتش
گیرد و از آن طباشیر بعل آید یا چه علفی که قسمی است از ابریشم و بزبان
موم که گویند و بر سفید یار جهانیز از آن ووزند جانی و دیگر هم نرسد و خوب آنرا
با سقا و در وزن کنند و آنرا در نظر کلمات جلوه کنند آنکه مویه ایت
که بر پارچه سفید اعلا کار کنند در نظر کلمات جلوه کنند آنکه مویه ایت
بشکل گرد و دین و بنا در فارس نیز بعل آید و هندیان بزبان قنات از آن اند
در انجا بهتر از اکثری از مالک هند و ستانست رودخانه و انهار عظیمه بسیاری
دارد که در رفت و آمد مروج از بلدی ببلدی دیگر و حمل و نقل اجناس کشی است
و در طرف رودخانه آباد و قری و دیهات معمور یکدیگر اتصال دارند که
دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد اگر چه تمام قلمرو
هند و ستان چین است که آبادی بهم اتصال دارد لیکن در بعضی که طرق و
شوارع مثل کوچه دیار است بزرگ او بجز مسافر را حاجت به زاد و راه نیست
خام و پنجه در هر جامهها است و مسافرت از خشکی در بعضی که اکثر بلاد این
تمکات باغ روی و گل گشت است شب یار و زهر قدر که شخص خواهد طی

و بهر جا که خواهد فرو داد در تمامی منزل جمود و در او بر سینه دست بر که و قدم
بقدم آبهای خوشکوار است و خوف دزد و تشویش قطع الطریق مطلقاً نیست
کسی نمی پرسد که کجا میروی و از کجای آئی همیشه جہازات بزرگ از فرنگ
و چین و اراض جدید شون با جناس نفیسه و اقشہ گران بهای ممتاز بدانجا رسد
و باین سبب مابوت و محل و اطلس و چینی و تیشہ آلات همه بتذلل و بقدر لغت
در لشکرگاه کلکتہ پیوستہ زیادہ از ہزار جہاز بزرگ و کوچک بر لنگر است
و متصل آواز نوب ناخدا یان است کہ رفت و آمد نمایند ولیکن ہموای شہر
تمکلت بنگاہ خاصہ کلکتہ نامائیم و بغایت روی بیشتر ہموای جنوبی مطلوب
بکھر خیزد کہ ہچکس حتی بمردم ہومی آندیدہ سازگار نیست امراض مزمنہ رودیہ
خیشہ از فیصل قوبا و جرب و انواع آتشک و نزول آب در بیفتین و داء
الفیصل عرض حام است و کمتر کسی است کہ از این امراض خالی باشد و چین است
اکثر عمالک ہندوستان در ہر جا بیمار بہای چند ہمسد کہ در سائر عمالک
کمتر دیدہ شدہ اند امراض آتشک کہ تمام قلمرو را فرا گرفته اغلب مردم از خواص
و حوام مبتلا میباشند و آن سبب کثرت فواحش است کہ در ہمد جا برو
ہم ریختہ اند و از یکی بد دیگری سیرایت کند چہ احتیام با مرضی مخلوط و معاشہ
از ہم برہیز و اجتناب نمایند ہمین است حال مسلمانان سکنہ کل این

این دلد که از مهنه دشت پرستان احتیاط نکنند و آب از دست ایشان
فروستند و بر طوبت ملاقات کنند و روحین از اینها گرفته بجای نبرد از مهنه
خوردند و عجیب است که از آن نخلینه که صاحب کتاب و در ظاهر عذبه می
فایل اند بغایت احتراز کنند و در تابستان و موسم باران در کلکته میباشند
گرم است که نفس او را آید و رفت فضای بدن نمی کند و آبها غلیظ و گرم
شوره سرد کنند و بجای نبرد و آن چنانست که آب مشروب برادر میراجها
روح کنند و در طاسی قدری آب و سقادی شوره ریزند و آن صراحیها را
بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود و اگر این عمل را نکردند آب بجای
سرد گردد که یکجوره سیر نتوان خورد و بیشتر از آب برف بدندان هر روز که
هوا و پیشه بر تبه است که در روز نشستن شوار است و در شب بی نشینند
زیست ممکن نه و آدمی را در تمام عمر بجز یک خوابگاه بدین نیست و آنهم در قف
و چایی که هوا نرسد و اگر کسی یکشب در تخت السما خوابید صبحی یکی از آن
نذکره عارض او شوند و هیچ چیز سختی آهن و سنگ از کثرت طوبت و حول
سبحالت اصلی خویش باقی نمانند و مردم آند یار همه سیاه فام بیشتر
برهنه ستر جور می دارند حتی بزرگان و اعاظم مهنه و نیز چین ذاتی و دو کشتی
نظری از خواص آن آب و هوا است و دانشمندان و ارباب فهم و دکا

بنایت معدوم اند و چیلکه در طباع قاطبه بکالیان مرستم است بالجمله -
در آن شهر مانند مرغ وحشی که ایشان بخار بست بسته و دلش از خار خار
گلزار ربخورد خسته باشد اقامت گزیدم جماعتی از قزلباشیه و اولاد ایشان
برخی از مردم هندوستان و جاناتی دیگر که بتقریبات در اینجا ساکن بودند
رفت و آمد می نمودند مرا خاطر متوحش و بیگانه با احدی انس نمیگرفت تا بعد
از دو ماه انخوی میر عالم بهادر بشری که گذشت بمقامت وارد آن یازده
نزد خود طلب نمود و بواسطه برادرانه مشغول میباشتم و بعد از چندی غرض
عالیجاه سید محمد مهدی که در مرشد ایاد سکونت داشت بتقریب دیدن
انخوی معظم او نیز زبان شهر در آمد چون در خدمت آن علامه بعضی اوقات
ندامه علمی میشد خاطر از آن توحش باز آمده بخدمت هر دو برادران انس
بهم رسید و مذاکرات و طبل مختلفه از فرقه هندو الفقه بر نظر درآمد که حد و آنها را
خدای دادند و بسن هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و نقشه کشند تا فرقی
از هم ممتاز شوند و همه را در گردن بسمه مانند چیزی است از چوب بزرگ
و کوچک و زمار عبارت از آنست آفتاب و مهتاب و آبهای اینهار و آنهار
از حیوانات بزرگ و متوسطه و کوچک مانند قیل و گاو و میمون و درختان
بزرگ و جانوران دیگر همه اینهار ابراستش کنند و هر فرقه خدائی چه گاه اند

دارند گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و براز از ایشان شراب و خمار با بکار برند
در جهانی که مسلمانان گاو کشند اترهین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه
نگذرند و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر را نخورد حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند
بهر که ام حلیقه بجهت خود طبعی نمایند و طریقه بخن و خوردن این است که بعد از
غسل بجائی که طعام می پزد و همان بیات لنگ بسته در آید و مقداری آن
زمین را مندی کشند و بسیر گین گاو با قدری کلانند و نماید و اسباب طبع را
در آن مندل دلازد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین و در ظرفی یا بر برگ
در حق آن طعام را برارد و بخورد اگر کسی از فرقه دیگر اعم از فرقی بنود باشد
یا مسلمانان یا دیگری در آن مندل در آمد آن طعام از کار رفت و حرام
شد و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب میزد یا بجلاخ دهد و بر روی روحی
روزی دو بار میباید بچته خورد طعام پزد که طبع دیگری را نخورد حرام است
مگر اینکه آن طعام را بر بمن پخته باشد همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند
و بر همه حلال است چه بر بمن را در این فرقه همان مذہب است که سادات را
در عرب و باین سبب رسم کار در ایران و اعظم بر اینهمه بسیاری در مطبخ است
که همه کس از طعام ایشان تواند خورد و در ایران را نیز شرط است که در همان
مندل که طعام پخته شده است بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و تفرقه نشیند

و چنانچه خورد در توراک و در اکثری از عادات بد و خبیث و کثیف اند و احدی
 ازین فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرند و پرند نخورند بعضی ماهی و تخم مرغ
 خورد و دیگران بر آنها طعن زنند و غالب خوراک چلو است یا پختی یکی از چلو
 مثل نخود و ماش حدس و مان گندم کمتر خوردند و در خوردن بقولات اکتفا
 کنند و مرغوب ترین اطعمه است و بعضی از اعظم ناستدین بیماری را بهانه
 سازند و به تنج مسلمانان طعام خوردند و از پنج چیز احتیاط کنند و بعد از خواب
 شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب و اندو در بنجا که بسبب
 کثرت خلاق از ابتداءی صبح کاذب تا چاشت در رود خانه عجیب از دهائی است
 زنانه و مردان مخلوط بیکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعضی اماکن نماز
 سوره و طبع روی آب سیاه گردد و دروغن چراغ بسته شود چه بعد از خواب
 اولی روغن بیدان مالند و در آب در آیند و رسم کار اعظم و رؤسا اعم -
 از مسلمانان و فرنگیان همین فرقه هندوکار پردازند و بدو نشانی -
 کار با انجام نرسند و در اکثری از سرکارات یا سه قلال یدباشند و در
 ادوان از انگلیسه گورنر و فرمان فرما بودلار و کارن والس لاد بر وزن کارد
 خطابی است جلیل القدر مانند جانی یا بیکل یکی که از اعظم سرداران - از
 پیشگاه سلاطین مرحمت شود و لار و مظم را چهار صد سال است که این خطا

خطاب در خاندان اولئلا بعد نسل است از کلکته تا حواله شاه جهان
آباد و از آن طرف تا مدیس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان
او بود و صاحب جاه و مرتبه عالی و با همکین و وقار و در عدل و داد
و حمید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت داری یگانه بود و باین جلالت
قدر و علوم مرتبه کوچک دل و بازیر دستمان برافت و ز می سلوک می نمود
چندی در بند و ستان بفرمان فرمائی کام رود و باز با خلستان روانه
گردید و از پادشاه در ازای سیکو خدمت بها احترام یافته بدرجه بلند سر بلند
و به نیابت پادشاه در ایرانه متفق و سرافرازی یافت و در مرتبه در شمار
شاهزادگان مشک گردید و محلا دارد و معظم در اعزاز و احترام اخوی سابق
الذکر باقصی الغایه کوشید و مطالب او را بخوی که از سکر کار نواب نظام
خلیجان بهادر خواسته بود و مقدرون با بخت گداند و مقضی المرام رخصت
انصراف داد و انوالا بجانب که غرم رحیل نمود بن تکلیف کرد که به همراهی او
تاجید آباد باشند و اگر چندی در این مملکت توقف ننمایم در خدمت بن سربرم
و مرا حشیم و ز راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز بوطن مالوف عود
نمایم و در جوار اجداد الهام بقیه عمر را گذرانم چه مزاجات این کشور بطبع تو
می شنند و از مرحوم اخوی سید محمد شفیع نیز مکتوبی رسیده بود که من نورا

اجازت رفتن و اقامه و پشیمان شدن طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده -
در آن دید تمانی و خود را بمن رسانی آن نیز تحرکی قوی بود از تحلیف ایشان
سر باز ندهد انکار نمودم پس فرمود هرگاه چنین است چیزی دیگر با انتظار
موسم در اینجا خوابی بود و کیلی از جانب نواب اصف جاه بهادر در سر کار انگلیس
بجبهه مصالح کلی ضرور است هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و یا انجام
کاری میسر کاری مساعی جمیده مبذول داشته بعد از آن هر وقت که بر رفتن
غرم خرم نهائی بخاری من نیاز مندان عرض کردم که اگر مطلب از تهتت -
در خدمت بصوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار ^{معشیت} و معشیت
و حصول جاه و دیوی است و غیر از این چه خواهد بود بیت الله که از دولت
پاننده فقر نیست چشمم بر نعم شاه و وزیر به صبح بشنم صنقم جرحه آبی است
هزار به شام بر کف جو بلال لب نانی است طیله باشد از چشم دول افتاده
من در خوشاب به چون صدف هست که ای کف من ابر میطر به عذر مرا
پذیرا دارند یاد این کشور نیامده انکارند سخن در نگرفت و همچنان نظر با شفاق
برادرانه اصرار نمود روزی مرا با خود نزد گور تر برده سفارش فرمود و گفت که
این برادر من و از جانب سرکار بنده گانی عالی در این سه کار بکالت
حاضر است بعد از رسیدن من بدکن سند و کالت از حضور بنام او خواهد

خواهد رسید و چنان شد و خود بصوب مقصود مرحله پیاگر کرده اول غلطی که در
این دیار سرزد شد که دست و پا بسته بدام افتادم قبول این کار بود چه قطع
نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع داری که شایان خاکسار نبود و بیچسبک از
اجداد کرام و آبائی عظام در خدمت سلاطین با احتشام پادرمهام دیوانی
نگذاشته بودند و دام با کاپرو اعیان اعظم وارکان باستشفاع و ترز و پادشاه
و از روی نیابته به باستان ایشان سوده اند در مصالح امور مردمان ملایم
شناس که حسن و قبح اشیاء محسوس شان نگردد و کوشیدن منافی طبع عین و غریب
و بیخ ذی شور نیست و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و برکهای الطایف
و بعد از چندی که معلوم گردید بدام افتاده بودم و چاره نمی نمود از رفتاری که
داشتم باز ماندم و بعد هزار گونه رنج گرفتار شدم بیست بخلط زد دست دادم
سر زلف یار خود را به که نیاز نموده بودم دل بیقرار خود را به بهر حال با مضطرب
با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی آند و شد بهر سید اکثری را از حکما
عالم مقدار و عقلای دنیا دار یافتم لار و سابق الذکر را با من مودتی عظیم بدید
آند و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوی و نوازش از خود به بقصور
راضی نمیشدند و من همچنان بیگانه و دل پرکنده بودم که در این بین خبر وفات
مرحوم اخوی از بصره رسید آن غری که در رفتن بود نماند و از آنجا خبر دل

سرزد و متفر گردید و همین نجواستم که در حجره تنها نشستم و در بر رویه جمیع
مردم بندهم و زیاده از همه وفات آن برادر سیکوکار باعث توقف در این
دیار شد و بد عالمیاجاب سید محمد مهدی نیز روانه مرشد آباد و من - بیکس -
و تنها بکلته ماندم اخوی شیخ محمد علی با بنجام امور دینی و می پرداخت
و من گاهی بطلاله و گاهی بنوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات
بدید و بازدید انگلیسیه بیشتر اوقات بفيض خدمت خان عظیم الشان
تفضل حسین خان و مذاکره با او مشغول بودم وی از اعظم دارالسلطنه ^{بک}
و ولادت با سعادتش در آن شهر مشهور اتفاق افتاد و نیز نجواستم بامر
وکالت از جانب نواب اصف الدوله بکلی خان که فرمان فرمای کل صوبه
اود و لکنیو بود و بر کار انگلیسیه قیام داشت از اعظم فضلا سئ نادار و -
سراحد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بی نظیر و علامه تحریر بود و
در حکایات و الهیات افلاطون عصر داریطوی دهر می نمود چندی در شهر
جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از افاس فیلسوف اعظم و امام الحرم
شیخ اجل شیخ محمد علی حریز استفاده علوم نموده بدرجه علیا و مرتبه بلندی
رسیده در حسن تقریر و بیان افادات رشک چه نیمه بیل هزار دستان در
بهاران و حسرت افزای هفت کبک در می در کو بهاران شغفیه طبعی و چون خنده

خزده سحر کاهی نور اکین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع عالی و نور
ولای ائمه الهام صلوات الله علیهم از صیامی اولامع و حدت ذهن و عین
انتقالش بشابه سیف قاطع و مکارم اخلاق پندیده طاهر و باطن اجماع
و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود بجا بخت روانی مردمان بی نیاز
و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان با کرام و اغوا
مرطبه می پیود و حق این است که مراتب فضایل مناقب و استقامت عظمت
عمری و یک نیتان قلم باید تا نشسته از اوصاف او را کنار زبان عربی و فارسی
و اگر تری در وی که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تالیف
کتابی منظور باشد بان زبان تصنیف میکند و آنرا لایق بر گویند مانند
زبان عربی نسبت به علمای علم زبان رومی را نیز در فرنگ همان نزالت است
و یونانی را اینکو گفتی و خواندی و نوشتی و باین سبب بسیاری از کتب حکم
فرنگ را به عربی ترجمه نموده است و خود نیز تالیفات دارد و از آنجمله از ماثر
فضایل و دست شری بر مخروطات ایلو نیوس در ساله بدو در جبهه
یکی شش بر جل جبری دیک مستغن جل جبری و هندسی و شش بر مخروطات
و یونانی و مخروطات حسن و در علمی مباحثات و مطالعه آئینه حواری و
بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمت اسلامی و سایر علوم نگاشته است که

آنها عیسر و کمتر فاضلی را میسر شده است نمر است که هندی و هندیان با شطرنج
او دم از فضل و دانش زنند و بوجود او افتخار کنند و دیگر هر قدر فلک بگردد و چرخ
او دیگری را بعرضه ظهور نیاورد و شمه از طور معاش و طرز سلوک و انیس که یک
پاس از روز برآمده از خواب برخوایستی جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند
می آمدند و استفاده می نمودند تا نزدیک بظهر ایشان که رفته بودند بیدار باز
انجلسه و اجرای کارهای که باو تعلق داشت سپرداخت و مردم رفت و او
مینمودند و گاه گاهی خود تیر و بن میرفت تا عصر که جمعی دیگر از تلامذه که فقه
امامیه مشغول بودند استفاده میکردند و نماز ظهرین را ادا می نمود انگاه قدر
طعام بخورد بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه خفی میخوانند حاضری شدند
و استفاده میکردند شام که شده بود نماز عشاء بن ادا و کنجی یک و تنها که
کتاب چیزی دیگر نزد یک او نبود بمطالعه و خوش در مسائل دقیقه فطری مشغول
میشد تا طلوع صبح صادق نماز صبح را کردی و بخواب گاه رفتی و در کس خواننده
خوش او از نوکر داشت ایشان آمده با سه تار و چهار تار بر اشکری و در سفره
مشغول میشدند تا بخواب میرفت یک پاس خوابیدی و بیدار شدی و بفر از
یک مرتبه طعام دیگر چیزی بدین نمیکذاشت و شبها مره بر هم نمی بنهاد اطبا
ازین همه خوش در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر نمیورند و فائده نداشت

یگانگیش یاسن بجدی بود که مافوق آن منصوبیت و تا امروز یان میرش
کسی را با خود ندیده ام از روز ورود بکلکته که همسایگی ایشان سکونت اتفاق
افتاد تا روزی که برآمد روز بروز دوستی و رافت او در افزایش بود روزی که
بجست و داع بجهت شش فته بودم حالتی عجیب او را دست داد که قالی بی روح
مشاهده میگشت و مرا نیز کالبدی حیا معلوم میشد و بچیکه ام را از شدت
یکازیان بکشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم
آنقدر تعارف دان بر سوم ادمیت استنا بود که میان آن از وجود
تخریر بیرون است مگر صیغره بود که مراد این اوقات از زندگی و وجود خود
علاقه لب چیز مانده است مطالعه کتب علمی و هم صحتی غلانی و زمره مردان
خوش او از در جو اینها تا بل اختیار و کفرزند بخل حسین خان از او بوجود آمد
آن ضیفه در گزشت دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود و آن بچیکه بقیه
قدر شناسی که دارند باغ از واکرام او عظیم میگویند هر روزه روزی با شب
یا او نزد من قدم رنج میداشت یاسن بخدمت او میثاقم و آن مقدار اطاله
جلوس بمل می آمد که خدمت تر جرمشند در سفر و حضر با او شهباز و دروزنا
بش که دهام بچیهام امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده ام و الحق
تا بغض صحبت او بودم مسافرات او صناع این کشور چند آن معلوم نمی شدند

اگر چه در حدتش کتابی مخصوص خوانده ام لیکن نمیزد استاد شفق و در
هر طبعه آن مقدار مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و فقهی از او استفاده کرده ام
که حق المادی و شکر نعم او بنیان طلاق بیان و قلم کسور اللسان ادا نگردد
و چون بامر و کالت از جانب مثل اصف الدوله ریش بیانندی مامور بود
اسباب تحمل و در ریاض باطنی درجه سکونی داشت اما بطوری که شیوه دنیا داران
خاصه اعظم بنده و مستانت بر خود نیستی و با ادائی سلوک برای می نمودی
بعدم بفضل نیز افتخار نکردی و با پست رتبه ترین طلبه یقوتی و مشکفته طبعی بودی
چند سال قبل ازین اصف الدوله او را بکهنه طلب قهرمود و بنایت خود را
بتکلیف و اصرار با و داد با اینکه مدام کاره آن کار بود نتایج ستوده بنقدیم
رسانیده مگر میفرمود که از بنایت افتد تمکین آمده ام که میخواهم سر بسجود بگذرم
مرا با بنایت چه دخل و در میانه چه مناسبت کسی که تمام عمر را بصحبت علماء
و فضلا و کتب دانشمندان بمطالعه و غوص در علوم بسر برده باشد یا این مردم
جوام که در این دولت را جمیعت دارند چگونه تواند گذر آیند در آن زمان
نیز حجاب و دربان و عمله نگاه نمیداشت هر کس میخواست با و میرسد و باین
سبب پیوسته در با نگاه او از ارباب حوائج را آید و شد و شوا بنود و چار و ناچار
بمراجعات آن کار صبری نمود تا اینکه اصف الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی

ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردید و نوبت ریاست عاریت
 برادر او نواب سعادت علیخان رسید از آن کار استعفا داد و هر قدر نواب کور
 لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد باز بکلکته برگشته در خانه خود دو گوسفند منزل -
 خوش بکنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می آوردند
 به بست و بمطالعه کتب و افاده میگذاشت این تا در ایام ۱۲۱۴ هجری قمری فالج - و
 مالجی لیل عارض او گردید اطبای هر فرقه معالجه مینمودند و بکی متفق اللفظ بودند
 که اگر کثرت مطالعه و دقت در مسائل حکمی باین مرض مبتلا شده و چون در کلکته
 از معالجه فائده مرتب نکشت بقصد تبدیل آب و هوای کمرای سمت لکهنو گردید
 از بنارس گذشت و مار سیده بکهنو در سیچیم شوال ۱۲۱۵ هجری بملا اعلا انتقال -
 نمود حشره الله مع اولیایه الاطهار و بالغ جالتوز این نصبت عظمی و الم غم اندوز
 این دایه کبری از دل زائل شدنی نیست افسوس و صد هزار دریغ
 حیف و ناامردن افسوس نادان رعیت که بمن برادرش سلام احمد خان
 تیر و التمدی بیدیل و فاضلی عیدیم السیم است در حجر تربیت آن بزرگوار
 نشو و نما یافته و از او استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیز بیگو
 داند و او را نیز با من محبتی خاص و مودتی با اختصاص است و از معاشران خاص
 من بود اللهم احفظه و حشره دیگر در آن شهر و او را در میر محمد حسین اصفهانی

که نام او بقرب تاریخ مرحوم انوی سید محمد شفیع گذشت والدش مردم
 اصفهان و قتل او پند و ستان دست داد و پنهانی قوی و مدرکی عالی داشت
 و در اکثری از فنون علمی خاصه محاسبات سرآمد اطفال بود در الهیاء و رقص و
 گفتار عجم به زمان او در مجلس اراکی و معرکه ساری و افسانه پردازی بیرون
 از حوصله بیان و در سخن سرایی و سخن شناسی نیز مقدم بر اکثری از بندگان
 بنمود و بخار و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده در اصطلاح علمی و فن جدل
 و شبته نمودن بعوام نظیر نداشت دیوانی بقدر پنجاه بیت و زیاده دارد خود را
 در میدان سخنوری از کهنه سواران میدانست از شدت امر اهل جلیله زمین گیر
 و قدرت بر حرکت نداشت بر محفه و کرسی او را بد و شش آدمیان بجایاییدند
 فلم عدلت رقم در چهره کشائی احوالش اینقدر باز نیاید که چون تربیت افاضل
 فیض گستر باز رسیده بود از بوالهوسی و خودرانی سخنان واهی مستعلا نه گفته
 و قدم در پیچ مذہب و ملت استوار نداشتی گاهی خود را شیعی و گاهی حکیم -
 و گاهی بنمک محبوب داشتی و از پیچ فرقه بشمار نیامدی بفساد عقائد مشهور
 و هو شمدان از و نفور داشتند آری کسی که بطول بر شریعت غرور احکام آن
 قایل نباشد طبعش گذارد که تعلیدار باب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوسی
 حقیقت شود سرگردان و پریشان دران میانه ماندن بدن بین بین

بین ذلك لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو
تراشد و در تیه ضلالت راه خذلان پوید مدتی در مملکت بود از اینجا روانه لکهنو
و در بنارس عمرش بسر آمد و در همان جا مدفون شد تجار و موالی و مسلمانان
اشعار و ان دارد اگر فیض معاشرت علمای دین پرور با و رسیده بود یکی از
سابقان مضار فضل و دانش میگوید در سخن سرای نیز بجای میرسید و نسبت
در آن شهر بود میرزا ابوطالب خان بن حاجی یگانی بترین صفا و
و الداور عین نادار شاه بهند افتاده در لکهنو ماند و از و همین کفر زنده گور
بوجود آمد و همی رسا و قطری عالی و بی بزرگ منش و پسندیده اقبال است
ازید و شعور در حجر تربیت اعظم و هو شنبه ان قریب باشه تربیت یافته سخن سرای
و سخن سنجی فطری تمام دارد و موخری بی نظیر و نکته دانسته میمانند است قصوی
که در سخن سرای دارد و بفهم سخنان سکو تذکرک آن کرده حافظه قوی بسیاری
باز اشعار مشکله قدما و شعرا چون خاقانی و الوری و امثال ذلک از بزرگان
و سرگذشت فکر و دقیق مواضع مشکله راصل نموده است تذکره الشعراء و
که مقدار فهم و سلیقه اش از ان هویدا است در صحبت و گرمی مجلس میمانند است
در سبک اصف الدوله با استعداد و ذی ترقی نموده در سبک امرای عظام
منسلک گردید اراکه قوت فیض نیابت خود را با و داشت اشخاصی که در پایه انکار

بودند و رشک کارادگو میشدند و از آن اراده بازداشتند و ویرا
 به ریج منحل ساخته و از نظر او انداختند آن بلند بخت بمقادرات ارضی
 و واسعة فیهام و ابجکته آمده اقامت نمود پس از چندی بوزم سیاحت
 عالم با نخلستان رفت و در اینجا از بادشاه دیباجه و از نام او اعظم عزت و
 داحشام یافت اکنون در اینجا روزگاری بوزت دارد و مکتوبی از او از رنگ
 رسیده و ورود نخلستان و سلوک بادشاه و اعظم را با خود گناشته بود بان
 یگانه دوست بهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر میرود و صحبت
 روان پر خویش مخطوطه میداشت در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق
 پندیده بحال و در استقلال مزاج و استقامت و امثال است هر چه
 ملک بردن مرام نگردید او بدلت و سکنش تن درنداد و گردن بقلاده گشت
 و احسان امثال و اقربان نهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد از روزی
 سفارت پیوسته در یاد دل اخلاص منزل اخلاق آن نیکو بنیاد را
 بر کوشش نمیکند رزق اوست فی اشرف الاماکن تقاضا دیگر در آن شهر بود مولانا سید
 محمد الدین الشهبیر مولوی مدین مدرس مدرسه که در آن شهر سابق بر این
 هشتن که قبل از لاد کارن و الماس بگورنری قیام داشت بجهت طلبه مسلمانان
 بنابهاده است بود گورنر موصوف مروی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه

مدین و گورنر
 تن

بر فرقه امیرش می نمود و بوجو ذواتی و سخاوت فطری بعضی بامثال و اقربان خود
نداشت حکایات عجیب از سخاوت او بر آئینه و افواه است مدرسه مذکوره را
و طبقه در نهایت وسعت و فضائنا نهاد و از هر جامه دامن با استعداد را
طلب داشته در اینجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق قرار داد بعد از اود آن
نظم و نسبی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز مغز و لگدید حالیا مولوی محی الدین
که مردم یکی از قصبات بنگاله است بتدریس در آن مدرسه مشغول است
او و تلامذه مردمانی عظیم الثور بودند غایت تحصیل علم در این مملکت منتهی است
بدو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی بعد از دیدن آن کتب اعم
از اینکه اینها بفهمد یا بفهمد او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سبیم شمارند
و مولانا فاضل بی مانند و عالمی باد سگاه بود و بسی منیک و خصال و متواضع
و پسندیده افعال می نمود بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات
را بعمل می آورد از بعضی ثقات شنیدم که بعضی افعال که خاصه امامیه است
نیز از او سر میزد و از معاشران من بود در آن شهر او را گفته ام و نیز در آن
شهر بود مولانا نجم الدین چلچان که در سر کار کپنی بمنصب جلیل القدر قضات
کل که نیزه صدر الصدور است مشغول بود و یکی از قصبات لکهنو و فاضله
تخریب و بوجت خلق او بحال و در ارفادی و محاکمات و غزل و نصب قضاة

عالیه درجات و ظاهر این صاحب کمال است مکرر نزد من آمد و رفت -
نمودی و بغیض صحبت خویش خورند دانی و از فضلای فرنگ و دانشمندان
انفردا بقدر در آن شهر بود که احصای جمیع آنها غیر و بر آن فاعده مترتب
نیست از انجمله فاضل عظیم الشان و حکیم بابام و نشان و بنیم جوئین بود که
اقصی القصات و در حد الت اعلم و اکثر فتنه دیگر و فتوی محاکمات باو
داشت قصیده لایه چنین را شرحی بفارسی نوشته بود نزد من فرستاد
بها اگر در آن کم و زیاده باشد باز گویم مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی
فرید و در علوم حکمی و حدیسی نمود و دیگر و لم یختر که در حد الت از و موصی
و از دیگران مقدم می نشست زبان فارسی را نیکو گفتی که از لجه او و قریب لایه
فرق دشوار بود کتب لغویه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار -
و غیر ذلک در کتاب خانه خود داشت بعد از فوت او میراد رشتن ایت چمبرز
بهره را بمن نمود و خوب جمعی کرده بود و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کماله
در آنها بود مرا غیرت مذہب گریبان گیر شده بغیبت گذاشتی تمامی را بجهت کمال
اخوانی میر عالم بپادرازاو خریدم و بدکن فرستادم و از جمله آن کتب بود -
توراة و انجیل و زبور عربی با شرحی که بعضی اسلامیان در اسلام قبول نوشته
بودند آنها را فروخت من از او بعارفیه گرفتم و مطالعه کردم و شرح آنها

وشرح آنها و مذاهب مختلفه یهود و نصاری پی بر دم و مواضع مشککه را از هر دو مذهب
سوال میگردم و توراته مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص
و احکام و ادام و نوای و سیاسات و حد و مشابیهت بسیاری بکلام الله
دارد الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم
مخلوط پند و در قصص نیز اختلاف است در اکثری از مواضع مخالف قرآن
مجید است افزونش عالم و خلقت ابوالبشر آدم را بهنجی که در کتب الله نازل
شده میان ینماید و اجبات و مستحبات و مومکدات و محرمات و مکروهات را
فصول علیده است و در انجیل نیز قصص و آیهنم ذکر عیسی خیر سے دیگر نیست
است خود را در احکام و ادام و نوای به تبعیت توراته وصیت می کنند
و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشر فرمانند از
قیل لا ترزن ولا تشرق ولا تکذب و اعبد مرابك و ری عیسی
والدیک و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او
بسموات در آن نیست و هر یک از حواریون از بطوری نقل کرده اند و از
سبب فرق مختلفه پدید آمده است و از حواریون شنی را در احوال انبیه
مبشر تر دانند و آنچه مشهور است روایت است و زبور دعا است بجا را
غریب اگر چه زبان زد علما است که صحیفه سجاده را زبور آل محمد گویند و بان

نسبت دهند و مشابه کنند لیکن تا شخص ندید تاثیر را نتواند طبیعت میان
 ماه من تا ماه گردون ۴ تفاوت از زمین تا آسمان است ۴ دیگر ستر
 بار لوه که در ریاضی دهند سه و طبیبی آتی بود چون او معدودی در انگلستان
 بهم رساند و خان سابق الاقرب حکیات فرنگ را از او استفاده نموده
 بود همه را با من نمودنی خاص بود بعضی در گذشتند و برخی بفرنگ رفتند
 و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز خواهد
 آمد پس اینچندی که در آن شهر بودم غم رفتن مرشد اباد و دیدار عمزاده عالمگیر
 سابق الاقرب از گریبان خاطر سر برزده خود با اخوی شیخ محمد علی روانه
 شدیم در ساعت سحر بکشتی درآمد و جمعی هم سفر بودند بر سیرام پور و چچه
 و هوکلی که از مضافات کلکت و بر سر راه بودند و در کرم سیرام پور واقعه
 در دوفر سنگی کلکت از پیشگاه سلاطین سلف بجاعت و غیرت فرنگ
 مرحمت شده است و در آن خانه بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن محله
 در فرمان ایشان است و در خانه و گریگاه متعلقه و تبه کاران هر فرقه است
 فرنگیان یا مسلمانان یا هندو هر کس از هر جا بآل مردم تغلب کند در اینجا
 پناه برد و اینجا حق از او چیزی بر شوت گیرند و حمایت کنند و رسم فرنگ
 که هرگاه کسی بملک دیگر رفت مادام که در اینجا است باو چیزی نگویند و متعصب

نر بار لو

مرشد اباد

تغلبه دزدان همه جا است و انگلیس با وجود قدرت بعلت ما تقدم ساکت -
می باشد و جولگائی وسیع و نسبت بگلکته خوش آب و هوا است اثری از
اعظم انگلیس و دولت مند آن ارامنه جلفای سکه گلکته مانند خواجه سرکیس
که کنیش زاده و از بنحای جلفای اصفهان و داخل در سلک اعظم تجار
گلکته و التامان و صاحب سرمایه بی پایان و از روز و روز بگلکته او و پیش
خواجه او امن که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند و با بنحای
رو در خانه عمارات عالی بگلکته ساخته اند که هنگام بیماری و آخر موسم که -
در گلکته همان نسبت بسایر اوقات بدتر است در آنجا روند و چند بے بعیش -
بگذرانند و چهره در پنجره سکه گلکته و نسبت بسایر اوقات بدتر است در آنجا روند و چند بے بعیش -
و هوای است بهار دارد و محل سکونت جمعی از قزلباشه فرسوده روزگار است
که عمارات عالی داران ساخته و عمری بندگت و خوار س و همیشه نصاری نامند
از پست فطرتی بهر حال خوشوقت و انتقال بجای دیگر با وجود استعداد از
گریبان خاطرشان سرزد نمیشود و در راه نجوی که گذشت جای قمری و دیها
آباد متصل بیکدیگر و فور نعم الهی بدرجه کمال و هر دو کنار تاهره که چشم کار
میکرد از زراعت شلنوک بهره زار بود و در هشت روز طی آن مسافت نموده
بال شهر درآمد و بخدمت آن عالیجناب رسیدم عاطفت نموده و بدو نجوی من

با تمامی الغایه کوشید و مرشد اباد قبل از استیلای فرنگ مقرر ریاست -
فرمانده مان بنگاله و در آن زمان شهری وسیع و بار و فن بوده حکایا عجیب
از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن دوران عصر کنند اگرچه
در آن زمان که من دیدم طباع حقایق افسرده و کل نشاط بگی نژم زده بود لکن
بهر حال جمعی از اغوز سکونت داشتند چند سال متوالی در موسم زمستان -
و بادوران نواح پدید آمد و هر ساله خلقی ابنوه تلف شدند اکنون که بامر ویران
و از آن بخرنومی باقی نیست و اما حال و با منقطع نشده است ریاست آن به
مبارک الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق میشد تعلق داشت زمام مهام امور حایا
و بر ایابا انجلسیه و باد مواجی میدادند که معیشت او میگذاشت مردی ساد
لوح یا اخلاق بود نیابت او بمیر محمد رحنا خان مخاطب بمنظر خبک که از سادات
عقیده شیراز و بفهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ دانی و قدر شناسی
ارباب هند به انبار می نمود مفوض بود و از ابتدای جلوس مبارک الدوله
به ریاست ارثی تا این زمان رلق و فنق مهمات آن سرکار و سوال و جواب
با انجلسیه به تنهایی بگیم تعلق دارد و بی زوجه جعفر علیخان پدر مبارک الدوله
و نه مادری اوست هر چند از خاندان نجات و اصالت نیست و خواننده بود
که جعفر علیخان با و فرقیته گردید و گناه داشت لکن فیاض متعال بود و اخیر برود

بر روی او کثودہ بہوش فرای و قد سیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند
 بہتر است و اکلید عزت و احتشام اورا بیشتر از دیگران منظور دارند و سید
 عالیجناب را در ان شہر او بالتماس بگنجہ اری او بہ سیکو خدمتہا سے آتا
 خدمتہ و خواجہ سہر اسے کہ داشت اعتبار علیان نام کہ از بیکان و اخبار
 زمانہ بود اقامت نمود و سلسلہ ارادتشان تا بودند منقطع نگردید و حال نیز
 سید محمد حسین پسر وسطی انفرحوم کہ در ان شہر است نزد بیکم بمظفہ با احترام است
 جمعی کثیر از قربانیہ در ان شہر سکنا داشتند از انجملہ سید محمد خان مخاطب
 بشیر خبک بود الامادات کرمانشاهان و در انقلاب نادر شاہی و استیلای
 روی با بخت و دہمند افتادہ بمبر شد اباد و در بدو درجہ حکومت صاعد گردید
 مردے فہیم و با ستمین و وقار بود بعد از چندی کہ بمحکومت و عزت در این مملکت
 ماند در آخر عمر روانہ مکہ معظمہ و از انجا بجایر حسین مجاور شد و در ان مکان
 ملائک مطاف آرمید۔ دیگر شیخ سلیمان بحرانی کہ در فقہ و حدیث
 بہارتش بحال و از مقدسین روزگار بود بعزت و احتشام در ان شہر۔
 نیز نیست بقصد عود بوطن مالوف برآمدہ در چچرہ مرکب تیز رفتار عمر او
 مملکتی نمود در گذشت رحمۃ اللہ علیہ ہمہ را با من انس بدید آمد و اعظم درویشا
 تکلیف بکد خداے و خوانان نسبت شدند و ضمناً مال و جاہ خیر نمودند

و مرا این کار اگر چه در وطن شاق بود تا بعزبت سیما هندوستان چهره رسد
 و چیزے که در غنچه ینگیخیز اختیار تا بل در این دیار بود لیکن حکم تقدیر و مشیت
 ایزدی که اِذَا ارَادَ اللّٰهُ شَيْئًا سُبْحَانَهُ و نیز چون تفرّد خاصه
 ذات کردگار احد و مجرد مخصوص پروردگار احد است و بجز او جل عظمت به
 تنهای سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار صلوات اللہ علیهم انا الملیل
 و اطراف النهار در ستایش کد خداکے و مذمت تنهای زیادہ از حوصلہ
 شمار است عمرا دہ عالمیقام راضیہ قدسیہ بود و او را کفوی ینمودگی را
 جو ابدادہ بخش صلہ ارحام پرورے بتاریخ شعبان ۱۲۰۰ با اولینیت بسا
 اند و چون این کار صرف برضای او جل قدرته بدون شائبہ انقضای
 بمل آمد اصناف مضاعف آنچه زکاء و عطا از مدارج دنیوی ینمودند باند
 مہلتی میر گردد و سُبْحَانَ الْعَالَمِ لِیَرِیْهِ بعد از سه چہار ماہ خود باستقلال
 عود بکلکتہ و در اینجا اقامت نمود و چون اذن در این دیار ہیچوقت اقامت
 مانوس طبع و مطلع نظر توبہ عبارت جاو مکان و ساختن خانہ نیر و اتم و نجای
 عاریہ کہ بکرایہ میبازم بسر میردم و انزمان انوی معظم و اعظم دکن رخصت
 عود بہ وطن نمیدادند تا عمری در این دیار شناخت آثار بر ایکان بر باد رفت
 از قضا ساکن ہند نہ در حص و نہ زازہ کس نیارد یکمان پنجہ زدن با تقدیر میر

سیر میخ آستد نامی مردم شاه جهان آباد میرزا اباد سکونت داشت - نود و
ساله عمر را بتحصیل نجوم باخته و بدرستی ان بسی نفس سوخته و کد اخته و بخر میرایه
قلیل از ان علم چیزی نیند و خسته بود زریج محمد شاهی و رصدهی که چیت تنگ
یسته بود نرود و دیدیم و بنظر اجالے در او دردم طول بسیارے داده آ که مخم
زیر دست بد شواری در عرض یکسال تقادیم کیا که کو اکب را بالوازم ازان
اتخراج کند خطاے که از رصدهندان الف خانه در تقویم زحل سرزده آست
با بلع سیاتی درست کرده است شنیدم که همان رصدهندان بعد از ملین
انرا تمهیل کرده اند که با سالی ازان استخراج تقادیم تواند شد و نزد سید
موصوف بود با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج و اپین خانه روشن میگرد
از خست و خفت بمن ننموده و انرا مخفی داشت و بسهل فاصله در گذشت
الکون شمه از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود مردم شاه
جهان آباد که دار السلطنة است بسبب تسلط مغولیه داشت و امرای قزلباش
که در ان سرکار بمنصب عظیمه سر بلند بوده اند زبانی مرکب از عربی و فارسی
و ترکی و هندی اختراع نموده اند که انرا ریخته و زبان اردو گویند در تمامے
کشور و جمیع قلمروان زبان کجایش رواج دارد فصاحت لغت تکلم کنند
و ما بقی هر که ام این صوبه حاجت را از بابے علیحدہ است که یکی زبان دیگری را

نمی نمود و گاه هست که در یک صوبه فرق مختلفه باشند و هر یک بطوری حرف
زنند که دیگری نفهمد و هنوز اعیاد بسیار است از آنجمله یکی خاصه بنگاله
که بجز در ایجاد در صوبه جات دیگر رسم نیست و از آن خارج پوجه نامند پوجه یعنی
پرستش است و آن چنان است که در آخر زمستان در گذرنا و میدان و
چهار سو چوبی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیتی زرع شاه است
در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که حرف سنگین و افتادن نباشد
و تخته مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن خوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بقدر
سه چهار زرع نهند و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ
عرضا نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمانها بندند که تا زمین برسند
بر یکسر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شست ماهی گیری نصب است
و یکسر دیگر خالص است مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقیل غذا و کسر
روغن و نمک و نرسته کنند تا روز میعاد خود را برایش دهند و بر جیب و دامان
مقداری از میوه و پان و دوده قطعه جالونان پرده از قبیل کبوتر و کبک
بردارند و بر زیر آن چوب آئینه بر آهسته بریدن بر همه آواز که تا شانه آن قلابها را
که بر آن ریسمان اوخته اند برک و بی پوست و گوشت فرو برند مانند کوشی
که بقلاب زنند و ریسمان را بالا کشند بجای که محاذی سر چوب رسد و او معلوق

و او معلق او بخت ماند مردم از پایش سر دیگران ریمان را گیرند و بچسب خاشند او
از بالا بگیرد و شش بر آید و خوانند که کند و آنچه با خود دارد از سیوه و پان بر دم
اندازد و کلوی جانوزان را از دندان فشارد و خون آنها خور و مردی نیم سال
که شند بدوستان خود دهد و مردم آنچه از او رسد تبرک دانند و بکند از بد
قرب و وساعت بدین پنج خرج خور و بنزیر آید و دیگری شروع کند و گاه باشد
که رگ و بی پاره شوند و بنزیر افتد و هلاک شود و کسی را چنین در مرده شهید
و پاکان خلص دانند و دیگر روزی معین است که بر پایه مهر که اراخی کنند
و اطفال ساده و ارخت زمانه پوشانند و هر هفت کرده آریند و بر تقص
و باز سے داد دارند از قبیل صنعا ن باز می جمعی عاشق شوند و برخی مشوق
و قصد عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه بنجند و آهنگ سرانید و حرکات عاشقانه
و مشوقانه کنند مردمان تماشا می والد و شیدا هر کس نزدیکی از آنها که در نظر
گرفته است رود و سر میایش بند و چیز سے نقد باد دهد و این نیز خاصه بنگاله
و از اعیان و بزرگست و دیگر از اعیان بزرگ این کشور که در تنای قلمروان را گیرند
رست جاتره است که در آخر موسم باران شود رت چیری است که بران
چهار پایه عراده نصب کنند و گاه آن کشد از قبیل تخت روان و جاتره
بسنه پریش و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پلونه بهتر از جاهای دیگر گیرند

از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دوسه ماه راه مردم نثر حال کنند
که دوسه روز قبل از آن عید در انبار سبزه و عجب ابنوی و طرفه از دجای
شود بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند بی است بغایت بزرگ که به سکه
هیب و هونگ ساخته اند و بجهت آن تختی در نهایت وسعت که طول و
عرض آن پنجاه صد ذرع شاهی دو طبقه دست طبقه بنا نهاده اند از تفلح
آن نیز همین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عاده و زیاده نصب کنند
و بر آن تاریمان های قوی بجهت کشیدن بنند و قبل از عید آن صنم رارنگ
و در عن عظیم آرایش کنند و رخوت فاخته و اسباب طلا و نقره بر آن
رت انقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است روز عید بت را با اسباب
غرفات آن تخت ایستاده دارند و بر اسب و علما بقدر پانصد شصت کس
در حواله آن بجهت خدمات مثل باد زدن و گردا زدن و فرو بستن بر غرفات
آن تخت جابجا سوارند و پنجاه ادم و زیاده رینما بنا بر دوشش گیرند و انرا
کنند تا براه افتد گویند بدین خاله خود و در پیش سازند و در قصه
از رجال و نساء انقدر است که بشمار نیایند و از آن بجان تا بجائے که میرود
یکیل راه است براه که افتاد و مراصنین و از دنیا گذرندگان که هر ساله
جمعی کثیر هر سه بیستی شکر بر سه تاجی از چکان و بر بدن و رخوت -

درخت صندل و عطر بسیاری مالیده پان خورند و بعبیده و پاشا شست آئیند
و مردم را کلمات فصاح اسیر شتمن بر بقدری دنیا گویند جمعی که بکشیدن مشغولند
به بدین بقوت کشند بعضی خود را بخرجه بپاک کنند و بر سر راه آن افتند و بعضی
زنند بر گدازگاه خواهند و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد از صدمه آن و
گذشتن پاینامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکی خورد گرد و در زمین
فرود و برانجه اجساد مضطرب شده را بر دارند و آتش زنند و بکار رود خانه خاکستری
که از ایشان مانده است بر باد دهند از جمعه مقبرین شیندم که سه
سال قبل ازین میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده و او این
دیار رنده روزی که انیمه که بود او نیز تماشای کرد پایمالی آن رت به کل
فرود شد که هر چه میکشید بر می آمدند برانجه و عباد و بفرع و زاری و بآن
بست ایستاده بودند و در مثل اینواضع گویند صنم رنجیده است و نمیخوابد
که بیاید و مردم دیگر نیز به تمیث بر همستان عجز نال میگردند که براه افتد
میرزای مذکور آمده پایمالی بان تخت زد و گفت روان شو بکم صالح
کشند کان که بقوت میکشیدند براه افتاد برانجه و دهند و آن بهشت بدن
اینجارق عادت بدست و پای ادا افتاده افتد و رویه نباز خجاک پای
او مالیدند که نزد یک بان شد که در زیر دست و پای مضطرب کرد و او که این

اساس را دید گفت من از مہتاب دلالت جمعی از جنیان کہ در فرمان نمنہ ہندو
شدہ ام و بت پرستم و از خوف مسلمانان در زمی ایشان ہستم اورا تصدیق
نمودہ بہ بت خانہ بزرگ بردند و اسباب تحمل و ضیاع و عقار و انقدر با خود بردند
کہ هیچ امیر سے را میسر نبود و تا بود ز نار بستہ نہ بت پرستید و حکایات یہودہ
بسیار سے از اور در سنہ و افواہ است و بالآخرہ بصلح رام مشہور گردید
بمنہ پروردگار است دختران بکڑ بھوایے او معین بودند بعد از آنکہ پا او
ہمغش شدہ بودند دیگران تینتا بقدر خود خود در می اورند و اما او ہندو و در
سلک برہمنان و با ولاد صالح رام مشہورند و تا حال بغرت می باشند
دیگر از ایجاد عید و پوایے است کہ در رستان شود قبل از ان خانہارا
از بیرون و اندرون گچ سفید کنند و جادوب دہند و پاکیزہ نگاہ دارند و بالواقع
نقوش بدیعہ ترتیب شیشہ آلات اچھل چراغ او نیز و مجلسی و فانوسہای تکلف
زینت دہند و روشنی بی اندازہ نمایند و در پشت باہر امیر چراغان کنند
پوستہ در تمام شب بجمع اماکن خانہ جا بجا خود و غیر بخور نمایند و سازندہ
در قندہ ہر قدر کہ ہر کس را میسر شود برقص و خوانند گے داد مردم بگاہ
و ایشان نیز دستہ دستہ بخانہا نشان بفرج روند و در ان شب با ہم قمار باز
شجرہ دیوئے بسیاری در اطراف گداستہ اند و گویند در ان شب لچھے کہ

لچکی که یکی از او تار است بفرج آید و بجانها کرد و میوه خورد و بهر خانه که با کیره
 تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و هضم شده و ران بهتر و زیاد تر است بماند
 و از ماندن او و ولایت عظیم و همراهی خطیر نصیب صاحب خانه کرد و این
 اعیان و بی که ذکرشان گذشت خاصه بنمود و مسلمانان بایشان شریک
 نبیند و دیگر اعیان و بی اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند
 از آنجمله است و سیره بر وزن کبیره که در روز القطار باران سران فرمان
 و آن جمع را آئیند و شیطان کشند و سپاهیان تهیه اسباب حرب و زین
 و زیناق و درستی سیاق سفر و دارند و بهر جا که فرمان در بر دارند جماعت
 مرتبه بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را
 غارت کنند و بآن تقال آید کار را نمایند و اگر بدشمن دسترس نداشته باشند
 رعایای خود را غارت نمایند در موسم باران جنگ متعذر و بجهت هب بنود
 چهار ماه باران اشهر حرم اند که در حالت ضرورت و در آن روز هر یک از ریس
 و حکام بمشکریان صلوات و انعام و خلعت و اسب بخشد و همه را نوازش نمایند
 و دیگر سنت است که قبل از نوروز سلطانی یکماه شود بزرگان مجلس خود را
 بزرگ نزد آید و عامه خلایق از سرتاپا زرد پوشند و بسکیر تهنیت
 دهند و دیگر از اعیان بزرگ هولی است بر وزن خولی که مطابق با نوروز

سلطانی و این عید یکماه امتداد دارد و زینت کنند و رفوت سفید فاخته باشند
 و ریاضات و خانه‌های یکدیگر زنان و مردان جمع شوند و در آشکران در جانا و
 و میباید دارند شراب پیاری خورند و بیکدیگر عیبر باشند و رنگ عیبر را سبز کنند
 تا سر و روی جلری فام گردد و آلتی دارند که آنرا پچ کاری گویند که هرگاه
 در آن عیبر یا آب یا خیزی دیگر بپسند و بپنجه هر چه در آلت بقدر ده بیت
 زرع فاصله رود و در کوبه و بازار با عوام و دوستا نهامت و بدوش است و
 اندک هر کس که بر خورند از آن آلت با و عیبر باشند از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ
 سبز را بر سر و رو آوریزند و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب قضیت می شود
 شنیدم در سر کار آصف الدوله سجده هزاران پچکاری از طلا و قشیر و
 که در آن روز بازی میکرد و دیگر اعیان و خرد و در این فرقه بسیار که ذکر آنها
 موجب اطاعت بعلت امنیت و وسعت هر روز را بهانه عید کنند و خوش
 نمایند و از عادات شایعه قاطبه منو است سستی شدن زنان باشوهران
 بعضی سوختن زنان عقیقه در زندگی خود را بخوی که مولا مانوخی در سوز و کداز
 خود بظلم آورده است و عثمان این است که هر زنیکه خود را باشوهر بپسوراند
 او به شوهرش هر دو در مرتبه دوم بحد رایان حلول کنند و باز همین شوهر را
 است. و این از واجبات نیست در سوختن و سوختن مختار است و چنانست

زنان

و چنانست که بعد از مردن شوهر میت را بر دارند و بخارج شهر یا سبک که بجهت
سختن معین است و همه بسیاری از خود و صندل و آبنوس خرم کرده اند
برند و بر سر و آن چو بها گذارند زن باین نیت غسل کند و در خوت فاخته پوشد
و آرایش نماید بخوی که بجهت زفاف خود را آید بر همه باسجام این خبر جمیع شوند
و او را موعظ نمایند و با و گویند که در بر آمدن از خانه خود باین قصد با جزو خود سید
و عفت تو بر همه ظاهر شد بهتر این است که ازین اراده باز آئی و بخانه
خود رسی اگر قبول کرد او را بخانه برند و در بر سر و او بندند و اگر تنقید
نشود بجام و پیرس بفرستند او کس نزد آن زن فرستند و منع او منع
بسیاری کند و اگر از اعظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را منع
او فرستند و از آن بزرگتر را خود رود اگر شنید بخانه برگردانند و اگر اصرار نمود
اجازت دهند آن زمان بر همه بران میت و آن زن و آن چوبی که بجهت خوت
خرم است فقط و کبریت بسیاری را نیزند و آن زن بشنیدن اجازت از جا
جهد و پاان خورد و دور آن همه ها که میت گذاشته است طواف کنند و زمان
دیگر را که ایستاده اند و بحال او گریانند و لداری دهد و تسلی نماید و از بتقدیر
دنیا باز گوید و آنچه از میوه و غیره با خود دارد در بین طواف با آنها اندازد
مردم و کور و انات از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند

دعای او در آنوقت با حاجت رسد و آنچه بهر کس دہتمیابد دارند و بخت دارند
بعد ازین کار ماسر سوی آسمان بلند کند و بجانب شوهر بدیدہ اشکبار بنید
و از حاضران رخصت گیرد و بہر بالای آن ہمہا براید و شوہر را در بغل گیرد
و رو بہ رو او نهد و بخوابد عمل بموت در آن خرمن ہمہ از سہ چہا آتش
افروزند کہ یک مرتبہ در گیرد و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است
باشوہر کلمات راز و نیاز و بجزار کلمات نصیحت آمیز گوید تا آتش بر آب
و دمان مہر خوشی زند و در ابتدا فی کہ آتش زبانہ می کشد و دوسہ مرتبہ بقد
یک زرع از زمین بلند شود و پیغد و شوہر را بچنان تنک در بغل دارد کہ خارج
از آتش نشود و بعضی را از این خوف باشوہر زنجیر کنند و بندرت اتفاق
افتد کہ از صدمہ آتش و ہول آن بگریزد و آتشش بر آید چہن کسی از ہر فرقہ
باشد از آنہا خارج شود و دیگر احدی سے او را بجانہ خود راہ ندہد و روی او را
نہ بیند او در سنگ کنسان داخل شود و با آن فرقہ بقیہ عمر را گذراند و با
رایان علی قدیر اتہم جمع کثیر از مرد و زن خود را سوزانند ہر در مرتبہ بگریز
سوختگان از شیر عملہ و فعلہ او با آتش روند با میانی کہ بار دیگر کہ آیند باز
با این را چہ باشند و بچہ ماتیکہ دارند باقی بمانند و غریب کما بر باشد و
کہا باشد کہ بقدیر پانصد کس و زیادہ از مردان و زنان پری سپیکر خود را

خود را فاسد سازد از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه وارد آن
 در آید اری دل سوخته را کارها و حکم تقصیده را اثر ناست و اگر زنی خود را
 با شوهر سوخت شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد
 عجب است که اگر در طفولیت دختر را با پسری مادر و پدر و اطفال را اجل در یابد
 آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بشوهر پسند و این حالت بمسلمانان ایند بار
 نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اولی دیگر شوهری را نگیرد و بیوه نشینند
 اگر بمهر شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت و طفل بر دو یا بهم نامزد
 کرده باشند و اطفال نامبرده بمیرد دختر را مادر و پدر شوهری دیگر نمیدهند
 و گویند همان نصیب او بود که رفت اگر زنی بندرت این کار را کند
 مدث العمر مطعون خدایا باشد و بدو شوهری انگشت نما کرد و کسی با او
 نشیند و در مجالس راه نیابد و با او پذیر خورند و از صحبت و مجالست با او
 بغایت احتراز کنند و از عاداتی که مسلمانان از بهود گرفته یکی نیز این است
 که دو کس در یک طرف با هم طعام خورند و او مانده طعام و سؤرا بغایت کم
 دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علحده است و زنان بیض
 سفونها و انداز سیاه کنند و از محاسن شانزد و دندان سفید را کم
 دارند و بحیثیت و سلام مسلمانان بیکدیگر بطور بد دانست که دست بر سر

نهند و اندکی خم شوند و دیگر زبان چیری نگویند و با اعظم دست بر سر گذارند
 آنقدر خم شوند که بگوشش رسد و گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از
 تو این چکیزی است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است
 نبود و سلاطین ایندیاری با خلیسیه نیز سرایت کرده است که در اعیان و ایام
 متبرکه یا اوقات خوش وقتی مثل اسکیاز بیماری شفایانید یا دشمنی را مقهور نماید
 کوچکان که نزد بزرگان روند چیری نقد یا خود بر بند و بدست راست گرفته
 نزد او رنند او دست دراز کند و آنرا بردارد و از یک رو پی که سپاس ادا می دهند تا
 بزرگاشرفی و زیاده که امر و اعیان گذرانند و اختصاصی بر دود و فغان فرمایان
 نذر و هر کوچک نسبت به بزرگی که دارد این کار را کند و تا پانصد هزار روپی
 دیده ام که یک کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسای نجایه یکی از
 امرای معتبر بودند و هنوز دینگاه و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایشان
 محض شود و او را بکنار رود خانه گنک بر بند و از آن آب بخلق او ریزند تا مملکت
 شود و آن رودخانه ابیت که منبع آنجا آب کابل و قندهار است و در راه
 آبهای بسیار در آن آینه اند و عظیم رود میشود آب عذب خوشگوار است
 است و در ایام بزرگان آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد و در آن مجبور گردیم
 یا دود بود و یا خدا یا دیوان مار کشیده بود و چهار ساعت بخوبی بان کساره

ن

مار

کناره رسیدیم انگلیسیه‌های کوچک بشمار چهار در حکومت سازند و تکلف
 تمام بعینه مانند چهار و آنرا بجزه بر وزن محضره و پیش بر وزن دبس
 گویند تمام نقش نقوش بدیع و آئینه بندی است بر آنها سوار شوند و
 در موسم باران بسفر و ندیا بکسب مواد و سه ماه بر آنها مانند روزن راه
 روند و شبها بکناره بندند و خالی از تکلفی نیست خوف غرق در آن
 گشت و از آن آب براسمه با قطار سنجیده هند و باطریق تبرک تخفیه فرستند
 و تا بمقط و کشمیر رود و اگر بیمار را که محضر بود و کناران رود خانه آوردند
 و بعلت تاخیر در اهل نمر و شغایافت او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمره
 کتاسان رود حتی زن و فرزندان او دیگر او را نه بنیند و گویند که کافعی آن خانه
 که بجای معبود است او را قبول نکرد و او از بدکاران است و بعضی از قریبا
 سنجهای کران بر هر دو پاسبانند و خود را در آن غرق کنند
 و قیل که چهار معروفی است و بجز در این دیار و مملکت جسته و زنگبار بجائی
 دیگر نمیرسد او را رام نمایند و بران بکشند و سوار شوند و در جسته همچنان
 وحشی است طریقه رام کردن و صید آنرا ندانند و آن جانور سه بغایت
 ذی شعور است قیلنا نماز زبانی مخصوص است که بان زبان هر چه بگویند
 بشنود و اطاعت نماید در پیشه و جنگها از ماده با هم جمع شوند و توانا گردینند

و هرگاه آنها را صید کنند و بشهر ما و رانند هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع
نشوند و این که بعضی مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل شست
نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و
عمر آن از چهار صد سال بگذرد همه میروین و از عدم اطلاع نشان بوده است
جانور است عظیم جنبه و خلقی غریب دارد و قریب بآنست که گردن بآن عظمت
جنبه نیست و خرطوم ندارد شاخی بقدر یک نزع از وسط سر آن برآید و را
بالا رود و بقدر دوزخ شاهی کونید شیر و فیل را با شاخ هلاک کند و نیکه
در باره آن نیز گویند که یکمیش قبل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و
با آن چراگت و بعد از دو سال برآید و بگریزد غلط است مثل سایر حیوانات
زاید و پرورش کند پوست آن از پوست فیل باریکتر و چین تری است
دارد که از بدن آن جداگانه معلوم میشود و در پیکوسه و این جانور بسیار
میشتر از جامای دیگر پیکو کاف فارسی بر وزن نیر و از زیر باد است
و از یک طرف بجهانگیر نکرین اعمال نیکاله که در آن سفید بارچه و غلفی سبز
اتصال دارد و از طرفی دیگر باراضی چین استهی شود و راجه آن سر قلابه احد
در پیارد و خود را مالک روزین داند و چیزی جزئی بطریق پیشکش
بپاوست چین و مردم انجا بر زح میان سفیدی و سیاهی و کوچک چشم مشابه

مشابه تبرکان خطا و مردم چین اندسته ماه راه از هر طرف وسعت مملکت است
و از کلاته ده دوازده روز مسافت دارد اکثری از میوه چین را در آنجا آورند
معدن یا قوت و الماس متعدد در آن دیار بهرسد و یا قوتیکه در آنجا بحال
رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود و معدن طلا و نقره و سایر فلزات
از قبیل آهن و سر و قلع نیز در آن هست و قدغن شدیدا است که از یا قوت
و الماس بسیارند و بحال خود گذارند و گویند معدن یا قوت منظر لطف الهی
دست زدن را نشاید و انرا پرستش کنند و اگر دانه از آن بر زمین بدید
کرد و بردارند و به تبخانه که دارند اندازند و بنای آن تبخانه را از سی هزار سال
و زیاده گویند باندرون داخل شوند و از بیرون عبادت کنند گویند انقدر
چهار آید و ولای شاهیوار در اندرون تبخانه رختی است که هد و انرا خدایانند
و هیچ از ابتدا هیچ خلقت تا حال دست هیچ پادشاهان نرسیده و ستم ستوران
غازیان اسلام نیز در آن دیار نگزیده است از بعض معتبرین که از آنجا آمده
بودند شنیدیم که یکی از مردم دیهات قلزانی میگردید که یا قوت را مانی
از زمین برآمد و یک ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست کنده
بود و مرد متقانی شناخته بر داشت و تبخانه خود برد و پادشاه که مطلع شد او را
گرفت و آن یا قوت را به تبخانه انداخت و سوارها از بیرون تبخانه گذارند

تا هر چه را خواهند از آن حوراها بماند رون اندازند و درخت ساج آنقدر
در آن مملکت بهر سده که با کل روزین برابر گذر تا طرف جهانات
بنفایس در آنجا برند و در عرض بحر تخته و دندان فین و شمع و قلعی صبری دیگر
نیارند از هر جنسی از همان جنس ده یک گرم گیرند و در بیت المال یا در شاه
انبار کنند و دیگر از آنها پیرسند تا خاک شوند نگاه پرارند و بدربار بریزند
و باز بگذارند و هر جنسی که باشد چنین کنند و صبری از آن را بمصرف سازند
و کسی نریزد نمید و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجار صبری از طلا یا نقره
یا جوهر بوزنی برابر و معلوم شود حکم تقبل او و تاراج اموالش را و کوشکی
متعدد و شداد بر کند یا معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند رسم نشستن
بر بریک و در خان مطهر است که مانند تخته چوب بایزانی است از قلم آهن بر آن
نقاری کنند و مدار و فایز و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است و غلها
از چوب و فی است مگر خانه و خانه پادشاه که از سنک است و این
علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد و مقارن غروب آفتاب میباید ندادند
التار التار و از بکوشش هر کس که رسد بید رنگ آتشی که دارد و خاموش
نماید اگر همه طعام او نیم بخت باشد علمه نکام بکوه و بازار را
گردند و اگر بخانه کمان آتش برند بخبر در آیند و بجز و دیدن آتش

التش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آنرا تعزیر شدید نمایند و در
که رایج است پاره های نقره مغشوش اند عیار سه و سه که بذار و بانهاد او
شود و در میان کلمات بوجی همین و تراخی طریقی عقد منعقد شود و تا هر وقت
زن بخواهد بماند بیکان که در آن دیار و آسند مردان و دختران و زنان
خود را بهمانه خدمتکار بجا بیاورند و بمانند و بعد از رفتن باز بمانند
و اگر کسی باز نی بدزدی و خفیة آشنائی کند و او را بجنانه خود برود
شوهر یا پدر او هرگاه دختر باشد شکوه کنند حاکم آنرا و بیکانه را طلبد و نود
روپیه از و جرمانه ستانند و آن زن را با مالکش سپارد و اگر آن زن بار دوم
باز بجنانه آن مرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی و پیه جریمه چهارم
چیزی نگویند و پنجم واکندارند و دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگر را سیلی
یا شتی یا جوبی زد و شکوه و شکایت رسید از ضارب چیزی جزئی
گیرند و بمضروب دهند و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فردوسی او زد
او را قتل کنند گویند احتمال داشت که اگر دست فرود میاید بیکائی میکردنت که
او هلاک میشد و مستی که بالا رفت لامحاله میاید که فرود آید و الا تقبل
و بربخ و سایر غلبات القدر از آن است که فریدی بران تصور نیست
بای و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن راندانند و بیکانگان باخو

روغن برند و کوسفند در خانه کشند چندان معنی در زوج کوسفندان نیست
و مرغ بسیار است و همه که سر خورد بیشتر مردم زنان و مردان برهنه اند
سائر عورتی دارند و از قوانین عجیب است که هرگاه پادشاه در دیوان
عام یا یکوجه و بازار براید مردم همه بر سر افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی
اوارانه بنید و در مجلس نر امر او حاضر نگردد که پادشاه شسته است دارد
خوابیده اند و اگر پادشاه پیر می بکشی کوید و سر خود را بر دارد و هر دو دست
زیر زنجیر بند و بجانب او بنشیند و بعد از اتمام سخن باز سر را بر زمین گذارد و بجا
خدمه و عمله و حجاب و مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند و پادشاه را نفا
حکمی است که در هیچ جای عالم نیست اگر بخوابد همه اینها می را که خوابیده اند
تقبل رسانند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده تقبل رسانند جماعت
انگلیسه گوشش بیگانه نو دند که در اینجا مکانی بدست آورند و در خانه و ران
مملکت اندازند میسر شد کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند و هدایا را
گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که و یکی از
سرکار کمپنی در اینجا ماند و پادشاه اینجا خود را مالک کل جهان دانند
حکایتیکه از پادشاه چشته زبان زد مردم است در اینجا است هرگاه
کورنریا فرمادند آن دیکر مکتوب بر نگارند وزیر با وعرضه دارد که فلان غلام

غلام بالا بادی که فلان ملکیت با و محنت شده عرَضَه نکاشته است
و هرگاه او کسی مکتوبی بر نگار چنین نویسد که از پادشاه سپید صاحب
سفید و معدن یا قوت و الماس و طلا و نقره بفلان غلام بالا بادی و طلبه
نگار و وفیل سفید خبر در سر کار او بمائی دیگر هم نرسد و عظیم بآن افتخار نمایند
و هرگاه جنگی با کسی است و بد جمع مردم از ضعیف و کبریا و سپه زمان و مرد
بجنگ روند و باین سبب افواج او بخطه ضبط نمایند که قوت خود را نه بقدر خود
و بزرگتر در آنجا ببرد و از چوب و رخت البکجه دفع هوا و جهانوران شود
برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خواهد رخ جانور موزی حتی میکش
نزدیک آن تخت نزود و آبی که از ساق انداخت بهم رسد بخلاف کافور
کرم است بدر نیم چهارم در اراض بلغمی مثل فالج و ریشه مالش کنند
فایده بسیار بخشد کافور که بقدر برخی و بزرگتر باشد و آن آبر تجارت در
برند و اسبان ابلق همه رنگ در آند یا بسیار است تند و را سوار که کمتر
بدویدن در راه رفتن با آنها رسد و همه حقیقه الحبه و ابلق اندازد بیک رنگ
بزرگ بهم رسد در سر کار آصف الدوله و تا بیک رنگ دیدم که یکی از تجار بکجه
او آورده بود بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان کتایب عجیب میگردانند
اعلم و در کماله و هندوستان روپیه و لشرقی و شمال و نی رواج دارد که در

در معاملات این دو قسم داد و ستد شوند و سکه های گوناگون را از اشرفی صنی
و فروش و غیره از قبیل اجناس اند و در دکن رایج میون است و آن
اشرفی است بقدر ناخن کو چکی چهار روپیه کمابیش قیمت است سکه رایا
میون است یک طرف آن تی است که حاک و در طرف دیگر اسم آن راجا
که سکه است بخط هندوی و در هر صوبه سکه جداگانه است که بصوبه دیگر
آن زیر رایج نیست و اگر کسی به دهن در فاحش کند باین سبب بنگاله و در
رواجی عظیم دارد و آنرا هندوی گویند هر کس در هر قدر زر داشته باشد
بقرغان دهد و از ایشان بپرسد که بخواهد کاغذ هندوی گیرد حتی از بنگاله در
کشور اگر بخواهد با جواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ جواله بشهر و سیکه در
زر بعمل آید اعم از اینکه شخص خود قطع جواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد
کسی فرستد و گاه هست که قطع کنند ویرا باز بهمان صراف دهند و گویند
بقطان و یا این مبلغ را بقطان شخص سازند مطلوب است او خود دهند
را فرستد و زر را باو دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد و در یک صوبه از
شهری بشهر دیگر و بقری و دیهات که در آنها اجناس بهر مقدار می باشد
زر نقد بر ندارد و اینکه امنیت بدرجه کمال است همین هندوی نمایند و بآن
صراف درازای رساندن زر بخطر خیر و جزئی اجرت دهند و آنرا انداون

سنداون نامند ساعات و دقائق شبانه روز را در این کشور بدینگونه
تقسیم کنند که اولاً شبانه روز را بهشت قسمت منقسم سازند و هر چهار
فارسی برون نمر گویند چنانکه در فارسی پارس نامند و باز روز و شب را
بهشت حصه حصه کنند و هر حصه را کری گویند بگاف فارسی برون جر
از قبیل ساعات معوجه و باختلاف فصول بهر سری را از روز یا شب چند
کری که در آن فصل مقرر است حساب کنند در زمستان چهار بهشت یا شش
و نه و در تابستان بدان نحو روز را محسوب دارند و قهراً کری را بدینگونه
کنند که در خانه های مراوا عاظم یا بهر کس که خواهد چهار کس خدمت معین است و
بیشتر این خدمت بر او میسر شود و تعلق دارد و بجا معین دارند که در اینجا صیفی خاک
و مدور از پنج برسیهائی او بخته است و چکشی از چوب گذاشته طشتی بر
از آب کنند و بر آن پیاله از برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر رو آب گذاشته
مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند هرگاه آن پیاله از آب پر شود
و غرق گردد یک کری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صیفی بزنند که
صدای آن مضافی رود و به همسایگان و اطراف آواز رسد و همچنین از صبح
شروع کنند تا یک پیر بگذرد و بعد از نواحق عدد که بخته آن بهر قدر آن
فصل معین است همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلد تر فوازند و اندکی تا مل کنند

ویکی بقوت رنند علامت یکم هر روز است و در دو پاس عدد و گریه های آن
و دو پاس را بکر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند و در سه پاس نیز بدستور
سه مرتبه بقوت رنند تا شب شود و آنگاه عدد و گریه های تمام روز را اعاده کنند
و چهار مرتبه در آخر نوازند علامت آنست که روز تمام شد و آنرا کجرا گویند
بروزن سحر و شب را نیز چنین کنند و صبحی کجرا رنند و بعد از گذشتن یک
پاد و پیرایه بهر سر قدری بگذرد و آنرا نوازند و بعد از آنک تا بی بازگی
پاد و پیرایه نمازند تا معلوم کرد که از پیر اول پاد و پیر دوم یا سوم انهمقدار
کجری گذشته است و در تقاویمی که دارند ساعات و دقائق کسرا نویسند
نماز تقاویم علمی که بجز آن تقویم ر قومی کسرا رواج دارد کجری بخارند و آنرا
بشصت حصه تقسیم کنند و هر حصه بی نامد بیانی فارسی بروزن خل و بعضی با کج
تعداد کجری شیش و اند که در آن یک بر کنند و اوینزد هرگاه از آن شیش
شیش و یک اند یک ر متقاضی شد بخوی که معمول فارسیان و در سال
زمان بوده است و آنرا شیش ساعت گفتندی و از روم شاید این کشور
است الحاق لفظ صاحب بهم هر کس در تقریر و تحریر عام از رجال و سایر احوال
از تعظیم دانند و بحد می بالغ کنند که اسم اهدرا از اعالی و ادانی بدون جبا
نکونند و بنویسند و خوردن پان که بجز اینرا قبول گویند در تمام مملکت

مملکت عجیب رواجی و از مردوان و زنان بزرگ و کوچک مسلمان و مشرک
و شاب همه وقت خورند و بعد از طعام و خواب و اشتغال سنوئی که از براده
آهن و اجزای دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آنرا امسی گویند که میسر
و سین محله خورون آنرا از لوازم دانند و سائر اوقات نیز تکلفا خورند و
هندوان خاصه رایان و اعظم دران اکثرا کنند و قائم مقام شراب گویند
و در سح آن عظیم مبالغه کنند و آن برکی است شبیه برگ گریخ و نارنج باشد
و اندک تلخی بر درختان دیگر پیچد و بالارود و یا بجهت هر درختی چوبی نصب کنند
و از آفتاب و باران هر دو بآن آسیب رسد و باین سبب بر زراعت آن
سقفهای کپری بنهند تا از آسیب محفوظ ماند و در بین و اراضی مسقط بسیار است
و دران دو مملکت نیز خورند و بعضی ماکن ایند یا مانند عظیم آباء و بعضی
دکن بنکو بعل آید شکنده و بجرم و از ان بوی میخک آید و این قسم خاصه
و بزرگان است و از ان چند ورق با قدری فوخل شکوب و مقداری اکب
و اجزای دیگر خورند لب و دهن را سرخ کند و آنرا خاصه و زنان از محسنات
شمارند بدرجه اول کرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان
و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر آفتاب بعدیل است و عرق
آنرا نیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سود و هضم و گدازنی غذا بنایت معده است

و بخوی که گذشت خاصه این دایره است که در جایی دیگر هم نرسد یا کمتر بعمل
 آید میخک و دارچینی و جوز بوا و سبب با سه و سیل و فلفل سیاه و سفید و موز
 و نارگیل و فلفل دانه و درخت تارونی و شکر و طاووس و طوطی و میمون و
 کرب زباد و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن بدرازی کشد و فائده مقصود
 نه و مورخین و اطباء می بجم بسبب عدم اطلاع بر ایهیت و شکل هر یک از میخان
 و دراز کار بسیاری نوشته اند بمحلا فلفل سیاه و سفید را نیز یک درخت دانند و
 چنین نیست هر یک را براسه و ختی علوه است ناکیل و فلفل مشا به اند بخیل
 خرا و بهمان نحو کادی برانند و شروهند مگر اینکه ساقه و درخت فلفل صاف می باشد
 حکیم محمد بن اصفهانی میگوید صاحب تحفه المومنین در ایهیت چلغوزه بنویسد
 که نرسه است در غلافی و چنین و چنان و ظاهر اینه باشد چه در خواص و فواید
 است بانه و ازین تعریف بوضوح می پیوندد که حکیم دانشمند هر دو را انداخته
 است چه میان چلغوزه و اینه بهیچگونه مشابهتی و مناسبتی نیست
 و شکر را گویند عصاره ایت از قبیل شیر خشت و ترنجبین که بر برگهای فی شکر
 منجمد شود و غیر از این است فی شکر را در عصاره خا نامند که بخیب پیفشاند و
 عصاره انرا گیرند و بقوام آورند تا شکر بعمل آید و طاووس که جانوری است
 معروف بغایت شکیل و نیکواندام خاصه هرگاه چتر بندند آنقدر الوان مختلفه

فخلقه و نقوش بر عیون بران بدیدار کرد که هیچ مصوری نماند باشد که در
 منجیر و سرگردان نماند هندیان نگهبانان آنرا در خانه بایند و مانند دربانان
 نگهبانان در مورخین در تناسل آن گویند که ماده اشک چشم نر را خورد و
 آبستن شود و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه نر را در
 و طوطی و سینه که بر آب انصاف از طوطی است تربیت و تعلیم بعضی کلمات بدو
 گویند و هر چه بزبان که با آنها بیاموزند تکلم کنند و آنرا مودعین است
 منقول از بعضی فضلا که بجهت یکی از سلاطین دیلمه یا بنو امیه که درست در خاطر
 نیست یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گزرايند که طوطی سوره تسبیح میخواند
 و کلاغ سوره سجده و بموضع سجده که رسیده بود بسجود میرفت و میگفت سبحان
 لك، سوادى راطا انا بك فوادى انتهى و طوطى بهر حال چار و ناچار
 خواندن سوره مبارکه پس احتمال ضعیفی میرود و در کلاغ محال است که
 چنین باشد چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز
 رام نشود و اگر آنرا صید کنند و نگهدارند اعم از قفس یا جره که نتواند پریز
 نزدیک باب و دانه نرود و تالاک شود و مکرر این حالت ازان تجربه رسیده است
 و کرب زیاد را مشک بلبل نامند بزبان هندی بلبل یکسر اولین تشبیه
 نماند گریه را گویند انرا حرکت و برقصانند عرفی کنند که با پایانه نقره

انرا گیرند و همان است ز باو و پندریان است حال آنرا بقایست مکر و ه و دارند
و آن بصورت مکر به اهل است اندکسکه دارند و بار یکتر بهترین اقسام آن
سیاه رنگ آن است که بسرخ زنده و زبانه چرک بدن بران چسبیده است
خاصه در راهها و حوالی و آن بیشتر از جایهای دیگر دارد و نخل خرا و اکثری از بلاد
هندستان روید و بلند شود اما شرمند و بهار نیاید در اعلاهی آن نمایی زنند
و ظرفی بران بندند آب بسیاری برآید انرا جوش دهند و شکر بعل آوندند
با بجمه در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر از جای عمان شود
بعمری فراخ ازان حاصل نیاید تا اینجا بهین قدر انقضا رقت و باز در طی احوال
نخستی دیگر خواهد آمد و کلکته بودم که خوبی والا گرسید محمد جعفر از لکنو بمقتضا
شفقت برادرانه که در و مرا باین کشور شنیده بود و کلکته وارد و فیض لقا
آن برادرینکو خصال که منتهای انانی و امال بود رسیدم چندی تشریف
داشتند و بعلت بد آب و هوایی کلکته باز ب لکنور دانه شد و عمراده عالی مقدار
سید محمد مهدی ارتحال و خان محکم که پیوسته مولش بود آنهم ب لکنور دانه گردید
و در آن سال غلامی عظیم در کل قلمرو کن خاصه در حیدرآباد بدیده آمد و عجزه
از بردن اسم نان بود سنی می خوردند و از حسرت آن بقرص نقاب چشم سفید
میکردند و طنان را که بوزینه کام و دهن را آکوده نمی ساختند به پوست درختان انشا

افتاد و بودند فرخ اکبر و شور و محشر بر پا بود هر روز خلق انبوه طعم خاک
و صدای گرسنگان بدو افلاک می رسید عاظم تدبیری که اندیشیدند
این بود که بمن نوشتند که هر قدر توانم بر پنج و سایر غله جات از کلکته بجهان
روانه بجلی بندر نمایم تا از آنجا بحیدرآباد و جایای دیگر برند و چون در این
ایستای عجز و مساکین بود باقصی الغایت کوشیدم و علاوه بر بیماری که عارض
شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدریکه ممکن بود فرستادم و بلافاصله
اخوی شیخ محمد علی را بجهت انجام بعضی خدمات روانه بنارس نمودند و بمن
کلکته تنها و بیکیس و دراز باران و دباران اندم تب نوبه عارض شده نسبت
روزی دو بار آخر روز و آخر شب تب میشد و بعد از دوسه ساعت مفاتیح
می نمود اطبا معالجه می نمودند و فائده نمی بخشید بکج دار و میر میگذشت
و بسبب تنهایی برآمدن و بجایای دیگر رفتن میسر نبود تا اینکه اخوی موصوف
امو بنارس را بانجام رسانیده برگردید و درازای آن همه شکوختها موصوف و تحسین
آفرین روسای دکن و بختاب خانی سر بلندی یافت و از امر وزیر محمد علی
استهوار دارد و سال قبل آقا محمد ولد مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم
اصفهان قی قشقه را که در حجر تربیت مرحوم اخوی سید محمد شفیع و خاکسار تربیت
شده بود از بصره طلبیده بودم او نیز دارد و شد و من بچنان رجوع و پیار بودم

بجهت تبدیل آب و هوا خود با متعلقان پیچیده رفتم میرزا محمد جعفر ولد مرحوم
میرزا محمد کاظم خان اصفهانی که جوانی در زمین با اخلاق است تکلیف سکونت
بجانه خود که والد او در عهد حکومت خویش بهو کلی پیچیده بر لب رودخانه
در نهایت تکلیف ساخته و در آن نواح بان پاکیزگی و نشست کثرتان است
نموده و آدم و چندی ماندم فائده مترتب نشد و همچنان بیماری شدت
مینمود و در آن شهر وارد شو و میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جهات
افشار و خود در شاه جهان آباد و لکنو بیمار آید استفاده از اطبای
نامرزد و بم فرموده احدی از اطبای بنگاله می نمود نزد من آمده من بهر سبب
و تعهد معالجه نمود و شش روح کرد قدری از معالجه او عوارض روی با خطاط
آورد و داخوی محمد علی خان کاپی در پیچیده نزد من و کاپی در کلکته با بنجام امور
صنوبری می پرداخت که در این بین تغییر کورتر در کلکته شده لار و کارن و لار
سابق الذکر روانه فرنگ و بجای او سر جان شور کورنری معین شده وارد
گردید و مرا از پیچیده طلبیده بضرورت میرزا محمد مهدی را با خود آورد و در کلکته
آدم و نام و بنگاله و آن نواح بودم میرزا می موصوف با من لبس میبرد و جدائی اختیار
نکرده و در شرف نکاح آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود و سر مانند لار و خطاط
که در فرنگ با عاظم و هند از لار و لیت تراست و چنان شور هم است و می

وی مروی حکیم دانشمند جهان دیده آفاق گردیده و سابق بر این مدتها در
بنگال و هندوستان بوده و از او صنایع و احوال این دیار اطلاعی گاهی
بهم رسانیده بود و زبان فارسی به خوبی که با سبب گفتنی و سخنان آن رسیدی
با من الفت گرفت و زیاد از حد عاطف می نمود و اکثر صحبت میداشت و بیشتر
در مسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ خزین را میدید و مذاکره میکرد و از مقربان
خاص او مترادف سخن میداد که امور عامه مردم هندوستان بواسطه
او با انجام میرسید جواسنی دانشمند با اخلاق و با کمتری از علوم ریاضی خاصه
در موسیقی طاق می نمود و با من آنقدر دوستی و مودت داشت که نزدی
بران نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب کورنری است که تازه دارم
و یار شده است چندی بر این گذشته که کورنر سر جان شور بسبب دواعی
و مصالح ملکی روانه لکنو گردید و مرا از بود باش کلکته مزاج باز از جاده امداد
منحرف و محالجه بجای میرسید اطباء یونانی بتعریق چوب چینی و هندوستان
سمتات و بعضی نظرات محمول که مستعمل ایشان است و اطباء فرنگی بخور
سیلاب و عریقات حاده و دالالت می نمودند و اطباء می نمودند معالجه بمثل کنند و در
بیماریهای حاده حاره بجز اودی که کم جان کنیز چیزی دیگر ندهند و در بیماری
معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا بتب مفاومت نماید اگر چه همه

و زیاده مرض بطول انجامد و اکثری باین تدبیر شفا یابند سموم قتالیه اقل
 سم الفار بیش و سم افامی مشعل آن غرقه است حیات و افامی سیاه کشنده را
 کمیند و در طرف کلی گذارند و چند روز سیاب و سم الفار اطعام کنند بعد از آن
 قدری شجر بنیاب گرفته بدست با مقدار سی سم الفار در آن طرف ریزند و در
 انداخته محکم نمایند و در کل کمیند و در تون حمام یا شور تپند آن افعی از حرارت
 خود را بر آن طرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد و از دهن آن سمی که بر آید در
 اطراف آن طرف چپ پانزده جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تاثیر
 عجیب و فائده غریب بخشد یکی از قزلباشیه را بیماری استسقا عرض شده
 شکم و تمامی اعضا درم فرا گرفته بود که بخود فرو رفته شناخته نمی شد اطبا
 از معالجه او دست کشیدند و چون از اب ممنوع بود بی اختیار برای آن
 فریاد میزد و حکمی نمیداد معالجه او را تعهد نمود حتی بقدریکه آنه با شش یا یک گاو
 ماست و قدری آب سرد با دوا که بعد از خوردن اینها بیخوش افتاد
 شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیخوش بود و صبحی پرستاران که
 بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جای شکافته و آب زرد می برآمده که
 سیلان بهر ساندن بود و در سحر روز شفا یافت آن طبیب با دوصیت کرد
 که مدت العمر مقدار سی شیر با است هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به

استسقا

سم

که بعروق دویده است خشکی نکند و بفرماید که نکرده و او سالها بعد از آن
زیست آری از این قبیل معالجات اگر درست افتد بر الساعه و اگر در آن
طبیعت خلط افروز باشد هلاک شود و مر اجزات باستحسان چوب صندل و این
ادویه سی و بخوردن سیاه و آن عرقیات بسیار چکام نبود و میرزا محمد
نیز تجویز نمی نمود و باد و یونانی میکندشت تا اینکه بیماری سه سال طول
کشید و قوی بالمره تجلیل رفت و کس ظاهری و باطنی همه از کار رفت و
عجب تر اینکه با وجود تب و ایم بعد از یکماه دو ماه بتی شدت عارض شد که
بغیر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت میکردم همان تب خفیف میماند
و دفعه آن تب شدید شدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت
نکرد و سه روز از دنیا داینها خبر نداشتیم و با غما بودم انوی محمد فیاض مرا
با متعلقان در شتی انداخته بسیرام پور برد که شیدا از آن حالت شافقت
دید و چون من شد و راجه که شستم فی الجمله کمال آدم اما از صدمات این تبهای
و آن تبهای خفیف که لازم و غیر من شده بود از ضعف و ناتوانی و ضحاک
قوی کایجائی کشید که اشتها بالمره صلب گردید و جوارح و اعضا و تن
ظاهری و باطنی هر یک از کارشایان خود را منبسط انداخته دست از معالجه من
گرفته و در ضعف و نقابت مستولی و قوس و قوت ضعیف گردید و حیرت

و خارشش که از لوازم آن آب به خواست تمام بدن را فرو گرفته قدرت بر
خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست و او و معده بجدی ضعیف شد که
چیزی در آن قرار نیک گرفت آرام و تسکینش و خورد و خواب نبود و از علاقه
زندگی بهین نفسی بود که آمد و رخت میکرد و طبع از زندگی بریده منتظر فرمان
دوست بودم برستانان نزد من که میآمدند تسلی میدادند و در گوشه کنار
استیجی ششم نزد داشتند و من فتاده ایشان را میدیدم که درز وایلیکری در کار
و بقراری بودند و نزد من که آمدند چشم را از اشک پاک کرده بدلداری
پرو داشتند و ایشان نیز امید زندگی فراموش داشتند غیر که نوشتنی بود شوم
و دل برگ نهادم و یقین میدادستم که عمر پایدار در طی و حال پسین است
میرزا مهدی و جمعی از اطباء و اعظم انجلیسیه به تبدیل آب هوا بمبافقی بعید و
مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد دلالت نمودند مرا خواندند و توانائی بود
دیده امید زندگی افتد بر خود دهم که دو سه منزل توانم رفت و همراهم یقین
بود که در راه منزل نارسیده غذائی حیا کوشش و خواب رسیده در بدن
بجز نیست و استخوان یکتهال گوشت بنود و اتوی محمد علیخان که روز و شب
تبار و کار مشغول بود و در باب مسافرت امرار و ابرام نمود و هر جا
عذر را در دم او بشیر سماجت رنجاج کرده و مرا هم بخاطر رسید که در نواح کازانه

عالمی موقی بنجر یادریان و بر ابرام و بکری نیست و زمین نیز تمام است از اینجا بر ابرام
بهر جا که پیمانه پز شود خوبست قبول کردم اما محمد را در هنگام گذشتن خود را
موصوف و میرزا مهدی تلخ شوال السببه روز نوروز و روز هر یک میخند
سوار شده مجروح و سبای از راه خشکی روانه لکنو شدم بعد از شش روز رسید
آباد و رسیدم از طی منازل و پنج و تکان سواری رنجی رسید و مر کشیدم که بزرگ
بجاریها بود اما مزاج با فاقه آمده بهتر از خدر و ز قبل که در سیرام بود و مردم نمود
اعزه و ارکان چند روز تکلیف نگاه داشتند و بصفایت و تفریح در باغات
و اما کن بافضای میردند و مرالسبتیاری خاطر هیچ خبر خورسند نبود
و در این سفر بر خوردم جماعتی گفتنی نمود که صاحب تهنیتبازیه بودند
و در آن شهر خدیخانه سکونت داشتند و در تعقیب احوالشان اقدام و میرزا
شاه بردم معلوم شد که در او اخو محمد اوزنگی عالمگیر پادشاه که او آخر
شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده سید محمد حسین بنام مردم خراسان که فی الحقیقه
استعداد داشت و از مقدمات علوم بهر نبوده و دار دلاهور گردید میرزا از آنجا
میرزا که بکمال قدرت و بیان زمان علوم بر آنجا اندان متبتجان میرزا اخبار پوشید
و پنهان نیست در آن شهر حاکم و صواب بود بعضی خدات شایسته و دلاهور و مجلس
اولا و خود راوی نهاد و دیگران در آن دیار مشهور گردانید و خرمای علوی و پرتو

روز چهارم صبیح علمیران خان شهسور که در عهد شاه جهان از دولتی
صفویه رود گردان شده بودند آمده از پادشاه موصوف اغزاز و احترام و سزای
امرای عظام گردید در پس برده عصمت داشت باو نسبت و گاه گاهی مجلس
خود او را بار وادی این تفهعات از ان امیر دیشان با بلند مرتبه
ان سیدی نام و نشان شدند چندی در انجا بسر برد و همراهی زندگی بد
او آمد و در این بین او رنگ زیبای چهار برابر رود و در میانه اولاد ان
پادشاه دیگاه قتال و جدال رو نمود و اوضاع سلطنت قتل و مرگ ان شاهزاده
با کمال کار خویش ریشان و معطل بودند و امر ای بیگانه طلب هر یک یکی اند
شاهزادگان که اندام و رنگ زیبای فرمان او هر کدام و یکی از محاکم
سنگار و دکن و هند فرمان فرما بودند پیوسته با خواهی و کمر بستند هم ملوک
طوائف شیوع و انواع قتل و خونریزی بوقوع آمد و اینچنین نیز در گذشت
سابق الذکر با خان و ولد امیر خان و دوستان از شاگردانی که داشت و
مستحقان و منسوبان بنام جهان آباد آمده سکونت نمود و بعد از مدتی
مردم این دیار و تبع اوضاع رعایا و برابرا از هر گوشه و کن رودیکه و تمام قهر و کسبی و کین
مملکت خرد و رسی که در میان شیوخ و قوم نقطه از خط و تیره درست از غلط تواند داشت
و هر یک قسم کار داشتی غرض باز از او و کارگاه لاف را بر قدر بکاف آید یکی انرا

انرا بجان خریدارے و امرش را فرمان بردار کنند و لقی ابله فریب دیر پز
خود را برتری در ویشان بسیار است و دام تند ویری گسترده بقصد جمع
زاع صفیان باد عائد بهی تازه برخواست و بعضی کلمات پہلوی را با الله
و دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده با چهار نردون حی و ظہور خرق
عادت لوای برترے بر پا و خود را به نمود الله و نمود و نمود و ملقب خست
و هر یک از فرزندان و مریدان خاص با بقی از این قبیل که بکوش کنایه
باشد نواخت از انجمله و تا ازشت کردن رشیدش که کتاب وحی بودند
بالهام یاب و وحی یار و امنت و اشخاصی را که با دایمان آورده بودند فرمود
بر وزن قلوبس و کتاب اسمانی که نزد دل انرا ادا نمایند آقوزہ بقدر و
و سه فرزند ذکر را نام نمود و تقار و دید و دختر خود را بی نماند و اولاد پس
را دید فرد و دیده و رد و نماز نمود و دید و حق نماوست نام نهاد و در خصوص سلام
با منت تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند تمام فقره را یکقدر از انرا
خفشان نمود و بوال ال زبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت این است
که شان خفی پروردگار را که ازل الازل بوده است نمود مید یعنی بمرم
خفایای صفات او را چنانچه ظاهر بسیار و دانیها نیک من در مرشد آبا و دیدم
بعضی سلام کاملی از کاف خفشان میکنند و آن یکی در جواب یا همان را از مسیگر

یا نود یا بود میگفت و ادعا او این بود که من همان حسن فرزند رسول
مختارم که از شکم مادر سقط شده بودم یکینار سال و کسری بحکم خدای جهان
در شبت جا و وزن بعبادت او مشغول و شادمان بوده ام و این او را
که کار مردم بگری و فضیلت و اقامت و عباد و بفساد و جهالت کشید
و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبر و دیگر معنوت نمیکردید من که بیکوگ هشتم
و در نسب با حضرت میرسم فرمان گیرم در رسید که خود را ظاهر سازم
و همه مردم را بدین مبین دعوت نمایم بیکوگ بدو کاف فارسی بروزن
نیز در مرتبه السیت میانه نبوت و امامت و نزد امامیه پنهان بیان نمود
که بیکوگ اول امیر المؤمنین سید الاوصیا است و تا حضرت امام رضا
صلوات الله علیه بیکوگیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آنحضرت
بیکوگیت من و امامت با امام محمد تقی رسید و نزد عامه خلفای اربعه و
چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوگ هشتم
شمردی و بعد از آن گفتی که ما را بذهب کسی کار نیست بهر مذاهب که
باشند ما را بیکوگ هشتم دارند و بدل و زبان به بیکوگیت ما ایمان آورند
و بجهت بهر بنی مرسل از آدم تا خاتم نبی بیکوگ شمردی و کیفیت وحی را بخود و ششم
گفتی که آنکه قص نورانی مانند قرص آفتاب بر کرد او مالیه عیند که از بهوش میرو و در آن

و در آن پیوسته کلمات منزل در نظر میسایند که در وسط آن قرص نوشته اند
و در آن آیات که در میان آن قرص مشایده میشوند مانع و مشوخ نیست و نحو
دیگر که در آن مانع و مشوخ شود و از آنکه از آسمان بکوشد ظاهر نزدیک
بکوی که نزدیک شاه جهان آباد بود هر روز میرفت چون غار که ادا اول
مرتبه در آن کوه آدعا نزول الهام را مینمود و نیز در آنجا باد وحی نازل شده بود
مکرر آواز بکوش او میرنمید بیشتر از جا میسر و دیگر و تمازیکه با مت و فرود آن
خود واجب کرده بود و آنرا دیدگفتی شبانه روزی سه بار بقران طلوع
افتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع میشدند و خود یاد و کاتب
وحی در وسط مردم رویجهات اربعه مغرب و مشرق شمال و جنوب چهار
صف میبستند و هر چه خلائق زیاد میشدند صفوف دیگر هم بنیست میشد
خود و آن دو کس یکصد اجزای میخواندند و مردم با آنها قرات میکردند و هر کس
از جانب دست چپ خود بود از اتمام ذکر بر میگشت که رو بر رویستاده میشدند
بطرف آسمان و زمین میدیدند و صفوف بهم میخوردند و دید تمام شده بود
و در سالی دو عهد داشت یکی هفتم ذی الحجه و یکی هجده اولی رار و رخش و وحی را
روز سولان نام نهاده بود و سولان بر وزن جلال یکی از اعیان فارسیان است
و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفت و با کسی طاعتی نکرده

دروازنم بگویم که برادرسخت نازل شده بود و میرفتند خود کلاه سیاه پوشیده
بکلاه ارامند و بلند تر از آن بر سر نهادی و بجهت و از دهان تمام همه مردم
روخت فائزه پوشیده می رفتند بعد از رسیدن بغیر کاه پیوسته بزبان بیرون
میخواندند که کسی نمی فهمید آنگاه مردم همه با یکدیگر میگویند و میگویند و میگویند
بطریقته میگویند که گذشت و در اندک محصله آنقدر مردم بدین او در آمدند
که عدت امت او بر بیت و پنجره کس رسید و بپای کس باو پیوسته گفت
اعظم دارکان بدین او آمده پیوسته او میگردند و این باعث زیادت
از تمام حوام میشد و فرخ میزد که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت
بر در خانه اش که رسید در ویش فهمید که او نیز تن با فر و پالان داده است
در برابر ویش نشست و او بر دروازه ابرام می نمود و بالاخره بشاغت جمعی از
صحابه که در آنوقت حاضر بودند بر سر او کشود و گفت بیت
پست تخت کدائے و شاهی همه داریم هر چه بخواهی و این بیت
نیز از کلمات الهام بیان فرمود پادشاه بر پایش نهاده مدارج بلند و نفع
بر اعدا را از وسعت و او نیز قبول و قرآن که بخاطر خود داشت پادشاه
داد و رخصت نمود و سلطان ابد مصلحتی خطیر که با خود برده بود گذارند او از
قبولش آن سر باز زده گفت عکله شاهی بدر ویشان دیگر که در سلک اصحاب

اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند و از این حرکت فرخ سیر و نفی عظیم در
کار او بدید آمد و در تیراید بود تا اینکه نوبت سلطنت بچهر شاه رسید او پادشاهی
خمسیده و نیکو خصال بود و بوزیر اعظم محمد امین خان فرمود که این کذاب را
از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند بقتل رسانند محمد امین
خان شام بود که از حضور شاه بهی برگشته جمعی بگریختن او فرستاد و مقارن
روانه شدن مردم او را در وی در شکم بدید آمد اطباء تشخیص قولنج ریختی کرد
شروع به عاججه کردند و جمعی که بگریختن او رفته بودند بجانه او که رسیدند از اندرون
طعامی بجهت ایشان فرستاده گفت چون شام است که بجانه درویشان
آمده اید بنمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید بعد از آن هر چه
برده غیب است بظهور خواهد آمد ایشان بچرخ خوردن مشغول بودند که خبر بهار
محمد امین خان رسید اعظمی که بدین او آمده از خانه وزیر اعظم دمیدم رفته
مینوشتند و احوال را مفصل بیان میکرد و نزد واپس از شب که گذشت
بیماری از قولنج بایلاؤس منجر گردید بایلاؤس لفظی است یونانی بمعنی نفوذ
باشد و آن بیماری است بغایت روی اینجبر که بخفشی رسید از اندرون آمد
شروع به بلند پروازی نمود اولاد محمد امین خان مشاهده این احوال یقین کردند که
بطن خفشی وزیر اعظم را گرفته و باین روش نشانده است هر یک از اولاد

و تبارخ مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سهر بپایش نهادند
و عفو زلات و تیرایم او را استعفا کردند و او را کیفیت احوال مکرر از رتبه
جات خبر دادند و آن میر سیاح خبر ایلا و س را که شنیده و دانست که جان برینست با دلا
او گفت که تیری بود از ششست بدر رفت بر نیکی کرد و ایشان ابرام می نمود
و بگرفتند نفوذ و جواهر بچای داشتند او گفت من نمیگیرم بخواهید بچه بستم
کنید و من میدانم که شما او را و یکم زنده نخواهید دید و تا رسیدن شما بخانه او
جان بحال آن فرزند تسلیم کرده است و چنان شد در راه که میر قندهار میرک او رسید
از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین کار او بالا گرفته دست و دسته عمام
و خواص در تمام روز و شب بدین او در می آمدند محمد شاه نیز ترسیده و چیرس
نی گفت تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس در گذشت و عجیب حاجی روحی
در کار او بدید آمد در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و جها
اگر کسی بدین او در نیاید با او همدال کند که کاتب قضا و فرمان فرمای اجل
خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق آتوزه عمرش بسپارد و فداست
پسر بزرگ فقار را سپید و نشین و دو کاتب می را غایقه و مرغ دین و دست
مخدوب از میان اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق
و مسوداتی که آتوزه مقدسه از آنها بافته شده بود یکی از شاگردان مجلس عام

عام آورد و مردم نمود و گفت این همه جمل با و بود و الا کلام الهی را بمسوده
و حکم و اصلاح چه دخل مردم بهم برآید متفرق شدند اکنون بجز در مرشد آباد
که چند خانه از اولاد او باقی است و هیچ جای دیگر از و دزدین او نشانی
نمانده است استی پس یاران مرشد آباد را و طاع نموده بر آن محل که چشمه
صوبه بنکاله و ابتدای صوبه بهار است رسیدیم سابق بر این بر آن محل تختگاه
سلطان بنکاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر او ترکم نینب بوده عمارات
شاهی شکف بر لب رودخانه کنک در آنجا ساخته اند که اکثری خراب
افتاده اند یکی از آن خانه ها فرو دادم و سه روز ماندم طرف کلی اقبیل کوزه
و جام آنجوری و غیره بمنزاکت و تحلفی که باید سازند و آب در آنها خوب
شود و در اطراف بنکاله مردم از آن طرف تخمه بیکدیگر فرستند و چون شد
کوه واقع است گوشت آهو و کوزن بسیار است که در بازارها فروشد و در آن
سه روز بسبب نشکی هوای آنجا و عذوبت آب رودخانه و ضعف معده تخفیف
بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیاده تر گردید از آنجا نیز روانه و به باطل پور
رسیدیم و آن فریالیت معجور و خرم که پارچه شیرشکر که مرغوب روینام هر
ساله از بنکاله به صره و بغداد و تجار فرستند در آنجا بهر سه و از آنجا با طرف
در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانند بود که یکی از فخر

و رآن بالای کوه خانه از چوب ساخته سکنا داشت مردم در حق او کشف
کرامات بسیاری بیان میکردند از آن جمله یکی این بود که از آن کوه فرو دلی آید
و اگر بندرت بعد از سالها نیر آید بر روی آب راه رود و تکیه شکلی رسد و آب
دوران قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی شد برب دریا که
مخاضی آن پارچه سنگ بود و قزح میکردم او مارا که دید فرو آمد و همانجا چینه
شده میشناوری عبور کرد و نزد من آید قلندری بمعرفت بود هر روز به آید
و در آن ده در یوزه کردی و بر آن کوه رفتی و از راج محل تا عظیم آباد و در میان
از سر کار کبونی خانه های با فضایی تکلف اکثر آئینه بندی بر قله ها کوه
مشرف بر و خانه ساخته اند و خدمه از قبیل دربان و آتش پز و کبابی و در
معین است که اعظم و سرداران در مسافرت بآن سکانهای بار و ج فرو
ایند و هر یک از آن منازل در آن خانه ها یکدزد و دزد و دزد و دزد و دزد و دزد
می گذشت موسم بهار و صحرای دشت سبز زار و بهار با اعتدال بود و روز
بروز مزاج بهتر میشد جمعی از کوه نشینان آن نواح را دیدم برهنه و بجز از کتب
انسانی آزاد نیست در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت بفرمان کسی در
تیا مد بود و اما کن صعب المساک دارند که اگر قصد ایشان نماید در آنجا با
روند دینی و مذهبی و شرعی ندارند و انگیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار

و یارب تالیف ایشان پرداخته بدارن طعام و شراب و نعمت های بقدر آن
و یوصفتان را رام نموده اند و نزو راجه ایشان یک کس فرستاده گشت
و نزع و طریقه معیشت را نشان دادند و شروع آبادی آن سرزمین بود که
من گذشتم و بعد از سه روز به نیکر رسیدم بر وزن کل گیران و مصالحه مان
شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه است عظیم و در آن قلعه است
بلکه اساس و بسبب اینکه انگلیس را بتعمیر آن اتفاق افتاد نیست خراب
افتاده است قصبه باشکوه و بدامنه کوه است چشمه های آب شیرین بسیار
از دامنه کوه و طرف دشت بر سبزه و شاد بر که جاری بود از آنجمله یکی را
سیتا گند نامند بر وزن عیسی چند و آب آن بر تپه کرم بود که دست فرد بر نو
بآن و سوار می نمود سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه
همه و مانند آسمیه و میریم و گند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تخمین
که شش گویند سیتا محتاج بغسل شد و هوا سرد بود این چشمه آب گرم بهر سینه
و میند و آنرا پرستش کنند و از اطراف دسته دسته بزیارت آن آیند
و از آن بر و آرد و با کن خود بر ند جمعی از بر اهله که خدمه آن چشمه بودند هجوم
آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بی نظیر است
و مر السبب منعی که در احادیث آمده اظهار از استمالی آبهای کبریتی دارد

شده هست مکرده نمود و از گرمی نیز ممکن نبود تا نیم فرسخ که میرفت از آن دود
بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می بخت و عجب است که چشمهای دیگر در آن
حوالی بود مذکوره قدیم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آنها می سر و خوشگوار
با صرار بر همه قدری با آب سرد و مخمور و ج نموده اطراف را بان شتم و فی الجمله
مفید افتاد خدمت مقداری از آن در کوزه با بر داشتند و بجز در رسیدن هوا
شمالی آنقدر سرد شد که یکجوره آشامیدن ممکن نبود اطبای فرنگ در طرح
آن مبالغه کنند و بیمار را از آن دهند و گویند و تحلیل ریا و قوه هاضمه
و معده و سبکی بیحد است و بجهت اعظم ایشان در اطراف بنکار از آن بزد
در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام برینها چشمه
آب گرم ساخته اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج با تش کردن حمام نمیند
و غریب تر اینست که در بعض تواریخ است که در بعض اماکن چشمها بهر سرد که
آب آنها ترش است که مردم بجای سرکه استعمال کنند در کوچهستانات فیلی
روزی بجائی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش تر بذائقه می آمد
مردم اخشام قدری از آن خاک را با آب مخمور نموده ته نشین گشتند و فشرده
سازند یا در آشها بکار برند و آن خاک را بهر طرفی که میگذشتند حتی در ظروف
آهن و مس در یکروز و دو روز آنرا سوراخ کردی و در ظروف شیشه بجا بایند

بعیده میگردند و گویند و یکی از بنا و ردکن آنرا چغنیا پور بر وزن عیسی نور گویند
چشمه ایست که سالی سه روز از آن آب سفید براق عذبی جوشد و سنود بر آن
حوضها ساخته اند که از آن بر دارند و با طراف برند و بعد از سه روز بپاشک
شود و تا سال دیگر یک قطره از آن بر نیاید و در بعضی تواریخ است که بقرب
آذربایجان نهری است که یکسال از آن آب جوشد و هشت سال انقطاع شود
و باز در سال نهم آب آید و در بعضی اماکن جفیره ایست که گاهی در آن آب
بدید آید و گاهی خشک شود و در هنگامی که آب ندارد در آن گل دماهی نیز میسر
و هرگاه آب جوشید دماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود و در صقلاب
نهری است که هفتگی یکروز در آن آب آید و شش روز خشک ماند و در بعضی
بخمی است منقول از بطلمیوس حکیم که در این برج شمالی دو یست نهر بزرگ
که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و بحار ریزند
و از همه اطول رود نیل را نویسد و در آن مبالغه کند که کسی پی بسپر چشمه آن
نیزه و هر چه نقص نمود بجائی نرسیدند و گویند که انجیل قبر جوشد و منبع آن
پشت انکوه واقع است و آنرا که قمر باین سبب گویند که تا بیشتر در آن
نهری که از آن برآید نسبت با ما کن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن
زیاده و نقصان پذیرد و گویند جمعی بر آنکوه برآمدند که هر چشمه آنرا ملا حظت نمایند

بکمی از خنده بی اختیار شده خود را بآن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر
انثری از آنها ظاهر نشد و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن
برداشتند و در این سخن را طول دهد و استغراب کند انتهی حکمای انگلیسی
بمقاله بطلیموس که رسیدند تحقیق آن برآمدند و شش کس از انگلستان باین
کار گریستند و بمصر رسیدند و همه جا از کناره آن رودان شدند تا بکلیه حبشه
و در آنجا چند میانه زبان و الطوار آن مردم را آموختند و بالا تر رفتند و شش
کامل و زیاده مسافت پیو رفتند تا بقصی بلاد حبشه رسیدند و در آنجا بکلیه
هولناک که رودخانه جاری بود میروند و دیگر در حبشه آن رسیدند و دیدند که
از آن کوهها مثل سایر چشمه های بزرگ بر می آید و بر فراز کوه و شیب اطراف
آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اناکین کشیدند از آن حالات
و علامتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی بظهور نمی رسید و ندیدند و از منبع آن
بالا تر رفتند آن جبال همناک را تمام کردند و ثبت و خاطر نمودند و در آنجا
اینکه شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب و ریاسق سفر بودند از پادشاه
عزت یافتند و مواجب و اجر بجهت ایشان مقرر شد که تا دهم زیست با آرام
بگذرانند و لذت جمع در آن قصبه و دامنه انکوه آنقدر طوطی و مینا و انواع
طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز بود که وزیر دست و پا

و پایی مردم می آمدند و از آنجا همه جا برند و طوطی و مینای آنجا ز و بسخن آید
و همچنین آید و کوزن و جانوران چرند و خوش سیاه لایند و لایحی در لیس
زمان صید گاه سلاطین بشکال و بهار بوده است سلاطین هندوستان
از رایان و فرماندهان بنود و مسلمانان که حالیا کرده از آنها بر داشته اند
بوضع عجیب لشکار روند و صید افکنی نمایند و آن چنانست که در اماکن با
نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا آهوان و کوسفند
کوپی باشند جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طناز
فرستند که در آن اماکن خانهای کبری سازند و سکونت نمایند و روزان
و شبان خوانندگی نمایند و برقصند تا آن جانوران حشی کم کم رام
شوند و نزدیک بآنها آیند آب و دانه بآنها دهند تا بهر تبه مالوف شوند که
در میان آنجا محبت در آیند و انس گیرند و باز زنان رقص کنند و از ایشان
جدائی اختیار ننمایند بعد از آنکه بکلی رام شوند که هر یک کوزه از آذوقه
نمکنند بعضی آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان اینمقدار
رام شده اند فرمان قضا جریان بهیه سازشکار رود و در آن مجلس و رآید
رامشگران شروع بخوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران نیز بان
شرکت کنند و آن گرمی رئیس تفننی بر صحر دست کشد و بهر از مشقت

خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بر جمعی مسنگدلی سازد و غریز آنها و مردمان
برآید و بان دست و بازوی شیر افکن آفرینها خواهند داد و بر خود ببالد و
دیگر را بشمشیر زند این مرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چپتی
و چالاکي او تحسین نمایند و تا حال این اوضاع در و کن جاریست و در جای
دیگر مشغول است پس از دو سه روز که در آن قریه بودم روانه شدم و بعضی کم آباد
که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکهنو است رسیدم و آن شهری است
معمور و آبادان و غله در آن بوفور و ارزان و اطرافش هندوستان از اینجا
بکشتیها برند عرض آن شهر زیاده از یک میل نیست و در طول آن بطول رودخانه
کنک ساخته شده است بقدر ده میل مسافت دارد و امرای قدیم شاهی که در آن
شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند هر کس بخانه خود
و باقامت ده روزه تکلیف میکرد بخانه حاجی یا قوت خان جشی که از بصره
ارادت و اخلاصی داشت و در آن شهر باسعداد و ذاتی و فندان آدمی
سرآمد اعیان بود مسکن نمودم و ی که خدمتکاری بیان بسته نیکو بند کپها
نمود و اعانم دیگر رفت و آمد می نمودند و مشغول میداشتند خبر برآید
که وزیر سر جان شور از لکهنو و مکتوب آورسیده بود که در این قریه بن واره
عظیم آباد میثوم دیدن او نیز ضرور بود قصد اقامه عشره نمودم که یک بد

بدی در آن شهر تازه بهر سیده بود بخلاف بنکا که که از جنس خربزه بعمل نیاید
و از این نامی و نشانی نباشد بعد از سالها و را بخا دیدم میرزا مهدی امیر بخور و
دانشاران نمود و فائده بسیاری بخشید مجموع خارشش و زخمهایی که در بدن
بود و زخمشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت بغذا افزونی گرفت و یگوت
نوبه موقوف شد و اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه و رختی است که آنرا
تاری میگویند بر ساقه آن از بالا و پایین و در موسمی که مقرر است زخمها را
و ظروف کلی بندند و آب بسیاری بر آید صبح بسیار زود و آن ظروف را از دست
آن بریر اندازی شیرین و در آنها جمع است یک ساعت که گذشت و هوا گرم شد
خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید ترش شوند و مست نمایند قائم مقام ^{است} را
و از آن بیشتر نثار و در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد و مسلمانان ^{ند} و
مرد و زن و بیض و شریف از نان خوردند و بسیار غورند و در کوچه و بازار از آن
و عربهستان اراذل مجال عبور آدمی نیست و در هر دیار ازین مملکت
اینچنین چیزی بهر سید که در آن موسم خورند و دیوانه شوند و در کن ^{است} رختی
که آنرا سندی بکسیرین گویند آن نیز از این قبیل است و یکی از قویان
که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است
مستورا است که در آن زمان از جمله مشروطی که در وقت عقد و لیائی آن شهر

میکرفتند یکی این بود که از آتش میدان سندی منع نکند و در وقت و آن محل
سرای شاهی فراهم نشود انستی در این اوقات اگر چه در مجلس عقید این دو شرط
را بزرگان نیارند اما بزرگان حال و با اشاره و کنایه کوش و اما در ازین قبل
کلمات که انبار نمایند و اگر او سبب باز زند عقد منع نکند و دو حال عروس ^{خفته}
نشوند و این حالت در عوام و فرومایگان است و بعد از دو سه روز کورنر
وارد ده روز که در اینجا ماندند و او بودم نظر بشغفتی که داشت بزمینداران
حکامیکه بر سر راه بودند جای تعلیق نوشت که در دادن بدرقه و هدایات
لازمه در راه و منزل هر جا هر چه اتفاق افتد خدمت نمایند و او بیست کلکته
و من از آن طرف روانه شدم و بعد از چند روز بقریه شهر سراسر رسیدم یعنی
شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند به سراسر گویند و آن قریه
الست در نهایت وسعت و آبادی آثار عمارات عالیه بسیار می مشاهده
و یکی بفادخا و تیر علی عرو و شها خراب و ویران بودند و در زمان دولت
شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه و لدر بابر پادشاه بوده و مقرر سلطنت
او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است بر که آب بزرگی است که دور آن را
از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی
یا شناوری بآن نتوان رسید از کنار ه بر که دیدم عمارتی عالی داشت و در آن

و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و
بوضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود بتقلید آباد
اجداد خویش و قتی پوشیده و دم از درویشی میزد اما از دانش و فهم بجای کار
مینمودند و من آمده بخانه خود برد و دو سه روز که در آنجا بودم نیکو خدمت
نمود مردمی با اخلاق مزاج گرفته بود و شیر شاه در بدایت حال در زمره
سپاهیان و یکی از کینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود و در می نظر
پادشاه با واقفاده از ناصیه او استنباط فساد و درون کرده فرمان بجس او
رفت و بزبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب عینه نظر
او بجز دشمنیدن فرمان شاهی بر کسی که داشت سوار و از شاه جهان آباد
فرار و بجانب بنکاله ایغار کرد و جمعی بتعاقب او مامور شده چند منزل طی نمود
اثری از او ندیدند او بصوبه بهار رسیده بملازمت سلطان محمد لائیز صاحب
داعیه بود رسید و با و پناه برد تا بعد از سپر شدن دولت
بابر پادشاه که بوقت سلطنت بولد او بمایون شاه رسید و مقارن
آن سلطان محمد نیز در گذشت شیر شاه میدان را خالی دیده خروج نمود
و صوبه بنکاله و بهار را تا آن نواح بتصرف خود آورد و بمایون پادشاه
فوجی بدفع او تاهز نمود او باستماع توجیه لشکرشاهی استقبال و برایشان

شبنخون آورده شکست داد پادشاه خود بمقابله او برآمده در نواح بنکاله
جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهي افتاده بهرست فتنه پهلوان
بلاهور رسیده خود سازمی میکرد که شیر شاه از عقب در رسید و در آن
نواح دامکن دیکه تا حوالی کابل نیز جنگهای صعب فیما بین روی داده بهرست
شکست بر پهلوان افتاد تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر رسیدند
سلطنت متکمن گردید و پهلوان پادشاه خود را بایران کشیده دست توسل
باز دیال قاهره پادشاه کیتیستان شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی
زده بآن دولت علیه پناه جست و از کابل نامه بآن پادشاه پهلوان متضمن
عجز و درماندگی خویش و اراده رسیدن بجنور معدلت کیش نکاشت که
دران این بیت مندرج بود بیت ماورین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و بدست کی از معتمدان خود نزد پادشاه
فرستاد بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود از آنظر
در جواب نامه ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشته
این بیت در جواب نکاشتند بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر تو را گذری در مقام ما افتد و مصوب کی از جا پاران بجست را و خمر شاه
و نیز فرامین مطالعه بسلطان و بیکلیر بیکان هر دو یارالی کابل مقصد دارد و سرکار

و سرداری که بر سر راه بودند از مصدر جاه و جلال بطریق دستور العمل
 متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در نهات و قدرها بودند
 بنحیت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع مسکن
 در هر شهر و هر منزل و گذراندن پیشکشهای لایق و ملاحظه قوانین سلطنت
 عز اصداریافت و الحق آنچه آن پادشاه و الایاه رفت و در لجنی و اجات
 و یاری هنگام اضطراب و در اندکی مقرون بحال تواضع و فروغی و غمخوار
 بافقدان جمیع اغراض نسبت با و نمود از غریب روزگار و نواداد و است
 سواد آن فرمان و کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور
 و برشتبغان اخبار و سیر مستونیست و تا حال کیفیت بر خود آن پادشاه
 نیکو اخلاق و ایزد بر السنه و افواه و زبان زده خواص و عام است قدیمی
 از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از در و بدقتن با همواره بر تو
 و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت انتقال ملک
 بدیگران گذر و تحول و بفارقت و مال کار بقیه منتسبان و فرزندان که گرفتار
 شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود در ویشی خوش آواز که در نو اخیست
 و مهارت در موسیقی و سر آمدن بی ابتاز بود و بخت او شتافته بدخترش
 تالهای حکم سوز این چند بیت امیرشاهی سبزواری را سر آمدن گرفت

رسب
 خوشه
 همایون

مبارک منزلی کا خانہ راہی چنین باشد ہمایون کشوری کان عرصہ شاہی چنین
ز پنج راحت کیتی مرخجان دل مشغولم کہ اوضاع جہان ہی چنانہی چنین باشد
ہمین دو بیت را میخواند و اعادہ می نمود پادشاہ را عنان صبر و تحمل از دست
رفته لختی ہزار ہزار کر لیت و باز و بند الماس کہ اینہائی کہ در باز و دست
بان در ویش بخشید القصد بعد از طی منازل بمقر سلطنت عظمی کہ رسید حضرت
اعلی شاہی ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دوسہ منزل شاہزادگان
عظام را یک منزل پیش و از فرستادہ خود نیز تا کنارہ فرش استقبال نمود
چون در چنین مقام دستگیری شایستہ آئین سروری است دست آنحضرت
را گرفتہ بر مسند ہمایون ہم نشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و بوجہ ہفت
ملکت و قلع و قمع دشمنان زنک کلفت از آئینہ خاطر او زد و دوسہ ایچہ
فوجی از قزلباش را مقرر رکاب او سافہ روانہ ہندوستان و ستاکلزار
حکمت را کہ از ہجوم سبزو بیکانہ بیدق و پرمردہ و مقر زافان بد آواز
و تخت سروری را کہ پایمال دشمن شدہ بود با بیاری شمشیر آبدار قزلباشی
پرداختہ بوجود مسعود و قتر ہمایون آن پادشاہ ذی جود و ذیبت داد و
بار دیگر بفرمان فرمانی و سلطنت مورو فی مقدمہ ساخت و پیر شاہ و آن
چند سالی کہ سلطنت نمود آنا خیر بسیاری از او و صفہ ہندوستان بیا دکار است

بیا و کار هست از انجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنکاله که در تصرف او آمده بود بنا
کار و انسرهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به یک مطنخی بنا نهاد
و غلام و کنیز بسیار خریداری و بهر یک از کار و انسر را بجهت طنج و خدمت
مترودین و مسافرن جمعی از ایشان را گذاشت و بر طرق و شوارع کل مملکت
نیز بقاصد سه چهار کرده نقاره خانه ها بنا نهاد و عمله تعیین نمود و وزیر یا شب
هرگاه خود در دار السلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می نشست نقاره خانه شاهی
بجنبش می آمد صدای آن که بدیگری رسیده بود او نیز میخواست که بر کل مملکت
و قلمرو معلوم میشد که آن زمان پادشاه طعام بخورد و فقرا و مساکین و مسافرن
و مترودین که در آن کار و انسر را و جایهای دیگر بودند با دانه نقاره مجتمع میشدند
و هر کس هر جا که نزدیک بود میرفت و از مطنج احسان او بهی طعام میرسید
مسلمانان را پنجه و مهنود را خام میدادند و تا حال آن کار و انسر را در راهها
و آن خدمه در آنها میباشند مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او
به چه فرمایش و مطنج نمایند که او را بهیگونه تصدیق و تشویق نباشد
وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازای خدمتگذاری چیزی بایشان
دهد و این فرقه را پتیاره گویند بسیاری فارسی بر وزن خمیار و در همیشه می
و بخیمائی در تمام هندوستان مثل زوندر پس از انجا جیل و بنارس سیدم

و در آنجا مشیر حمزی که از اعظم انجلیسیه و از دوستان قدیم من بود از جای
کپنی بکومت قیام داشت خانه خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود
و دوازده روز ماندم و از خوردن خبر نبرد تا قصی که در آن شهر بود خارج بجای
آمده عوارض بالمره زایل شدند مگر خافت و که از بدن باقی ماند بنارس
بر وزن جنابس بر لب رودخانه کنک از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک
و معبد نمود و نزد ایشان از اراضی بهتر که و اماکن مقدسه باقیض است
و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه مردکان را پرستی و عذابی نیست
و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین بمیرد سوخته گردد و در زمره نیکوکاران
و بار و یکر با جسد ذوات الراحه در آید اگر چه از بلاد عظیمه هندوستان کوچ کند
اما کثرت مخلوق و ازدحام و اینوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جای
دیگر است و مردم بر روی هم ریخته اند و از قلت مکان و کمی بنا عمارت
عالیه و طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه از سنگ و گچ بر فراز هم متصل بیکدیگر
ساخته اند گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعض از آنها آدمی بدستوار
گذرد و یک کف دست خرابه و یکو جب زمین افتاده بهم می رسید و باین سبب
در فصل تیز از تابیدن آفتاب بآن عمارت سنگی هوا برشته گرم شود که نفس
بصعوبت آید و رفت که انجلیسیه اعظم در خارج شهر باغات روید و آن موسم

موسم را بگذرانند بیشتری از سکنه مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایه
خطیر اند که بجهت طلب مشروبات در آنجا سکونت اختیار کرده اند و دولت
و مکنتی که مردم آن شهر دارند در کمتر جایی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد
ب تجارت و صرافی گذرانند و فواصل اوقات را عبادت کنند و ایشان از آنجا
کویند بر وزن نوازن چه ها هر چیز بزرگ و چون آدمی را خوانند یعنی آدم
و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را هر قدر بزرگتر
باشند باین اسم خوانند بارجا بریشمی وزری از قبیل زربافت و طاس
اقسام البسته طلا بافت با تیاژی که باید در آنجا بپرسد و باطراف هندوستان
تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر بزرگ و نسبت بجایهای بسیار بلاد عالم در آنجا
از آن تمام شود و در کارخانه های شهر بانی که زربافت و بادله تمام میشود
روزی سی هزار مثقال طلا بتو و تار طلا و نقره بمصرف میرسد و در شهر که
قرب پنجفرسخ است هر روز صبح بسیار زود مردان و زنان سکنه و غیره با
جمعی که در زمهره مرتضین اند از خانه ها برآیند و از قبیل طواف گردان کرده
و از آنجا بکنار رودخانه آیند و غسل کنند و بخانهای خود روند و ساحل رود
خانه را هر قدر محاذی شهر است از لب آب تا بالاسنک بست تکلفی تمام کرده اند
که در آن اماکن بر همه بجهت خود جای ساخته نشسته اند و مردم که از غسل فارغ شوند

نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر یک از مردان و زنان قشقه کشند و زنان جوان
بیوه که خود را با شوهران منسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن
شوند و عجیب از وحاشی دارند مردمان عیاش تبه روز کار را از هر سهرقه
صبها بر لب آب نرزد بر اینهمه با ما کن ایشان روند و تفریح کنند و در آن خواهی
یا در کجرات بوده است سومات بر وزن مہملات و آن نام تجماند و منی است
مشهور که بدست عین الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید
در تاریخ محمودی مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه با بخوالی رسیدند
سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند رایان و سلاطین مہنود با
صد هزار زنجیر نیل که هسپیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام آور بمقابلہ شتافته
جربی عظیم دست داد و از یکبارس روز تا شام هر دو لشکر بخونریزے
مشغول بودند و در آن روز عدد کشتگان مہنود به پنجاه هزار و عدد
اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محارب پای ثبات افشردند تا همه
مہنودان و لشکریان بقتل رسیدند و بخورد و سته هزار نفر بر اینهمه که خدام
سومات بودند احدی باقی نماند بقیۃ السیف بمشایدہ این احوال با خبر آ
از باب استیمن در آورده و بدر کاه سلطان نماند و بدادن جزیه و خراج
و پیشکش راضی شده است و عاقلانند که پادشاه متعرض سومات نگشته

نکشته هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر گذرد و باندگان
از خالصه خود و مسیم مشروط بر آنکه پادشاه از بها بخاغم چیل و بجانب غزنین
عطف عنان فرماید و زرا بصلح و عدم تعرض بسومنات راضی شده مقالات
براهمه را بعرض سلطان رسانیدند و او در جواب گفت که اگر در صحرائی محشر و روز
فرج اگر در مقابل آذیت تراش و او از ند و گویند آن آذیت تراش دین
محبوبت فروش است چه جواب گویم اما سر بریزد و اخته چیزه نتوانستند
گفت و بار دیگر براهمه جنگ در پیوست تا هجلی گشته شدند و سومنات
مفتوح شد سلطان بدست خود بنزین بر شکم آن بت زده بشکست و از
جوف آن آنقدر جواهر که آنها ریخت که بآن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده
بود و از بخانه و بهتای دیگر نیز آنقدر بدست آمد که خزاین روی زمین معادله
با عشر آن نسیکر دند جواهر شین و لالی آبدار که آنها را بمیزان کیال محیطه
ضبط بر آوردند و بخزینه حاکمه سپردند و در گوش آن صنم سی و چند حلقه
طلا در وقت شکستن بنظر سلطان رسید از آن پرسید عرض کردند که هر یک
حلقه علامت یک هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است
که این بت بمجد و خلائق و آنرا پرستش میکنند و اعتقاد می کنند که فرقه هندوستان
نیست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه بید قدرت ایشان بود

بیاکنند و شفا دهند هلاک سازند و زنده نمایند و از روح غلابی از آدمیان
 و جنیان و حیوانات بعد از مفارقت از اجساد و نزد ایشان حاضر شوند
 تا هر کدام را بهر جسدی که خواهند روان سازند یکی سوخت است بود
 که در دست سلطان محمود شکست و دیگر تکرانات است در و کنگر باقی
 و ذکر آن بمقام خود خواهد آمد و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل
 عارف ربانی شیخ محمد علی جیلانی متخلص بخرین چشمه الصبح الشهداء و الصید
 و سی از اخاد قدوة العارفين تاج الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است
 مرشد شاه صفی الدین جدا علای سلاطین صفویه انار الله بر ما نعم وهو
 كالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهار بی نیاز از اطهار است لحوال
 افاضل و مقدسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفين مصطفی آری
 من فضیلت و تقدس بوده اند چون شیخ جمال الدین معاصر شیخ اجل بهاء
 علیه الحمد و شیخ عطاء الله و دیگران برابر باب بصایر پوشیده نیست
 شیخ مقدس سلاله آن خاندان مشعل افروزان و دودمان بود و راضفهمان
 خدمت و اند بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه طهرانی
 سبحای فسانی و شیخ خلیل الله طالقانی که هر یک فرید و هر دو حمید عصر
 خویش بوده اند و فضلاء دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده بجا می

که بایست رسید از خورشید چنانستاب هنرنازل و ذره باز نتوان نمود و درود
منقبتش در حله نشاید پیوسته ای انام و مجمع خواص عام و در جمیع علوم
اولین و آخرین و ارتقای نفس باطنی در اربع صدیقین انام تمام و مقتدا
عالیه مقام بود عنایت از بی و رحمت لم یزلی ذات مقدسش را در عالم
ایجاد دست پرور و فیض جمیل و قابل استفاضه علوم مجرب ساخته و پرور
طبع مهر آسایش در ذره پروری مستعدان خورشید اشتیاق روشن قدر جرکه
مستفیدان و سخوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشاید چنین و ایام
و احوال مقتضی شده که چون او فاضلی سخن گوهر صده وجود نیامده و کلام وحی
نظامش در فصاحت و بلاغت و سیانت و علاوت عربیایم غلام محسب
نظم و شراعتی المرام و اقصی المقام ارتقا نموده چنانکه اینمراحتب از آثار
کلام در سلسله در رساله که المکرم در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب
موسوم بیده العمر که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سالهای و ناز بهرگاه
بیکی از مسائل مشکله فاضله ظفر میافت در آن بینکاشت تالیف نموده و
فاضلی را چنین تالیفی میسر آمده باشد واضح میگردد و این جمیع فنون علمی کمالش
در آن هست و لایق بذخیره خزینه سلاطین قدر شناس است و در سایل متفرقه
دیگر در ابطال تشایخ و در فقه و حدیث و غیره آنقدر حلا و در که تفصیل آنها

دشوار است و از این تالیفات چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی
متمم می هزار بیت غزلی که هر یک از آن کتب اربعه بحسب باب از لای
ثین و کلزار است پراز کلماتی از نیکین جلالت قدر آن زنده جاوید بر میسرند
و علمای عالیشان و جمیع صاحب نظران ظاهر و پدید است و الحق عبارات متعجز
آیاتش بدرجه علیا و ذروه قنوی رسیده و فی کلک طوبی مثالش نیل خجاست
بر چهره اکثری از بلغا کشیده است در ایران روزگاری بعزت و اعشام داشت
و نزد شاه سلطان حسین شاه طهماسب بجلالت قدر و علوم شایسته ممتاز و چون
نور دیده باغ از بود هنگام استیلا می افغانه آن دیار و تسلط پادشاه چهار
تا در شاه افشار و غضب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار بیاس ملک آن
و دو مان علیه و از فرط علوهست و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه سبلاطین
با بریه و عدم اطلاع بعبادات مردم ایندیار که اعم از سلاطین امرار و سپاهی
و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنایند بقصد استمداد از محمد شاه وار و پند و
و چون بشاه جهان آباد رسید و از اوضاع و احوال و گرفتاری پادشاه پند
امر مطلع شد بغایت مایوس و پیشیمان گردید و آن زمان از سطوت نادر شاه
بر رفتن نداشت و باز با آن حال دوسه مرتبه بقصد عود بایران تابلاهور و
نواح رفت و بسبب عواقب رفتن میسر نیامد و شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود

خود مکتوبی در محال ادب یاد نوشت و او را طلب نمود و او راه پند و ستایش
می آمد که آن نامه یاد و رسید این قطعه را تو محشیه میاد شاه فرستاد و ستایش خوا

ای سباجی که از اثر رنگ بوی تو	خون گریخته و دیگر گلستان کنم
کنجینه رضای شیر شایم بدیج تو	بست و دل نیاز جوای هر نشان کنم
مده گلستان بوسه شرم از لب نیاز	تو ای هم شار راه تو ای خورده دان کنم
که خامه بر دواز کف جو و نور شمع	ای بهار را از حیا خوی نشان کنم
هر جامه پیش تجو خصلت افکند شود	از طعنه بی بناخن شیر زبان کنم
از اعتدال طبع تو که سر کنم سخن	صد کل بدامن تنی مسر کان کنم
نگذاشت جوش عیشه ز خجلت کف مرا	تا خامه و شنای تو رطب اللسان کنم
از گردش زمانه تا ساز شد ضرور	چندی و دایع بزم تو ای قدر دان کنم
از صبر میزند دل مغرور لا فها	خواهم که خویش را بفراق استخوان کنم

با بجهله از لاهور بشاه جهان آباد برگشته سکونت نمود و چون او ضاع آن شهر
ستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم و امن افشانه سکن
گزید و در لشکر ایوبار رحمت حق آرمید اللهم ارحمه و اغفره بارگاه او در آن
کفرستان سطاق زمره انام و بهر دو شنبه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار
عجیب انبوه و از دحامی است از آن عالیشان است در نشر و بیابچه که بر قصد

لامیه خویش و از کلمه بسم الله انسان حال ترجمه مقال بسیار با لغت
 اساس مشکلی گویا است که یکی از آثار قلم برین رقم قدرت او سبغه سعلقه
 سیخ شده است و یکذره از پر تو انوار فیض او مطلع مهر عزت است روشن
 عالم جرمانی ایجا کرم و در و بیقیاسن شمار کر باس کیوان غاس الاحقر فی است
 که بیت القصیده نظم سداد و رابطه سلسله مبداء و معاد است صلوات الله
 علیه و آله الاطهار الامجاد انتمی و از اشعار رابقه اش باین چند بیت معنی طراز

نمود از قصیده لامیت

یا حادی الورد عجم بالقرب من طلل	و اقراسلامی سلیمی منتهی اصل
الوسم والوشم والدارات دادست	لیربق فی الحی من ظل ولا ظن
این الفریق الذی لافرق بینهم	اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
این المحبود التي اراءهم فتمت	ابواب دار الهدى كالاعین النجل
این البدور التي انوارها الممت	كالنار من علم فی السهل والجبل
الارض يبلغ من میشی منا کبها	لیست موافقتا کالماء للعسل
من بعد بعد هم لرحیل فی نظری	الا الذموع وقرب الوعد بالاجل
الام نقسی بضعك العیش صابر	لله لا تضیری یا صهیجی ارحل
لیت الفریق الذی فارقتهم علوا	مر الفراق وبعد العبره الاول

اها الضعفی و بعدی من یخیم
یا حاوی العیس لشیر فی موقوفم
حل الصبابة فی دار ضعت بها
اسمع کلامی و دع لامیه سلفت
انتهی باختصار بسیاری فارسی قصیده

لا اقدرن علی التویل والنقل
وهذه بمحتی خذها بلا مطلق
آمنت فی الحی بالغزلان والغزل
الشخص طالعہ تغنیك عن نمل
پیوند بود بارک جان فارستم را

گو گو که که شاداب کند نشست الم را
دار د قلم و در که آبله بیم را
پیچید قلم بچرخ شیران اجم را
من آدم و هر دم شناسم آب و عم را
آن بخاطر نیست قصیده
لبیک حرم خانه و نا تو سن منم را
که خوان سخن را با خوان فرستم
بزخم جگر با مشکدان فرستم
صفیری مرغ گلستان فرستم
شمسی بناف غزالان فرستم
بعجز بیایمان قحطان فرستم

صد شکر که در وادی قصیده خرم را
بخت اربنود قوت بازوی بهرست
میز بیدم ایا به نسب نامه سازم
قصیده دیگر باین بحر دارد که بجز مطلع
یک پرده نشید است صلا کوش اصم را
قطعه حزین از تقاضای همت برانم
ز شور می که از سینه ام موج رن شد
شکنج قفس تنک دارد و دلم را
ز خاک ره کلک آهو حسد امم
در این قطعه سال بلاغت حدیثی
چو برقع کشایم ز رخسار معنی

فروغی بخورشید تابان فرستم
 کمر از مخان حکیمان فرستم
 چو شیرازه بندم بلقان فرستم
 بدریادی زاده کان فرستم
 سواد می بخاک صفایان فرستم
 بچاک سینه دار و غمزه دستی و رفودستی
 حایل دهمستم در گردن آن تندخوستی
 که دستی زهن ساغر بود و دوست بسوستی
 سرت کردم بکش گاهی بزلف مشکبوستی
 صبا و اغافل از خاکم بر آرد آرزوستی
 بود و ختم بر پیوسته دستی در کده دستی
 خزین از شرم حصیان میکند از پیش دستی
 زبان دان محبت بوده ام و یکفرمیدم
 خزین از بای ره پیا بسی فرسودگی و بیم

کلام من از نهیمش عرق فزون است
 برانم که اوراق اشعار خود را
 تراشیدم از دل سخن آینه شایه
 ز کاک عراقی نژاد خود از بهت
 بدستم داده دستی برده در ختم قدوسی
 خوشار و زری با کو تاه و ستان لطفها بود
 که امین دست خالی دهمستم تا سبزه گردانم
 دل مجروح را شور قیامت در کیر بیان کن
 سراپا ناز من از تر بتم دامن کشان کند
 ز کمظرفی بیکساغر خارم نشکند چون گل
 کفم را در دعا وصل تشنه عا بنود
 قطعه در حالت نزع فبدرموده
 همین دهم که گوش از دوست آوازش شنید
 سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب برب رودخانه کنگ
 بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است و آن تجا به بود که آن

که اشد گشت و بجای او مسجد ساخت یکی از بزرگواران معتبر که سرآمد رایان
 بود در وقتی که حکم بشکستن تنجانه و ساختن مسجد رفت بحضور او نگ
 زیب این بیت را بعرض رسانید بین شرافت تنجانه را قوای زاهد
 که چون خراب شود خانه خدا گردد و در آن شهر بودم که مرحوم فضل
 حسین خان قزوینی از نواب آصف الدوله بزرگوارانی که بر سر راه بودند
 و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و بعضی مایحتاج سفر فرستاد
 و خود نیز نامه منتظم شتاب درآمدن نوشت روانه شدم و بعد از دو
 روز به جوینور رسیدم و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور
 و مفرسکونت ^{بیشتر} سکونت ^{از اردلان} سکونت محمد فخرالدین تعلق بوده مسجدی در شهر دینی عظیم
 در رودخانه که در وسط شهر است ساخته اند و هر دو از ابنیه عالییه
 و مسجد را یک چشمه بنا نهاده اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش
 شود و پل نیز در نهایت استحکام است که بمورد هور خراب نگردد و آن شهر
 دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا میفرستند و تحصیل
 و تکمیل میکوشیدند و مردم آن نیز بعلم و فضل و جود و حسن شهرت داشتند
 از آنجمله بوده است مولانا محمود جوینوری که در عصر خویش بفضیلت علم و
 نزد شاه جهان بن جهانگیر مغرور و محترم بود و فرایده شمس باز نعتی در مفا

بیان دارد در خدمت خان مرحوم بود بنظر من سائید و من بخشید در میان
 آن طولی داده و شاه جهان راستوده مربوط نوشته است اکنون آن شهر
 خراب و ویران و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست و کینش
 آب و هوا و جو کانی با وسعت و فضا است کل باس سفید و نشتر را در
 کل صد برگ در آنجا و فور و در بیرون از اندازه قیاس در باغات اطراف
 شهر از هر طرف تا چشم کار میکند گلزار است و درختان گل و کلی که میدهند
 آن بلندی و بالیدگی که در جای دیگر است درین دیار نیست نشتر و
 یاسمین از کینش دست نهایت زد و ذرع بلند تر نشوند و گل نیز آن بزرگی و فور
 نمیدهند و بسبب طوبی آنی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است آن
 جدت بوزا هم ندارند و در نشتر از بس بوفور بود تمام آن آبادی و در و دیوار
 و هوای که می وزید معطر بود و عطاران خانهای وسیع دارند که در و دیوار
 همه اطراف با پنجره کاری است تا هوا با بوی آن در آید و در آن اماکن کبچرا
 از گل فرش و محاف کنند اعلایا تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه و هر روز
 کلبه را تازه کنند بعد از آن روغن آن کبچرا گیرند و آنرا با طراف بندستان
 بر بند قسم اعلای آن قایم مقام عطر است و زنان این دیار بر کسویان و هندو
 شاه کنند و خالی از کیفیت نیست و در اکثری از بلاد و قری تمامی معموه این کلبه

کلبا بهم رسند در باغها و خانههای اعظم بیشتر نشتن و پاسب سفیدست و کلی
 دیگر بهم رسد و آن نیز در جو پور بیشتر از جامای دیگرست شبیه بکادی خرمایل
 بسفیدی و آنرا کوره بر وزن زبره گویند و بناری نیز کادی خوانند از این
 عرق کشند و با طران برند و خواص کرم و تر بد رجه اول و بدل بید مشک است
 در تقویت قلب اعضای ریشیه از آنجا که روانه شدم نواح لکهنو و از اعمال صنف
 الدوله بود و یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم بهاری که زیاده
 از پانصد کس بودند در سایه آن منزل نمودند و آنرا درخت بزرگ بر وزن حسد
 گفتندی درختی است از گردگان بزرگتر که در ساقه آن را پیوندند بقدر پنج نزع
 شاخه و در آن بود شاخهای آن بالا روند بقدری که باید و بکمالی که رسیدند
 از بالا خم شوند و رو پشیم نمکنند تا بزمین رسند و فرو روند و هر شاخه با
 ریشیه دو اند و درختی شود و شاخهای آن باز بالا روند و بزی آیند همچین پهن
 شود و گویند بعضی درختان سال خورده در بیشهها و جنگلها بهم رسد که یک میل
 را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز
 مصون است و همیشه شاخهای آن بهم متصل اند و اول آن منزل گذشته به جا
 باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنجا منزل میشد انهار جار
 اما کن با صفا و عمارات تکلفت تا آنیکه وار و لکهنو و بنی مدت برادر و الا کهن

سید محمد جعفر و مروجوم خان ستیفیض شدم و از رحمت آن سفر طولانی نمودم
 لکنو بحدف های مکتوبی بزرگ شنوا از بلدان عظیمه صوبه آو و برون مدو
 اقدم شهرهای هندوستان است بنای آن را مورخین بنوا چند لک
 سال دارند مورخه بی درو دالان و سواد اعظمی میسر و سامان است حصار
 شهر پناه و طلع و دروازه اصلاندار و چنین است حال اکثری از بلدان
 عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشد آباد و عظیم آباد و بنارس و غیرهم
 هیچکدام سوزندارند کس از هر جا بخواند در آید و بیشتر بسبب وسعت است
 که احاطه تمام شهر و شوار و خوف دشمن و زد و قطع الطرق که ناکاه در آن
 و آید هم نیست خاصه لکنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است
 عرض آن از خط استوا سی و یک درجه و چند دقیقه است هوای سالم و
 باعتدال دارد و در اکثرین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظم
 و نازک مزاجان و مروجم او اسطینیر کس بقدر حوصله خویش خانه سازد
 و در آن رفح ازیت کرما کند و حسن وزن بس یشه ایست خود را که در طینیا
 روید و بنایت خوشبو و مطهر است از زمین برآرد و بدست مانند تار یشه
 و تار شود و حجرهای وسیع خوش هوا دارند که دروازه های بسیاری بر آنها
 گذاشته اند و آن دروازه را از فی پنجه کاری کنند بحیثیتی که هر وقت

که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند و آن پنج بار از خس پیرانند
و بران دمدم از فوار که بر شکهای آنضرب رند آب پاشی کنند و گو
بان رسد و باندرون در آید سرد و خوشبو گردد و در آن موسم بکلی نیست
که باید و بی آنکه چاوری یا چیزی بر دوکش کشند از سرما خواب نیاید مانند
ضیق خانه و کاشان که ذکر آن در صدر رساله گذشت و حق نیست که از آن
براتب بهتر است و در خانه های اعظم و در خانه ها و در آن خانه از اندرون
نهر آبی جاری و بر هر دروازه فواره کوچ لوله در آن نهر نصب است که خود بخود
از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خشن آگین است رسد و محتاج بانیکه
سقا یا حدمه در اندرون در آیند ننهند و عجیب کیفیتی دارد که در یک اقسام
خزیره در آن شهر بود و بهتر از بلدان دیگر این کشور است و چون آن
شهر را ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است زمین تمام آن شهر
پست و بلند و خانه ها و عمارات عالی سیکه با علی وجه بلندی و دیگری باری
مرتبه پستی است و گاه هست در یکخانه مقدار از محسن آن افتد بلند است که در آنجا
منزلت پست بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بشا که در پست
فسر و آینه و کوچه و بازار و گذر و نیز همین نسبت پست و بلند و عجیب
است که در لکنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا با ای که خطه زمین

درآمدند هوای تابستان در گرمی بخوی است که ذکر آن گذشت خاصه
 بنگاه و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیار دارد و هوا از مستان نیز
 القدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند یا بیدتر برف از
 آسمان بار و یا مردم محتاج بکبر خانی و افزون شدن آتش باشد بیک بال پوشش
 یکقبای منبه دار کافی است باین هوا در چل زمستان شد اسیر و جیل بر قسا زند
 و تا تابستان بکشد آند و در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که
 با مراد اعزّه هر روزه از سرکار او می رسید و آن چنانست که در خارج شهر تا
 صحرائی وسیع که از درختان و شجایر خالی باشد بجهت اینکار مستطیع و هموار کنند و آن
 را بگاه جو یا پوشش برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیار باشد و شهابها
 سفالین نازک بر رو آن پوشار ما گذارند و بر سر ده طرف یک آدم مستین
 و و یکی دارد که در آن آب نمکرم است آخر شب نیم سحری و زرد قدری از آن
 آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کما پیش میخند
 کرد و همانوقت همه اجمع کنند و بگویند و در پنج چال اندازند ششیدم در سرکار
 آصف الدوله بجا و در نواح لکنه و تا چهار منزلی برف سازان معین بودند
 زیاده از دوازده هزار کس و در شاه جهان آباد و باب خیرجه فقره او ساکن که برف شش
 نداشتند در هر محلی یک یا دو تاجها بیاویس ساخته اند و آنقدر جفر کرده اند که آب نرسند

و پنج
 سیه

راه جهان

رود
 نه اند

نرسد و از زمین آب بر نیاید و زمین و دیوارهای آنها از پایین تا بالا بفضای
حیث سبز که فطری است معروف و در سر کردن آب نظیر نادر ذکر شده اند و چنانچه
رستان که مملو از آب کنند و پس باز آب سنگ سار و ج محکم سازند که هوا
در آن نرسد و در تابستان گشایند در تمام موسم که آب آنها بهما سر و
که در رستان بود و در لکنه جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمان فرما
بود نواب آصف الدوله بهادر بختی خان و از اتحاد سعادت مند خان برهان
الملک که از اعظم امراء محشدهای و در تاریخ نادری محلی از احوال و مسطور
است از اعظم نیایش پور بوده است و آصف الدوله اگر چه در ریاست و
ضبط مملکت و تنبیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهد
تمشیت امیر خطیر ریاست بر نیامد و بتأید انگلیس فرمانفرمای بالعرض داشت
لیکن در سخاوت ذاتی وجود فطری حاتم روزگار و در اختیار و بدل بهر وسیع
و شرف بی اختیار و احدی نبود که از سخاوت کف دریا بارش بی بهره باشد
در نظر تمشیت بحر و کان عالم را قدر برک کاهی خزان زمین را مقدار سیرک
بنود کاروان سرک عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش در تجاس ساخته بود که مدام
جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند از روز و روز و در مواجب بجهت هر یک تقدیر
او معین میشد تا روزیکه روانیکه دید که بایشان آنچه مقسوم او بود با و می رسید و یکی از

کارهای خیر آنستند آوردن آب فراتست بارض غری علی ساکنها الف
 تحیت و سلام که سلاطین صاحب رت و خاقین بشوکت بارز و مومنانی
 انکار در کنند فیاض متعال ابواب خیر و توفیق برسد آن بزرگ بی
 محال شوده آنقدرم نخل بر آنکشت جود او مغل و آن توقع رفیع و افق رفیع
 تار و زرخیز بنام نامی او سبیل کردید که عالم و عالیا تا آغاز محشر و نفع نمود
 دوم در داستان نامها از آن باز گویند و بجهت آن طلب مغفرت و آمرزش
 نمایند از فرط ولای ائمه اطهار صلوات الله علیهم وجد و جیدی که بر اسم تعزیر
 داری سید الشهدا داشت تغییر نماید سجد عالی و جنب آن قرب خای خود
 بنامها و مبالغه خطیر صرف عمارت و ترین آن نمود از دفتر و از آن بزرگ
 و مردم ثقه که در آن امر و خیل بودند شنیدیم که از دو کور و رویه ریاض و جرح
 آن شده است در تمام این کشور عمارتی با آن بزرگی و وسعت و روح و فضا
 جای گیر نیست شاه جهان در اکبر آباد مقبره دارد دستی تاج کج مردم از
 وضع و اسرار آن حکایت غریب کنند که عمارات متعدد با توابع و لواحق
 و بیوتات و اماکن خدمه همه از سنگ مرمر و منبت بغیر وزه و شمع و عقیقی و لؤلؤ
 اند و گویند بوزن سنگ کل آن طلا خرج شده است آنرا ندیده ام این
 تفریح خانه و مسجد را که دیدیم از غرائب اسبیه عالم است از آن مشتمل است بسیار

اصف

بر چهارده کبند که در هر کبندی جایگی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است
 که از نفقه خالص همه را ساخته اند در ایام عاشورا که آنرا زینت کنند شبها
 بقدر چهارصد یا نقد چهل چراغ بلورین آویز و دویست و چهار چهل چراغ مجلسی و
 فانوسهای بلورین که در همه شعبهای کافوری نصب کرده اند روشن شود
 و ساعتی طلا و نفقه از هر قسم و باب طلا و مرصع بجهت زینت جایگاه
 نصب نمایند و در دیوار اندرونهای آئینهای بدن نماست که از
 عکس آینه شمع و چراغ که بر آن آئینها و اسباب طلا و جواهر افتد آئینه تمام
 کوه نور و رونق شکن و آذینها و دویشتایه تکلف هرگاه ناظر از قدر
 مسافت در آن تغریه خانه بنید دریایی از نور مشاهده شود سه لک و بیست و
 خرج آن ده روز از سر کار او معین بود اگر خضری زیاده آمده بود و از بزرگوارین
 میرسد در فنون سپاسی کرنی و ادب رزم از تفنگ اندازی و شمشیر آزمائی
 و کمانداری و قیلاج زدن بی نظیر بود و چون از اجرات بهره نداشت همه اینها
 را با مال منیو دگر در بیاد که مرغ مادر پر و از تفنگ ده است و گاهی عالی
 داشت که کمتر زمینی را میسر بود از اوضاع و سامان و اسباب و اساس درخت
 او اگر شمشیر نگاشته شود موجب اطباء ملال نکردگان است بجملاست
 کتاب منتخب خوش خط پاکیزه که بر هر صد مجلد یک کس نگاشته بود

در کتابخانه او دیدم و اکثر را بر فاقت خان بتدریج سیر کردم از اقسام
فنون و اصناف علوم عربی و فارسی انگریزی نظم و شعر تاریخ و دیوان
و سینه بود و قطعات زیبا بقلم خوش نویسان اولین و آخرین تصاویر
مصوران ایران و هند و روم و فرنگ انقدر داشت که بجزی از دین
اینها فراغ حاصل نشد مجلدات بسیاری از کتب علمی نظیر در آمدند چون اربع
و مدارک و مسائلک و مفاتیح و کشکول و بعض مجلدات بجا را الاوار که همه بخط
مولفین بودند از کتب کتابخانه در تحویل او ببردیم که منفعت مجلدات
علمی اند که بخط مصنفین اند و از کتابخانه سلاطین تیموریه بعد از تحریک سلطنت
بدست او افتاده اند و الحق آنهمه خزائن و دقاین و شایب طلا و جواهر که
داشت معادله با عشر عشر کتابخانه او نمیکردند و با آنهمه سطوت و جلالت
بعایت اگو چک دل با همه خاصه با علما و سادات و مومنین در دار هر خدایه فرو
مایگان باشتند سلوک مساوات کردی و نزد خود نشاندی و در توصیف منیب
علوی عظیم داشت روز سوم بود که وار شدم مرا طلب داشت به اتفاق مرحوم خان
نزد او فرستم عاطفت نمود و از عوارض حسانی پرسیده و اطبائی که در سرکار
او بودند بر او طلبید و معالجه و تدبیر امر نمود و بامر او فرمان داد که هر روزه در یکی از
باغات سرکاری بقیع مشغول داند قریب پانصد عمارت مغوش

مفروش و باغات بشهر در شهر دیر و آن داشت که هر یک معین خود بی نظیر
 بودند فلان فرنگی و باغبانان چینی در سرکار او بودند که در چین سبک
 و طراح خیابانها و پیوند درختان دست و بازوی مهر و کار بازیده سارک
 ازان قطعات را از شک روضه رضوان و حسرت افزای فوجها اصفهان
 میستند و یکی ازان باغبان که بعیش باغ مشهور بود و دیدم که از هر قسم درختان
 که بود قد آنها زیاده از یکمتر و دو دوزخ دست بود و همه از میوه پر بار
 بودند و قسمی از کل کلاب بود که چهار فصل مدام گل میداد در موسم بهشت
 و در غیر موسم کمتر و این کل در بنکاله و بلدان دیگر نیز میسند و فرنگان از
 چین و رخت آنرا آورده اند و اکنون در تمام قلمرو بسیار است و از درختان
 کوچک پر سبدم بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت هر
 بزرگی که باشد هرگاه خوانند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی عمر و بدان از آن درخت
 بزرگ شاخ را که پر بار باشد قطع کنند و بجای دیگر نشاندند ازان بزرگتر نشود
 و هر ساله عمر دهد و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که تعداد کل بر آن شاخ
 چسباند و گفته پاره بر رو آن کل بچسبند و ظرفی را که در نه آن سوراخ کوچکی
 است پر از آب کنند و بالای آن کل متعلق آویزند تا همیشه ازان سوراخ آب آن
 پاره و کل رسد آن شاخ در انجا ریشه پیدا کند بعد از مدتی که معهود ایشان است

کل

درخت

از آنجا برفتند و بان کل و پارچه بچانی که منظور دارند غرض کنند و هر
همان مقدار عمر که در وقت بریدن در استند دند و بزرگتر نشود و درخت
شفقتا و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا یک میدان همه از این قبل بودند
عجب کفیتی در نظر داشتند و هم در آن اوان بواسطت خان مرحوم و بان شاه
تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجند نمود و چون یک مرتبه کور کوران
در چاه بدلافت ده و هنوز از آنجا مخلصی نافته بودم و ماندن در این دیار ^{خستار}
خواشش برگزمانوس نبود قبول نکردم و سر باز زدم و خان مرحوم شرمگین بود
که بالو باشم و از او جدا شوم و اگر آن اوضاع میماند دست بردار نبودند
و مرا برآوردن از آن شهر دشوار می نمود و بعد از سه ماه که در آن شهر
بودم نهال بدن بالمره بر طرف شده بکلی بجال آیدم و انوی محمد علی را بجهت
انجام امور نکاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و با و گفتم که متعلقا
و منسوبان را روانه ساز و بعد از روانگی او باندک فاصله اصفالدوله این
جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود و شریع اولیایه الاطهار
و چون با همه رافتی یکسان داشت و در آن روز و لوله عظیم در آن عصر ^{عظیم}
نمونه روز محشر و فرغ اکبر خواست عامه خلافت از مردوزن بکریه و راز و جو
و بقراری بودند و از در دیوار آن شهر صد آشتیون بلند و عجب استیغری

تسخیر می برپا بود و در همان تغیریه خانه او را مدفون و سپه خوانده او هم
وزیر علیخان را بجای او منصوب نمودند و او بسبب انتسب و کم ظرفی او
قابلیت ماده جمعی از او باشنا با خود یار ساخته مشورت و مصلحت ایشان
دست قضاوت کجتر این اندوخته دراز و باید ای عجزه و رعایا دست انداخته
خان که نائب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از
بعض امور سبب الاقتیاد داشتند او را منع و زجر ایشان بخاطر گران آمد
بفرام دیدن خزان و بکشت طهارشتی و زخم که با او دم از جانب
میزدند با انگلیسیه در عناد برآمده برهم زد و خان بلاخره این احوال ازین
استغنی شده بخانه خود نشست و بسپهر فاصله و اندک مهلتی بهنگام طلبان
بجوق دو بهم زنی شراره آتش را بر آتخته مشعل ساختند بحدیکه وکیل مکرر
کهنی نیز از رفت و آمد نزد او پاکشیده مراتب بخی او و استغفار خان را
بکلمه عرضه داشت و در آنوقت بتقلید آصف الدوله یکد و بار در خلوت
از من مصلحت خواست که دوست و دولخواه من بکیت و مال و انجام کار
و مصلحت وقت بصیت من بآنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود
او را دلالت کردم سخن از من شنید و نفهمید فاصابه ما اصابه و گور نیز استماع
اخبار او با جمعی از اعاظم انگلیسیه بر داک در نه روز از کلکته بلکهنوبه

رسیدند و بفرکار او افتادند و چون بعضی از اعرای هنگام طلب و بخت
از سیاه بیان و مجموع او با شن او یار بودند انگیسیه یک رفتن و غزال و ناکاه
اقبال نکردند و بتدبیر کوشیدند چه اگر در وقت از در محاصره در می آمدند
بطول می انجامید و باعث مغصه و سفاکی و جمع گنایگار و بگناه بود و بوی
تنایع ایشان بسیاری از تجربه در عیال می شهر یا مال حوادث و خانه
بتاریخ میرفت و گاه بود که خزاین همه بر باد می رفتند گورنما و از ورطه
و ملاطفت برآمده از جانب خان و وکیل کسبی مغزرت خواست و هر دو را
نزد او برد و افتد را با او خوشش و انجا نمود که او سبک مطین خاطر شسته
استشمام غری که کرده بود و با مفره از ضمیمه او محو گردید پس از چند سکه گورنما
نموده اظهار کرد که هوای شهر نبراج من موافقت ندارد و چند سکه در
خارج شهر در محراب حجت اصلاح مزاج میانم و باز بشهر میاتیم و چنان کرد و در
که دو فرسخی شهر و از قری میموره است لصب خیمام نموده قرار گرفت و انجا
سرکار کمپنی را از سر جابا سران و سرداران انگلیسیه طلب نمود و با ماور
انصف الله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شهار قبولی بود
و جمعی از اعالی که از بد زنتاری وزیر علیان سبزه آمده بودند و خفیه
و پنهان سازش نموده و بهانه پرستارهای پیش احوال او در بی بی پور آمده

آمده مانند وزیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون میروند و او بکلی مطمئن
بود و هر روزه رفت و آمد مینمود و انگلیسیها او در کمال ادب برخورد
میکردند و زیاده خاطر جمع گشته به اسبهایش با اسبهایشان از شهر بیرون
آمده در اردو ماند و بعضی اعظم که با او موافق بودند بر فاقه او نیز آمده افتاد
نمودند و خواب و زنبورک خانه و لشکر میان قدر انداز و سواران جنگی که در شهر
آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند بشماره ده و سی و اتحاد او با انگلیسیها
نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسیدیم از ما خلوت
تعبیاق دست بردارید و بخت اگر کسی بپای کار می آید داشت رفت و
پنهان گرم جوشیها از طریقین بطور میسر رسید و گورنر یاد گفت که چون
اراده انگلستان و عود بوطن دارم میخواهم که سان لشکران کمپنی را که درین
گرد و نواح اندیده باشم و با این خطه شما نیز در آمده باشند و در حقیقت آفواج
که در اینجا اند که نوکران این سرکار اند و بحالات دور از کار خورسند شده
در طلبیدن تاکید نمود و من نیز تکلیف گورنر و خان و خوف شور و لشکران
در شهر در اینجا بودم و بدیده عبرت میدیدم بر کج بینی و کز اندیشی او غرضه متاثر
و بحکم و حوصله و نیکوئی و تدبیر انگلیسی متحیر و متفکر بودم و در کمال او و جمعی مدیست و پاکه
با او بودند میخواست تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سواران انگلیسیه همه

رسیدند و گوزر بتدریج محلی که از اعظم با او باقی مانده بودند با استقامت و
یاری ما و اصف الدوله همه را با خود متفق ساخت و اوست باو دست
و سه شتر شراب غفلت بود که چندی مشهور باو نمی شد لشکریان سکرگشایی
بکمال کورنیز حضور او قوا عظمی کردند و او هر یک از سران در و سارا بجای
رزقاری و عطای نقد و جواهر نوازش نمود و انگلیس نو اب سعادت
علیه را که در بنارس میماند و برادر حقیقی اصف الدوله بود در جزو طلب شد
بودند و در یک فرسخی اردو پنهان میماند کورنیز که از همه طرف مطمئن خاطر
گشته دید که احدی با او نماده است روزی بکشریان فرمان داد که تمام
اردو را بکنین بر سر میان گیرند و بگذارند که احدی از دوست و دشمن
بشهر رود و لشکریان با بیهوشی بی آنکه از احدی جدا آیند شوق قدم بقدیم برداشت
اردو را محاصره نمودند تا نام بود که خبر محاصره اردو بوزیر علیخان رسید
مضطرب شد اسبجاست که بشهر رود و تدبیر اندیشد جنیت کشان از
رساندن اسب خاصه سرازیر و ندیکلی از قربان او کسی باور رسانید او
سوار شده از اردو که برآمد لشکریان مخالفت نمودند ناچار پنجه کشید و
برگشت و یارانی را که برایش کمال اعتماد داشت طلبید هر یک
بهبانه از آمدن نزد او معذرت خواستند و او از زمان بهوش آمد

آنکه که خود را که و تنهایی یار و مایه در خیمه که داشت گرفتار دام بلاد بدی از خیمه
 و ملازمان احدی نزد او مانده بود و آنست که کار از دست رفته و زمانه در گذشت
 آیین بسته است بیت دست بسرزد و نخی گریست حاصل بیدار بخر کب
 چیست و مقارن اینحال که یکساعت از شب گذشته بود بیکم گور ز چارچیان
 بلند آواز در آرد و منادی کرد ند که حکم مادر آصف الدوله وزیر علیخان مغول
 و نواب سعادت علی خان بریاست منصوبت عظام و ارکان روسا و اعیان
 بزرگان و امرا سپاهیان در عایا بنگی ریاست و فرمان فرمای اداریان
 قبول و وزیر علیخان را مغرول مطلق دانند و سعادت علیخان که در آن قرب
 بود با کواکب و جلال نمودار گردید آواز چارچیان که بگوش وزیر علیخان رسید
 از سطوت سعادت علیخان بر خود بلرزید و چاره را منضم بر این دید که نزد گور ز آمده
 بقید اولمائی که پی را حنی شود و چنان که و خود بی پای خود آمده به خانه کور پناه برد
 و تا آن زمان نیز گور ز پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم و
 برعی میداشت جمعی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحقین بر او
 گماشتند و مملی انگلیس و اعظم همای سعادت علیخان بشهر آمدند و او را بر سر
 فرمان فرمای مملکت ساختند و وزیر علیخان را با چند نفر از اشترار روانه بنارس
 نمودند و مواجب در سالی یک لک و نیم خیمه او مقرر کردند که در کل عاقلقت

کنشی با بسایش بگذرانند و به قدر کثرت و رویه نقد و جنس از خزینه آصف الدوله
گرفته بود آنها را نیز با و گذاشتند و این وقایع در ماه شعبان ۱۲۱۲ دست
دادند و الحق در این مقامات انکلیسیه آنقدر حسن تدبیر کار بردند که حق بیان
ان دشوار است گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند چنان با همگی ملی
نمودند که یکی شمشیر از نیام و یک قطره خون از اندام بر نیامد و خان با زبانه نیاب
سعادت جلایان با برام او و اصرار گویا بر متقل گردید و از غرایب حالات
و نوادر اتفاقات اینکه در امام اقامت بی بی پور جلوه حسن فرستگ که
گلزار کجوی را بنچه تشنگه و بر سبک ان حسن و جمال را گران بهادری ناسفته
بود دل را ششینه و پریشان و دبیر عقل را بی سپردادی جنون ساخت گوش
نشینان دماغی بهم برانده سریشورش نهادند و مرا به احوال خود میرتی
دست داده با خود یابین بیت نهمه سیر بودم بیت فرصتی گو که کجسم منکر
پرستاری دل به آخر عمر من و اول بیماری دل به جاذبه از طرفین در کش
و کوشش و سبایت نامه مانع جوشش بود و خورده و دان چند آنکه بتن زد
که داسمان محبت سیری کرد و دستار روتق پذیرفت و شوق فزون تر بکند
گرفت و ناله رسا تر افتاد و بی تابی بیشتر گردید بلیت خند بگذرا اگر روح
الامین است که فرخ طایر طوبی نشین است در آن وادی که عشق آتش فروزد

اگر چند پرو بالش بوزد x متی بدین نخط دلرا عجب شوری و خاطر را طر فیه
 بیقراری بود که هیچ چیز تسلی نمیشد جاے اقامت و توقف باین حالت
 بنود و قدرت بر رفتن نیز نداشتیم بیت نه پای رفتن و نه جای ماندن
 مبادا کار کس ز سینگوفه شکل بعض محرمات بتدایر ستوده عارده می نمودند
 نفس بلند همت بان را حنی نمیشد و عقل بجز به کارگردهای میزد بیت مخور
 فریب که عشق آن شراب کلگون است که در پیاله می است و چو میشی بخت
 در یکی از لیاسه تبر که از خلوص عقدت بدزگاه مقلب القلوب نالیدم و زوال
 انقضی را سئلت کردم قبل از آنکه رقیب مهربان عشاق سپهر از دستگیر و آونیه
 در آید انتر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و گو کب مسعود عار از رفتن
 ابراج طالع گردید و دهنده همت اذان بلار نالی بخشد یا بجمعه بعد از جلوس
 نواب سعادت علی خان آدای بهر رسید و هر کس بکاری که داشت میخواست
 مولانا محمد شوشتری خطا تخلص که شاعری لغو گفتار و مصاحبی پسندیده الطوار
 و پامن از شوشتر الفنی ستار داشت و از مدتی در آن شهر ساکن بود تاریخ جلوس
 را بدین نحو در یک رباعی فرمود و نواب معظم او را امور و انکفات داشت بیت
 سر رشته مملکت بهم می پیچید * و از صبح سعادت می مد می طلبید
 حق تاج اهل از سر باطل بر داشت * در روز جلوس حق بحق دار رسید

و مولانا در شوشتر که بسن تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید از اینجا برآمده در
شیراز بهیچا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعضی بلدان عراق بحج با جمعی از شعرای
معاصر مختلط گردید و در آنهوائی روح پرور و اصحبت سخنوران فیض گستر زبان
او را روانی بهم رسید و بچرا که ایشان در آمد نازک خیال و قصاید غرا و مراسته
سینکود در بحر اتمه پدید و سید الشهدا صلوات الله علیه هم دارد و دیوانی بقدر
ده و دوازده هزار بیت از و دایر است و در شعر کرده سلمان ساوجی را می
دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن باز وی قوی و دست رسا میجوید
در تقریه خوئی بهیال و در حسن صورت و سه ایدین نعمات و بهشت
در موسیقی و ادب صحبت عظیم المثال است و در مجالس تقریه و خواندن
مرانی هر قدر مردم بهر خوشوقتی و قناعت قلب که باشند همه را بمرتبه بگریانند
که بخود شوند و در مجالس شادست بزم مرثیه و بذله سنجی هر قدر که مجلسیان منعم
و از زبانه باشند بخت اند و به نشاط آورده و پسند افتاده از انصف الدوله اعزاز یافت
و بر وضع خوئی تقریه خانه که ذکر آن گه نشئت او را متعجب گردانید و تا حال
در اندیاد و بان خدمت عظمی افتخار و روزگاری با همسایش دارد و تا در آن
شهر بودم روز و شب پیوسته انیس و جلسین بود و دیگر نگین صحبت
و نعمات و دلکش رنگ کلفت از کانون سینه میزد و دوشاه جهان آباد -

و شاه جهان آباد که دار السلطنته سلاطین بابریه و از غایت اشتهار ستغنی از بیا
از کلهش چهارده پانزده روز مسافت دارد میان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه
و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از جبر تقریر بیرون است
الکون خراب ویران و در عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک غورق و سدیر
بیمحاب افتاده اند مسکن جانوران وحشی و دوان است و اکبر آباد که از بناهای
اکبر بادشاه است و شاه جهان مقبره تاج کج را که ذکر آن گذشت در آن بناها
آن نیست خراب و عمارات شاهی مشرق بانهدام اند شنیدم که در تاج
کج و مسجدی که در آن است فرزندان بعضی جانوران نجس العین را بند
و پرورش کنند سبیدان من یغیر و لایتضیق پادشاه وقت و
در شاه جهان آباد میزرا عا لے که هر است که بشاه عالم شتهار دارد
از او بجز اسمی باقی نیست غلام قادر نامی افغان چند سیه قبل سلطه گشته
یکه قشرا بقلمه که پادشاه فسر زندان و علمه شاهی بودند و آمده
قرب یکصد کس از یاده شاهزادگان عظام سلع الیتاوه و خلقی بیشمار
از خرمه بودند بهر کس که سعیدند بازداشتن سلاح اشارت کرد و احد
را محال آن نشد که دست خود را بر آرد و پادشاه را با چند کس از شاهزادگان
از دیده بینائی غافل ساخت و خزائن و دقاس آنچه باقی مانده بودند

متصرف شده بادعای سروری برخواست رایان مرسته بسبب دواعی که داشتند
صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را با این روزنش نیدانگاه باد مصافحه
داده بقتل رسانند و پادشاه کور را باز بخت نشایند زمام حاکم سلطنت
را بجای بدست خویش گرفتند و به جهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا
بهمان وضع می گذرد امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که
است دم از خود سر می و خود را می میزند اما بجای از راه کمر و حیل و در پادان
عظیمه که و خطبه را بنام پادشاه ضرر برقرار دارند و سالی که تیره عریضه
و ادب سلطنت را سر می دارند و از این امر تپ را منقسم شمارد و بهر چه
باد و هبند قناعت کند و قریب است بشاه جهان آبا و شهر می نگریه و زن
نی شکر و آن شهری است بغایت محمود و آراسته و باصفاء و رونق از
بناگاهار چپ چنگ است و ادراجی عالیجناب و منجمی قیصر یاب و رصد بندی
و ابشلیلم انساب بود و بیج محمد شاهی با تمام ادب تمام رسیده و بنام مشهور
گردید و خود سر آمد رصد بندان آتران دانه جله کارکنان و اعظم
حکامی عالیشان بود شهر مذکور را با سلوبی که باید ساخته است و گویند
در هندوستان تمام آن رونق و صفا شهری نیست خانهای تمام سکنه
همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی بدیگر هیچی متصل نیست و بازارها

و باز از این نیز بهین نسبت اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده اند و
در آن شهر است مقر ریاست رایان راج پوتیه راج پوت بر وزن شاه نو
بعنی اولاد راجه است جماعتی کثیر و خلقی بیشمار اند و بیشتری از شهرهای انصاف
را متصرف اند و عظیم ریاستی دارند با جاذبت مرته بهیم چشمی کنند و برابری
ز قمار نمایند ضابطه رایان و اعظم و سنان راج پوتان است که هر کس بقصد
اندازه خویش کینزان خوش سیاه دارد و در سر کار هزاره که فرمان فرمای
کل است عدت کینزان از حوضه شمار بیرون است روز در خانه های که
بهند خدمت کنند و شب بر آئیند و بهر جا که خواهند و صبح باز برگردند و هر کدام
از هر کس که عادی شود آن طفل از آن مانگا دوست و در عدا او و لایق
گردد و باین سبب و عدت از فرق دیگر بیشتر و بجزات و جلالت هم
و دیگران بهتر اند و در آن شهر فرج حیوانات ماکول اللحم اعم از گوسفند و
گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری ترک شود
و بطور رسد و ثابت گردد او را قصاص کشند و بعضی آن حیوان بقتل
رسانند و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بوی مستحانی و بانگ محمدی نیست
اعظم و متمولین هنوز تعزیه خانه های عالی به تکلف دارند و بعد از دیدن آن
ماه غریبی رخت سوکوار می پوشند و ترک لذات کنند و بسیاری اند

که بالمره از طعام و شراب کف نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از کلوسه ایشان
بزیزند و شبها در دوزخ پایزبان بندوی و بندی و فارسیه مرثیه خوانند
و سنگ زنی کنند و هر کس بقدر وسع و رطعام فقرا و مساکین گوشت و دوسر
کوچه و بازار آبهای کلابی بسپیل کنند و شبیه بفرار حج مقدسه از حوب یا گاهند
سازند و نزد آن بسجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند و بعد از
انقضای ایام عاشورا آنها را در رودخانه غرق کنند در جانی معین فن
کنند و انرا کربلا گویند در کهنه و بلدان بگاله و بنارس که آن نیز
کفرستان است همین حالات را برای العین و یدم و طرفه تیر این است
که مسلمانان نیز در بگاله و سایر بلاد اسلام تقلید ایشان در آن اعمال کنند
طعام و آب نخورند و نشویند یا تقلیل نمایند و در تفریه خانهها بسجده روند
و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند سر و رخساره و سینه را بحد
سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بچو شوند و در حیدر
و کن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که بفرج رستمینیا ^{پیشتر}
از اجزه دست و پایی خود را بغل و زنجیر بندند و دوشاخه و در کردن اندازند
و چند کس را بسمان دوشاخه و سه زنجیر را گیرند و کشان کشان در حیا ^{پیشتر}
گردانند و او همه جای خاک افتد و کور نش نماید و بغل باره و از مد که بر غم ^{پیشتر}

ایشان فعل دلدل یا ذوالجناح است آنها بر تخت نصب کرده اند و لطیف تر
 اینکه فعل صاحبش گویند در شب تا سحر جانجو که در بلد آن دیگر شبیه شد ادا
 بر اندازند تا بجای تمام و عظمتی با الاکلام بردارند و بدوش ادیبان بخانه خاله
 اش برند و عظیم از دوحای و طرفه انوهی شود بقدر سه چهار لک آدم که هر یک
 مشغلی روشن در دست دارند با آوتا بآن خانه روند و از او حجره گذارند -
 تا قدری اسایش کنند مردم اطراف حجره را گیرند که آواز خواب او را شنوند
 و اگر کسی نشیند از بدکاران است لاجرم همه میشوند و هر کس بوضعی بیان
 کند یکی گوید مثل خواب شیر صد اسیر دگرگی مثل خواب آدم و دیگرے مثل
 فیل گوید و ازین قبیل بعد از لحظه که از خواب بیدار شود بکافه که دارد
 بزرگ دارند و ادانے صورت خود را بتبدیل کنند و در پوست حیوانات
 روند بعضی بصورت شتر و برخی بشکل شیر و غیره میشوند و حرکات غریب -
 کنند و بر سر محلات و گذرها عليها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش
 افروزند و مردوزن و آن صویر عجیب حول آن آتش سینه زنند و رقص
 نمایند اما یک لقمه طعام بمسخره یا گرسنه و یا قطره آب به تشنه نمهند
 و بجز آن حرکات لغوا قربات و مشروبات چیزے ندانند و دیگر از ریاضات
 عظیمه ریاضت بکان است سکت بکسر سین ممل و تشنه ثانی جماعتی را گویند

کہ متصف باشند بصفتی که مذکور میشود لایمور که از مبادی علمه است و تمام
 نواح پنجاب در تصرف ایشان است و بشجاعت و دلاوری معروف اند
 و ابتدای ایشان نامک شاه نامی بوده است نامک بروزن چارک اسم
 هندو و بیعت که بصباح رخصار و ملاحات گفتار موصوف بوده در عهد
 بابر پادشاه سید حسن نامی که از شاخ انزبان و بزرگی صوفیه و ذری ایشان
 نیز بیعت بر او فریق گشته نزد خود بصومعه داشت نهاد و تربیت او کمر
 بسته ابواب عرفان بر روی او کشا در رنگ کفر و سواد بت پرستی را اگر چه
 از لوح سینہ او زدود اما عقاید صوفیه و کلمات و آہی کہ دارند از قبیل
 لَسْتُ فِي حَيْثِي إِلَّا اللَّهُ وَمَا كُنِي مِثْلَهُ دَفْ دَفْ زِدْنِ وَ تَهْمِيْدُنِ
 و اشعار عاشقانه و عبادات نامرطبی کہ مستعمل آن فرقه داخل مناسب
 شرع اقدس اند ہمہ را یاد تعلیم نمود و او نیز از طریقہ آبا و اجداد خویش دست
 بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته ہمہ آن اشعار و
 عبارات را بنزبان ہندوی موافق بحور شعرای ہند موزون نموده کتابی
 ساخت و بہ کثرت بکاف تازے بروزن پرند موسوم ساخت و بعد از
 مرشد سجادہ نشین گردید و اتباع بسیارے اور از ہر فرقہ ہمہ رسید و بعد
 از او از اولاد و خلفای او ہمین طریقہ را پیش گرفته و کتاب دستور العمل

ساختند و از اختراعات اوست که پیروان او بطریقہ عباسیان رخت -
 نیلگون پوشیدند و موی سر دریش و غیرہا را بحال خود گذارند از مسلمان
 دہند و ہر کس بطریقہ آورو وہیں شعار و طریقہ صوفیہ را اختیار کند و بھد چہ
 در ان کتابست عمل نماید و بہ بہین پنجہ دارد بر ویست و مجاہد نشینی بود تا د
 او اخر عہد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر کہ در سلطنت ضعیف ہم رسید
 و لو اے بیکوایت خشتانے نمود بشرحی کہ گذشت بلند آواز گردید خلیفہ
 و مقتداے ان عصر کہ انرا گرو و کویت گفتندی کہ و بروزن و صنوبر شد
 رہنما را گویند و گویند بروزن دوسہ نام او بود باستماع اخبار خشتانے کہ
 در شاہ جہان آباد امر او از پیش رفت و ادعاے او بیکرسی نشست و بھلا
 عدت اتباع خویش کہ قرب بیت ہزار کس بحامیش داشت از نگاہ شد
 پوست تخت باز روی افسر و تخت و از جریہ و شاخ تفر بہو اے کرنا و نصیر
 از خیمہ قلندری پا بخر کاہ داراے سرورے بنادہ لو اے سلطنت برامرا
 و تمامی ملک پنجاب و فوج لاہور را تخت و ضعیف و عجزہ الکہ گویت ظلم و
 بیداد و بہر شہرے مسبلنی باج و خراج معین و حاکی از جانب خود گما
 مکر افواج شاہی از بہادر شاہ بدفع او نامزد گشتہ یا او مصاف دادند
 ہر مرتبہ شکست بر ایشان افتادہ خائب و خاسر برگشتند و او بلا خطہ

خویش و شکست پناه آسایش اندیشش کلاه نخت را بر سر گنج نهاد و -
 با جرای خطبه و سنگه فرمان داد تا این که ثوبت سلطنت بفرج سیر رسید
 عید العهد خان را پدر زکریا خان شهپور که در عهد ناد در شاه صوبه دار لاهور -
 بود با فوجی از مغولیه و قزلباشیه بدفع او نامزد کرد و ایند گویند باستماع توجه
 افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر انکار خواهد گذاشت از تقریراتی
 داشت برآمده بتاخت و تاز قری و دیهات و مخرب مساجد و قتل مسلمانان
 بیگناه آغاز نهاد و هر جا که دست تسلط می یافت رجال و نساء و اطفال
 حتی زنان حامله را بقتل میرسانید عبدالصمد خان با جمعی از افواج حجاز شیر
 و ایوار برادر یلغار نمودند در دوشه مصاف که هر مرتبه برادر شکست می افتاد
 یکی از قلاع مشهوره با خلقی انبوه از لشکر و خنثی که داشت تحصن عجیب و
 مغولیه پورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و بیل و زنجیر را آگاه
 بی پالان تشبیه نموده بشاه جهان آباد کسب کردند بحکم شاهی در بازار شاه
 جهان آباد همه را که زیاده از ده هزار کس بودند بغرب ششیر آید و جسم -
 خاکه بناد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته جاب آسپاهو آئی که
 بر سر داشت فرو نشاندند که میزد و گشته شدن بر یکدیگر سبقت می کردند
 و هر یک بجلا دس که داشت التماس می نمود که اول او را گردن زند محمد و

معدودی که از چنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار گسوت خود را تبدیل
نموده مخفی ماند تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی پایمال
گردید مجدداً برآید جمعی متفق ساختند و تاخت و تار آغاز نهادند و چون
کسی در مقابل نبود کارشان بالا گرفته و حاجی در امرشان بدید آمد اکنون تمامی
صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشانست و ریاست
دارند که احدی از روسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان
زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا لاهور رسید بر ایشان
سازده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده جمعی که داشتند
پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان مینمود و بسبب
خوردگی ایل بکابل بر گردید و ایشان را باز سلک جمعی متفق گردید فائز
صوفی دلغت کسی را گویند که پیشینه پوش باشد و بعضی از صفای قلب گرفته
و کردهی گویند صفای نفس است از که درت منتهیات به حال در این خرد
زمان جمعی را که صوفی گویند بندهان باین آثار و برخود بستان آن شعار
و تار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دور اند از فرائض
و سنن و متابعت شریعت غرض از سباز زنده و موی سر را دراز کنند و بی سیر
هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر شناسا و بیگانه است بصداف

و آواز چنانه رقص کنند و با ماروده و ساده زنجان عشق بازی نمایند
و گویند نور حضرت پروردگار است که از بین این سپر ساطع و قدرت
کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است و با بجه انداز کبرای او بیا
سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سنن پیشین
در این اوان اثری بیدارند و همه در تنق احتجاب اند و چنین است حال
عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان برالسنه و افواه و ایر و سایر
و عشق دلفت مانده است از عشقه و آن کیاهی است که از پنج بعض درختان
و بران پیچیده تا از خشک کند و در اصطلاح حرارتی است از محبت معشوق
از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضا را فرو گیرد و اگر دمی متجاوز طول
منجه بهلاکت گردد و بعضی در تعریف آن گویند العشق نار الله الموقدة التي
تطلع علی الافئدة و برخی بر آنند که العشق نار حشرق ما سوی
المعشوق و با اصطلاح اطباء مرضی است سوداوی و قسمی است از زایلنجی که
بوصال مطلوب معالجه آن شود و تدابیر دیگر نیز دارد علی ای تقدیر بنحوی که صفه
حقه در این زبان نایاب است هر روان منکلاج محبت که بقدم مهر و پری بران
وادی مالک شوند و از آن قدسی باده مردافکن سرشار گردند نیز بغایت عظیم
و اگر یکی بندرت بهر سرد از نوادر اتفاقات است چنانکه در بنارس از جمعی نقل

و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من به آن از قزلباشیه بر دوشتر پری یک
از بزرگواران آن شهر عاشق شده و والد و شیدای او گردید و او را نیز ترجمی بجای او بفرستاد
بسیب در میان رسیدن یکدیگر دشوار بود بلکه بجلت مخالف نیز مسبب حال نمیداد
اینچنان روزی در وضعیفات توان خسته و پریشان بشی بر روز در دوشتر
میکرد تا اینکه بخور شده بر بستر بیماری افتاد چون دیدن معشوقه اش میبرد
که وقتیکه او بجهت غسل بر لب رود خانه میرفت خانه از بی کنار آب شست
روزی دوباره ز دیده نظیر آن روی چون ماهی کند می آید سر دراز بگریزد و در
و او نیز باها و اشاره نفقه نمودی و تسلی دادی مدتی بدین گونه گذشت که
اولیانی دختر از باهر مطلع شده بر حرد و بفرج او را از غسل کردن رود خانه
منوع داشتند و روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد عاشق چاره
به طرف دویدن افتاد و به کس که می رسید از او سراغ نگرفته خویش را
میکرد تا آن سرگرمی رسیده پیره زاده فریاد کش با قبری چون کمان خمیده
در انحرالی دید که بفسون مارا از سوراخ بر آوردی و به یکدیگر عاقل را
بکشتن وادی نظم چنان از ضعف پیری برشته که فرج از ناف
بالا تر نشسته طبق میرود هم فرج و دانهش در آن انگشت حیرانی زبانش
همین تمیزت بلیسیم بلکه آن رانده درگاه خدای علم پرورده کنار او بود

از او استفسار حال نمود او گفت که انکو بفرخته چون ماه تمام در برج
آبی منقلب منخف و بحکم تقدیر منکام آب بازی در این کرداب بلا در
محاق افتاده غرق بحر فنا و از این ظلمتکده خاک بعالم انوار و ملار اعلی
منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود با آب
زالا نیستی منتفی ساخت بیچاره از شنیدن این خبر بخود گشته بیفتاد و از
او التماس نمود که مرا بآن مکان مسعود ولالت کن او جانی را از آن
رو و بیکران با و نشان داد آن مست باده محبت خود را بی تحاشا در آب
افکنده بجهتجوی کرانایه دری که از کف او رفته بود در قعر رود خانه بجاک شوی
جان بچمان آفرین تسلیم نمود مردم در تماشا بودند که این خبر قال قال بدختر
رسید آن وفایش باستماع آن خبر خوشی را باید رنگ از حاسپند آسا
بر حسب و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته بیار خویش پیوست
گویند بعد از لحظه هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ بغل کشیده بودند
و جمعی کثیر مشاهده مینمودند آب بازان و شنادران بقصد گرفتن ایشان
خود سازی نمودند باز بریز رفتند و دیگر از ایشان اثری بر میان نگرفت
و لغم قال رباعی آنان که غم عشق گزیدند همه در گوی شهادت ارمیدند
همه در محراب دو کون فتح از عشق است با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصه کورتر بعد از تفتیش امور اند یار و قینه موالیان وزیر علیخان و اشترار
از هر گوشه و کنار بجلگه برگشته از آنجا باستماع تعین مارگویی و لزیلی بنای
مارنگش بکوزنری بنکاله و جمل خرمیش برآردن او از انگلستان از جانب خود
یکی از کوفسلیان را بکوزنری و نیابت خویش معین و خود بوطن روانه کرد
و مرحوم خان نیز از نیابت تنگ آمده استخفا داد و روانه گلگه شدند
بعد از چندی از آن شهر برآمدم و در راه بودم که خبر ورود کورتر از بنکاله رسید
و من بهم دادم شدم مارگویی بر وزن شاه او پس خطاب می است که با شراف
دهند و از لار و بر تر است و لزیلی بر وزن جملی نام او است و مارنگش بر وزن
نایب زن از قبیل کنیت بالقب است وی مردی بزرگ منش عظیم القوار
کثیر الاقدار از فونیان عالیشان و شیر خاص پادشاه انگلستان صاحب
عزم بلند و رتبه سفید ارجمند و از احاطه مشرقای آذربایجان و به تفتیش امور
و ضوابط مملکت داری یگان روزگار است مودت و عاطفه بی پایان
نسبت بن بهر ساند بعد از سه ماه مهم شپو سلطان و محارب با او روی کار شده
او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چینا پتن و سرنک پتن و من از
خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد شدم و کورتر قبل از رفتن
چینا پتن که از او دامن مطلع شد که جهت تبدیل آب هوا عظیم آباد میروم

تکلیف بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او باشم و چون شرف اخالی
 اشکالی نبود قبول نگردم و بعظیم آید رفتم و در آن قرب بان شهر وارد و بود و میرزا
 احمد سبز واری که از اعظم الاشراف آید و با استعداد ذاتی و قابلیت فکر
 و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مقدمات روزگار و فطرتی
 بسی عالی داشت و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق
 و بیان ممتاز و در فهم و ذکا و دقت نظری استوار نمود این هر دو از وطن
 با هم بر آید و بنحیر در آن دیار افتادند و حکم تقدیر بنیای بند تعلق بکبر آمدند و با
 بسی اشتیاق که بغد و وطن داشتند بوجوبی چند میسرشان نیامد و بیقرار
 بودند خاصه میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب میبازد اکنون بذكر بقیه
 احوال وزیر علیخان پردازم تا آنرا نیز صورت استطای بدید آید کور شده
 سپهران شهر که او را روانه بنامش نمود و آنجا نیز جمعی از اشراف بتازگی با او
 یار گشته با خواهی او که بستانند و هر روزه جمعی از مردم و باش را از فرقه سپاه
 لازم میبخت و نزد ایشان بلاف و کزاف بهوسن ریاست تند می
 و با مستحرجی که حاکم بود و ذکر اهل گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی مینمود
 این اخبار که بمسامع کور نزد عظمای انجلیسیه میرسند مکرر مستر حریر الخطاب بانبی
 اشراف عن هذا ولا تلک من الغافلین تنبیه و اگر به خست که بکبر

علیهما

که بگوید وزیر علیخان و به تری که در ظاهر دارد و مخفی نشود و از واز کار
او تفضل فرزند و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند
که بیدست و پا باشد احترام لازم است بیت بیشتر خازین کبریاست
چسب خصم هر چند که افتاده بود و سهل گیر و چون از حرکات و بود و باش
او و بنارس استقامت فتنه و فساد میرود او را با جمعی از مردان کار آزموده
معه نظر بند کرده روانه کلکته نمایند و مکتوبی در ملاطفت آئین متضمن آید
کلکته نیز با نگاشتنده و مواعید دلپذیر با طینان خاطرش پرداختند و
بنی و ملاطفت انگلیسیه که کمر تبه بجزیه او بسته بود و وطن خاطرش
بحال کار برد و دانست که همزه در کجا باشد است روانگی خود را سمیت کلکته
استهوار داد و با همگی احوال و انقال کرانباری که داشت بطریق که خواست
شب شب فرستاد و مستر چری نظریه نیکو کارهای که نسبت با و بشکام گرفتاری
و افتادگی کرده بود بنحان کوثر زاعت تا کرده و بسبب اقتداری که داشت
حرکتی ناشایست از او کان نمیشد و بعد از دو سه روز مستر چری به تبار
که سن فردا بخانه توچاشت میفرم و از آنجا سوار و دره کرای کلکته میشوم افت
بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز و عده گرفته بنی مرتب ساخت یکپا پس روز
گذشته وزیر علیخان خود با جمعی از ادا باش آمدند و بر سفره نشسته و دین خوردن

طعام شیری که در کمر داشت بهانه نمودن بپاران از نیام بر آورد و پنج
بیربان انداخت و چون جمیع بود جمعی که با او بودند هر دو سه کسی یکی از انگریزان
چسبیده بتمام کارشان پرداختند و بگانی که داشت برگشت و ننادی
در کوچه و بازار فرستاد و نداده داد که زبان دولت انگلیسیه سپری کردید
و نوبت ریاست عاریت بن رسید جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند
بعد از اطلاع بآن قضیه کبری از خانهای خویش بر آمده فوجی که در خراج
شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست
و فتنه و آشوبی عظیم برخواست رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام
و از کشتن پشه و هوام احترامی تمام دارند بر خود بلند و بساجد و بنای
پناه بردند و تا شام باز را گیر و دار کردم بود و هنگامی که این عالم نورانی مانند
سخت وزیر علینان بسیاری در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیزه آویند باز داشت
او با معده می دیوار خانه را سوراخ کرده بر آید و در پیزمیت نهادند جمعی
انگلیسیه زبان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته از همان روز
یکهته هر یک موجب در خورد و قرار دادند و فوجی جبار بر تعاقب او فرستادند
دو سه روز دیگر در راه و نیمه راه جنگ بینما بوقوع هر مرتبه شکست بر میزد
علینان اقدا ناچار او با دو سه کس از اجامره داد و باش که با او بودند و برگریز

رو بگریز و بجانب بی مکر تها در انگیز کردید و براج پوتان پناه برد و کوز
باستماع این خبر نامه خشونت آتیز براج انجا نکاشت که صید از دام جنبه و مرغ
پرسکند که بر سر آنکوی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس
اورسد و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او تا آن زمان در آنجا باشد عذر
فرار و گریختن او را نکارند مسبوع نیست و بر تقدیر اینکه بدادن او را صحتی نباشد
جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده و مانند و بلا فاصله حکم
بر واکلی چند پلطن نمود و براج بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکند بداد
رضاشده و گونیز راضی گردید و او را مقید بگلگنه آوردند و تا حال بسا دش
اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزو
مرگ را دارد و میسرش نمی آید انتهی و گویا بچینا پلطن و مدریس که رسید و خارج
کپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پلطن راند و پلطن سلطان با فوجی که داشت
چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بردادی افتاد
تا در قلعه سرنگ پلطن محصور گردید و انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هستند بآن
بیشل و مانند بر آن شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف و لوله انداخته پویش
نمودند و از برجی که قریب بنجانه سلطان بود و از ضرب گولی قوب خانه و برج را
را نموده خانه و بنور و بازین یکسان کرده بودند بقلعه و شهر در آمدند و دست

بقتل و غارت گشایند و برین محاربه کولی بمقتل سلطان رسیده در گذشت
 و آهسته مملکت بتصرف اولیای کینی درآمد و لاد و متاباع و زمان قبایل
 و عشایر او را همگی نوازش نمود و مواجب بجهت هر یک معین نمودند و به
 بلد این دیگر فرستادند تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان نشا قخته و فساد نکرد
 پس کور نر خود بجلگه و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه خود بوطن مطمح
 نظر بود خدمت کور نر مراتب را اظهار و طلب تخصت نمودم و از راه حقیقت
 ایستادگی بسیار نمود و بجدائی از خدمتش راستی نمی بود و بمواعید و کلمات
 و لیدیر تخلیف چند می دیگر بودن فرمود من بهیانه بیماری مبالغه و اصرار
 داشتم اجازت گفته با گراه دادند و من زنانه مستلقان و سبابا بر جهان
 ساجلی بند فرستادم و خود از راه خشکی اراده کرده کور نر از راه قدر شنای
 از جلگه الی محلی بند واک نشانی شرح داک و طریقه آن مذکور شد بتاریخ
 ۱۴۱۰ شوال المکرم ۱۲۸۵ از خدمت کور نر و عظمای دیگر مرخص شده رو براه نهادم
 در هر دو فرسخ چهارده کس آماده و همیا بودند هشت کس چهار بر وزن سوار
 که جماعتی انداز نمود که محفه را بردوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان
 را جوار تند رود در راه بایشان نرسند و دو کس زاده را حمله بر میداشت
 و دو کس مشعل بردار بودند که هر جا شام شود مشعل افروزند و یک کس دلیل

برکن
 ۱۲۸۵

و لعل و دیگری طبل نواز و عرصه پانزده روز از کلکته تا چلی سدر که دو ماه
و نیم راه است رسیدیم و حقیقت علی الارض که در کتب اعدایان مسطور است
مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر علی الارض نشود اگر چه این قسم مسافر
تقصید بسیار و زحمت بسیار دارد لیکن خالی از کیفیتی نیست و چون
مسافر را علی منازل و در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت
گواری میشود و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دیهاتی که بر سر راه بودند طعام می
بود و صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند و در غالب
بسیب مکان سواری رغبت بطعام نبود و خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تفرقی
داشتیم بر بلدان عظیمه و قری معمره بسیار عبور کردیم و چون اغلب شب
می گذشتیم و اگر روز هم بود توقیف نمیشد کماهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید
حسب الحکم کوز و در هر جا و هر مکان روزی شب که می رسیدیم محال و کما ششگان
کمپنی باستقبال بر می آمدند و تکلیف یکد و لوطه آسایش میکردند و نیکو خدمتها
مینمودند و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه میشدم مگر در جگانهات که
اعظم معایبند دست بچته تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم و در سق شین
و کجنام که از شهرهای بزرگ اند تکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان
مالکم بهادر علی صافی ضمیر که از جانب کوز و در بسفارت ایران رفته و در هر

در هر کدام و در روز توقف نمودم و مستر الکم بضیافت و خدمت برخاسته
خود با جمعی استقبال نمود و شهر را کونه تزیینی داده بطریق که دارند آئین بسته
بود و شک قوب و تفنگ موافق ضابطه انگلیسیه بعمل آورد بسی محبت و بر خورده
کرد و در این سفر بر خاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب
حسین خان اصفهانی که در چهره سکونت دارند جوانی با اخلاق و از نجای
اصفهانست و چون در مثل این اسفار همفرمان و رفیق و خدمه مطلق میسر
نیست او را با خود آوردم و در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگذاری من
دقیقه غافل نبود و جکرات بیرون سفر تاب اسم آن صنم مشهور و محبوب از
بتخانه و آن شهر را نیز گویند و آن شهر نسبت در نهایت بزرگی و وسعت و کثرت
عمارات عالییه بر ساحل دریای شور و بسبب کثرت خلایق و ابنوسهست مردم آن
غریب و بومی بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا همیشه بقدر و ملک
آدمی غیر از مردم سکنه در آن شهر است و باین علت کوچه و گذرهای متعفن
و مملو از کثافات اند بر که عظیم قریب به بتخانه ساخته اند عرض و طول آن
تخمین بقدر یکمیل است غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب
بازی کنند و غسل کنند و اوصاف مثله آن از قاز و رات و کثافات
متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و بعض و کثرت هوام و بد هوائی

همای مشتقی عظیم برداشتم و مزاج را برهم زد که زیاده بران نتوانستم ماند
و اصل بخانه عمارتی است در نهایت بزرگی و وسعت و طول و رفعت و بر کرد
آن عمارات و بخانه های کوچک ساخته اند روزی معین است که مردم از
اطراف و اقصای بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و قدمه دروازه بخانه را
کشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسی که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند
و بخیر سالی بگردد در آن روز معین دیگر هرگز احدی با نذر و نذر و نذر و نذر
نمیند و بخیر فرقه بود و دیگری از هم را نگذارند که قدم در آن درون و معین بخانه
و عمارات حوالی آن که از دهنر کس برایشه خدام آن بخانه اند و بنوبه بجهت
چار و بکشی و نظیف و روشنی با نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
تا زمان اند و کس از معارف ایشان نرومن می آمدند و تکلیف ضیافت کردند
و موافق ضابطه که دارند طعام آوردند از اطراف شهر بر سر راهها کاهشتها
دارند که هر کس وارد آنجا شود یا ایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند
او بخورد یا نخورد و گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر و آید بهمان حکایت است
و از سطح او بجهت ایشان طعام فرستند و در سه کار و روزی دو بار آنقدر
طعام بخته شود که هر قدر زوار و ستر و دین دارد شوند همه را بخت کند فرق
هستد در آن شهر از یکدیگر بریزند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از آن

مختلفه در اینجا بر سر فرو و طعام ایشان شرکت کنند چیزی نگویند و از هیچ چیز
در این معبد احترام نگذارند گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند معفو است
و از اخصاف مردم علی قدر مرا تهم بمانند و در هیچ چیزی گیرند از بیعت و در پی
زبانه و از یک آنه کتر نیست و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکار
نذورات رسد و بجز از آنچه از مردم ستانند واد بایب و دل خود فرستند
بقدر ده هزار قطعه ده مسمور از راههای سلف و قف آن سرکار است و از آن
صنم آنچه گویند و اعتقادی ایشان است اینست که پارچه ایست از
سیاه یا مثل سیاه که حرکت کند و در خشنه کی دارد و بعضی برانند که
قطعه گوشت خام است که خدای عالم در اینست ایست خلقت بی پدر و مادر
بید قدرت خلق او نمود و او بید ایست و ارشاد مردم در میان خلایق بود
تا و این دوره آخری که اعمال مردم بنار استی و نادرستی شد و در این مکان
منزوی شد و از نظر پادشاهان گردید بقدر سیصد مجامع بجهت خلق بحاسه زوار
در سر و دین معین اند و دو یست کس بپیران ساده نیکو منظر و سیصد کس
در میان بری پس یکده صبح و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانند که نمایند
و بجهت هر یک از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان
و اوضاع آن بختانه از جمیع روسای هندوستان بیشتر است و بخلاف

و بخلاف تجاشها و تنها و دیگر که صنم را بر بندگی گذارند و مردم از
ستایش کنند از او در تجانه بجائے معین دهن کرده اند که آنجا را مردم سجد
کنند و سالی بیک مرتبه بر آید و جامه او را بدیل کنند خیاطان مورد
و آمد که بجهت بدیل جامه در اندرون در آید و گویند بجز در آوردن
صنم خیاطیکه باندرون در آمده است از هر دو دیده تابینا شود تا چشم
او برسم بکجرات نیفتد و بنود را در حق این صنم عظیم اعتقاد است
تا هر جا که عمارت آن بظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نکند و در هر گوشه
با تخانه اقامت یسجد و روند و رویناز بجاک مالند و گویند دریا
محیط بقدر وسع و طاقت پریش این صنم کند و رور و بار که تد شود
نفسار آن همین است که خود را بجاک این درگاه رساند و اگر این عهد
نبود در بجا رتد و جزر نیستند قسمت از راق تعیین آجال و حلول ارواح
و آنچه در این عالم شود بر او اداست در عهد نادار شاه یا بعد از آن میر
نامی در دکن صاحب اقتدار گشته مردم نواح شیراز و بوطسغ خراین
و دفاین بکرات بر آن تاخت آور و بر ابرامه و خدمه مطیع شدند و قبل
رسیدن او صنم و تمامی خراین را بگو مها و گریو ناس صعب المساک
بردند تا فتنه او خوابید باز بجای خود آوردند از اقصی بلاد هند

و سندی و کشمیر کفره شد حال کنند و به پستش آن آید از ککله که میادیم
آنجا که آن رسیدیم در تمام آن راه زواید و قاصدین آن درگاه نرسید
بر سر کیم بودند که بچال عبور مخفی و سواره نبود و هر یک از ریاضت کیشان
و عاقبت اندیشان بجهت طلب قربات خویش طی آن مسافت می نمودند بیشتر
بسیاره و برخی بشکم و سینه و گردن غلطان غلطان و جمعی خرچنگ و مار
بر دستها و بعضی نشسته و دستها را بالا میزدند آهسته آهسته و بیابان و کوه
نمون را طی میکردند و اکثر را ششماه و یکسال و دو سال و چهار سال
بود که از خانه خود برآمده بودند خدمت بسیاری ببار یک بود که بضروریات
او میر و اخوند و از جمله قریاضین این کشور چنانچه اندک به نفس کشند و آن
چنانست که اول ترک حیوانات از قبیل شیر و رعن و غیره نمایند و نفس را
بتدریج کم بیاورند و آنرا بالا کشند و کم دارند تا بجای رسند که در یک
نفس نند و از آن برتر روند و یکایک نفس رسانند و بالاخره بان بفرستند که
نفس در دماغ محبوس کرده و آن زمان محتاج بقضائیت و از حرکت افتد و بعد
اموات بشمار آید اما بدن مروت گردد و از هم نپاشد و متعفن نشود و او قبل از
حوال بخالت برشته و پرستار آن خویش وصیت کند و در لوحی از من شود
که مرا بعد از پانصد سال بیشتر یا کمتر برانده و بنام استیلا احمد مرا

مرا بحال خود گذارند پرستاران بجهت او خانه محقر در زیر زمین مانند سرداب
 کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن را سنگ و ساروج بر آسند و بعد از
 انقضای آن مدت بتدبیر و تدابیری که دارند او را از غده کنند و بر او از نان
 نبات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را مانند شنیدم در کتب
 از اعظم خانه بیاضت در بنیاد انخانه یکی از این شخاص هر آنکه حکم نواب
 وزیر او را زنده کردند تاریخی که بر ویو اسر و اب او آویخته بود و مورخ بیکه
 و هشتصد سال قبل ازین میگفتند او که بحال اندر پرسید در هندوستان
 راج کیمت سین پادشاه و فرمان فرما که ام فرقه اند در جواب گفتند تو من
 او باینان ناسر گفت که این وقت بر آمدن من نبود و چرا مراد در میان افکند
 باز مرا بجای خود بگذارد چنان کردند استی اگر چه ازین قیل و کایا
 مورخین سلف همه از قضا صین سند نوشته اند و برالند و اخوان مردم
 و امر و سایر و منهم از بسیاری شنیدم لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از
 صحت و راستی اینگونه حکایات کمال تماشایی دارد و چه شرفا

محال میباشد که آدمی بدون بدل یا تحلیف زنده ماند خاصه
 نرسد و بدون شبهه و شک بهر لایه از مقوله او
 و مانند صحیحی ندارند کذب محض و دروغ صریح اند
 ۱۰
 بیست
 بر که بیاد نیست که

در کتب معتدیه من مذبح و برالسنة و افواه مردم و ابراست این است
 که مبتدیان و مشاقین اینکار بسیار اند که به جهت حصول اغراض فاسد دیگر
 حبس نفس به قدر یکپاس و دو پاس کنند و منہم بسیاری از ایشان را دیده
 ام خاصه در دکن که به وفور اند نفس ایشان بر خود کشد که از زمین به قدر یک
 ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان سعلق میان زمین و آسمان مانند هرگاه باز
 نفس را سر دهند بزین آئیندگی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار
 زانو پا بر روی یا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین به قدر یک ذرع دست
 بلند و تاد و پاس به همان هیأت سعلق بود و حرف میزد و خلیان میکشید
 از او کیفیت و سبب را پرسیدم او چون مرا بغرض دید و فی الجمله
 انصاف طرادی بر سر داشت بیان نمود که آن همه حکایات متقدین
 و آنچه زبان زد مردم است همه از مقوله کلمات واهی اند و حق اینست
 که این کار و حبس نفس را در امساک و به طو و انزال مدخله عظیم است و
 چه هرگاه نفس را بالا کشد مواد منوی نیز با علایم و نمایند و منفع نشوند و
 در حین تقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشد و اندکی
 امواند بدمنی دفع نشود و انزال گردد و هرگاه سکیه مثل من با پنجا برساند که
 حواله بخالت جسم این سنگینی از زمین جو بر خیزد به قدر مباشرت کند هرگز ۴۰

اور انزال نشود و ناسن کھولت قوای شهوانی بچین حالت جو اسنے
 باقی مانند و چیزی کاسته گردد و داد عا نمود که از قوت نفس کشدن به جای
 رسیده ام که مقداری از شیر او در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود گشتم
 از سوراخ اچیل تمام آتش را جذب کنم و بدل با تحلل بنایم انتهی کلامه و این
 هم ادعائی بود که او کرد که هر گاه در جو اسنے آدمی جس نفس کند که
 او را در مقاربت انزال نشود و در پیری نیز قوت او به بین نسبت باقی خواهد
 بود و محل تامل است چه مقتضای پیری و سن کھولت این است که قوای
 تمام نقصان پذیر اند و بچکدام بحالت جو اسنے مابقی مانند چنانچه اگر شخصی
 از ابتدای تیز اصلا مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردد در شیخوخت -
 و سن الخطا شروع کند محال است که آن قوت جو اسنے در او باشد و ان لذت
 را بیاورد و نشاء قوت جو اسنے در حرارت عنبری است و آن در پیری البته تحلیل
 میرود و محاکا فی کتابه الغیز و من بعضی منک و فی الخلق از ی
 بر این جس نفس و کشدن ان به آ علی القدر فائده منتر است که در وقت
 اساک و به توجیه انزال شود بحدی که هر قدر مباشرت منزل نشود و این برجم
 فاسد عیا شان و هرزه کاران لذتی عظیمست و غیر ازین چیزی دیگر نیست
 و سوید اینست کلام شیخ الریس در قانون یا در کتابه دیگر که بیا نیست

در کجا دیده ام که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از وضع بر از
مقعد را بهم کشند او نیز چنین ناید و در پیش که همیشه در هر حال که باشد در مقعد را
کشده دارد و در لمساک و به طود انزال اشری عظیم بخشد و بجای رسد
که انزال نشود چه در کشیدن مقعد نفس نیز لا محاله بالا رود و باعث اساک
گردد و بالجمله علت غائی در این جنس نفس جمیع متراضین را همین اساک
است و پس ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات
از مردمان جهانبیده افان گردیده و از مطالعه کتب قدما بر نیایند و آن
پی نوشته گفته که حقیقت ندارند و زند به تطییر این فقرات و تحقیق این مقدمات
باز داشتند لکن نگذارد خورد و نگیرد و از جمله قریب مختلفه بنود جماعتی اند که
در شب طعام نهند و آتش و جسمه اغ بنفرو زنده چاه حفر کنند گویند که
این کار را باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روز
گیر و دار است حتی جماعتی اند در دکن که خود از آله بکارت میکنند و
زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد و بعد از
عقد سنا کت ستمه شب عروس را زنده بر آید و سبک بهاد فرستند تا ایشان یان
عذاب معذب گردند و اقلح کار کنند و بعد از فتح الباب خود بقصر نمایند
و تحفه فرایز است که اگر آن بخت سبب پیوسته و ضعیف در آن سه شب

سبب کاری نکرد تقصیر را بر آن زن ننند و گویند ناپسند بر من افتاده
و اورا لعن زنند و من از عجایب و غرایب هندوستان در این عرض
مدت اقامت خویش از آنچه از خواص و عوام جائای دیگر شنیده و در کتب
دیدم بودم از اینکه کیمیاگران برگذرا افتاده و این علم رواجی تمام دارد
و جزیان و مهره سحره بسیار اند و خبر ذلک سوای یک امر عجیب چیز دیگر
ندیده ام و همیشه طالب بوده ام تا اینکه یقین بعد از فقدان همه اینها دارم
خود در تحقیق حقایق اشتیاق بجستجو و امید داشت بهر حال آن امر غریب این
بود که در لکهنویکی از اعاظم انگلیسیه ستر فرنگل نام بر وزن قمر نفل که از دوشان
من بود و در اینجا سکونت داشت روزی نزد من پیغام فرستاد که
فردا بعد از ظهر در خانه من مجمع عظیم است و امری غریب از یکی از برادر
سرزد میشود اگر در وقت بیانی باعث شگفت تو و شگفت من خواهد بود
روز دیگر به وقت نزد او رفتم جمعی کثیر از سران و عظامی انگلیسیه و خلعتی
ابنوه از هندو و مسلمان در مجلس بودند بعد از لحظه برهمنی سیاه فام
که نزال و ضعف بدن او را منتهی نبود حاضر شده صاحب خانه گو سفندی
بزرگ طلب نمود و بوسط مجلس نگه داشت آن برهمن را که چشم بر گو سفند
افتاد بران حمله نمود و پانچ از زان او بدندان کند و بخورد آن مشغول شد

وچنان صدای میگرد و حمله می آورد مثل حرکات کلاب عفور و پارچه پارچه
گوشت آن گوشت را میخورد و آنخوان و نیزبان فریاد میزند و تا اینکه تمام
آنرا از گوشت و پوست و استخوان پاره و روده و اسهال و متراش و تیر بخورد
و آنرا بجا که قطعه از گوشت کنده بود خون آنرا میکید و مران حالت -
بنایت مکرده نمود و مزاج متغیر گردید که تغییر حالت روی میداد و خود
راضی میگردد و قبل از اتمام برخواستن و اکثری را همین احوال بود و آن
برهن میگفت اینکه مشاهده مینمایند من اینکار را نمیکند و یوتای من یعنی ملکی
که برهن موکل است او میکند و او بخورد مردم هر کس با چه چیزی دادند و
رفت و مستقر نمیگفت این بار سوم او است که در خانه من این کار را
کرده است و امر و بجهت نمودن نواد را طلبیدم چه بود و چه کار میکرد
معلوم نشد مگر بعد از چهار روز از جگر نات باز پر واک روانه شدم و
بجایم و بدان دیگر مرد کردم و در بعضی توقف نمودم به شش چیکه گذشت
بند بچلی و به بچلی بند رسیدم متعلقان نیز رسیده بودند سدان انگلیسی که در آن
شهر بودند رفت و آمد می نمودند و بقعه استواری که در آن بند
ساخته اند و خانه های بافضای که داشتند میبردند و می نمودند و در آن
ادان از تأییدات الهی و افضال نامتناهی او حلتانیه کی این بود که جماعت قرا

فرانس که مدام قطاع الطریق بخراند بران جهاز که متعلقان بودند بر
 خورده از نا خدا بزبان انگیزی پرسیدند که چه در بار دایه و
 به کجا میروی و انگیز تصور نموده گفت مال تجارت بنگاه را قلیلی دارم
 و به بچلی بندر میروم که قلمکار و اموال قزلباشیه را بغارت برند چیزه
 نگرفته و جهان به سلامت رسید و چون نا خدا سه جهاز جلسته
 متعلق و از جهاز راسه بیوقوف بود از کلکته اسله بچلی بندر که از دیر
 شش هفت روز زیاد نمیت در عرصه پنجاه روز آمد موسم وریا -
 گذشته بود و کس از تجارت قزلباش چیزه از اموال با و نداد
 فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند از این معنی مطلع
 بعد از واده روز که جهاز بر لنگر دران بندر بود و اسباب و متعلقان
 و سایر رکاب فرو داده بودند از میان تجارت بردند و من چندی در آن
 بندر ماندم که از کوفت راه برادم خطوط از اعظم حیدر اباد متضمن طلب متوال
 میر رسید و مردم از جماعت فرنگ را اسلام مالت می نمودند و برخی از رشتی -
 اوضاع آن شهر و نا انتظامی ریاست را بمن بشردند و تکلیف رفتن به وطن را
 بزاری جهاز نمودند از ایشان به اسبابی چند تشنیدم و خود مجرد روانه حیدر اباد و تاریخ
 بیست و چهارم دیجی ۱۲۸۱ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را بر طلب داشتم با انتظار

درود انوی میر عالم بهادر و لجاج اعظم که گاه به نر می و سخنان دور از کار و گاهی
به سختی و درشتی اجازت بر آمدن میدادند یک سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به
راگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده ایانش میسر نیامد و به بخوبی گذشت تا آنکه بر
دگر گونه آئین بست در آتش فشان قلم و اسطی نژادند که بجلی از
او صنایع دکن و احوال حیدر آباد بیشتر اراضی دکن بعلت قربان
بخط استوار هوایی باعث ازال دارند طول ایام و لیالے در خوار و قوس
بسیزده ساعت رسد و ازین تجاوز نکلند و در زمستان باقیش و پوستین و
و خوت پنبه دارد و لباس پشین و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس
خانه محتاج نمید قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود و بهار و دو تابستان
و دو خریف و دو زمستان اگر چه تغییر فصل و تمیز موسم در تمام
هندوستان دشوار است و بسبب اختلاف هند معلوم نمیشود
لیکن در دکن ایحالت و تمیز بین المصلین بهتر از جایای دیگر است
و چون کوهستان و زمین ریک بوم است آب های جاری و
چشمه های عذب بسیار است و در اغلب فصول آبها سرد اند و بعض
رایان و سلاطین بهینه و قطب شاهیه و در کوه مار بسته آب انبارها و بر کبابی
عظیم بسیر و سامان ساخته اند که از هر یک بر که در تمام سال رود خانه عظیم

عظیم جاسی است سیوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل -
انگور تر و انجیر ترش که بخوید رآباد بجای دیگر ترشش آن را ندیده بودم -
چه انجیر اگر شیرین نشود قفه باید و در اینجا ترش است سالی دو مرتبه درختان
ثمر دهند در موسم بهتر و بیشتر و در غیر موسم کمتر و زبون تر و بعضی مرکبات -
نیکو بهل آیند و زیننی قابل دارد و زراعت را اگر تربیت کنند حاصل در پیغ
آنها بسیار گردد و در تابستان زراعت صیفی از آب باران و در موسم
دیگر از آب همان برگها بهل آیند و فرمان فرمای بعضی از آن دیار است نواب
نظام طغیان بهادر ولد نظام امکاک اصف جاه که وکیل السلطنة از جانب -
محمد شاه و از اعظم امرا سی هندوستان و منظور نظر قهرمانان نادر شاه
بود مرفوع توران و از احفاد خواجه عبداللہ احرار که از غایت اشتها ربه
نیاز از آنها راست و از قدسین ان زمان و بعلو خاندان و شرف و دو دان
خال رخسار دیار خویش بود و چونیکه گذشت نواب نظم در بدایت حال ربیعی
با عدل و داد و فرمان فرمای خمسة نهاد و بحال ملکوت در عایانچو یکده بالیست
سیرسید و اکنون بسبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوی از نظم
ریاست عاجز و کار با امرائی پیرای و هوشش است اگر اندکی نیروی ظلم
عالمان و بیداد کارکنان اند عایا و برابایی گیر و سرزین دکن از قطعات

مرغوب بند و ستان است خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهین قدر گفتا
کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بود باش آن شهر و معاشرت
ان مردم به اندیش بنمردم چه در طی اوقالیع و حالات که بیرون از حوصله تحریر است
باز برخی از فصیح و بلیغ خلق اند بدار کارکنان محنت شد نایس -
میگرفت و قطع نظر از اینکه مانوس طبع و موافق رویه خاکسار بود و براد قفا
غیر زو خانه و مغم نیز امسوس میرفت و بدون شائبه کلف بختاشن آن
احوال و بیان آن وقایع می بود و بر کاغذ و مداد انتظام سلسله گفتار و
انتظار نگذگان و التماس بعضی خلا کلام محک تسوید بجملی از آن گردید ع
ناستیم صاذا یقول العنالیب مخفی نماید که چه شرح و قلیع حیدرآباد اگر
جانب اختصار ملحوظ نه شود و قفاثر آن شون گردد و آنچه از معاشرت آن
مردم بر من گذشت از شدت مکاره و آلام بشمار و اندوه و لال و زبونی
حال و اسقام و افکار حد آن را خدای و اندویش و از مصاحبت و اختلاط
معدودی که در بر روی اینها بسته نمی شده و بمنزل من می آمدن و چاگند آت
گرد و شرح چگونگی و وجوه مستکثره آن در خود نگارش نیست و بخونیکه
در صدر گذشت من تمام این مدت اقامت بند و ستان خاصه ایام بود با
حیدرآباد از زندگی محسوب نداشته ام با آن احوال و سبب این بیاض این ملک

ملکات انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان و رشتی اطوار این کشور
شنیده و یا قلم بودم محاش و آنچه نشنیده بودم و بجا خطر خطور نمیکرد همه را
در این سیزدهمین شماره دیدم و غالباً آنچه سوزخین سلف و قدما در تجار
هندوستان و تاجارسی اطوار و اوضاع مردم نگاشته اند همه جا از هند
و کن رانطور و امشته اند و چون تمامی کشور به هندوستان مشتهر است هر چه
سواج گذشته اند همه را در ذیل هندوستان نوشته اند و غالب وقایع و
دکن بوده اند بخوبی خواهد آمد و مرا بر گزارا در رسیدن باین دیار و ملاقات
اعظم خوت شمار و طبیعت را طاعت تحمل و اوضاع و اطوار ایشان بخوبی که
شنیده و در ریافته بودم بود و از ملاقات اخوی نیز اگر جهان حالت نخستین
بود قطع نظری کردم و در چین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه تاجارسی را
را نسبت بوسی شنیدم و در محلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شده به یقین پیوست
که رئیس و زایب سبب بیتی و غیرتی که تفصیل آن لایق نگارش نیست با او
پد سلوکی آغاز بناده ورق حسن سلوک را بر گردانیده اند و یکی از قلاع دوازده آباد
معه داشته اند و باین سبب انگلیسیه قبر لباسیه که در محلی بندر بودند به بخوبی گذشته
مرا از فتن حیدر آباد متع می نمودند و پاره از بی انتظامی ریاست فرستاده
اطوار آن شهر را می گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند -

متضمن منع از درآمدن بان شهر رسید و مرسلان و پدیدار برادر و با او بودن
 در احوال یا اگر تو اتم کار او را صورت نوعی دهم که اقلارک اشتی میا بین
 او و نایب بعل آید ما اورا از ان دیار مخلصی دهم و غیرت فطری و حیثیت
 جلی و اعانت مظلوم و اسگیر شده قبر بان تقدیر نیز دست در گریبان
 انداخته کشتان کشتان بان شهر رسانند و باندک فاصله متعلقان
 منسوبان نیز رسیدند و بکلی و رشیکه بلاگر فگار شدیم - **بیت**
 از که نالم که خوی خیره مرا زنده و گام از درآمدن * بعد از ورود -
 ملاقات رئیس و مدار الهام که نایب بالانقراد و به مشیر الملک اشتهدار و
 بعض اعظم دست و ادربش را در راسبت بے اختیار و بدست
 نایب گرفتار دیدم و نایب را که در طی احوال میر عالم ایامی بآن رفته است
 قطع نظر از جاهلی که داشت بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفلگی
 تباد یا نتم اگر چه قابله امرای پسند و کن فرومایه و عذیم الشهور و از خود و دانش
 بسی دور اند و لیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه چرباشه
 فهم و دخل و تصرف در چیز غیر تخصصه و معقولات دست و گریبان و بکار
 سبب دو دوخت و بخار پسند این مقدار و باغ او را آتشف و پیریشان داشت
 است که از بهر دانا که حکایتی و از بهر خوشمذرائی و از بهر نمانی بشنود

بشود با عدم استطاعت و فقدان بصیرت بان در او بزرگوچنان و ایراد بیشتر
که مگر پیشه در زنده و رای صایب اوست و کاش آن استعداد آن را
بودی که آنچه بشنود فکر کند و در وقت حاجت بکار برد بعلمت که بولست
و اندر اس حواس و دگر که حافظه بالمره از کار رفته اند و با خیال با خبر و مستدل
و خداوند آن را بسیر و صاحبان رای و موش او عای همسری ال دعوی تیری
دارد و بی ثنائیه عبارت الای در امور ملکی و مالی تیز از نقطه از خط و درست از غلط
ذات الله است که مس بدیهی نگزده و در سطوحی را بر خود بسته است از
بد و حال تا حال هر روزه کاسه لیس ظرف زمان که یکی از اعظم بوده و آخر
زیر پیو قایم بکاسه است کرده است چنانکه با میر عالم همین تر در ابا زبیده و در
هم گام افتادن به ششصد حیرت و مات شدن از دست حریفان چیره دست
خاصه در اوقاتی که پیاده در جلوفیل نشینان مرسته چون اسپ تازی روان
و در قد انرقه در کمال خواری و خذلان بود مکر از مجلس عریض نواز مستغفر
عجز و کالج در باب استخلاص خویش با و نگاشته و به زبان حال و مقال -
نزد هر شیخ و شاپ خود را از تو سلطان آدمی شمر و در می آواز از ان قید
و زنده بر آندش از پونه و عرویش بر تبه نیابت در حیدر اباد نشد مگر به مساحت
مساحت و حبه نهاده آن سعد و الامقام بعد از آنکه خود را مستغفر و همه عالم را در سفر

سرنگ پتن که از حیدرآباد یک ماه و نیم راه است دور دید و میدان را از
 وجود او خالص یافت به معنوی اینک پیش مهر درختند چو پنهان شود +
 شب پره بازی گرمیدان شود در باطن قد چون کمان را شکست کار او
 علم و در ظاهر از گنگی و کینا دلی دم نیز اگر چه بر میز عالم بعد از فتح سرنگ
 پتن ورود او بحد آباء بعض مراتب سعایت و بدفشی او ظاهر شد لیکن
 نظریه جفوتی که باو داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از خلعت
 و انقیاد بسته نمی داشت اغشای به بخان گویندگان نفوذ و به نقض سپرد
 تبدیل آب و هوا بسیمت جاگیرات خویش عطف عنان نمود و به درستی و
 یاری او مستظهر و خاطر جمع بود تا اینکه او را به کلی غافل نموده کرد با و آنچه کرد
 و چه مناسب است بحال آن سید عالی جناب چند بیت مشهور از جمال الدین
 یاقوت خطاط و قداحن و اجداد و اخوانا حسبتهم در و عا
 نکانو اها و لکن الاعدای و حسبتهم سبها ما صا سیات
 نکانو اها و لکن فی قواد و قالوا قد صنعت متا قلوب
 لقد صدقوا و لکن عن و داد چنین است حال جمیع مردم این -
 کشور همه را شارب و فای و حق ناشناسی است یکنی را از کسی بیاد نیارند و
 یکنو کاری را ندانند و سر یک بادام بر هم نیند و بر نیم دوع که را بس جابه

جامه جان یک دیگر اگر میان چاک سازند و از آثار باستانیان جوید است
که قبل از ظهور اسلام رایان و فرماندانان و قاطعه سکنه این کشور را نیز همین -
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم با یکی از سپه داران ایشان به هندوستان آمده اند
همدیان تاب مقاومت برخواستن ندیده از درز بونی و مسکنت در آمده -
به حال مطیع و باج گذار نموده اند چون بازگشت یا بران زمین می شد باز که محترقی
ان رایان تیره رای به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشامه جمعی از سپه
تابان او باش در میدان عالی کلاه نخت را کج نهاده مغرور و مغرور بتلاو
احوال گذشته و عهد پیمان را فراموش و تغییر رفتار نموده اند چنانکه در عهد متوجه
که حسب الحکم او سبام بن رحمان به هند آمده کیسوراج را با ابالت شکن ساخت
و یا بران برگردید. بعد از وفور رای اسپرش آغاز مخالفت و خود سری
کرده که بقا در رسم دستان را با فوجی به بنیه او فرستاد و فرزند به نهر بست
رفت و در میانها بجز و رسم تمامی مملکت را لکه کوب حوادث داشته سوچ را
به سند ابالت نشانیده برگشت و همچنین بوده است در عهد اسکندر و داریوش
و کسری از نوشیروان و غیر هم که مقام ذکر آنها نیست و بدینوال بوده است
احوال سلاطین یا بریه کور کاسیه که بعد از حلت سلطان صاحب قران این تیره
اولاد و احفاد او بداعیه سلطنت و طلب تاج و تخت تیغ بر روی بکد بگر کشیده -

سلطان
تسلط بابر
برهند

در قیقه از دقایق مقاتله مهمل نگداشته و خود را از قتل و ایذا ای یکدگر محاف
نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در پنج وعناد باصناف محن و بلا
بتکاملوده اند و جو د آن طبقه بر خاطر اکران و هم نهاد بدفع ایشان به صرف
و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند
تا آنکه شیبک خان از یک بوعصه ظهور آورده لوای اعلام برافراشت و
اولاد سلطان حسین میرزای باین افرار که وی سلطانی با عدل و داد بود
بغیر و غلبه متاصل و مضحل نمود و از شوکت و اقتدار او کار متنبان ^{بعینه} خاندان
یتیمی از زبونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر متبتان اختصار یافته
از آنکه بابر میرزا ابن عمر شیخ که بنحوله گرد وادی پریشانیه دره نورد
صحرای حیرانی و بیخ خانه زین اورا مقامی و مکانی بنود و ریاض و خلاصه
و از آن خمول و سرگردانی و عوجش به رتبه سلطنت و فرمان فرامانی
نشانی بوسیله تشک و توسل با ذیال دولت فائز و سلطان جم خدم و پادشاه
ملایک حشمت ابوالقاسم شاه اسماعیل صفوی که شیبک خان را با آن عظمت
و اقتدار مقهور ساخته تیردی همت و پر تو القات آن خاقان مصطفوی
نسب بیمال که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ
بهشتین لوده و شیر قابلین خمیه حمزه طنائش بر شیر فلک حمله می نمود بر ساحت

برساخت احوال او تافت و اورا بر همه ظهور آورده پروبال داد و مورد انواع
عنایات گردانید و به سلطنت دشت هندوستان ممکن گردانید و وی
نیز دام الحیوة چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن مشیوه توسل
و اعتقاد و اظهار خلوص و انقیاد و نسبت بآن دولت قاهره شعار خویش
ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه و گاهی بار سال حرایض نیاز و الناس انجاء
مطالب خاقان سیدمان شان را خشنود میداشت و ادلا و احفادش را
نیز همیشه مشیوه توسل بآن دو دمان عیله در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اخراص
معمول و مرکوز خاطر بوده است چنانکه در احوال بهایون شمه بقسم آمد و
بالجملة حقیقت سلوک سلاطین صفویه بآبادشایان و شاهزادگان بابریت
بر حالمیان مستور نیست و الحق بکی از حجة عادات سلاطین صفویه پس
مرود و جو امر وی بوده و آنچه ایشان بامتو سلاطین خویش از بیگانه داشا
حق بآدمیشان کینه در روز در ماندگی و انجا از احسان و انداد و عفو
جرائم ماضی و انواع اعانت و یاری بحال اداب و فروتنی سلوک داشته
اند از غریب روزگار و نواد و رادوار است و هرگاه سلاطین بابریت بر عادت
خویش و بر وفق آب و هوای این کشور در غیر وقت ضرورت در مراسم
آشنائی تغافل و رزیده بیگانه آغاز نهاده اند از انطرف با فقدان جمیع

اغراض و دواعی بحضرت شیوه مردی و مردی ایچانه کو ارم اشتقاق و اعطای
معمول میکرده اند و تاج محمد شاه سلطان حسین نیز که مدت سلطنت او -
سی سال امتداد داشت ارسال سفرایه تهنیت و توفیت معمول بود و چون
نوبت دولت الی بادشاه خجسته اخلاق سپهری شد و آهنگ نیت و فدا و قضایا
نایله در آن دولت و بایران مسنوح یافت محمد مشاهد بسبب استواری و عدم -
تعارض قوی در گوشه مملکت مهینه آن مشیوه توصل را بیدل بانار تخت و
غور ساخته ماه در رسم اشغالی را مسدود داشت و هرگز ادرار رسم پرشی
بخاطر رسید بلکه بایر وین افغان که همیشه از کینه بیاگران بیکدیگر می هزات -
و حسین پسرش که این هر دو ملتان و لاهور را از ناخ و تار نمونه خسانه -
زنجیر کرده بودند سازش نموده خلطه و امینش پیدا کرد و در جواب نامه -
شاه تلماسب و عباس میرزا و لدا که دریاب اخراج افغانه از هند و ستان
نوشته بودند کلمات دروغ که از صدق اصل افروخته نداشت نگاشت و چون
بادشاه قهار نادر شاه را بشاه جهان اباد زیاده از کیال معطل داشت
و جواب نامه او را نیز در تاجرانده اخت و این نیز نیرجم فاسد ایشان یکیه از -
تدبیر ملکی بود گاهی در اصل نوشتن جواب مترد بودند که شاید حسین افغان
در فتنه بار نادر شاه را ناخیر گرداند و احتیاج نوشتن جواب نشود و گاهی

و گاهی در القاب نادیر شاه تحریر داشتند که او را بچه القاب باید نوشت
این است که تکلیفی که شاه طهاسب و نادیر شاه محمد شاه را نمودند که افغانه را
اخراج نماید خارج از بلقوه محمد شاه بود و کاشش محمد شاه باین اکتفا می نمود
نادیر شاه از کابل فرامی بنام برهان الملک که یکی از امرای محمد شاه بود
تضمن کله از پنج ساقی و نوشتن جواب نامه و نگارداشتن الچی زیاده از
آنچه معمول سلاطین سلف است بر نوشت و مصوب یکی از جلوداران بشاه
جهان آباد فرستاد جلودار که بجلال آباد رسید افغانه را و قتل رسانید
از این طرف این خبر که بنادیر شاه رسید از قتل جلودار بنیاد گرفته فوج را
تبعمل عام جلال آباد مامور ساخت و از آن طرف محمد شاه شلمتی در آنجا
این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افغانه بود فرستاد فوج قریب باشد که از
یکران تهورشان برق و باد مسارعت و ام سیکرت بانکه بهیلتی بسر وقت
انجماعت رسیده مذکور و انانث شیخ و شاب صغیر و کبیر آن شهر را بر او بی عدم
فرستادند و احدی را زنده نگذاشتند و این حرکت از نادیر شاه عاقبت رسید
خلعت محمد شاه گردید و آن حرکت از محمد شاه یکی نگاهداشتن الچی آخر
از آن خلعت برای قاتل جلودار و سر و وجه بنیان ناسره غضب و این زن شعله
سخت نادری کشته بشاه جهان آباد راند سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار

بادشاه
شاه

فیل جنگی در معرکه محمد شاه بود نادر شاه باد و از ده هزار کس قزلباش برایشان
تاخت آورد و در الوقت هم ایچی در اردوی محمد شاه بود و او را رخصت -
نمیدادند و معلوم نیست که غرض از نگاهداشتن او چیست القصه بعد از ضعف
اراسه چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر حمله و قتل کردند و مرشدان شجاعان
و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم برآمدند و
محمد شاه در مطریس محصور شده از یاب استخوان درآمد نادر شاه بشاه
جهان آباد آمده بعد از ضبط خراسان و دقایق انداخته بابریه که کنوزی که
کاوسی و خنداین و قیافه سے معادله با عشر عشر آنها نمیکند و سبب کشتی
او را برسد بود محمد شاه را حلاوه بر جان بخشه تاج و گین داده بسیار
از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده مراجعت نمود
و بجهان از سوخ ایالات رفیله بر طباع سلاطین بابریه و غیر هم از تاثیرات -
آب و هوا سے این دیار است در تارخ پنجوس است که ضحاک چون کشتا
را بهند بفرستاد باو سفارش نمود که بجلد سے آن ملک را منحون و بهند
بسیار چه اگر لشکریان در آن مرز بوم چند به اقامت نمایند و بان مردم
معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار
نیانند نایا در آن مملکت را نایا کرد یا بقتل رساند و این هر دو را -

هر دوراره اندازم چه سپاه دست نیت توان برید و استقامت احمدی
طوسی که یکی از مشاییر شعر اسے متقدمین است اینکایت را بنظم آورده است
وصیت چنین کرد که شایب را که در هند بد رود کن خواب را -
مذارے ز خون سیاهان درینج هین کار فداور خشنده - تیغ
پختی ده انجام کار سترک به برایشان چنان زن که بر گلارگر
نمانے در آن بوم ساسے عام که لشکر گران گیر داز تنگ و نام
گرت بگذرد چار موسم در آن زفر رنگ و مروی نیلایه نشان
و وجه عدم ضبط سلطانین و جمہد و ستان را بران باب بصایر پوشیده
چہ کے راکہ مقامی و مقری مثل ایران کہ اشرف و اعلیٰ بقاع و حسن
سموره عالم و نیکوترین قطعه است از قطعات برع مکتوف شایبے و خوبی
یاروم باشد هرگز باختیار غیش رضا بامان این مملکت نمیدهد و این
شترکت میان سلطان و رعیت و سپاهی و هر کراستفاد الجمل حسن و انصاف
طرازے در سر باشد باختیار اخفی بسکونت این کشور نگردد و اگر کسی که
بخیر در آن دراید و قدرت بر بارگشت زداشتند باشد و یا بعبید حوادث او برجا
دیگر مقامی نماند و یا کسی که هرگز نشسته را بصحبت و زبونه تمام گذرانده باشد
و در اینجا ساسے یا جایی بے اختیار رسد و بے مصلحت نهاد باشد که بتدریج

در آن دل بند و حادث پذیر گشته امن دارا گیرد و مسافرات این مملکت
زیاده از حد و تحیر و بیرون از اندازه تقریر است با وجود دولت و ثروت
و حکمرانی هیچ چیز جز سستی و تلاش و کوشش و انتظار میر نیاید اگر
بیک خدمت بزرگی ده کس را برگارند موافق خاطر خواه همه انجام نگیرد و خجاست
در کار اقا و دزدی پیدا و رشوت پنهان و سازش پنهان با دشمنان و بی وفایی
بر طلبای قاطبه مردم این مملکت منقطع و مرتطم است حتی روسا و فرماندانان
را اگر کسی مخفی و نقدی یا پاریچه جواهری باور سازد بگوید که مرا مطلع نشوند
نمی پذیرد و در این چنین و آن چنین گرد و داز و رعایت و عطف در ازای این
کار بدیهه بجلال در بی با تخلاص انوی کوشیدیم بجای که بر شیر الملک پس
مستولی شده ابواب آمد و شد را سد و داشت و از نهنگی و بیشه می
با من هم اندر شیر و او نیز درآمد و چون ماهی از سر کنده بود آن همه جد و جهم
که که دم فایده در کار انوی مرتب نگشت بلکه بعضی اوقات نتیجه عکس می
داد و زیاده از آن چون معارضه یا شیت آبی بود سعی و کوشش نکردم
و بکنی شستم و بکنی شستم و بکنی شستم و بکنی شستم و بکنی شستم
لال و کلال و اختلال و اسب به حساب کمال میرسید و از شدت
افکار و هجوم اندوه خاطر و شست زده هیچ چیز انس نمیگرفت و شبها خوا

خواب و آرام نبود در بعضی از ساعات لیلالی خود را بنویسد این رساله شریف
و خاطر را چند دقیقه تسلی و بهوش بر میدهد و حواس پریده را این بنامیدم
ساقیابده جامی زان شراب روحا تا دمی بیایم زین عذاب جسمانی
آری زمانه ناسازگار را کارنا و فلک گجرفار را طور ما است بهیت
ریح تجرید بر مسیح نبند جل ز رفعت بر خستند از نو و الی الله المشتک
من دهر عنود و خلق مرده و دقلیل حیا و هم کیش شفاق هم
علما هم جهلاء هم اما انهم مسفها هم اتحدوا الهوی «
سر یا اللهم ربنا افزع علینا صبرا و تقنا مسلمین و گاه گاهی
بمطالعه بعض کتب علمی هم مشغول میشدم و از آن هم که طبیعت منزعج شده
و کمیل کسپنی نهاد در میجر همس که یک پادری که او و همسین برادرش کرد
کرک پادری از مردمان نجس اخلاق و با من هر دو در دوستی و الفتی
استوار بود و ما غنی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در اینجا مسکن دارد
باز بهت و صفا و بسی دلکش افتاده است و در اینجا میرفتم و بادی و دو هفته
بسر میبردیم و در فهم و فاضلت بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است و در آن
باغ بود میرغزانه شاه جهان آبادی که شغل انشای او میردانش پیروی
بزرگ منش عالیشان و در بهوش و رای و حسن قلم بر ممتاز اتمال و اقرار نمود

او و کهنین برادرشش میرانان آمده که در شومندی و سنگاهی بکمال عداوت
از دوستان و معاشران من بودند و در تمامی ایام توقف من در آن شهر
از دلجوئی و غمخواری از خود بقبور افکندند و قصه من بمشاهده این -
احوال که در کار اخوی میر عالم بهادری رسید و ابتداء از لغت مقصود نیست
حالا در غیبت و یکی و بیایمانی و قضا و علای انشیر و انکبی تصور قدرت
سربار همه در دنیا بود قصد بر این نمودم شیرالک در ظاهر مجاز بهیده
و غفلان و دراز کار و در حقیقت از خوف و بی که داشت مانع آمد و در
بین بواسطت حالگاه ملک التجار حاجی محمد خلیل خان فرمان واجب
الافغان از حضور بندگان اقدس ظل اللهی شاه فیض علی شاه
قاجار بام خاکسار متقین مرام بیکران شانه و تکلیف خود بوطن مالو
ور رسیدن بیایه سر رسیدت سیر رسید از در و فرمان شاه فیض علی
شیر متقین گشته ملاقات و بهر رسیدن مراد اخوی را از روز اول عایل
شد و بود این زمان رفت و آمد ملاقات را نیز فراموش نمود و بر آمدن از آن
شهر را نیز یکی مانع آمد و نیز که با طواف منتشر شد و توقف من بطول انجامید
خان معظم الیه که عازم آمدن بنی بشارت بود با عاظم در کار انگلیسیه گنا
که مراتب از و و او به بنی از حیدر آباد روانه نمایند که در منزل مادر کوشش زنی

ولزی بهادر که ذکر او گذشت و کور نزدیکی به اور کور زبانی که از قدیم
با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته حصال است بوکیل که پستی
حید را با دو که نام او گذشت نوشتند که با منیر الملک بدشتی سخن را اند و مرا
روانه نماید و جهان شدیداوی که منیر الملک توانست کرد این بود که او
که غنیمی متضمن بعضی قاری گرفت که سفارش میر عالم را هیچیک از سرداران نمی
و او را اعانت ننهادی و در کار سرکار نظام عینیان بهیچوجه دخل
و این همه از قریط جین و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود و طریقه نزل این
که در ایام بود و باش من هر بلند و پستی که در آن سرکار میشدند تا بحر که
میدانست این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا ای مقام بخواب است بزبان
قلم جاری کردید حالیا که از راه ناهموار زندگی چیل و چهار پنج مرحله پاسبان
شکیب و استوار طی نموده ام قوای بدنی و نفسانی همه عاقل و فاسد و
و هر یک از کارشایان خود دامن افتاده اند و کالبد عجزی از و فور
الام و استقام در یکم شکسته و من بانتظار فرمان دوست کوشش با و از
رجیل نشسته ام خادم را و دیگر سالتفات بذر که حالات بعد نیست بدان سهر
که اگر شام نامسا عدیخت را با دوان در رسد و نیز تحقیق بزرگی
و دیگر بکنی از عبات عرش در جاسمکن کریم و اگر از دوست چند نفسی قطع

رشته حیات تا ضرر و نفسی با سایش برآرم فطرت و جبلت را با این
 کشور ربطی و مابله نیستی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیار نمی نمود
 بهر حال خدیو بخونین جگری ساقم و ب ان تعد بنی فانا من
 عبادك وان تغفر لي فاناك انت الغفور الرحيم ^{المضيق}

الى رحمة ربه الباري عبد الطيف بن

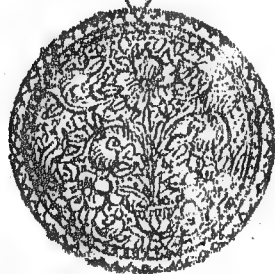
ابی طالب الموسوی الشوشتری

النجاری عفو عنهما فی اواسط

جمادی الاول سنه

فحسب المراد

تمت



رساله مستی بذیل التحفه

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله شکر حضرت آفریدگار سے کی کی از بدائع قدرت او ایجاب کو
و مکان و بگذره از پر تو کن نیکون او ابداع عالم و عالمیان است
در چیز وسعت کدام تقریر و در حیط بیان کدام تقریر است اندیشه نخبه و در
کیل سنائی نخبه ای برتر از آنچه دانند و دراک سجا ملک سخن ماعرفناک و
صلوات زاکیات بر آن یگانه کو هر دریا از دی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر آل و اصحاب او مشکوه مصباح سرمد بادالی یوم التسناد و اقصا بعد
بعد از اتمام نشو و نهج العالم که در سنه یک هزار و دویست و شانزده هجری است
اختتام یافت و چونکه دست قضا کریمان گیرنده کشتن کشتن باز در
بلده حمید آباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در بر روی ایشان سببه نشد
افسوده و کل نشاط از دوندگی بجا و مصاحبت کرده بی دنی طبعان بفرمود
و محاسن مانند اوراق خزان در پریشانی بودند عالینا بن فضل بن آقا حبیبی
آقا احمد دام افاداته خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی ابن علامه مشرق
و مغرب آقا محمد باقر مشهور به بهبانی طاب ثراه که از غایت

استبصار متعنی از اظهار است و از نامساعدت زمانه و در اضطراب
 در این روز و بوم فتاده و پیوسته اینس و جلیس بود و جمعی دیگر از اصدقا
 خلیل و دوستان بنیل استند عا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره
 تا این زمان و ضمناً بعض فوائدی را که در این عرصه با آنها تفریافته ام یاد و دلت
 از قلم فتاده باشند برشته تحریر کشیم و که ناظران را بایه انس و سبب
 و آیندگان را یاد کار و موجب اطلاع و نشاط گردد و هر چند از ایشان
 بعلمت رافت جلی نه از اثر تساهل و تکامل معذرت خواهم که مرا از مدتها
 است بسبب فقدان مردم قدر شناس که در این زمانه و در تنگی احتیاج
 اند سر و برگ مطالعه و مباحثه کتب علمی نموده است تا بنگارش تاریخ
 و سیر و مناسباتی و وقایع و اثر چه رسد لیکن آن عزیزان بعد از چند
 شمسک شده ابرام نمودند با همی عدم مناسبت بحال و ضیق مجال قبول
 ایشان را اگر تقبل قبول تلقی نمودم فاما بسبب از جهات طبیعت و عدم
 فرصت چیزی نوشته نمیشد مگر بعض از ساعاتی ایام که بخود در نوشتن
 می نمودم و نحو است چند کلام در بیان قلم میگذشت قبول طبع با نظران باد و انالاحتیاج
 بوجه رحمة الله تعالی عبد اللطیف بن ابیطالب بن نور الدین بن محمد بن
 الحنفی الموسوی عفا الله عن جرایمهم انجمن میری

اجزای اصلی و الشوشتی مولد او مسی ندیل التحقه منوم و من الله
الاستغناء مخفی نماند که حرکت از حیدر آباد بطرف ممبئی در جادهی الاولی
سه مده اتفاق افتاده مستعد پوره بیای فارسی و واد بچول که محله است
خارج شهر بخانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا
حرکت و منزل منزل قطع منازل بنمودم بسبب بودن زنانه و متعلقان و فقهاء
بار بر دار که بخرانه کادی چیری دیگر میسر نبود و فوراً مطار و جسد بایان اینار
کلفی عظیم برداشتم و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی
داشت بعد از بردن از شهر با شماره اوزینداران عادت و ناچیر کرده بودند
و در شهر زبان زد مردم بودند که با من نیز چنین اراوه وار و به تشویش میگشت
روز آن و شان خود با چند تن از کشمچیان و قدر انداز اسف که وکیل
کپنی انگیز همراه داده بود در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط
و هوشیاری طی مسافت میکردیم تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و
حافظ علی الاطلاق بگذاری نموده به پونه که شهر وسیع و مقر ریاست مرسته است
و ذکر آن در رتبه العالم سطور رسیدم که نیکو پالمر بهادر انگریز که از دوستان
قدیم من بود و بغایت ملکی صفات و نیک طبعیت و در انجامشغل کالت کار
کپنی انگیز اشتغال داشت استقبال کرد و در خارج شهر در باغی که خود میانه

منزل داد و لوازم میهمان دار سے در پرستار سے پہلے اور دو قریب یک ماہ گاہ
 پیدا شست و تکلیف او بدیدن یا جی را او کہ فرمان فرمای پونہ درای اکر و پیشوا
 بہادر مشہور بود رقم رسم ہنود است کہ فرمان فرمای کل را پیشوا گویند - و
 بہر اوزان ہماں معنی است کہ دار و مہنی مقدمہ چنانچہ مسلمانان ہندوستان
 رئیس و بزرگ را پر مرشد خوانند و نیز از عادات رایان است کہ در خانہ خود
 و منزل خویش اول امرا و مجلسیان اعم از بکا کھان یا منسوبان ہمہ حاضر
 شوند و در مجلس نشینند آنگاہ رئیس و فرمان فرما بر اید مردم بر خیزند و سلام
 کنند او بجای خود بنشینند و ہر کس را بہر جا کہ بفرماید بنشیند بخلاف ممالک دیگر
 کہ اول بزرگ بر آید و بنشیند بعد ازان مردم از اعالی و ادانی در آیند و بجای
 کہ برای ہر فرد معین است از نشستن و ایستادن در ہما بنا بنشینند و با میستند
 و اگر بگمانہ در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف
 سلام اگر قابل ایستادن است معین شود بعد ازان اورا طلب نمایند القصہ
 بعد از لحظہ پیشوا بہادر بر آمدہ محبت نمود و تعارف بجا آورد و بواسطت
 گریز بہادر تکلیف ماندن پونہ را نمود و بجا شد کہ پونہ ہم جاسے است
 اگر چند سے بمانند مہناقیقہ نذر و مراد دل چنان بر کندہ شدہ بود کہ ہر قسم قرار
 نبر گرفت از و معذرت خواستم و جواب دادم از قسم پارچہ و جوہر چنیری تکلیف

تخلف کرد روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد و در آن روز با شورش
سرداران مرته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار
بود و اغلب مخالف او بودند از من شورت نمود و از صلاح و بقای دولت
خود پرسید بپشت گفت در جبرتم چه انگیزم * با که آمیزم از که پرهیزم * من
در آنوقت آنچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و بر آئینش و سازش با سلسله جلیله
انگلیسه که با قدار و غلبه و راسی و انصافی باشند امر نمودم و همین باعث
بقای دولت او گردید وی اگر چه جوانی ساده لوح و از روز مملکت داری
انگاه بنود اما گوش شنود و است و سخن را پیشود و هنوز من در آنجا بودم که به
تغیری کرنیل پالمیر بهادر کرنیل کلوس بهادر بنم اول و دوم بر درون خلوص
از سر کار گیتی بهادر آمد او را قبل از آن ندیده بودم اشنائی و یگانگی و اتحاد -
بهر سانید وی مردی فهمیده و نجابت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فزون
ریاضی و هندسه یگانه بود پس از آنجا رجیل و به پوزلی که دو زده کرده ای بمن
و از آنجا بر کشتی سوار میشوند رسیدم گورنر و نگین بهادر که فرمان فدراسه
بلد و ملوک اند یار بود کشتیهایی آنجلف و چند تن از مقربان خود را تا آنجا با استقبال
فرستاد خود با منسوبان بر کشتیه سوار و روز دوازدهم شعبان ۱۲۸۵ هجری
جسزیه بمبئی و تاجانه باغی که در خارج شهر معین شده بود فرود آمدیم در همان روز

خبر انتقال مرحوم میردوران رسید که در رجب ۱۲۸۵ در حیدرآباد جهان فاسد
بر او طاع و دواخ حرامان بر دل خردندان اصفاع بهاد دل بسوخت و دیتا
در نظر تیره و تار گردید و غم حیرم نمودم که بعد از بهر رسیدن بهادر وانه وطن
و در کنجی از عیبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم کورتر دگین بهادر باشاه
مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلی شاهای نال الاهی بنفارت
هندوستان معین بود مانع آده تکلیف چندی اقامت را نمود و نیز مکتوب
خان مرحوم رسیدن التماس در توقف بمئی و چون گورنر و خان بهر دو -
دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا اندم و نکین کبر و آل و کافه و سکون
فوشین در دوم و آخر و حذف یاسی حطی بر وزن سجد و بان لفظ ترکیب دیگر است
از قبیل لقب که بکارش و ضبط ان فایده نیست چه در السنه و افواه بهین
دیکین مشهور است وی از اعیان اسکات اند که خبره ایست از خبرایر
انگلستان و بعلم و فضلی که در میان ایشان متداولست شهره دوران
و بغایت میگو خضال و عدیم المثال و بسی وارسته مزاج و کو چک دل بود
و با همه جاه خطیری که داشت با اعلا و ادانی وزیر دستان نفوذی و حکام
اداب رفتار می نمود با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می
گذرانید و قیامت با او معاشرت نمودم تلم مخذلت رفم در چهره کنائی احوال

احوال او آنقدر باز بیناید که اگر لوث تخلف مذہب و امن او را آلوده و مومنین
نداشتی در مسلک اولیای عظام و حق طلبان و خدا شناسان بزرگ و نامشجا
آمدی با کجاء در آن جزیره بودم که خبر موش رهای انتقال نواب غفر آن باب
نواب نظام علیخان بهادر که بتاریخ هجده سیم ربیع الثانی ۱۲۸۵ بهشت
جاء و دان خوا مید و مقارن نوید جلوس منیت مانوس خلف ارشد نواب سپهر
کتاب مالک رقاب بندکان عالی تعالی نواب سکندر جاهد بهادر بکوش
پوشش رسید که روز جمعه سیم ماه مذکور با تفریدی و فی و شکوه سلیمانی پابر
مسند فرمان فرمائی و سریر جہانبانی بنیاد و زبان حال و مقال فرمود و بعد
بیت نوبت بملفت و بگویند بدوران آرائشی از نوید به چشم
روشن مبارک و دجوه و نایب بنام نامی و القاب کرامی آن یکانه سرور و ارشاد
یافت یکی از شعرا به بند و تاریخ جلوس را این مصرع درید و چونیکه فکر کرده است
آمدند اسکندر ثانی جلوس کرد و بعد از چندی بتاریخ پانزدهم ربیع الثانی
۱۲۸۵ سرافراز نام نواب کامیاب خوی میر عالم بهادر وارد شد که نواب
خدا ایخان جهان از فرط احترام بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع
الثانی که طعنه بر اول فروردین و غره شوال منیر و از کجاء نرو و ابر آور و نرو و ابر آور
عظم سرافرازی دادند باید که تو هم بجهت آسایش من خود را بجید آباد بکنی

و کلمات برادرانه بسیار نگاشته بودند که دل را بتقرار گردانید و ز غم و مأ
شعبان خود با اخوی محمد طغیان از انجا برآمده و در راه بسبب بیماری که مخفی نداشت
کشیدم چون به واکان کن دیگر عبور کردم و همه را نسبت به سابق تعلقت محلی
گرانی خراب و ویران یافتهستم خاصه چون که در آن سفر از بعضی ثقات در آباد
آن شنیده بودم که روزگرمفتاد هزار روپیه سبزی به صرف می رسید و اکنون
که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال واکان دیگر تا اینکه روز نسبت و غم ما
رمضان گذشته و اردو حیدر آباد و بخت سراسر سعادت اخوی معظم که از رو
دیرین بود رسیدم عاطفت فرمود و شفقت برادرانه نمود و الحظ الله تعالی
انبوهی و طرز از دو حامی بر در دولت سراسر ایشان مشاهده شد روزی بود
که خرج اندیشه تحکیم و بیان حوالی بر نیز و لایع و تمامی احرا و اعطایم در سود
چشمه یار بخاک آن آستان بر یکدیگر مساقبت می جستند از قهر من
تشاء و قتل مرتشاء میت یکی را برادر و شاهی دهی یکی را بدیر
بجایی دهی نه با آن بهر و نه با این بکین تو دانا تر ای جهان افروز
و پسر از چند روز بلا زمت نواب ملک جناب سیدم فرمان فرمائے
جوان عمر و جوان بخت و کین را و کین بخت دیدم و احسم خدیوانه نمود
و در مسکن مقربان بزم حضور معدلت دستور شک فرمود و در معدلت

در مدح کتری مانج آواز کسری الویشروان و در شجاعت رونق سگش مانار
اسفندیار و رستم دستان بیت هر جا حدیث پنج ختم افکنش رود یا
از طغنه سینه بناخن شیر زیان کنم والحق در ضایع بسبیل این خدیو ب
بمال هر قدر بمالغور و دنا گفته ماند روزی در مجلس منادمت زبان بجز زبان
حکم فرمودند که بعد از این در تخته العالم نوشته اگر از حکایات عجیبه فواید غیریه
چیز در خاطر داشته باشی در رساله دیگر بنویس و برادر معظم کامیاب
نواب وزارت مآب میر عالم بباد نیز در این باب قدغن بنایغ فرمود
لیکن امثال الامر بم العالی شروع نمودم فاستمع ما ذاق قول
العندلیب حیث یروی عن احادیث الحبیب و چون درین
عرض مدت سکونت در مبئی اتفاق افتاد اول از ضایع آن جزیره بیان
مینماید بمبئی فستح میم اول و با ایجاد در ثالث و سکون میم دوم و دیو کا حلی
کشیده در آخر جزیره ایست از جزایر دکن جزیره در لغت و در اصطلاح
قطعه از زمین را گویند که اطراف آنرا آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بر آن
نموان رسید و جزیره بمبئی از جزایر مشهور و تاج آبادان و محمودیه که بنوشیدن
سیاه میخاست بجا و بیشتر از آنها شور غره و سنکین و در بعضی کوه و الها
نیز آب باران میماند کثیف و غلیظ و مردم بناچار سینه خورند و بیمار

رشته که مری است مشهور مبتلا شده اند طول آن دو فرسخ که پنج کرده باشد
باشد و عرض یک کرده است و اما هوا آنجا نریزه که بالات آنکیز بیشتر
میکردم در طول سده در نهایت لطافت و نراکت است بسبب قریب
آن بخاطر است که موافق زیجات اسلامی و قریب یحده در بعضی داروین
است حال اکثری از بلاد کهن درختان میوه و بنار میوه و بعضی درختان
نارنج و بعضی مرکبات دوازده ماه گماشتن بار آورند و فصول نیز در آن
بهشت است از نصف حوت تا تمام حمل بهار کوچک است هوادر نهایت لطافت
و روز نسبت به شب کمتر و از اول ثور تا نصف جوزا تابستان برکت
که روز و شب یک است گرم میکند و لیکن آنقدر گرم نیست
مانند عربستان و بعضی بلاد هندوستان که مردم محتاج بسروایه
خسپانند باشند هم در ایوانها و زنان و شبان میخورند و میگویند و سبزه
از گرمی قلیق و اضطراب نیست و گاه کاهی در این اوقات باران تند و بوی
بسیار نیست که مردم بباد و کشتی با نان از اطوفان گویند میگوید و از نصف
جوزا تا تمام سرطان پائیز کوچک است و شروع باران شدت و وزیدن
بادهای سخت و شورش دریا و روز نسبت به شب کمتر باشد که طبعی در هوا
و از اول اسد تا نصف سنبله زمستان کوچک است باران لیل و بنار لیل

این قطع حیار و دیوار طوب و سر که در روز و شب بی بالا پخش نمیتوان
خوابید و در تمام جزیره عالم آب است و از نصف سبند تا تمام میزان بسیار
بزرگ است هوا از آن تند است که داشت افتاده و با اعتدال میوز و نگاه کا به
ریزه بارانی میاید تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگار است و تا نظر را تمام
معنوره یک قطعه زرد و بنفشه یک قطعه شکله در کوبه باران و یکو جزین
نیت که بنفشه شادمان فصل موافق جمیع انزه است و بهترین فصل
و از اول عقرب تا نصف قوس تا بستان کوه است باران منقطع گردیده
و دیوار و شکلی او در روزانی البر و شب میر خالی از گرمی نیست و از نصف قوس
تا تمام جدی خریف بزرگ شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نیم
با اعتدال و در میان کمال خور و آرام و موسم نیکوئی موسم بخت و از
اول دلو تا نصف حوت در بستان بزرگست روز و شب سرد تر از آن
موسم باران میکند و اگر سنگینی و رداوت آب در این جزیره نبود
قطعات مرغوبه عالم بود و انجلیه که بنفشه آب قراح واری نیستند و هرگاه
آب خواند چری در آن مرغوب میخایند از آب انجا با فیت حضرت زینب
و اغلب بکای خطائی و شراب میکند و از خواص دریا انجاست که
در این سی بسیار در آن دریا و فاضلایان در شیبها نگاه دارند

آب دیدند میدادند که بمبئی قریب گردیده است و پیوسته خاوند در موسم
باران از دریا بجزیره آیند و بچرم اذیت رسانند و هلاک کنند مردمان
انجا تبیرس که انباشده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه
که در ساحل بحر بمبئی در خانه ها و باغ ها در راه ها و خیابان ها فرش کنند
که برانجا رسد صد فهای شکسته بدن آنرا مجروح سازند و از رفقا یا
ماند مردم در رسند و آنرا هلاک نمایند و از اوضاع سختی که انگلیسی در انجا
بنانها اند منار می است که در قلابه و آن مکانی است برب دریا
ساخته اند قفسه آن وسیع و منبوشیده شبها چراغ بسیار در آن روشن
کنند تا ناخدا یان و مردم جهازات آنرا از دور بینند و آنست که بمبئی نزدیک
رسیده است و از جای که انچراغ منظر آمد پیشتر حرکت نکنند چه در حواله
مبئی و دریا کوستان بسیار است که در زیر آب میباشد و بغایت خطرناک
است بالجملة در انجا بودم که خبر کرد و رفت اثر عبدالغفر و ما بی رسید که در سیحیم^{۱۸}
ذیحجه^{۱۲۶۶} با جمعی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلی تاخت آورد و قلعه
چهار پنج هزار کس از مومنین را قتل رسانید و سوار آبی که از آن
بآن روز مأموره رسید در خور نکارش نیست شهر را غارت
نموده اموال بیخمار دو باز بمقریست خود که در عیبه است بازگشت

گشت سخن که بدینجا رسید مناسب نمود که باره از احوال و ثانی بقسم
بدایع رستم بر بخارم تا ناظران را اطلاعی کامل باد و مذنب و بهر مد و انظار
در کلام مانند شیخ عبد الوهاب که موسس این آس بوده مردم در عین اعمال
بخداست در امثال و اقوال خویش نذین و زکا معروف و بعقل
و کیست موصوف بود و جو دے با فراط داشت که بهر دسترس او
بود باتباع و انصار خویند و ایشان را سپید نمود بعد از آنکه در وطن پاره از علوم
عربی و قدرے از فقه حنفی خوانده مسافرت باصفهان و در آن یونانکه
از فضایل نامدار و حکمای عالم مقدار استفاده حکمیات نموده بر مسائل
حکمی که در بعض اقسام عوام کالانعام اند فی الجمله بصیرت بهر دسترس او
بود و در ساله یک دو سال این پیش که ضبط آن درست معلوم نیست
بدعی این ملت گردید و طریقه او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه
و در شروع بر او عمل بینمود و بالاخره در بعض اصول نیز کردن از
قلاده تقلید امام اعظم بر او رده مستقلانه آنچه بر او متحسن آید
گفتی و مردم را بدان دعوت کردی از آنچه جمیع فرق اسلام و یهود و نصارا
و سایر اصناف انام را مشرک و کافر و در زمره عبده اصنام محسوب داشته
و بهر سبب کونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیر که تقبیر مظهر سید

رسول آن روضه مقدسه و قبور پر نورائمه بدری و قبا ع منوره اوهیبا
و اولیا کنند و در مضارعات و توسل و انجاء و طالب و شیو و آخر و
بان اماکن که خود از سنگ و گل ساخته اند و بعضا حبان قبور و اموات رسول
شوند و در مقابل قبر سجده کنند و چینه از خاک و ران استنها سیه
و حقیقت بت پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست چنانچه عبده
اصنام نیز قسم و آن یکی مخصوص رانده اند و گویند بلکه گویند که آن قبله است
و بواسطه اینان مستحیات خود را از درگاه باری مسئلت می نمایند
چنین است حال پیغمبر و انصار که در کعبه سید و معابد تقویات انبوی
عبدی انصب و آنها را پرستش کنند و شیعی خود را و زنند و خدا پرستی نیست
از ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و با و جل شاندر کیست قرار ندهند
فراهمی از قید انعام او متناهیست او را خستنیاست و در قرانی بخندید
او از و کشته اند گردیده و امام تزیب قبه رسول انام و عراق منوره انمه
گرام را در زبان و نصیب این دهری که در وقت فرست و شکام
عبد را عزاب و زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند اهل این
نداده در گذشت و صهی او عبد الغریز که حالیا او یا سعودی را و خلیفه در حان
مستی بالیر سلیمان است بان مردم نواحی بخدا گفتند که و نه ان

بلدان دور دست را با آن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و ثبات
وامت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع فراق را با صیاح و فریاد اند که در شهر
و دیار که در آیند مردان را و عورتان را و اموال را با تجارت بردها با زنان
ناموس پس مردم دست نرفتند و نگاه کردند و هر یک از مجاهدین در وقت
محاربه برائی بنام خازن بهشت دهنده و هر که در آن آوید که بکند محاربه روح بلا فایده
بنیو ال بهشت در آید و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود و ایشان
نیز بطمع مال و بهشت قوی دل و باطمینان تمام قدم در مکه رزم گدازند و چون
فتح کنند مغنیمت بدست آورند و اگر گشته شوند بوسیله برائی که دارند کمیر به
بهشت روند در سنوات قبل در نواح نجد و الحما و قطیف و بشیر و از بر سر
تازی و پهلوی و فرسخی بصورت نزدیک عمان و بر بنی عقبه بغلبه ستولی شده بعد از قتل
امرو تا که مردم بدین او ایمان و بر طریقه او را اذعان کردند و وصیت شوکت
و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکرر غلبه او بر فرس سلطان روم
پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و بدفع فتنه او نیز در آن
رساله که در فتوی و اعتقاد نوشته بود نزدیک از پیر و ان او دیدم بخش
بشت افتاد اعلم سر حکم الله ان الحنیف صله الله علیه و آله ان تعبد
الله فخلص الیه الدین و بذلك امر الله جمیع الناس و خلقتهم

لَهُ كَمَا قَالَ اللَّهُ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ فَإِذَا
عُرِفَتْ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعِبَادَ لِلْعِبَادَةِ فَأَعْلَمَ أَنَّ الْعِبَادَةَ لَا تَتَنَبَّهُ
عِبَادَةُ الْأَمْرِ التَّوْحِيدِ كَمَا أَنَّ الصَّلَاةَ لَا تَتَنَبَّهُ بِمُصَلَّاهِ إِلَّا
مَعَ الظَّهَارِ فَإِذَا دَخَلَ الشُّرْكَ فِي الْعِبَادَةِ فَتَدْبُرُ كَمَا تَدْبُرُ إِذَا
دَخَلَ فِي الظَّهَارِ كَمَا قَالَ اللَّهُ مَنْ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ أَفَعَسَ
مُتَّجِدِ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفَرِ أُولَئِكَ جُعِلَتْ
أَحْصَاؤُهُمْ فِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ فَمَنْ دَعَى غَيْرَ اللَّهِ طَائِفَةً
مَّا لَا يَتَّقُونَ عَلَيْهِ إِلَّا اللَّهَ مَنْ جَلَبَ خِيَارًا وَدَفَعَ ضَرَرًا فَقَدْ
أَشْرَكَ فِي الْعِبَادَةِ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُو مِنْ
دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ
غَافِلُونَ وَإِذَا سَأَلَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا لِعِبَادَتِهِ
كَافِرِينَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ
مِنْ قَضَائِهِمْ أَنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا
لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكْفُرُونَ بَشَرِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكُمْ خَيْرًا مِنْ أُولَئِكَ
اللَّهُ تَعَالَى إِنْ دَعَا غَيْرَ اللَّهِ شُرَكَاءَ فَمَنْ قَالَ يَا سَيِّدُ اللَّهِ أَوْ يَا بَنِي
عِبَادِ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ زَاعِمًا أَنَّهُ بَارِحَ حَاجَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَتَشْفِيعُهُ

وشرقيته عنده ووسيلته اليه فهو المشرك الذي يهدر
دمه وماله الا ان يتوب من ذلك وكذلك الذي اخلص
لغير الله او توكل على غير الله او سرجا غير الله او خاف
خوف المست من غير الله او اليها الى غير الله واستعان بغير الله فميا
لا يقدر عليه الا الله فهو ايضا مشرك وما ذكرنا من انواع
الشرك هو الذي قال الله فيه ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وهو الذي قاتل ^{بن ابي لهبه} رسول الله *
مشرك الرب وامره بخلص العباداة كلها الله به وبغير ذلك -
بمعرفته اربعة قواعد ذكرها الله في كتابها الرقبلة
الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقررون ان الله هو الخالق
الذي انشق الحي المبيت المدا برجميع الامور والذي ليل على ذلك
قوله تعالى قل من يرزقكم من السماء والارض
امن يملك السمع والابصار ^{سورة النور} ومن يخرج الحي من الميت
ويخرج الميت من الحي ومن يدبر الامور *
فسيقولون الله نقل افلا تتقون قل من
رب السموات السبع ورب العرش العظيم

سَيَقُولُونَ لَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيْنَا مِثْرُ الْبُرْجَانِ كُنَّا فِي الْمَقَادِيرِ كَالْعَصْفِ
وَهُوَ يُخَيِّرُ وَلَا يُجِيرُ عَلَيْهِ أَنْ كُنْتُمْ تَقُولُونَ سَيَقُولُونَ لَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَيْنَا مِثْرُ الْبُرْجَانِ كُنَّا فِي الْمَقَادِيرِ كَالْعَصْفِ
فَتَسْمَعُونَ أَذًا عَرَفْتُمْ هَذِهِ الْقَاعِدَةُ وَاسْتَكْبَرْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي
أَقْبَرُ وَأَقْبَرُ جَهَنَّمَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَادْعُوا مَنْ تَشَاءُونَ
هَذِهِ فَاعْرِفُوا الْقَاعِدَةَ الثَّانِيَةَ وَهِيَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا نَزَّلَ بِهِ
الْبُحْرَانُ الْأَطْلَبُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَ اللَّهِ نَرِيدُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ وَ
لَكِنْ بِشَفَاعَتِهِمْ وَالْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى وَلَيُعَذِّبُنَا
مَنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَشْعُرُونَ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هُوَ كَذَّابٌ
فَتَشْفَعُوا عِنْدَ اللَّهِ قُلِ اتَّقُوا اللَّهَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى
الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
فَتَقَرَّبُوا بِهِمُ إِلَى اللَّهِ عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ فَتَحْتَلِفُونَ أَنَّ اللَّهَ لَا
يَهْدِي سَبِيلَهُ هُوَ كَذَّابٌ كَفَّاسٌ فَادْعُوا مَنْ تَشَاءُونَ هَذِهِ فَاعْرِفُوا
الْقَاعِدَةَ الثَّالِثَةَ وَهِيَ أَنَّ مِنْهُمْ مَنْ طَلَبَ الشَّفَاعَةَ مِنَ الْأَصْنَاءِ
وَمِنْهُمْ مَنْ تَبَرَّأَ مِنَ الْأَصْنَاءِ وَتَوَلَّى الْأَعْدَاءَ مِثْلَ عِيسَى وَابْنِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
بِأَسْمَائِهِمْ

يدعون يتبعون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب ويخرجون
رحمته ويخافون عذابا بدار عذاب ربك كان محمد ورسوله
رسولا لله لم يفرق بين من عبد الاضنام وبين من عبد الله
بل كلهم اكل وقالتهم حتى الدين كله لله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الرابعة وهي انهم يخلصون الله في الشدايد يسمون
ما يشركون والدليل قال الله تعالى فاذا ركبو في الفلك دعوا الله
مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون واهل زماننا
يخلصون الدعاء في الشدايد لغير الله فاذا عرفت هذه فاعرف
القاعدة الخامسة وهي ان الشيرك في زمان النبي اخف شركا
من عماله شيرك في زماننا لان اولئك يخلصون الله في الشدايد
وهو لا يدعون مشايخهم في الشدايد والرخاء والله اعلم بالصواب
انتهى اكره اعدب له اذ ايات كريمه استدلال ينمى جواب نياز
كلام الله واراد مثل تعظيم مثل شعار الله واطاعت رسول الله كمنصم
باطاعت باري وبكرامه اطاعت رسول ثابت شد وفرض عين كريد
وكريمه وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى ينزل من غير منقذ
كبريوده انخفضت اقرار بحيان وزبان واركان بايده واذا وجب واجبات

و از آنچه با و صلوات الله علیه نازل شده و فرموده است تخلف جائز نیست پس
در تو شکلات و ضراعات و شداید و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رحا و طلب
مثنوایت اخروی اگر کسی را یا جمعی اخبار و اولوالامر اند شیعیان آورده باشند
ندارد و ضرب سیح عقیده میسر سازد لیکن او با مقالاتیکه دارد شمشیر بران
برهان قاطع میآورد و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیر میفرستد و دیگر نیست
و نیز من در اینجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الی قان بهشت
هندوستان در فتن بکلمه نزد کور و زجر بل بهادر از پیشگاه حضور موقت
دستور خلافت پناه شاه سلیمان چاه روز بیست و هشتم محرم ۱۲۱۷ هجری
تفضل این احوال آنکه جماعت آنکلیه که مال اندیش و عاقبت بین و دمام علاج
واقعه را پیش از وقوع میمانید دیدند که تا غنای کامل و قدر که سلطنت به
ایشان در آن اوقات بزمان شاه آبرو غلظه قرار گرفته بود هندوستان
و ممالک محروسه کسبی را از مقوله والجا الجنب اند بکسر این افتادند که دست
اورا از ممالک هند بخوسه کوتاه نمایند که قصد این مملکت و متعرض شدن
این نواح پیرامون خاطر او نکرد و فکر کرد در این کار کرد و چه نیکو اندیشند
کور و زکین اول میرزا مهد علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان
و از متوسلان او بود از ممبئی از جانب حو بهشت فرستاد تا بمحل

تا بملاحظه نزدیک و دور و مشاهده اوضاع در بار معدلت و ستم جوایق
آن نواح را دریافته بعرض او لیست کمپنی و چنان کرد کارکنان سرکار
کمپنی بعد از آن که اطمینان بهم رسانیدند که در جنرل بهادر ماکویش نرلی
مشیر خاص پادشاه انگلستان که فرمان فرمای بنگال و تاسی
کشور هند بود میجر مالکم بهادر را با چهار پیچ کس از اعزّه فرنگ
به دست گاه بی تمام و طمطمه استی مالا کلام بسفارت اعظم روانه حضور
معدلت گنجور شاهنشاهی نمود مطالب بسیار استعداد داشتند
و از انجمل بود کفایت شهر زمان شاه از هندوستان باین نحو که چون
برادران زمان شاه فیروز شاه و محمود شاه بنایه سریر خلافت
مسیر میباشند هر گاه زمان شاه اراده هندوستان نماید حضرت
علی اللهی فوجی از افواج رگابی بیکه از برادران او مرحمت فرماید
که با نظرف امداد مشغول و از سفر آمدن هندوستان باز دارند حضرت
اعلی شاه علی اللهی میجر مالکم را با عزاز و احترام روانه بیارگاه
خلک اشتیاه بار داده اعزاز و احترام و معروضات او را پذیرا
و باخیل مقصود روانه نمودند و بکم و کاست چنان شد که
کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند هر گاه زمان شاه از کابل

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

Size
२०

DATE SLIP

400

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

10/11



